هو

۱۲۱

مَجْمَعُ السَّعادٰات

حضرت حاج ملا سلطانمحمّد بیدختی گنابادی سلطانعلیشاه طاب ثراه

مجمع السّعادات

تألیف: جناب حاج ملاّسلطان محمّد گنابادی (سلطان علیشاه) طاب ثراه
ناشر: انتشارات حقیقت ؛ تهران ، خیابان گاندی ، خیابان نهم ، پلاک ۲۴
صندوق پستی : تهران ، ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵
تلفن: ۸۸۷۷۲۵۲۹ ؛ فاکس : ۸۸۷۹۱۶۵۲
تلفمن مرکز پخش : ۵۵۶۳۳۱۵۱
مجموعهٔ محبوب : شمارهٔ ۱ (نوبت دوم)
چاپ اوّل انتشارات حقیقت : ۱۳۷۹ ؛ چاپ دوم : ۱۳۸۴
شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی : شرکت چاپ خواجه
قیمت : ۵۰۰۰ تومان
شابک : ۸-۷۶-۷۰۴۰-۹۶۴
ISBN:964-7040-76-

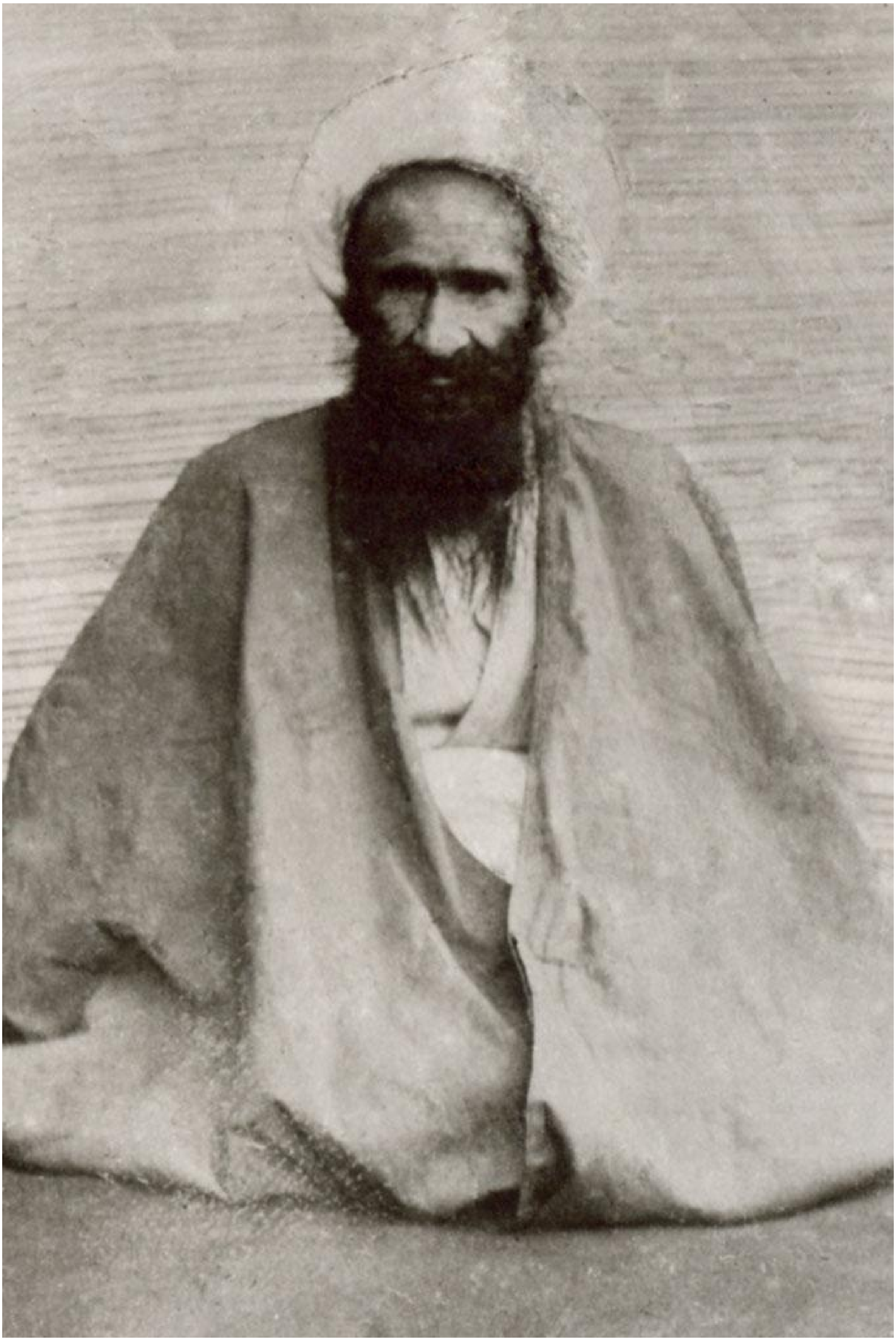

فهرست مطالب

الباب الاوّل ۱٤
فی معرفه العقل و بیان المعانی التی یطلق علیها العقل ۱٤
باب ثانی ۲٦
در بیان اطلاقات علم و اشتباه مردم از بابت اشتراك اسم و بیان حقیقت علم و جهل مشابه علم و بیان شرافت علم و دنائت جهل مشابه علم و بیان علامات علم و جهل و فرق میانهٔ علم اخروی و علم دنیوی که جهل است و بیان تلازم علم و عمل و بیان اصناف طالبین علم و غیر ذالک از ملحقات علم. ۲٦
فصل اول ۲٦
در بیان اطلاقات علم. ۲٦
فصل دوم ۲۸
در بیان وجه اشتباه مردم در طلب علم و وجه اختلاف در این طلب. ۲۸
فصل سوم ۳۱
در بیان حقیقت علم و بیان جهل مشابه علم: ۳۱
فصل چهارم ۳۳
در بیان علامات علم و جهل مشابه علم. ۳۳
فصل پنجم ۳۹
در بیان شرافت علم و خساست جهل مشابه علم: ٤۰
فصل ششم ٤۲
در بیان وجوب طلب علم بر همه کس. ٤۲
فصل هفتم ٤۹
در بیان تلازم علم و عمل ٤۹
فصل هشتم ۵۲
در بیان محفوظ بودن علم در سینه‌های منیرهٔ ائمّه (ع) و خلفاء آن بزرگواران که از ایشان بشیعهٔ کامل و مؤمن ممتحن و علماء و اتقیاء و حلماء و حکماء تعبیر کنند، و شیخ اجازه و شیخ طریق نیز گویند: ۵۲
فصل نهم ۵٦
در بیان لزوم صاحبان این علم و این عالم در میانه خلق: ۵٦
فصل دهم ٦۱
در وجوب طلب کردن علم از صاحبان علم: قال الله تبارک و تعالی: ٦۱
فصل یازدهم ۷۱
در بیان حرمت وقول از طلب علم: ۷۱
فصل دوازدهم ۷۳
در بیان شرافت مجالست با اهل علم و اهل دین و مذمت مجالست کردن با اهل جهل ساده یا جهل مرکب: ۷۳
فصل سیزدهم ۷٦

در بیان رسیدن بخدمت علماء اعلام کثرالله امثالهم و آداب تعلّم از خدمت آن بزرگواران و آداب غیاب و حضور در نزد ایشان: ۷۶
فصل چهاردهم ۷۸
در بیان فضیلت سؤال کردن علم و مذاکرهٔ علم: ۷۸
فصل پانزدهم ۷۹
در بیان بذل علم: ۷۹
فصل شانزدهم ۸۱
در بیان مذمت گفتار یا کردار بدون علم چه از روی مظنّه و رأی و قیاس و چه از روی علم عادی، که شیوهٔ عوام الناس است که آنچه را شنیدند واقع میدانند با اینکه برای صاحب بصیرت مظنّه هم حاصل نمیشود. ۸۱
فصل هفدهم ۸۴
در بیان بدعت و مذمت آن و مذمت رأی و قیاس و استحسان و پیروی مظنّه. بدعت در اصطلاح از دین قرار دادنست چیزی را که از دین نباشد، و خود آن چیز را نیز بدعت گویند. ۸۴
فصل هجدهم ۸۹
د رمذمت علمائی که طالب دنیا و در شهوات و هواهای نفسانی بانشد: ۸۹
فصل نوزدهم ۹۱
در بیان سبب اختلاف اخبار صادره از مصادر عصمت سلام الله علیهم، و در بیان آنکه آنچه از مصادر عصمت (ع) صدور یافته، در عین اختلاف اتّفاق دارد و اگر این اختلاف نمیبود از مصادر عصمت (ع) نمیبود: ۹۱
فصل بیستم ۹۴
در بیان نسخ: ۹۴
فصل بیست و یکم ۹۶
در بیان اخباریکه باختلاف لفظ وارد شده است ۹۶
فصل بیست و دوم ۹۹
در بیان فضائل علم از فرمایش جناب امیرالمؤمنین (ع) و منظور از نقل این خبر اینست که طالب علم در هر جا این فضائل را ببیند، بداند که موصوف آنها عالم است و هر جا نبیند بداند که علم نیست، و آنرا که علم پنداشته‌اند جهل مشابه علم بوده است. ۹۹
باب سیم ۱۰۰
در بیان وجوب بالذات و صفات آن ۱۰۰
فصل اول ۱۰۱
در بیان وجوب بالذّات و توحید واجب بالذّات و توحید اله العالم: ۱۰۱
فصل دوم ۱۰۳
در بیان صفات واجب با لذّات: ۱۰۳
فصل سیم ۱۰۶
در بیان دانائی و شناسائی حضرت حق تعالی شأنه: ۱۰۶
فصل چهارم ۱۰۸
در بیان عبادت و بیان معبود: ۱۰۸
فصل پنجم ۱۱۲

در بیان احاطهٔ حق است تعالی شأنه، بجمیع الموجودات، و قد قال: **أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيط.** ... ۱۱۲
فصل ششم ۱۱۵
در بیان بداء که در اخبار بسیار اظهار داشته شده و تفخیم معتقدش رسیده، ۱۱۵
فصل هفتم ۱۱٦
در بیان اینکه افعال حق تعالی در عالم کیان مسبوق است بمبادی سبعه بوجهی، و بمبادی خمسه بوجهی: ۱۱٦
فصل هشتم ۱۱۷
در بیان جبر و قدر وامر بین الامرین: ۱۱۷
فصل نهم ۱۱۹
در بیان اینکه معرفت خدا برای ناقصین منحصر است در معرفت امام بشری من حیث انّه امام، و برای متوسطین در معرفت امام بالنورانیه و در معرفت صفات خدا که اثر آنها را در وجود خود بواسطهٔ معرفت امام و متابعت او بیابند، و از برای منتهین در معرفت مقام ظهور حق در هنگامی که عارف و معرفتی در میانه نباشد، و در بیان اینکه طاعت خدا نیست مگر اطاعت امام تا کمال مترقب از انسان حاصل نشده. ۱۱۹
فصل دهم ۱۲۱
در بیان اینکه هدایت وسعادت از جانب خداست و بنده را هیچ مدخلیتی نیست در آن سوای اعداد و استعداد: ۱۲۱
باب چهارم ۱۲۳
دربیان وجوب بودن خلفای الهی در میانهٔ خلق و در روی زمین و در بیان اوصاف آنها و وجوب پیروی خلق آنها را. ۱۲۳
فصل اول ۱۲۳
در بیان وجوب بودن خلفای الهی در میانهٔ خلق: ۱۲۳
فصل دوم ۱۲٤
در بیان وجوب بودن خلفای الهی در روی زمین: ۱۲۵
فصل سوم ۱۲۷
در بیان مناقب عالم الهی و علائم او: ۱۲۷
فصل چهارم ۱۳٤
در بیان مراتب انبیاء و رسل و خلفاء رسل: ۱۳٤
فصل پنجم ۱۳٦
در بیان فرق میانهٔ رسول و نبّی و امام که گاهی از او تعبیر بمحدّث کنند: ۱۳٦
فصل ششم ۱۳۸
در بیان وجوب تقلید از برای کسانیکه ناقصند، و در بیان اینکه عمل آنها بدون این تقلید صحیح نیست اگرچه مطابق باشد: ۱۳۸
فصل هفتم ۱٤۸
در بیان حرمت وقوف از تقلید و از قبول ولایت: ۱٤۸
فصل هشتم ۱۵۰
در بیان اینکه هرکس بشناسد امام خود را حاجت بانتظار ظهور حضرت قائم عج او را نخواهد بود بوجهی، نه در عالم صغیرو نه در عالم کبیر: ۱۵۰
فصل نهم ۱۵۰

در بیان حال کسانیکه مدعی شوند منصبی از مناصب دینی را، و حال اینکه اهلیت آن منصب را نداشته باشد: ۱۵۰
فصل دهم ۱۵۲
در بیان اینکه در پیش احدی علمی یا حقّی یا قضاء صوابی نیست مگر آنچه از پیش ائمه (ع) بیرون آید ۱۵۲
فصل یازدهم ۱۵۲
در بیان آنچه وارد شده است از معصومین (ع) که حدیث ما یا امر ما صعب است و مستصعب یا سرّ است و مقنّع بالسرّ: ۱۵۲
فصل دوازدهم ۱۵٤
در بیان لزوم جماعت مسلمین و حرمت مفارقت کردن از ایشان ومعنی لزوم جماعت ایشان ومعنی حدیث جناب رسول (ص) که در کافی روایت شده است که: «**ثلثه لا یغل علیهن قلب امرء مسلم**» تا آخر حدیث: ۱۵٤
فصل سیزدهم ۱۵۵
در بیان اینکه زمین و آنچه در روی زمین است حق امام است و آن بزرگواران بر شیعیان خود مباح کرده انه و دیگران آنچه از آن تصرف کنند غاصب میباشند. ۱۵۵
فصل چهاردهم ۱۵۷
در بیان احوال عبدالمطلّب و ابیطالب (ع) ۱۵۷
فصل پانزدهم ۱۵۹
در بیان غیبت امام و کیفیت آن در عالم کبیر و صغیر: ۱۵۹
فصل شانزدهم ۱٦۵
در بیان وجوب تجدید تقلید و توبه و بیعت با امام بعد، ۱٦۵
فصل هفدهم ۱٦٦
در بیان خلقت ارواح ائمه و ابدان ایشان و خلقت ارواح شیعیان ایشان وابدان آنها: ۱٦۷
فصل هیجدهم ۱٦۸
در بیان معرفت اما به نورانیت که جناب امیرالمومنین برای سلمان و جندب در حدیث مبسوطی بیان فرمودند: ۱٦۸
فصل بیستم ۱۷۳
در بیان اینکه تشریع حج برای این شده است که مردم بروند به مکه و به این سبب به خدمت ائمه مشرف شوند و دین خود را از آنها اخذ کنند، ۱۷٤
فصل بیست و یکم ۱۷۵
در بیان اینکه ملائکه و جن به سوی ائمه می‌آمدند و بر آنها ظاهر می‌شدند ۱۷۵
فصل بیست و دوم ۱۷٦
در بیان حقوقات الهیه است از صدقات واجبه و مستحبه وصله ارحام و غیر هم و خمس آل رسول (ع) وصله امام ۱۷٦
باب پنجم ۱۸۰
در بیان ایمان و آنچه متعلق است به آن و در بیان کفر و آنچه به آن تعلق دارد، و بیان آن در چند فصل می‌شود. ۱۸۰
فصل اول ۱۸۰
در بیان معانی ایمان ۱۸۰
فصل دوم ۱۸۰
در بیان فرق بین اسلام و ایمان و تحقیق معنی اسلام و ایمان: ۱۸۰

فصل سوم ۱۸۳
در بیان اینکه اسلام زیادتر از حفظ مال و عرض و خون و جواز تناکح و توارث منفعتی ندارد و اجر اخروی بر ایمان است: ۱۸۳
فصل چهارم ۱۸۵
در بیان پایه‌های اسلام است ۱۸۵
فصل پنجم ۱۹۰
در بیان شریعت حضرت ختمی مرتبت و سایر شرایع، ۱۹۰
فصل ششم ۱۹۲
در بیان اینکه ایمان اقتضاء دارد که بر همه اعضا ظاهر شود: ۱۹۲
فصل هفتم ۱۹٤
در بیان اینکه از برای ایمان درجات عدیده است و مومنین را بواسطه زیادتی درجات و نقصان آنها بر یکدیگر تفاضل است: ۱۹٤
فصل هشتم ۱۹۷
در بیان اینکه می‌شود برود از انسان که عود نکند، که بگردد صاحب آن مرتد فطری، یا میرود و باز عومد می کند: ۱۹۷
فصل نهم ۱۹۹
در بیان اسلام و لوازم و صفات آن و اوصاف مسلم: ۱۹۹
فصل دهم ۱۹۹
در بیان اوصاف مومن و فوائد ایمان: ۲۰۰
فصل یازدهم ۲۰۷
در بیان اینکه هر کس را به موهبت ایمان نواختند، باید به آن موهبت خوشنود باشد و به هیچ سختی و تنگی دلگیر نشود: .. ۲۰۸
فصل دوازدهم ۲۰۹
در بیان اینکه مومن از ابتلا الهی خالی نمی شود و لای او هم سخت می‌باشد و از جانب حق تعالی مامور است به صبر کردن: ۲۰۹
فصل سیزدهم ۲۱۱
در بیان مذمت کسانی که اذیت می کنند مومنین را و حقیر می‌شمارند آنها را: ۲۱۱
فصل چهاردهم ۲۱۲
در بیان اینکه در بعضی ثابت است که زوال پذیر نیست و در بعضی غیر ثابت است که می‌شود زائل شود: ۲۱۲
فصل پانزدهم ۲۱٤
در بیان کفر و اقسام آن و صفات و غایات آن: ۲۱٤
باب ششم ۲۱۷
در بیان معامله با خدای تعالی شانه و در آن چند فصل است. ۲۱۷
فصل اول ۲۱۷
در بیان عبادت ۲۱۷
فصل دوم ۲۱۹
در بیان نمازی که در شریعت محمدیه (ص) برقرار شده است ۲۱۹
فصل سوم ۲۳۲
در بیان زکوه: ۲۳۲

فصل چهارم ۲۳۳
در بیان روزه است: ۲۳۳
فصل پنجم ۲۳٤
در بیان حج و مناسک آن: ۲۳٤
فصل ششم ۲۳۵
در بیان جهاد و مراد از آن مجاهده با اعداء ظاهریست یا اعداء باطنی: ۲۳٦
فصل هفتم ۲۳۸
در بیان قضا و محاکمه بین الناس: ۲۳۸
باب هفتم ۲٤۱
در بیان معاملات و مکاسبات ۲٤۱
باب هشتم ۲٤٦
در بیان مناکحات و در آن چند فصل است ۲٤٦
فصل اول ۲٤٦
در بیان فضیلت نکاح: ۲٤٦
فصل دوم ۲٤۸
در بیان زنهای نیک و بد، تا کسیکه خواهد زن بگیرد تواند ملاحظه کند که چگونه زنی باشد بگیرد، ۲٤۸
فصل سوم ۲٤۹
در بیان آداب عقد و زفاف: ۲٤۹
فصل چهارم ۲۵۰
در آداب مضاجعت: ۲۵۰
فصل ششم ۲۵۳
در فضیلت خدمت کردن عیال و مهربانی کردن با زیردستان: ۲۵۳
فصل هفتم ۲۵٤
در بیان اولاد و ثواب زحمت کشیدن و اجر تربیت آنها: ۲۵٤
باب نهم ۲۵۸
در بیان آداب خوردن و آشامیدن ۲۵۸
فصل اول ۲۵۸
در بیان آداب غذا خوردن: ۲۵۸
فصل دوم ۲٦۱
در آداب آب آشامیدن: ۲٦۱
باب دهم ۲٦۵
در آداب جامه و عمامه و موزه و کفش پوشیدن است ۲٦۵
فصل اول ۲٦۵
در بیان جواز زینت کردن و جامهٔ قیمتی پوشیدن است: ۲٦۵
فصل دوم ۲٦٦
در بیان رنگهای مرغوب و مکروه در جامه و عمامه و رداء و کفش و موزه: ۲٦٦

فصل سوم ۲۶۶
در بیان آداب جامه پوشیدن و بیرون کردن و عمّامه بستن ونعلین پوشیدن و بیرون کردن: ۲۶۶
فصل چهارم ۲۶۸
در بیان سایر آداب خانه وجامه: ۲۶۸
باب یازدهم ۲۷۰
در بیان زیارات انبیاء و اوصیاء علیهم السلام، و علماء و مؤمنین و بیان ۲۷۰
زیارات مراقد آن بزرگواران، و در آن چند فصل است. ۲۷۰
فصل اول ۲۷۰
در بیان سببی که باعث اجر میشود در زیارات: ۲۷۰
فصل دوم ۲۷۱
در بیان اجر زیارت و اخباریکه در این باب وارده شده است: ۲۷۱
فصل سوم ۲۷۲
در بیان ثواب عیادت مؤمن و زیارت بقصد عیادت و اخباریکه وارد شده است: ۲۷۲
باب دوازدهم ۲۷۳
در بیان مکاتبات و مراسلات در میانهٔ مؤمنین و غیرایشان ۲۷۳
خاتمه ۲۷٤
در بیان استخاره ۲۷٤

یادداشت ناشر چاپ سوم

کتاب مستطاب مجمع السعادات تألیف مرحوم حاج ملاّسلطان محمّد گنابادی سلطانعلیشاه یک بار در سال ۱۳۱۷ قمری به صورت سنگی و بار دیگر در سال ۱۳۵۳ شمسی به صورت حروفی چاپ شده است . در چاپ سوم این کتاب که اینک به صورت افست عیناً از چاپ دوم منتشر می شود ، اوّلاً حتّی الامکان اغلاط مطبعی چاپ دوم تصحیح شده است ؛ ثانیاً فهرست هایی تهیه شده که راهنمای مطالب آن باشد .

چاپ اخیر این کتاب جزو سلسله کتابهای «مجموعه محبوب» که با مساعدت مالی آقای حاج عبد الله صادقق نژاد و به عنوان یک اقدام فرهنگی عرفانی به یاد مرحوم جناب آقای حاج علی تابنده محبوبعلیشاه طاب ثراه فراهم شده ، چاپ می شود . ناشر از ایشان همچنین از آقای علی طاوسی و خانم ساکت و آقای غدیری پور که در غلط گیری و تهیه فهرست های کتاب کمک کردند و همچنین از آقای حاج مهدی خواجه که در چاپ آن زحمت کشیدند ، سپاسگزار است و مزید توفیق آنان را از خداوند رحمان مسألت دارد . و له الحمد اوّلاً و آخراً .

مقدمهٔ چاپ دوم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و منه نسئل السّعادة و التوفیق

پس از ستایش ذات حق تعالی ذات حق تعالی شأنه و درود بر روان پاک خورشید آسمان هدایت و سلطان فلک سعادت بزرگترین پیامبران محمّدبن عبدالله (ص) و دختر والا گهرش فاطمه زهرا (علیهما السّلام) و دوازده نفر جانشینان آنحضرت و پیروان سعادتمند آن بزرگواران.

سپس عرضه میدارد. کتاب شریف مجمع السعادات سوّمین تألیف عرفانی حضرت سلطان العرفاء الالهیین و برهان الحکماء الربانیین و رأس العلماء المحققین المولی الکامل السعید الحاج ملا سلطانمحمد سلطانعلیشاه شهید بیدختی قدس سره میباشد که مشتمل بر تفسیر و شرح بعض اخبار مجمله کتاب مستطاب کافی است. این کتاب شریف بعض اخبار مأثوره را در اعتقادات و احکام عملیه و آداب اجتماعی و آنچه برای یکنفر سالک راه خدا از آداب ظاهر و اعمال شریعت لازم است با بیانی ساده و روشن شرح فرموده است.

تالیف این کتاب شریف در تاریخ ششم ذی الحجه الحرام ۱۳۱۵ ق خاتمه یافته و در تاریخ چهارم جمادی الثانیه ۱۳۱۷ ق بچاپ رسیده است.

آن بزرگوار بواسطهٔ علاقه و عشق زیادی که براهنما و پیر خود جناب حاج محمّد کاظم سعادتعلی شاه اصفهانی قدس سره داشتند سه تألیف اولی خود را بنام ایشان نموده و سعادتنامه و بیان السعادة ئ مجمع السعادات نامگزاری کردند.

کتاب مجمع السعادات در سال ۱۳۱۷ قمری به چاپ سنگی طبع شده و نسخه چاپ در چهارم جمادی الثانیه همانسال بخط مرحوم عبدالخالق بن حاج میرزا رضا لنجانی اتمام یافت و چون مدتها است نسخه این کتاب شریف کمیاب و دوستان بدان دسترسی ندارند چند نفر از برادران گرامی حفظهم الله وزادهم توفیقاً مدتی است درخواست و خواهش دارند که اقدام بتجدید طبع آن نمایند و اخیراً فقیر هم موافقت نموده و آقایان مذکور متعهد خرج چاپ آن گردیدند و تحت نظر و مراقبت برادر مکرم جناب حاج سیّد هبه الله جذبی زاده الله توفیقا و ثبته علی دینه و ایَّدهُ که در این امر احاطه کامل دارند با کسالت مزاج و ناراحتی چشم قبول این امر را نموده انجام شد.

از آقایانی که متعهد مخارج چاپ گردیدند و مایل نیستند نام آنان ذکر گردد کمال خورسندی حاصل است مزید توفیق و وسعت و برکت برای آنان خواستارم.

برادران مکرّم آقایان سیّد قدرت الله آزاد و سید فضل الله دانشور علوی و رضا پاسوار و فقهم الله نیز در تصحیح و مقابله و غلط‌گیری و مراقبت امور چاپ بدستور جناب حاج آقای جذبی همت نمودند تا آنکه بحمد الله توفیق چاپ حاصل شد از خداوند منان مزید توفیقات برادران محترم نامبرده و اجر دارین برای آنان مسئلت دارم در پایان تذکراً عرضه میدارم که صفحات اول و وسط و آخر نسخه‌ای که بخط خود آنجناب است و متعلق ببرادر محترم آقای دکتر نورعلی تابنده میباشد کلیشه شده و برای تیّمن و تبّرک ضمیمهٔ کتاب گردید.

و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین

فقیر سلطانحسین تابنده رضا علیشاه

بتاریخ ۱۵ شعبان المعظم ۱۳۹۴ عید تولد حضرت

قائم آل محّمد عجل الله تعالی فرجه مطابق ۱۲ شهریور ۱۳۵۳

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی قیاس یگانه‌ایرا سزاست که ساحت توحیدش بی منتهاست و قامت قابلیت انسان را چندین هزار کثرت بخلعت فاخرهٔ وحدت آراست:

تو یک چیزی ولی چندین هزاری   دلیل از خویش روشن تر نداری

و درود نامحدود از دربار حضرت و دود نیاز راه مرشد خانقاه وجود اعنی **محمد مصطفي** و اهل بيت طاهرين و اوصياء معصومين آنجناب خصوصاً سر حلقهٔ اهل صفا و پیشوای ارباب وفا **علي** عالی اعلا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

و بعد چون این بی‌بضاعت **سلطان محمد بن** حیدر محمد عفی الله عنهما از اوّل جوانی بمطالعه و تفکر در کتب تفاسیر و اخبار معصومین (ع) مشعوف بوده و اغلب اوقات خود را در آنها صرف مینمود و گاهی بعض نکات و لطایف که در خاطر میآمد بخیال میآورد که ثبت اوراق نماید تا در روزگار بماند، و موفق شده بوضع تفسیر کتاب الهی آنها بقدر وسع خود توضیح نماید و شرح جملهٔ اخبار آن کتاب چون بسطش زیاده از حدّ میشد، ناچار بنحو اجمال اشاره نمود بلعوم ثلاثهٔ دینیه، که آیات محکمات و فرایض عادلات و سن قائمات باشد که در خبر حضرت ختمی مرتبت (ع) اشاره بآنها رفته است که فرمود:

انما العلم ثلاثه: آية محكمه او فريضة عادله او سنة قائمه و مجملی از این علوم را بقید تحریر درآورد، و اصول عقاید را بترتیب اصول کافی مرتب ساخت و در ذیل آن اشاره ببعض اخبار مجملهٔ اصول کافی نیز نمود و آن دو قسم دیگر را بوضع مناسب ترتیب داد، و نامیدم این مجموعه را به **مجمع السعادات** و ترتیب دادم او را بر مقدمه و دوازده باب و خاتمه.

مقدمه – در بیان اینستکه اصناف انسان با کثرت اصناف و افراد از سه صنف بیرون نیستند، صنفی مجذوب صرفند یا دیوانهٔ محض و با اینها کتاب و خطایی نیست زیر که صنف اول **فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ**[1] قرار گرفته، و ثانی ملحق بحیوان گردیده و صنفی بزمهیری طبع افسرده و بر عامل طبع و مادّه چسبیده و این فبقه را اگر انذارات الهی نفع نبخشد خطاب و کتابی نافع نخواهد بود، و کتاب نافع و تبشیر و انذار جاذب و رادع است، و برای این فقه بهترین معدّات نظر کردن بصورت مبارکهٔ علماء و نشستن در حضور آن بزرگواران و گوش دادن باقوال ایشانست، و بعد از اینها بهترین اسباب نظر کردنست در تفسیر آیات و اخبار ائمه معصمین (ع) و آثار بزرگان دین که البته گرمی شوق را زیاده و گرمی طلب را بلذت وجدان متصل میسازد.

و چون مجموع این مجموعه نیست مگر آثار بزرگان دین و کلمات بشارت آیات آن معصومین (ع) چه بلفظ خبر نقل شده باشد یا بغیر لفظ خبر ذکر شده باشد، امید که نظارین بعین انصاف نظر نمایند و نظر لجاج و اعتساف را از خود دور دارند و از نظر کردن در آن بهره بردارند.

[1] – سورهٔ قمر آیهٔ ۵۵ در منزلگاه صدق و حقیقت نزد خداوند عزت و سلطنت جاودانی متنعمند.

الباب الاوّل

فی معرفةِ العقل و بیانِ المعانی التی یطلق علیها العقل[2]

بدانکه عقل در لغت اطلاق میشود بر معانی عدیدهٔ متباینهٔ متخالفه که مشکل است که معنی واحد، جامع جمیع تواند باشد و شاید اکثر معانی آن در معنی بستن تواند داخل باشد، و در عرف عام اطلاق میشود بر ادراک انسانی و بر مبدء ادراک انسانی که از آن گاهی تغبیر کنند بنفس ناطقه و بقوهٔ عاقله و بآن قوه ممتاز میشودانسان از سایر انواع حیوان و باین معنی است که جملهٔ افراد انسان را **ذوي العقول** نامند، چه غبّی و چه ذکّی و چه فاسق و چه عادل و اطلاق میشود بر هیئت محموده که در انسان یافت میشود در گفتار و در رفتار و اطلاق میشود بر جودت رأی و سرعت تفطن بغایات و منافع و مفاسد مترتبهٔ بر شئی در امور دنیا و باین معنی معاویه را اعقل زمانه نامیدند.

و در عرف حکماء اطلاق میشود بر مراتب نفس انسانی، پس میگویند عقل بالقوه و عقل بالملکه و عقل مستفاد و عقل بالفعل و در عرف علماء اخلاق اطلاق میشود بر مرتبه‌ای از نفس انسانی، چنانکه میگویند مرتبهٔ اولی نفس است و ثانیه قلب و ثالثه عقل، و در عرف حکماءالهیین اطلاق میشود بر جوهریکه مجرّد باشد از مادّه در ذات و فعل و این معنی مقابل نفس و طبع است که آن در فعل محتاج بمادّه است و این در ذات و فعل، و در نزد انبیاء و اوصیاء طاهرین علیهم السلام و پیرو آن بزرگوارانند عرفاء شامخین، اطلاق میشود بر قوه‌ای از نفس انسانی که بجودت رأی و حسن تدبیر در امور دنیا موصوف باشد بحیثیتی که مؤدّی شود بکسب خیر و فلاح در آخرت، و باین معنی مقابل است با قوه‌ای در انسان که جودت رأی و حسن تدبیر در امور دنیا داشته باشد و از این قوه عوام بعقل تعبیر کنند، لکن اهل الله این قوه را شیطنت و نُکری خوانند و ثانی راکه در این قوه اکمل ناس مینمود جاهل‌ترین خلق شمارند و عقل و جهل که مقابل هم ذکر کنند و از برای هر یک جنودی تعیین نمایند، عبارت از این دو قوه است در عالم صغیر و چون عالم صغیر نسخهٔ مختصرهٔ عالم کبیر است پس در عالم کبیر دو عالمی که در مقابل این دو قوه است، که عبارتست از عالم ارواح طیبه که عالم ملائکه است و عالم ارواح خبیثه که عالم جن و شیاطین است، بعقل و جهل مسمّی است، و چنانچه عقل اطلاق میشود بر ذوات جوهریهٔ عقول عالم کبیر و بر قوهٔ عاقلهٔ عالم صغیر، اطلاق میشود بر مدرکات و ادراکات این ذوات و این قوه، و در عرف اهل الله علم اطلاق میشود بر این ادراکات و این مدرکات.

و چون ادراک قوهٔ عاقلهٔ انسانیّه پیوسته در اشتداد و ترقّی است مسمّی بفقه است، زیرا که فقه عبارتست از علم دینی که سبب شود علم دیگر را، و همچنین جهل چنانکه اطلاق میشود بر ذوات جن و شیاطین و بر قوهٔ نفسانیه انسان اطلاق میشود بر مدرکات و ادراکات این ذوات و این قوه و ادراکات و مدرکات قوهٔ نفسانیّهٔ انسان را بجهل مرکب و داء عیاء می نمامند، و چون عقل عالم صغیر بوجهی نازلهٔ عقل عالم کبیر و بوجهی مظهر او و بوجهی متحد است با او، مثل جهل عالم صغیر که با جهل عالم کبیر همین حکم دارد و در این معنی مولوی معنوی اشاره نمود:

چون ملک با عقل یک سر رشته‌اند — بهر حکمت را دو صورت گشته‌اند

نفس و شیطان نیز ز اوّل واحدی — بوده آدم را عدوّ حاسدی

مرادازنفس اینجا همان قوهٔ علاّمهٔ نفسانیّه است که عوام عقل نامند و خواص گاهی جهل و گاهی نفس مطلق و

[2] – در شناسائی عقل یا خرد و معنی‌هائیکه بر آن اطلاق میشود

گاهی نفس امّاره نامند و گاهی بشیطنت و نکری خوانند، و چون در عرف اهل الله عقل و جهل در قوهٔ علّامهٔ عقلانیهٔ عالم کبیر با صغیر و مدرکات و ادراکات او و در قوهٔ علاّمهٔ نفسانیّهٔ خیالیّهٔ و مدرکات و ادراکات او استعمال میشود، پس آیات و اخباریکه در آنها ذکر عقل و مدح او شده و آیات و اخباریکه در آنها دکر جهل و ذمّ او شده مراد از آنها قوهٔ علاّمهٔ عقلانیّه خواهد بود، و قوهٔ علاّمهٔ نفسانیّه یا مدرکات و ادراکات این دو قوه اگر قرینه‌ای بر خلاف آن نباشد.

بدانکه صادر اوّل که اوّل مخلوقات و ثانی موجوداتست و بمنزلهٔ جانست در هیکل عالم و فعلیّت اخیرهٔ انسان کبیر است بعقل نامند او را، که ادراک کلیات یعنی موجودات وسیعهٔ محیطه مینماید و بواسطهٔ آنکه وجود مطلق بواسطهٔ او مقیّد گردد کانّه عقال للوجود المطلق و نورش نامند لظهوره بذاته و اظهاره لغیره، روحش گویند زیرا که حیات جمیع احیاء باوست، بقلم او را نامند که واسطهٔ افاضهٔ حق و تصویر نقوش کاینات است بر الواح نفوس کلیه و جزئیه، بعلم و آب و حیات و محبت و عشق و رحمت و نعمت و غیر اینها خوانند باعتبارات عدیده و این عقل از روی امتثال امر **اَقبِل الي الکثرات** از مقام عالی خود تنزل کرد بدون تجافی از مقام خود مثل تنزل نفس ناطقه از مقام عالی بدون خالی کردن مقام عالی خود را بسوی مقام مدارک باطنه و ظاهره و قوای محرکه و طبع و جسم که اگر تنزل نفس ناطقه و اتحاد او با طبع و جسم نبودی کجا زید را جسم میخواندند؟ بلکه چنان تنزل و اتحاد یافته که عوام انسان را غیر جسم ندانند و مرتبه‌ای از برای او غیر مرتبهٔ جسم نشناسند، حتّی اینکه جمعی از متکلمین و موصوفین بر سم علم منکرند تجرّد نفس ناطقه را و او را جسم ساری در بدن **کسریان الماء في‌الورد** گفته‌اند.

و از باب شدت اتحاد نفس با سایر مراتب نازله است که جمیع افعال و آثار مراتب نازله را که بر مجرای طبیعی صادر میشود بنفس نسبت میدهند از روی حقیقت نه از روی مجاز، بلکه چنین مینماید که نسبت دادن افعال و آثار بمراتب نازله حقیقتی نداشته باشد، من دیدم و شنیدم و رفتم و آمدم و نشستم و برخاستم، صحیح است حقیقتاً، و چشمم دید و گوشم شنید و پایم رفت و دستم زد، در نظر دور از حقیقت مینماید و این عکس آثاری است که بر مجرای طبیعی صادر نمیشود، چون آفات و نقایص تن و اعضای تن که نسبت آنها به تن و اعضای تن صحیح است حقیقتاً و نسبت آنها بنفس قبیح در نظر و گوشها میآید، و از جهت حسن نسبت افعال و آثار طبیعی بنفس و قبح نسبت آثار غیر طبیعی بآن فرمود: **انا اولي بحسناتك منك و انت اولي بسيئاتك مني**[۳] زیرا که عقل کل بمنزلهٔ جان عالم است، نازلهٔ حق است تعالی شأنه و جملهٔ مراتب نازله، نازلهٔ عقل کلّند چون جان انسان که نازلهٔ ختی است تعالی شأنه و جملهٔ مراتب انسان نازلهٔ جان اوست، پس عقل کلّ در این تنزّل اول نفوس کلیه شد پس از آن نفوس جزئیه گردید، تنزل کرد بعالم طبع و متّحد شد با صور منطبعه و جسم و مادّه چون این تنزل و توجه بعالم فرق و کثرات بانتها رسید بامر**أدبر عن الکثرات** آغاز صعود نمود و بر مدارج موالید برگشت کرد و در برگشت با هر یک از موالید متحد گردید، و چون آثار شعور و تعقّل در عالم طبع مختفی بود هیچیک از مراتب طبع را در نزول و صعود بعقل و عاقل نامیدند، و چون بعد از طیّ مراحل جمادی و نباتی و حیوانی از افق انسانی طالع و آثار علم و دانش انسانی که از خواص عقل است هویدا شد، انسان را عاقل و مبدء ادراک و ادراکش را عقل نامیدند چنانکه او را عالم و فقیه و ادراکش را علم و فقه نامیدند.

و چون ادراک انسان و مبدء ادراک او را در حال صعود و ترقی بسوی کمالات انسانی بعقل و علم و فقه نامیدند این حیثیّت صعود و اشتداد در این اسمها معتبر دانسته، هر علمی را که رو بسوی آخرت و در ترقی بود علم و فقهش خواندند

[۳] – من به انتساب خوبی ها ی تو بمن، از خودت شایسته ترم و تو بانتساب بدی ها ی تو بخودت از من سزاوار تری

و آن علم و ادراکی را که رو بسوی دنیا بود و از حیثیّت صعود وقوف یافت اسم علم و فقه از او برداشته، اسم جهل بر او گذارند و بجهل مرکب که **داء عیاء** است نامند و اگر در آیات و اخبار گاهی بعلم نامند یا صاحبان این جهل را فقهاء نامند، یا از باب مماشات با عوام یا شراکت با علم و فقه در اصل ادراک خواهد بود چنانکه در باب علم بیاید انشاءالله.

پس آن عالم و عارفی که روی او بدنیا باشد و مدعی علم و عرفان شود یا مدعی منصب فتوی و قضاوت، یا ارشاد و هدایت گردد ابلیسی خواهد بود بجهل آغشته که راهزنی بندگان خدا نماید و ضرر آنها از قتلهٔ بندگان خدا بیشتر، که فرمود:

هؤلاءِ قطاع طریق عبادي المریدین[۴] و در خبر دیگر **هؤلاء اضر علي ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علي اصحاب الحسین** (ع)[۵] و بجهت تحذیر از امثال این عالم و صوفی فرمود: **إِنَّ كَثيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ**[۶] که خوردن اموال مردم بطریق باطل دلیل بودن این عالم وصوفی است از جملهٔ روآورندگان بسوی دنیا، و روآوردهٔ بسوی دنیا پیروی را نشاید.

و چون این عقل از افق انسان طالع گشت و در اول طلوع از باب ضعف ظهور و عدم استقلال محکوم بحکم نفس حیوانی و حیل شیطانی است، گاهی چون بهیمه در پی خورد و خواب و گاهی چون سباع گرفتار زدن و بستن و گاهی شیطان وار خدّاع و مکّار شود و در این مقام متّحد با نفس اماره و باسم نفس امّاره مسمی گردد، و ادراک او را شیطنت و نکری و جهل نامند، و هر کس که در این مقام واقع شود روی ادراک او بدنیا و مقصد او دنیا خواهد بود و هر چه در این مقام دانائی او بیشتر جهل او افزونتر خواهد شد و از طریق انسانی دورتر و از دین و آئین برکنارتر خواهد بود و از جهت اشارهٔ به این دانا و بطلان او و لزوم دوری گزیدن از او و تعریض بجهّال عالم نمای امت مرحومه فرمود: **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّ كَثيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ** یعنی بسیاری از رؤسای ملت و طریقت در مرتبهٔ حیوانی واقف و در مربض بهائم معتکفند و روی آنها و روی علم و عمل آنها بجانب دنیاست، و دلیل این آنستکه خود را برتر از سایر بندگان مادانند و بهر حیله که توانند مال مردم را بدست آورند و برای خود بمصرف رسانند، پس از این کسانیکه سراچهٔ طبع را وطن گزیده‌اند برحذر باشید و متاع نفیس دین خود را بآنها نسپارید که باندک فرصتی این متاع را از شما بگیرند و شما را چون خود بیدین گذارند.

پس عزیز برادر، آنرا که دیدی از رؤسای ملت و طریقت که روی او بجانب دنیا و خیر حیوانی خود را منظور دارد، چه در آن خیر مسلمانان باشد یا شرّ ایشان البته از آنها حذر کن که باندک فرصتی ترا چون خود بدنیا مشغول کنند و از دین و دنیا محروم دارند.

و چون عقل از این مقام یک قدم برتر گذارد و اندک ظهور و قوت گیرد بحیثیتی که گاهی مختفی و حکم جهل غالب آید و گاهی عقل غالب و حکم او ظاهر گردد، در این مقام با نفس لوّامه متحد باشد و گاهی مطیع نفس حیوانی و گاهی ملامت او کند و حین اکتفاء حکم جهل گیرد و حین ظهور حکم عقل، پس حکم علیحده نخواهد داشت، و چون از این مرتبه برتر آید و بکلی روی او بخدا و آخرت شود و علم و عمل او لله شود نه للدنیا و نه للعادة،

---

[۴] – اینها راهزنان بندگانی که سوی من روی می‌آورند میباشند

[۵] – زیان اینان بر شیعیان ما بیشتر است از صدمه‌ایکه سپاه یزید بر اصحاب حسین (ع) زدند

[۶] – سورهٔ توبه آیهٔ ۳۴. همانا بسیاری از دانایان و زاهدان میباشند که اموال خلق را بباطل بدست می‌آورند.

عقل هویدا و حکم او جاری و بی‌مانع شود و علم او هر چه باشد و عمل او هر چه باشد لله و للاخرة باشد، چنانکه صاحب نفس اماره علم و عمل او سرنگون و راجع بسجّین است و برای صاحبان این دو مقام است که فرمود: **لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذي عَمِلُوا وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذي كانُوا يَعْمَلُون**[7] و فرمودند در حق ناصبی که زنی اوصلي[8]

کاملی گر خاک گیرد زر شود	ناقص از زر برد خاکستر شود
جهل آید پیش او دانش شود	جهل شد علمی که در ناقص رود
هرچه گیرد علّتی علت شود	کفر گیرد کاملی ملّت شود

و در این مقام عقل متحد با نفس مطمئنه است و چون یک درجه از این مقام برتر آید و بشهود معلومات خود ملتذّ گردد، در اصطلاح قلبش نامند که طفل متولد از نفس و عقل و عیسای منعقد گشته از نفخهٔ رسول غیبی در جیب مریم علیها السّلام باشد، و چون یک مرتبهٔ دیگر برتر آید اسمش را در اصطلاح عقل گویند و گاهی روح نامند، اگرچه در عرف عوام نفس امّاره را عقل شناسند و هرکس که حیل شیطانی را بیشتر داند عاقل‌تر باشد، و در اصطلاح اهل الله مقام نفس مطمئه را عقل نامند و ادراک او را حکمت و علم و فقه نامند و ادراک مقام امّاره را جهل و جزیره و بلادت گویند.

چون این مقدمه معلوم شد، بدانکه در آیات و اخبار ذکر عقل بسیار و مراد از عقل یا عقل عالم کبیر است یا عقل عالم صغیر، آن عقل که مرتبه‌اش بعد از قلب است یا آن عقل که مرتبه‌اش مقام نفس مطمئنه است، و همچنین ذکر جهل بسیار شده است و مراد مرتبهٔ نفس امّاره است و ادراکات او یا مراد مرتبهٔ جنّ و شیاطین است و ادراکات آنها که این دو مرتبه جهل عالم صغیر و کبیر است، پس حدیث شریف کافی که مروی از جناب باقر (ع) است که: **لما خلق‌الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل، فاقبل ثم قال له ادبر، فادبر ثم قال و عزتي جلالي ما خلقت خلقاً هو احب الي منك و لا اكملتك الا في من احب اما اني اياك أمر و اياك انهي و اياك اعاقب و اياك اثيب**[9] مراد از عقل یا عقل عالم کبیر است یا یکی از دو مرتبهٔ عقل عالم صغیر، و مقصود از اقبال عقل عالم کبیر یا صغیر اقبال بر کثراتست بجهت اصلاح عالم کثرت و اقبال هر یک بتنزّل از مقام عالی است بدون اینکه مقام خود را خالی گذراند و باتحاد با مراتب نازله چنانکه گذشت، و از این معنی تعبیر باقبال فرمود نه ادبار عن‌الحق، زیرا که این اقبال بر کثرات که بامر تکوینی حق است اقبال است بسوی او نه ادبار از آن، و چون تنزل عقل بانتها رسید و از تنزل و توجه عقل بعالم کبیر و صغیر مقصود حق که تقویت و تربیت کثرات صغیر و کبیر بود حاصل شد، ثانیاً امر فرمود بادبار از کثرات و توجه بعالم توحید و بازگشت به مقام اول و عقل هم امتثال نموده کثرات را پشت سر انداخت و عالم توحید را قبلهٔ خود ساخت و بعضی احتمال داده‌اند که مراد اقبال عقل عالم صغیر باشد یا بجانب حق حین سلوک، و مراد از ادبار، ادبار از عالم توحید باشد و توجه بکثرات بجهت اصلاح و تکمیل نفوس بشریّه بعد از آنکه قابل نبوّت یا رسالت یا خلافت شود.

---

[7] – سوره زمر آیهٔ ۳۵. تا خداوند زشت‌ترین گناهانشان را مستور و محو میگرداند. و بسی بهتر از این اعمال نیکشان بآنها پاداش عطا میکند.

[8] – زنا کند یا نماز بخواند یکسان است

[9] – چون خداوند عقل را خلق فرمود با وی مکالمه کرد سپس بوی فرمود: جلو بیا جلو آمد آنگاه گفت: عقب برو عقب رفت در این وقت فرمود: بعزت و جلالم سوگند که خلقی دوست داشتنی‌تر از تو خلق نکرده‌ام و تو را بدرجهٔ کمال نمیرسانم، مگر در بنده‌ایکه دوستش داشته باشم مخاطب و مسؤل من در اوامر و نواهی فقط تو خواهی بود و کیفر پاداش بندگان را بمقیاس وجود تو در آنان خواهم داد

و در حدیث دیگر که از جناب صادق (ع) منقول است که فرمود: بشناسید عقل و جند او را و جهل و جند او را که راه یابید، و بعد فرمود: ه خلق کرد عقل را پس گفت باو که **ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل**[10] در این حدیث مقدم داشت ادبار را بر اقبال و مراد ادبار عقل عالم صغیر است یا عقل عالم کبیر از عالم کثرت بسوی عالم توحید یا مراد ادبار عقل عالم کبیر یا صغیر است از عالم توحید بسوی کثرات و میتواند که در این حدیث مراد از ادبار پشت کردن از کثرات باشد و مراد از اقبال، اقبال بر حق بعد از پشت کردن از کثرات باشد، که مراد از ادبار مقام توبه باشد و از اقبال مقام انابه که اقبال و ادبار هر دو از یک جهت و بیک جهت باشد، و چون اخبار ائمهٔ معصومین علیهم السلام مثل قرآن ذو وجوه است و بهمهٔ وجوه مراد است، پس این وجوه تمام مراد است و در همین حدیث فرمود: **ثم خلق‌الجهل من‌البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبِل**[11] جهل اینجا عدم ملکهٔ علم نیست که جهل ساذج نام نهند، بلکه مراد ادراکات و مدرکاتیست که روی آنها بکثرات و دنیا باشد یا مبدء این ادراک که در صغیر قوهٔ علامهٔ نفسانیه باشد که مقام او مقام نفس امّاره است و در کبیر قوهٔ علامهٔ شیطانیه باشد که مقابل عقل کل است که از او تعبیر بابلیس الابالسه میکنند، و چون از عالم طبع و مادّه و از عالم جنّ و شیاطین ببحر اُجاج و بظلمت تعبیر میشود و این قوهٔ علامّهٔ شیطانیه ناشی است از عالم ظلمانی شیطانی و او ناشی است از عالم طبع و مادّه و همچنین قوهٔ علامهٔ نفسانیه از مادّه و طبع ناشی است و با عانت و اغوای شیطان بحیل و اعمال شیطانی مشغول میشود فرمود خلق کرد جهل را از بحراجاج ظلمانیاً و مراد از ادبار اینجا یا ادبار از توحید است باقبال بر کثرات یا ادباریست که مرادف توبه است مراد از اقبال، اقبال بسوی توحید است و ادبار از توحید خوی شیطان است، و این امر هم امر تکوینی است و همچنین ادبار از قوا و استعداد بسوی فعلیات خوی اوست لکن اقبال بسوی توحید از سجیهٔ او بیرونست.

و در حدیث جناب امیرالمؤمنین (ع) که جبرئیل گفت بآدم که مأمور شدم که ترا مخیّر کنم میانهٔ سه خصلت، **العقل و الحیاء و الدین** مراد بعقل یا مقام نفس مطمئنه است یا مقام عقل بعد از قلب و هر یک که اراده شود حیاء و دین را لازم دارد چنانحکه سایر خصال حسنه را و بالفعل یا بالقوه القربیّه من الفعل لازم دارد، و در حدیث جناب صادق (ع) که فرمود: **العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان**[12] مراد مقام نفس مطمئنه است یا مقام عقل بعد از قلب، و معلوم است که این دو قوه است که بآنها عبادت رحمان و اکتساب جنان میشود، و میتوان اراده کرد از عقل در این خبر ادراکات عقلانی را و چون معاویه در نهایت جودت رأی بود بحسب دنیا حتی اینکه او را به اعقل زمانه ملقب نموده بودند، سائل در مقام تحیّر و تعجب سؤال نمود که معاویه اعقل زمان بود و ماها را اعتقاد اینست که او هیچ عبادت ندارد! حضرت فرمود که آنچه در معاویه بود قوهٔ علاّمهٔ نفسانیّه بود که متّحد با نفس امّاره بود و او اگر چه بصورت بعقل میماند که عوام او را عقل پندارند، لکن او عقل نیست بلکه او شبیه است بعقل و اسم او نکری و شیطنت است نه عقل، نکری است که تمامی معروفات پیش او غیر معروف و حالت او حالت انکار است نه تسلیم و انقیاد، و حدیث جناب باقر (ع) که فرمود: **انما یداق‌الله العباد فی الحساب یوم القیامه علی قدر ما آتیهم من العقول فی‌الدنیا**[13]

---

[10] – عقب برو و بر عقب رفت پس گفت: جلو بیا جلو آمد.

[11] – آنگاه خداوند نادانی را از دریائی شور و تاریک خلق فرمود و بوی گفت عقب برو، عقب رفت. سپس فرمود: جلو بیا، جلو نیامد.

[12] – عقل حقیقی آنست که بمعرفت و عبادت الهی راهبر و به پیروی از آن وصول ببهشت میسر گردد.

[13] – البته خداوند در حساب روز قیامت بندگان را بمقدار عقلی که در دنیا بآنها مرحمت فرموده دقت و خرده‌گیری میفرماید.

مراد از عقول اینجا مبدء ادراک است اعم از ادراک نفسانی و عقلانی، چون مبدء ادراک بتفاوت است در بنی نوع انسان بحیثیّتی که بعضی ابله و محجور علیه میباشند و بعضی چون معاویه و بعضی چون علی (ع) و در حدیث جناب رسول (ص) که فرمود: **ما قسم الله شیئاً افضل من العقل فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل**[۱۴] مراد از عاقل صاحب مرتبهٔ نفس نفس مطمئنه است یا صاحب مقام عقل و چون فعلیت اخیرهٔ صاحب نفس مطمئنه و صاحب عقل فعلیت الهیّه است و این معلوم و مبرهن است که فعلیت اخیرهٔ هر چیز حاکم بر آن چیز است و هر فعلیت که برای آن چیز باشد البته در گرفته بفعلیت اخیره است و در حکم و در تحت اوست، و چون فعلیت اخیرهٔ انسان نفس مطمئنه یا عقل باشد، و اینهم معلوم است که در هر نفس کشیدن و در هر شغل و هر ادراک و هر قول انسان از قوه بیرون میآید و فعلیتی در آن میافزاید چه شاعر و ملتفت باشد بفعل و قول خود و بحصول فعلیت یا متلفت نباشد و هر فعلیت که پیدا میشود بحکم فعلیت اخیره باشد و الهی باشد، و اگر انسان صاحب نفس امّاره باشد جملهٔ فعلیات بحکم فعلیت نفس امّاره خواهد بود پس اگر عبادت کند عبادت او چون معصیت فعلیت شقاوت آورد، و در آیهٔ شریفه: **لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذی کانُوا یَعْمَلُون**[۱۵] و در آیهٔ شریفهٔ: **لیکفر الله عنهم اسوأ الذی عملوا و یجزیهم أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذی کانُوا یَعْمَلُون**اشاره است بهمین مطلب یعنی در صاحب نفس امّاره جملهٔ فعلیات حاصله از صورت عبادات و چه فعلیات صادره از معاصی تمام را جزا میدهیم بجزاء أسوء اعمال و درصاحب نفس مطمئنه عکس این میکنیم و کسی را بر ما بحثی هم نخواهد بود.

پس بنابراین آنکه فرمودند، نومالعاقل افضل من سهر الجاهل یعنی سهره فیعبادة ربّه بر حسب ظاهر فهم عوام است والا در سهر جاهل هیچ فضیلت نیست تا اینکه نوم عاقل افضل باشد، بلکه نوم عاقل باعث فعلیات حسنه است چنانکه دانستی که هر نفس فعلیتی حاصل شود و آن فعلیت بحکم فعلیت اخیره باشد، و جاهل هر فعلیت که برای او حاصل شود در حکم فعلیت نفس امّاره باشد پس سهر و شخوص جاهل در صورت عبادت مورث فعلیتی شود که نفس را از تمکین عقل بیرون برد و متمکّن در جهل سازد چنانکه فرمودند: زنی او صّلی.

بدانکه بیعت کردن با ولّی امر و متصل کردن خود را باین بیعت چون پیوند کردن درخت میوهٔ تلخ است ببیوند درخت شیرین چنانکه در خت تلخ پیش از این پیوند هر چه آب شیرین و سایر شیرینیها در پای او ریزند تمام آنها رابعروق خود میکشد و تمام آنها را ثمرهٔ تلخ بار آورد، چون آن کس که هیچ پیوند ولایت نخورده یا پیوند خورده لکن پیوند میوهٔ تلخ خورده باشد هر چه کند نماز و روزه و چه زنا و قتل نفس تمام اینها تلخی بار آورد و جزای زشتترین اعمال باو دهند، و هرگاه پیوند ولایت خورده و بیعت ولویه نموده و بذر ولایت در دل او جا گرفت هر چه کند تمام عروق او از جملهٔ کردههای او بذر ولایت را قوت دهد و بار شیرین آورد و جزای جملهٔ اعمال او جزای اعمال نیک باشد و بدون این پیوند چون نخلهایست که بدون تأبیر[۱۶] باشد و اعمال او و خود او چون جوز و فستق بیمغز باشد که لایق آتش باشد، و چون پیوند ولایت باو رسید که بیعت خاصّهٔ ولویه نمود خود او و اعمال او مغز گیرد و این وقت صاحب " لب " گردد و از زمرهٔ ذویالالباب محسوب خواهد شد و از این جهت است که هر جا در کتاب ذویالالباب مذکور است بشیعهٔ خود تفسیر فرمودند، زیرا که عقل متحد با نفس مطمئنه یا عقل بعد از قلب بدون این پیوند ولایت محال است

---

[۱۴] – خداوند بین بندگان چیزی بهتر از عقل تقسیم نکرده است ازینرو خواب عاقل بهتر از بیداری جاهل است.

[۱۵] – سوره فصلت آیه ۲۷ بدتر از آنچه کفار عمل میکنند کیفر کنیم.

[۱۶] – تأبیر: نر دادن درخت خرما

که حاصل گردد، و چون این عقل مطلق که قوهٔ علّامه باشد در هر مقام که باشد بشدّت و ضعف موصوف میشود این است که صاحب مقام نفس امّاره میشود که بتمام جنود جهل وکمال تمام آنها موصوف شود و میشود که ببعضی از آنها موصوف شود، و همچنین صاحب نفس لوامّه میتواند که بجنود جهل و عقل و کمال آنها موصوف و میتواند که ببعضی از آنها و بضعیف آنها موصوف شود وهمچنین صاحب نفس مطمئنه.

پس چنین نیست که هرکس متمکن در نفس امّاره باشد دارای تمامی جنود جهل و کمالات آنها باشد، و نه اینکه صاحب نفس مطمئنه دارای تمامی جنود عقل و کمالات آنها باشد، چنانکه از جانب صادق علیه السلام در حدیث جنود عقل و جهل در کافی مأثور است که فرمود: جمع نمیشود همهٔ این خصال مگر در نبیّ یا وصیّ نبی یا مؤمن ممتحن و امّا باقی شیعیان پس هیچیک خالی نیستند از بعض این خصال تا اینکه پاک شوند از جنود جهل و در این وقت خواهند بود در درجهٔ علیا با انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام و چون عالم طبع واقع در میانهٔ ظلمت و نور و عالم شیاطین و ملائکه است و هر دو را در این عالم تصرف و تسلط است و همچنین عالم انسان که نوع اخیر عالم طبع است بلکه مجموعهٔ عالم طبع و سایر عوالم است واقع در بین این دو عالم بلکه تصرف و ظهور اهل این دو عالم در انسان بیشتر و نمایان‌تر است از مابقی اجزاء عالم طبع، بنابراین اقوال و افعال و احوال و اخلاق بنی نوع انسان از جملهٔ متشابهاتی خواهد بود که: **ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ**[۱۷] زیرا که گفتار و کردار و رفتار انسان را مبدء و غایت شیطان و شیطانی و رحمان و رحمانی میشود باشد، پس بصیر نافذ البصر باید که مبدء هریک را معین بیند و غایت هریک را تمیز تواند دهد تا حکم تواند کند که هر یک را مبداء کیست؟ و غایت چیست؟

پس عزیز من، بکثرت عبادات که عوام الناس عادات خود را عبادات شمارند مغرور مباش که شاید مبدء و غایت آنها شیطان باشد:

گر نماز و روزه میفرمایدت　　　　نفس مکّار است و مکری زایدت

و به بسیاری ادراکات و مدرکات محفوظه، که جهّال اسم آنها را علم گذارند و صاحبانش را عالم شمارند فریفته مشو، چه میشود که فضلهٔ شیطان و جهالات نفس باشد که اطباء نفوس بداء العیاء نامیده‌اند و بهیچوجه علاج‌پذیر نیست، و صاحبان شرایع اینگونه علوم را جهل نامند و حکیم و عارف جهل مرکب خواند، و این ادراکات بار نفس و محفوظ اوست نه حامل نفس و حافظ او، و این عالم مشتری جوید از عوام نه اینکه نفرت گیرد از آنها:

علم و گفتاری که آن بیجان بود　　　　طالب روی خریداران بود

علم تقلیدی و تعلیمی است آن　　　　کزنفور مستمع دارد فغان

طالب علم است بهر عام و خاص　　　　نی که تا یابد از این عالم خلاص

و آیهٔ شریفهٔ: **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً**[۱۸] اشاره باین جاهل عالم نماست

و در حدیث شریف از اینها بهؤلاء الخبائث تعبیر فرمود که بدترین خلق خدایند و بحسن قول وجودت لفظ و

---

[۱۷] – سوره آل عمران آیه ۷:تاویل آنرا نداند جز خدا و استواران در دانش

[۱۸] – سوره کهف آیه ۱۰۴ بگو ای رسول ما خبر میدهیم شما را که زیانکارترین مردم آنها هستند که عمرشان را در راه حیات دنیای فانی تباه کرده اند و بخیال باطل میپنداشتند نیکوکاری میکنند.

مهارت در ترتیب مقدمات شیفته نگردی که میتواند از جملهٔ کسانی باشد که فرمود: **إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ**[19].

بلکه چون روی عالم بعقل و آخر تست و خیال او خودسر نیست در اغلب کلیل الّلسان است که فرمود: من عرف الله کلّ لسانه[20] و آن کس که چون ائمّه هدی علیهم السلام طلیق اللسان باشد کم است بجهت اینکه او باید جامع طرفین و کامل جهتین باشد و دربارهٔ اوست که فرمودند: من عرف الله طال لسانه[21] یا در بارهٔ آن کس که معرفت بآثار برای او حاصل شده است چنانچه مولوی فرمود:

آنکه کف را دید سرّ گویان بود — و انکه دریا دید او حیران بود
آنکه کف را دید آید در سخن — وانکه دریا دید شد بی ما و من

و البته صورت عدالت و عفت بطن و فرج و سخاوت دست و حلم و حیا و صبر و قنوع و رأفت و مودّت و خضوع و تواضع و غیر اینها از جنود عقل راه ترا نزند، که تمام اینها بحسب صورت از مقام نفس امّاره که مرتبهٔ جهل است صادر تواند باشد، کسی باید که شناسد که از کدام مقام صادر و به کدام مصدر راجع است، و خوارق عادات و اطلاع بر مغیبات که عوام النّاس را فریبد از ملك و شیطان هر دو میتواند باشد، پس تمیز رحمانی و شیطانی بغیر اجازهٔ صاحب اجازه که مبدء و غایت جملهٔ افعال در پیش او هویداست بحسب ظاهر ممکن نیست و سلسلهٔ اجازهٔ مشایخ روایت و مشایخ طریقت تا این زمانها اتصال داشته و برقرار بوده و هریک از فقهاء کثرّ الله امثالهم و از عرفاء اصلح الله احوالهم اهتمام تمام بامر اجازه داشته و دارند، بلکه بدون اجازه بمقام فتیا و دستگیری قیام ننموده و نمی‌نمایند، بلکه این اجازه را چنانکه کاشف از جواز و صحت اقدام بر فتیا و ارشاد میدانند، ناقل باین مقام نیز دانند.

و چنانکه معرفت این مقام بمعرفت اجازه حاصل میشود، بطریق باطن نیز تواند حاصل شود و آن بآنست که خود را از اغراض پاک کرده ملتجی بحق تعالی شوی و از او بخواهی که حق را برای تو آشکار و باطل را بر تو ظاهر دارد و البته خداوند جواد کریم چون ترا باین صفت بیند آنچه شایستهٔ تو داند القاء نماید و حق را از باطل برای تو تمیز دهد، و در حدیث جناب کاظم (ع) که بهشام فرمود که: **یا هشام من سلط ثلاثاً علي ثلاث فكانما اعان علي هدم علقه: من اظلم نور تفكره بطول امله و محي طرائف حكمته بفضول كلامه و اطفاء نور عبرته بشهوات نفسه، فكانما اعان هواه علي هدم عقله و من هدم علقه افسد عليه دينه و دنياه**[22] سوق عبارت این بود که بفرمایند: من سلط طول امله علی تفکره و همچنین در دو فقرهٔ بعد، لکن باین صورت ادا کرد بجهت افادهٔ این معنی مع شئی زائد.

بدانکه تفکر عبارتست از تأمل کردن در مقدمات معلومه و منتقل شدن بمجهولات، و چون تفکر سبب ظهور مجهولات و موجودات ذهنیه است نور را اضافه کرد بر تفکر، چه اضافهٔ بیانیه باشد و چه بتقدیر لام، و امل ترقب حصول

---

[19] – سوره منافقون آیه ۴ اگر سخن گویند بسخن هایشان گوش فرا خواهی داد گوئی که چوب خشک بر دیوارند.

[20] – آنکس که خدا را شناخت دم فرو بست

[21] – آنکس که خدا را شناخت سخنش زیاد است

[22] – ای هشام که هر کس سه امر را بر سه امر غلبه و تسلط دهد چنانست که اقدام بزوال عقل خود نموده است: آنکس که روشنی فکر را با غرقه شدن در آرزوها تاریک کند و لطایف حکمت و درایت را بزیاده روی در کلام از بین ببرد و شمع روشن پند آموزی را در لجهٔ تمایل بشهوات نفس خاموش کند همانا هوای نفس را در محو عقل خود کمک نموده و کسیکه بفساد عقل مبتلی شود دین و دنیای وی هر دو تباه شود.

مشتهیات نفس است بدون تهیهٔ اسباب آنها یا با تهیهٔ اسباب آنها وطول ترقب مشتهیات بعیدةالحصول است، یا ترقب مشتهیات مترتبهٔ متعاقبهٔ کثیره بحیثیتی که مدت عمر را فرا گیرد، پس بنا بر این طول امل عبارتست از تفکر کردن در امور دنیویه و مشتهیات نفسانیه و چون این امل و طول امل توجه کردنست از امور اخر و یه بسوی امور دنیویه، مانع خواهد بود از امور اخرویه و تفکر در آنها، ولکن چون بکلی سلب این تفکر و این توجه را نمیکند فرمود: اظلم نور تفکره، دون اطفأ بخلاف شهوات نفس که اشتغال بآنها بکلی قوهٔ تفکر در امور آخرت را میبرد و عبرت‌گیری که انتقال یافتن است از مبادی بسوی مطالب **دفعة** از انسان بر میدارد و از این جهت در اینجا اطفأ فرمود، و چون انسان بمراقبت نفس خود مشغول شود هرگاه سالک الی الله باشد یعنی صاحب بیعت خاصة ولویه باشد یعنی پیوند شیرین خورده باشد لامحاله در این مراقبت از برای او دقایق امور مجهوله معلوم میشود که حکمت و خورده‌بینی اینست، و چون در مراقبت از برای سالک خورده بینی تازه بتازه حاصل میشود فرمود: طرائف حکمته، و مطلق کلام که اشتغال بظاهر و خیال و ترتیب لفظ و توجه بسوی اسماء غیر باشد از این مراقبت و این خورده‌بینی باز میدارد خصوص که زیاده از قدر ضروت باشد که البته آنچه پیدا شده است از صفحهٔ نفس محو شود، و چون تشبیه فرمود عقل را بسقفی که استوار باشد بر این سه پایه فرمود که، هرکه مسلط کند آن سه صفت جهل را بر این سه صفت عقل هدم عقل خود کرده است و در همین حدیث شریف فرمود که: **يا هشام انالعقلاء زهدوافي الدنيا و رغبوا فيالاخرة لِاَ نَّهُم علموا اِنّ الدنيا طالبه مطلوبه وآلا خرة طالبةٌ و مطلوبةٌ فمن طلب الاخره طلبته الدنيا حتي يستوفي منها رزقه ومن طلبالدنيا طلبته الاخره فيأتيه الموت فيفسد عليه دنياه و آخرته**[۲۳] در حدیث در فقرهٔ طالبیّت دنیا عاطف در مطلوبیّت او نیاورد و در فقرهٔ طالبیّت آخرت عاطف را آورد، از دنیا در آیات و اخبار اراده میشود، روی نفس انسانی که بجانب نفس حیوانیست یا مشتهیات حیوانی و اغراض دنیوی و در این حدیث معنای ثانی مراد است.

بدانکه هر طالبی در عالم امکان بلکه در عالم وجود چه طالب بطلب تکوینی باشد و چه طالب بطلب اختیاری، مطلوب او در عین مطلوبیّت طالب است طلب خود را؛ کما قال المولوی رحمةالله علیه:

آنچنانکه عاشقی بر رزق و زار	هست عاشق رزق هم بر رزق خوار
تشنه مینالد که کو آب گوار	آب هم نالد که کو آن آب خوار

لکن دنیا و اجزاء آنرا چون هیچ قراری نیست بلکه چون اسم جهان از یکدیگر جهانند کما قال المولوی:

هرچه از وی شاد گشتی در جهان	از فراق آن بیندیش آن زمان
زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد	آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه	پیش از آنکو بجهد از تو، توبجه

اجزای دنیا در طالبیّت و مطلوبیّت خود ناتمامند و از این جهت عاطف را در فقرهٔ دنیا ساقط نمود نظیر حلو حامض و چون آخرت‌دار قرار است و در طالبیّت و مطلوبیّت تمام زیرا که اجزای آن در طلب موالید عاشق و بی‌قرار و سزاوار آنست که موالید را نیز اجزای آخرت مطلوب و معشوق باشند، کما قیل:

---

[۲۳] – ای هشام بطور قطع خردمندان از دنیا کناره‌گیری کرده و بآخرت رو میآورند زیرا میدانند که دنیا خود عاشقی معشوقه نما است، و آخرت عاشقی است که معشوق هم هست پس آنکس که آخرت طلب باشد دنیا طالب و جویای او میشود که حق خود را از وی استیفا کند، و آنکه دنیا طلب شد آخرت در طلب و تعقیف وی است تا آنگاه که بدام مرگش اندازد در حالکیه دنیا و آخرتش فاسد شده باشد

عاشقانت در پس پرده کرم | بهر تو نعره‌زنان بین دم بدم
عاشق آن عاشقان غیب باش | عاشقان پنج روزه کم تراش
غیرتم آید که پیشت بیستند | بر تو میخندند و عاشق نیستند

و از جهت تمام بودن طالبیّت و مطلوبیّت اجزای آخرت در فقرهٔ آخرت عاطف را آورد.

و از جناب صادق (ع) وارد است که فرمود: **دعامه‌الانسان العقل و العقل منه‌الفطنه و الفهم و الحفظ و العلم و بالعقل یکمل و هو دلیله و مبصره و مفتاح امره فاذا کان تأیید عقله من‌النور کان عالماً حافظاً ذاکراً فطناً فهماً فعلم بذلك کیف، ولم، و حیث، و عرف من نصحه و من غشه فاذا عرف ذلك عرف مجراه و موصوله و مفصوله و اخلص الوحدانیه لله و الاقرار بالطاعه فاذا فعل کان مستدر کا لما فات وارداً علي ماهو آت یعرف ما هو فیه ولا شئي هو هیهنا و من این یاتیه و الي ما هو صائر و ذلك کله من تائید العقل**[۲۴] مراد بانسان اینجا یا انسان مقابل حیوانست و در این وقت مراد از عقل ما به الامتیاز از حیوان خواهد بود که آنست فصل اخیر انسان ممتاز از حیوان که مقام نفس امّاره را شامل میشود تا مقام عقل بعد از قلب، و اگر این معنی مراد باشد فرمودهٔ حضرت (ع) که فرمود: اذا کان تأیید عقله من النور تقیید خواهد بود این عقل را؛ تامرتبهٔ لوّامه و مطمئنه را امتیاز دهد برای او صاف مذکوره، یا مراد از عقل مابه‌الامتیاز از شیطانست که آن مرتبهٔ لوّامه از حیثیت روی مطمئنه یا مرتبهٔ مطمئنه یا عقل بعد از قلب است و در این وقت مقصود از فرمودهٔ حضرت (ع) که: اذا کان تأییده من‌النور یا بیان خواهد بود یا تقیید خواهد بود بحالت التفاوت دون غفلت و بهر تقدیر چون فصل اخیر و جزء صوری هر نوع مابه‌القوام نوع و مابه‌التحّصل سایر اجزاء نوع است صحیح است که گفته شود که؛ **دعامه الانسان** فصله و صورته النوعیه التی هی العقل، و **الفطنه** هی التنبه بشئی قصّد تعریفه و **الفهم** تصور المعنی المقصود من لفظ المخاطب او سرعة الانتقال الی المعنی المقصود من لفظ المخاطب و **الذکر** هو ارجاع الصورة الزائله عن الحافظه و **الحفظ** هو تمکین الصوره الحاصله فی الحافظه بحیث اذا ازیلت تمکن الذهن من ارجاعها و کمال انسان بحسب تمامیت ذات او بعقل است که اگر عقل نباشد در ذات ناقص است نه در صفات ذات تنها، و عقل است کلید جملهٔ امور انسان که اگر عقل نباشد هیچ امر او بر وفق تدبیر انجام نگیرد، و چون عقل بمعنی مطلق قوهٔ علامه، واقع است در بین عالم ظلمت و نور و عالم جنّ و ملك و میتواند که متوجه بعالم ظلمت و شیاطین شود، و در این وقت آنچه از ادراکات برای او حاصل شود جمله آنها جهل خواهد بود چنانکه گذشت، و علم و فهم و فطانت و ذکر و حفظ از آن دور خواهد بود و میتواند که متوجه بعالم ملك و نور باشد و در این وقت مدد از عالم نور خواهد گرفت و باوصاف مذکوره موصوف خواهد شد، و چون باوصاف مذکوره موصوف شود در مقام علم دانا خواهد شد بمبدء و منتهی و اوصاف خود و در مقام وجدان و شهود شناسا خواهد شد بطریق خود و

[۲۴] – کارفرما و رهبر انسان عقل است و زیرکی و فهم و حفظ و دانائی از خواص عقل و اوست که انسان را بدرجات کمال رسانده و راهنمائی نموده است و بدقت و کنجکاوی در امور وامیدارد خلاصه کلید اقدامات و وسیلهٔ گشایش کارها عقل است پس اگر مایه و پایهٔ عقل انسان از نور انسانیت و روشنائی عبودیت الهی باشد دانشمند و با حافظه و خود نگهدار و بری از غفلت و نسیان و زیرك و فهیم خواهد بود، و بسبب وجود این صفات به چگونگی حالات خود و علت آن احوال که چرا چنین است و این حال از کجا آمده آگاه شده و نصیحت کننده و فریب دهندهٔ خود را از هم تمیز خواهد داد آنگاه که باین مقام رسید از مرکز جریان عوامل و طرق اتصال آنها و همچنین علل قطع آنها مطلع خواهد بود پس در اذعان بیگانیگی باری تعالی و اطاعت اوامر وی خالص و مخلص میشود و چون باین درجه فائز شد انسانی است که گذشته و آینده را درك میکند و متوجه میشود که در چه عالمی است و چرا در آنست و از کجا آمده و بکجا میرود بدیهی است که تمام این امور بکمك عقل انجام میگیرد.

بعالمی الفصل و الوصل پس دانا خواهد شد که چگونه بوده است مبدء فاعلی او یا چگونه بوده است مبدء قابلی او که نطفهٔ قذرهٔ گندیده بوده است، یا بچه اوصاف موصوف است یا کدام وصف را باید موصوف شود یا چگونه خواهد مرد یا چگونه سزاوار است که بمیرد، یا چگونه خواهد بود در آخرت؟ و خواهد دانست که برای چه کار خلق شده یا بچه علت خلق شده که لِمَ اشاره بفاعل باشد یا برای چه غایت خلق شده یا خواهد دانست که عالم را برای چه کار خلق کرده‌اند، یا فاعل عالم چه چیز است یا غایت عالم چیست؟

و چون مبدء و غایت و کاریکه برای او خلق شده‌اند مشهود هر سالک نتواند باشد، و بمقام علم معلوم تواند شود فرمود: علم بذلک کیف، دون عرف، و چون خیر و شرّ انسانی بذوق و وجدان و شهود و عیان میتواند معروف سالک باشد فرمود: عرف من نَصَحَهُ؛ یعنی چون خیر و شرّ او معروف او باشد و شناسای رذائل و خصائل خود گشته و شناسای دنائت دنیا و علوّ عقبی شده، پس هرکس خیرخواه او باشد خواهد شناخت که خیرخواه اوست، چرا که خواهد شناخت که از دنیا و صفات رذیله او را دور و بعقبی و صفات حسنه او را نزدیک میکند، و خواهد شناخت مجرای خود را یعنی انسان مدام در خروج از قوه بسوی فعلیت است و چون عقل او مدد از نوری گرفته باشد، شناسا خواهد شد که از طریق سفل سیر او و فعلیت اوست؟ یا از طریق علو؟ و بشهود یا بوجدان خواهد یافت که رو بدنیا میرود؟ یارو بعقبی؟ و چون دینا و عقبی و رذائل و خصائل و اشرار و اَخیار و تن و روح و نفس حیوانی و نفس انسانی و کار بدو نیک و طریق شقاوت و سعادت، بوجدان یا شهود معروف اوست، خواهد شناخت که از کدام یک از فعلیات دور میشود و بکدام یک اتصال پیدا میکند، یا خواهد شناخت که از کدام یک از دنیا و عقبی، و کدام یک از رذائل و خصائل و کدام یک از اشرار و اخیار و تن و روح و بد و نیک و طریق شقاوت و سعادت، باید دور شود و بکدام یک باید نزدیک شود.

و چون انسان بر دوام در زکوه و صلوة است بحسب فطرت، که پیوسته نقائص را طرح میکند و فعلیات را میگیرد، و سالک چون مدد از نور گیرد شناسا شود بزکوه و صلوة فطری خود یعنی بافتادن افتادنیها و گرفتن گرفتنیها، پس جائز است که از مفصول و موصول این معنی مراد باشد، یا خواهد شناخت که کدام مرتبه‌ای از او شأنش جدائی و فرقت است و کدام مرتبه شأنش اتصال و وحدت.

بدانکه تمام اجزای عالم طبع و عالم تن انسان شأن آنها جدائی و فرقت است و غیبت از یکدیگر است، و تمام اجزای عالم ملکوت و عالم روح انسان شأن آنها اتصال وحدت و شهود است و چون خیال امام (ع) مثل خیال‌های ما ناقصها ضیق ندارد، بلکه چنان وسعتی دارد که تمام وحوه محتملهٔ مجوزه در الفاظ میتواند در خیال امام جمع باشد پس رواست که از لفظ امام (ع) تمام وجوه محتمله مراد باشد مثل قرآن، و در حدیثی از جناب صادق (ع) وارد شده که: **من عرف‌الفصل من‌الوصل و الحرکه من‌السکون فقد بلغ مبلغ‌القرار في‌التوحيد**[۲۵] و در این حدیث شریف هم اشاره بوجوه مذکوره مذکوره میتواند باشد.

بدانکه عالم طبع بشر اشرها، و همچنین مرتبهٔ تن از انسان که مطابق عالم طبع از انسان کبیر است متجدد بذاته و متحرک بوجوده میباشد و منطبق بر زمان از حیثیت تجدد زمان است، پس حرکت، ذاتی تن انسان کبیر و انسان صغیر است، و همچنین فصل و جدائی و سکون و اتصال، و وحدت ذاتی عالم ملکوتست و ذاتی عالم روح انسانیست و هر کس این دو عالم را شناخت و از هم امتیاز داد متمکن در توحید و در اثبات مبدء محیط خواهد بود و جایز است که اراده

[۲۵] – هرکس جدائی را از اتصال شناخت و حرکت را از سکون ادراک کرد در حقیقت بپایگاه مستحکم و مستقری از توحید رسیده است.

شود از فصل جهت فصل و بینونت اشیاء امکانیه و جهت فصل و بینونت خود را من الله نحو بینونة **الصفة** لابینونة العزله و از وصل جهت اتصال اشیاء بخدا نحو اتصال **الصفة** بالموصوف و نحو اتصال الشعاع بالشمس و جایز است که اراده شود که هر کس جهت تمایز اشیاء را از یکدیگر شناخت و جهت اتصال و اتحاد آنها که جهتی المهّیة و الوجود باشد، و جایز است که اراده شود که هر کس شناخت جهت جدائی و بعد خود را از خدا و جهت اتصال و قرب خود را بخدا و اشاره بهمین جهت اتصال و انفصال دارد حدیث مأثور از جناب صادق در مصباح الشریعة که فرمود: **العبودیه جوهره کنههاالربوبیه فما فقدفي العبودیه وجد في الربوبیه و ما خفي في الربوبیه اصیب في العبودیه**[۲۶] یعنی عبودیت و ربوبیت یک حقیقت است که بدو اعتبار دو اسم یافته و این دو اعتبار چنین نیست که محض اعتبار معتبر باشد بدون منشأ انتزاع در واقع، بلکه آن حقیقت در واقع و نفس الامر دو نسبت دارد بدون تعدد در ذات او، و این حقیقت فعل حق و صنع اوست و اضافهٔ اشراقیهٔ اوست که تجلّی حق است بر ممکنات، و این حقیقت باعتبار امکان و مصنوع بودن عبودیت است و باعتبار وجوب و صنع و صانعیّت ربوبیّت است، و چون نسبت این حقیقت بمصنوع در عین انیکه منشأ انتزاع دارد موصوف ببطلان و عدم است و هر قدر که این نسبت از نظر بکاهد نسبت بصانع بهمان اندازه نمایان تر میشود فرمود: فما فقد فی‌العبودیه وجد فی‌الربوبیه یعنی این نسبت باشیاء که اسمش عبودیت است باطل و فقدان‌پذیر است و هر قدر که فقدان ذاتی این نسبت در نظر بیشتر آید بهمان اندازه نمایان میشود آن نسبت که اسمش ربوبیت است و چون این حقیقت باعتبار نسبتی که بصانع دارد امریست حق و غیر باطل و غیر معدوم فرمود: و ما خفی فی الربوبیه اصیب فی العبودیه یعنی آن نسبت بطلان و عدم بردار نیست لکن از نظرهای قاصرین پنهان میتواند شود بحیثیتی که غیر ممکن هیچ نبیند و هیچ نداند؛ و بهمان اندازه که نسبت بصانع از نظر پنهان شود نسبت بمصنوع در نظر آید که غیر مصنوع ندانند و نبینند، چون معتزله که قول و حال ایشان مطابق است و مثل اغلب مردم که بر زبان امر بین‌الامرین آورند لکن بحسب حال غیر مصنوع ندانند و مصنوع را در کار خود مستقل دانند، و چون انسان پیوسته از قوه و استعداد بیرون میآید و فعلیتی از فعلیّات در آن پیدا میشود و چون انسانیت مغلوب و یکی از قوای ثلاث که بهیمیّت و سبعیّت و شیطنت باشد غالب باشد لامحاله آن فعلیّت از انسانیّت فوت میشود و بدست شیطنت میافتد، و چون بنور عقل انسانیت غالب شود جملهٔ فعلیاتی که از او فوت شده و غصباً بدست شیطان آمده بدست انسانیت آید و فوت شده‌ها را بدست آورد و پیش از آنکه او را بسوی مرگ و آخرت بعنف ببرند او مستعد و مهیا و وارد شود بر او کما عن علی (ع): **رحم الله امرء اعد لنفسیه و استعد لرمسه**[۲۷] و در این وقت شناسا خواهد بود آن دار یا آن مقام یا آن اوصاف یا آن احوال یا آن اعمال و اقوالی که در آنست، که خوبست یا بد الهیست یا شیطانی و خواهد شناخت که برای چه کار اینجاست و در دنیا یا برای چه غایت اینجاست و از کجا باینجا آمده، یا از کجا برای او میآید آنچه میآید و بکجا عاقبت کار او خواهد انجامید.

---

[۲۶] – بندگی مایه‌ایست که اصل آن ربوبیت پس آنچه در بندگی محو میشد در ربوبیت یافت میشود و آنچه در ربوبیت پنهان است در عبودیت بدست میآید.

[۲۷] – رحمت خدای بر آن کسی باد که خود را برای مرگ آماده و تهیه گورخویش را دیده باشد.

باب ثانی
در بیان اطلاقات علم و اشتباه مردم از بابت اشتراك اسم و بیان حقیقت علم و جهل مشابه علم و بیان شرافت علم و دنائت جهل مشابه علم و بیان علامات علم و جهل و فرق میانهٔ علم اخروی و علم دنیوی که جهل است و بیان تلازم علم و عمل و بیان اصناف طالبین علم و غیر ذالک از ملحقات علم.

فصل اول

در بیان اطلاقات علم.

بدانکه علم در زبان عرب چون دانائی در زبان عجم مفهوم آن بدیهی است، چون وجود و هستی که اطفال از آن معنی می‌فهمند و بحسب حقیقت چون وجود مجهول الکنه، و از این جهت است که هر کس متعرض یا ترسیم و تحدید علم شده بیشتر او را مخفی کرده و اختلاف در بیان آن نموده، که گفتند علم اضافه‌ایست میانهٔ عالم و معلوم یا صورت حاصلهٔ از معلوم است در نفس عالم، و این دو منقوض است بعلم شخص بذات خود و بعلم بمعدومات مطلقه، یا علم از جملهٔ کیفیات نفسانیه است و کیفی قائم بنفس قیام‌الاعراض بالمحل و این منقوض است بعلم باریتعالی شأنه، یا علم بشماهدهٔ رب‌النوع است از دور، یا باتصال بعقل فعّال است، یا اینکه علم بخلاقیّت نفس است یعنی از آنجا که نفس آئینهٔ سراپا نمای حق است پس صفحهٔ اذهان و موجودات ذهنیهٔ انسان چون صفحهٔ اعیان و موجودات خارجیه است نسبت بحضرت حق سبحانه چنانکه وجود جملهٔ ممکنات علم حق است تعالی شأنه، همچنین وجود جملهٔ موجودات ذهنیهٔ علم نفس است بآنها و چنانکه جملهٔ موجودات عینیه قیام دارند بحق مثل قیام فعل بفاعل همچنین جملهٔ موجودات ذهنیه قیام دارند بنفس نحو قیام‌الفعل بالفاعل، یا اینکه علم ببودن شئی است نورٌ فی ذاته یا نور برای غیر، و این سه چهار قول راجع بیک قول میتواند باشد و جملهٔ این اقوال از اینست که حقیقت علم چون وجود، ادراک نشود و مفهوم عامّ او بدیهی است و مدرک است بآثار چون وجود، و اطلاق میشود در عرف ارباب فنون بر فنون علمیه چون حکمت و کلام و فقه و اصول و منطق و غیرها، و در عرف ارباب حرف اطلاق میشود بر حرف و صنعتها و در عرف منطقیین اطلاق میشود بر صورت حاصلهٔ در ذهن انسان چه تصور مفرد چون تصور زید و چه مرکّب غیر تامّ چون زید موصوف بصفت قیام یا قعود و چه مرکب تامّ بدون تصدیق چون تصور اینکه زید آمد یا رفت بمحض خیال یا باحتمال وقوع یا با شک در وقوع و اینها همه از اقسام تصور است، و چه مرکّب با تصدیق ظنّی یا علم تقلیدی یا علم عادی یا علم یقینی و اینها را تصدیق نامند، و اطلاق میشود بر علم مقابل معرفت که ادراک بعد از نسیان است، و اطلاق میشود بر علم مقابل معرفت که ادراک تصورات منطقیّه است یعنی ادراک مفرد نه ادراک مرکّب تامّ و اطلاق میشود بر ادراک نفس از جهت توجه بسوی آخرت و بسوی خدا و لازم این ادراک افتاده که در اشتداد باشد و مقابل اینست ادراک نفس با توجه بجهت دنیا، و از حیثیت توجه بجهت دنیا و در اصطلاح اهل الله قسم اول را علم نامند و قسم ثانی را جهل بلکه جهل مرکب نامند که حکما بداءالعیاء نامند که چاره‌پذیر نیست، و در آیات و اخبار در اغلب موارد سلب و اثبات علم بمعنی اول از این دو معنی استعمال میشود و اطلاق میشود در مقابل مظنّه و اطلاق میشود در مقابل علم تقلیدی و علم عادی اگرچه این دو معنی هم خالی از مظنّه نیست و باین معنی بسیار در آیات و اخبار استعمال شده است، و این معنی با معنی علمی که اشتداد در آن مأخوذ است در کمتر موارد از هم منفک میشوند.

بدانکه نفس انسانی واقع است در میانهٔ عالم نور و ظلمت و یزدان و اهریمن و از این جهت است که ثنویه باشتباه

افتاده و این دو عالم را قدیم و دو اصل یا مستقل در کار و دو مبدء میدانند، و چون مجمع‌البحرین و مجموعهٔ عالمین است و نمونهٔ هرچیز در اوست و قوه و استعداد برای فعلیّت جملهٔ موجودات در او گذاشته شده است او را خداوند متعال صاحب دو رو قرار داده است، روئی بعالم کثرت و ظلمت و اهریمن و روئی بعالم وحدت و نور و یزدان، و نفس انسان باین دو رو و دو مرتبه‌ایکه دارد نمونهٔ جهل و عقل عالم کبیر و مظهر آن دو است و بهر جهت که رو آورد و در آن جهت بکمال رسد اقوی و اکمل خواهد بود از جهل یا عقل عالم کبیر، و چون انسان بر وی جهل رو آورد هر فعلیت که از اعمال و اقوال و علوم و وجدانات و مکاشفات برای او پیدا شود تمام مساوی نفس و اسباب بُعد از خدا و حجاب او خواهد شد و روز قیامت سلاسل و اغلال و قیود ونیران او خواهد بود، و زنا و نماز برای او یکسان است، و این شخص علّتی و هرچه گوید یا کند یا داند او را علّت شود، و چون نفس انسان در اینحال مظهر شیطان است تمام فعلیات حاصله در این روی از نفس، فضلات او خواهد بود که بر روی نفس نشسته باشد، چنانکه اشاره فرمود شیخ بهائی رضوان‌الله علیه:

دل که فارغ شد ز مهر آن نگار — سنگ استنجای شیطانش شمار
وین خیالات محال و آن صور — فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر
تو بغیر علم عشق ار دل نهی — سنگ استنجا بشیطان میدهی
شرم بادت زانکه داری‌ای دغل — سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی — ای مدرسّ درس عشقی هم بگوی
چند از این فقه و کلام بی اصول — مغز را خالی کنی ای بوالفضول
دل منوّر کن بانوار جلی — چند باشی کاسه لیس بوعلی
ایّها القوم الّذی فی المدرسه — کلّما حصّلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیرالحبیب — مالکم فی النّشأه اُلاخری نصیب

پس عزیز من عقل خود را حکم ساز و روی جهل و عقل را از هم تمیز ده و مباش از کسانیکه بودند از **أَخْسَرِینَ أَعْمالا الَّذینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً**[۲۸] و این تمیز و بصیرت برای تو نباشد مگر وقتیکه پیروی کنی عالم وقت خود را و ولایت علی (ع) را بشروطی که باید قبول کنی، وگرنه چون علماء سوء از باب عقل دور و از علم و فقه مهجور مانی و سخرهٔ نفس و شیطان شوی و در پندار این باشی که مقرّب حقّی و در ضلال و اضلال مانی و گمان بری که هدایت خلق میکنی و معروف از منکر ندانسته امر بمعروف و نهی از منکر کنی، حال آنکه منافق وار امر بمنکر و نهی از معروف نمائی و پیروی امر و نهی شیطان کنی و بخیال این باشی که امر و نهی حق بیان میکنی تمیز خواهی نظر کن اگر خوش داری که اعمالت را خلق بینند و پسندند و اقوالت را خلق شنوند و پذیرند، بیقین دان که تو در روی جهل واقعی و نماز و روزه‌ات با اعمال شنیعه‌ات برابر و بحکم **لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذي كانُوا یَعْمَلُون**[۲۹] جمله جمله اعمال و اقوال و علوم ترا در ازاء شنایع اعمال تو جزا خواهند داد، و اگر وحشت و خلوت خواهی و از خلق کناره

[۲۸] – سورهٔ کهف آیه ۱۰۴ – زیانکارترین مردم آنها هستند که عمرشان را در حیات دنیای فانی تباه کردند و بخیال باطل پنداشتند نیکوکاری میکنند.

[۲۹] – سوره فصلت آیه ۲۷ بدتر از آنچه کفار عمل میکنند کیفر کنیم.

داری در روی عقل واقعی و جملهٔ اعمال و اقوال و علوم ترا بحکم **لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُون**[۳۰] بجزای احسن اعمال تو جزا دهند.

یا نظر کن اگر از مدح و ذم مردم بمدح و ذمّ راست یا دروغ خشنود و بدحال شوی در روی جهل واقعی و اگر از مدح و ذم مردم منزجر هستی در روی عقل واقعی یا نظر کن اگر اعمال و علوم تو بر خود بینی و انانیت تو میافزاید در روی جهل خواهی بود و اگر بر تواضع و انکسار تو میافزاید در روی عقلی؛ یا نظر کن اگر در اعمال و علوم قصد زاید در خود بینی، هرچند این قصد زاید قصد قرب خدایا مرضی بودن در پیش خدا باشد که انتفاع خود را در آن بینی در روی جهل خواهی بود، و اگر قصد زاید نمی‌بینی بلکه محض تعلّق امر بتو و محبت تو با آمر و ناهی باعث عمل و علم تو است در روی عقلی، یا نظر کن اگر در حین علم و عمل از مشتهیات حیوانی غافل یا منزجری در روی عقلی،و الا در روی جهلی یا نظر کن اگر حین علم و عمل مدارک ظاهره و باطنه را معطل خواهی در روی عقلی والاّ در روی جهلی یا نظر کن اگر هنگام علم و عمل یاد گرفتنی‌های تو فراموشت باشد در روی عقلی و الّا در روی جهلی، یا نظر کن اگر علم و عمل تو در نظرت خوب میآید در روی جهلی و اگر جملهٔ علوم و اعمال تو در نظر تو ناقص و خود را ملوم میدانی در علم و عمل در روی عقلی، یا نظر کن اگر مایلی بفقراء و مساکین، و فقرا را حقیر و اغنیا را عظیم نمی‌بینی در روی عقلی و الّا در روی جهلی، و اگر راحت بندگان خداخواهی اگر چه بتعب افتادن خودت باشد در روی عقلی و الا در روی جهلی، و از این قبیل علامات جهل و عقل بسیار است و چون دانستی روی جهل و عقل را، بدانکه ادراک نفس را از جهت روی جهل اگرچه یقین باشد در آیات و اخبار بمظنّه تعبیر کرده‌اند و جهلش خوانند، و جهل مرکّب گویند و مشابه علمش دانند و بار نفس و وبال اوست نه حامل او که شأن علم است، و ظلمت و از راه بیرون کنندهٔ نفس است نه نور و براه آورندهٔ نفس که شأن علم است، کبر و فخر و عجب و حقد و حسد و بخل و غیر اینها از رذائل را سبب است، نه اینکه دل را از این رذائل پاک دارد که شأن علم است.

فصل دوم

در بیان وجه اشتباه مردم در طلب علم و وجه اختلاف در این طلب.

بدانکه جملهٔ خلق بالفطره طالبند دانائی را و مفطورند بر اینکه داناتر از خود را پیشتر از خود دانند، چنانکه مشهود است از صاحبان حرف و صاحبان صناعات علمیه که هر صاحب پیشه‌ای داناتر از پیشهٔ خود را مقدّم دارد و استاد شمارد و هر صاحب فنّی از فنون علمیه داناتر از خود را حرمت گذارد و مقدّم دارد مگر آنرا که حسد مانع آید، و از آنجا که دانائی هر چیز برای نفوس خوشتر است از نادانی آن ومردم در خلقت مختلفند و بحسب اختلاف در فطرت هر کسی بدانائی چیزی راغب، اینست که بعضی در پی حرفه‌ها برآمده هرکس پیشه‌ایرا اختیار و بعضی در پی صناعات علمیه برآمده اینها هم مختلف گشته، بعضی اختیار کردند از جملهٔ فنون علمیه، فنونی را که فایدهٔ آنها بدنیا راجع است چون فنون طبیعی و ریاضی و علوم غریبه که بحسب آخرت فائده‌ای در آنها متصور نیست مگر من باب‌المقدمه یا بالعرض، و بعضی اختیار کردند علومی را که بحسب ظاهر غایت آنها آخرت میتواند باشد مثل فقه و کلام و تفسیر و درایت و روایت و حکمت الهی لکن اینها هم در نیّات و قصود مختلفند، بعضی را قصد از علوم اخروی ریاسات دنیویه و مناصب سلطانیه است و

[۳۰] - سوره نحل آیه ۹۷ پاداش میدهیم آنها را بسی بهتر از عمال نیکی که بجا آورده‌اند.

قلیلی بخلوص نیّت در طلب علوم اخروی برآیند، ولکن چون اسم علم چنانکه دانستی مشترک است میانهٔ حرف و صناعات علمیه و میانهٔ علم حقیقی اخروی که در سینه‌های اهل آن مخزون است، چنانکه بیاید در فصل وجوب طلب علم از اهل علم این بندگان خدا که بخلوص نیت در طلب علم آخرت برآیند بواسطهٔ این اشتراک امر علم اخروی بر آنها مشتبه شود، و بعضی علوم عربیه را چون مقدمهٔ فهم آیات و اخبارند علم مطلوب پندارند و بهمانها مشغول و از مقصد دور مانند، و بعضی دیگر فقه و اصول را که صورت علوم شرعیه است مقصود گرفته بر صورت آنها اقتصار ورزند و از مقصود کناره گیرند، و بعضی بفلسفه و منطق گرفتار که این میزان صحیح و سقیم افکار و آن باعث معرفت ربوبیست، و ندانسته که این فنون اگر بدون اقتداء باخیار و بغیر پیروی ابرار و بدون تکلیف و اذن و اجازهٔ ایشان باشد غرور نفس را زیاد و بر کبر و خیلاء نفس افزاید آنها که در مقام انکار انبیاء (ع) برآمدند مبتلی بامثال این علوم بوده و خود را کسی پنداشته و علم اخروی و اهل آنرا حقیر شمرده بالاخره در مقام تکذیب و انکار آنها برآمده در صدد قتل و هتک حرمات آنها برآمدند، **ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذینَ أَساؤُا السُّوای أَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللّٰهِ وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُنَ**[۳۱]

و بعضی صورت کتب صوفیه و عرفا را علم مطلوب گرفته و بکلمات آنها مشعوف گشته بواسطهٔ حفظ بعض کلمات از آنها بدون اتصاف بصفتی از صفات آنها خود را کسی پنداشته و در پی تنقیص و مذمّت علمای اعلام برآمده، فقهای نیک را که باید خاک پای آنها را سرمهٔ چشم خود قرار دهند چون علماء سوء پنداشته قدح و ذّم آنها را شیوهٔ خود قرار داده و از این ذّم و قدح را برای خود شأنی دانسته، بلکه بعضی بواسطهٔ چهار کلمه که از اهل حق دزدیده خود را با یزید زمان و جنید دوران گمان کرده به مقام دعوت خلق برآیند و بدون اذن و اجازه، دستگیری و ارشاد نمایند:

حرف درویشان بدزدیده بسی	تا گمان آید که هست او خود کسی
حرف درویشان بدزدد مرد دون	تا بخواند بر سلیمی زان فسون
جامه پشمین از برای کد کند	بو مسیلم را لقب احمد کند
خرده گیرد در سخن بر بایزید	ننگ دارد از درون او یزید
بانگ پر رسته ز پر بسته بدان	تاج شاهان را زتاج هدهدان
حرف درویشان و نکته عارفان	بسته‌اند این بی‌حیائان بر زبان
حرف درویشان بسی آموختند	منبر و محفل بدو افروختند
یا بجز آن حرفشان روزی نبود	یا در آخر رحمت آمد درگشود

و هر یک از اینها باین اشتراک اسمی خود را مصداق حدیث شریف: **من مات في طلب العلم فقد مات شهیداً**[۳۲] دانسته، پنداشته که فریضهٔ: **طلب العلم فریضه علي کل مسلم و مسلمه**[۳۳] را امتثال نموده و ندانسته که آنچه را باشتباه اسمی علم پنداشته جهل است بلکه جهل مرکب است که از علاج بیرون شده و هر روز بعوض نور علم در دل او ظلمتی افزوده شود و هر ساعت از مقصد دورتر و بجحیم نزدیکتر شود و عن قریب حجاب از میان بردارند و او را بسلاسل و اغلال

---

[۳۱] – سوره روم آیه ۱۰ سرانجام آنانکه بکار زشت و کردار بد پرداختند این شدند و آیات خدا را تکذیب و یا تمسخر کردند.

[۳۲] – هر که در راه کسب دانش بمیرد در حقیقت جزء شهداء بشمار میرود.

[۳۳] – دانشجوئی بر همهٔ مردان و زنان مسلم واجب است.

اعمال او گرفتار نمایند، آن وقت زبان ملامت بر همگنان و پیشوایان بگشاید و بگوید: **إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ**[۳۴] چون شد که شما خود در شمال واقعید و من را بطرف شمال کشانیدید. و قلیلی از بندگان خدا متلفت شوند که علمی که کافر و مؤمن در آن مساوی باشند و هر دو در آموختن آن یکسان باشند چون جملهٔ علوم یاد – گرفتنی البته آن علمی که این همه تعریف کرده‌اند و این همه شرافت برای آن هست چنین علمی نخواهد بود، بلکه باید علمی باشد که کافر را هیچ بهره‌ای از آن نباشد و خاصّهٔ مؤمن باشد و این چنین علمی امکان ندارد که مبتدل شود و در دست اهل و نااهل افتد، بلکه چنین علمی باید در سینهٔ بندگان خاصّ خدا مخزون باشد و غیر آن کس که خدائی باشد از آن بهره‌ای نبرد و الّا چون علوم تحصیلی مؤمن و کافر در آن یکسان باشند، و بعد از این التفات چون در طلب این علم برآیند و اهل این علم را بخواهند بجویند، راهزنان داخلی و خارجی براهزنی برآیند و بعضی بتهدید از فقر و درویشی مانع او شوند، و بعضی بتهدید از ضرب و نهب و قتل او را باز دارند، و بعضی خروج از دین و ملّت و آئین و شریعت که بتقلید آباء آموخته و عادت کرده منصرف سازند و عادات خود را و آموختهٔ از آباء را دین نامند و همچنین راهزنان داخلی:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد	دیو بانگت بر زند اندر نهاد
که مرو ز آن سو بیندیش‌ای غوی	که اسیر رنج درویشی شوی
بینوا گردی ز یاران و ابری	خوار گردی و پشیمانی خوری
تو ز بیم بانگ آن دیو لعین	و اگریزی در ضلالت از یقین
که هلا فردا و پس فردا تراست	راه دین پویم که مهلت پیش ماست
مرگ بینی باز، کو از چپ و راست	میکشد همسایه را تا بانگ خاست
باز عزم دین کنی از بیم جان	مرده سازی خویشتن را یک زمان
باز بانگی بر زند بر تو ز مکر	که بترس و بازگرد از تیغ فقر
سالها او را ببانگی بنده‌ای	در چنین ظلمت نمد افکنده‌ای

و قلیلی از آنها که از طعنهٔ طعنه زنندگان نیندیشند و در طلب خود ثابت قدم مانند بعضی را دیو سیرتان انسان صورت بواسطهٔ کلماتی که از اهل حق دزدیده راهزنی نمایند و از راه دور اندازند و آنها هم بمضمون، **الحکمه ضاله المؤمن**[۳۵] چون علم آخرت گشمدهٔ آنهاست و از کلمات این دیو سیرتان نشان گمشدهٔ خود را میبابند، غافل از اینکه این نشانیها را دزدیده‌اند فریفته میشوند و دست بدست آنها میدهند و استعداد خود را تمام یا مختفی میگردانند.

چنانکه از بدو اسلام بهمین منوال بوده، در زمان حضرت امیر (ع) اگر کسی بطلب دین و علم میافتاد، خلفاء و علماء عامّه او را راهزنی مینمودند و اگر از راهزنی آنها خلاص میشد، صوفیهٔ عامّه و داعیان بنی امیه او را راهزنی مینمودند و همچنین در زمان هر یک از ائمهٔ (ع) حتی اینکه علمای عامّه را مقدّم بر جعفربن محمّد (ع) میداشتند، و صوفیهٔ آنها ائمّه (ع) را ملامت میکردند که شما سیرهٔ جدّ خود را گذاشته و بطریق جبابره رفتار دارید، پس طالب علم آخرت باید بدقت مراقبت داشته ملاحظه نماید که از راه دور نشود، اولا بخدای خود بنالد و از او بخواهد که راه و مرد راه را بشناساند و راه را روشن گرداند و ثانیاً در طلب اجازهٔ او برآید که از سابقین اجازه دارد یا نه، که عمده و مناط در عالم همین اجازه است

---

۳۴ – سوره صافات آیه ۲۸ شما بودید که از سمت راست برای فریب ما میآمدید.

۳۵ – حکمت و دانش گشمدهٔ مؤمن است.

تا بحرف درویشان که بر زبان آورند از راه نماند:

روی هر یک مینگر میدار پاس — بو که گردی تو زخدمت روشناس

چون بسی ابلیس آدم روی هست — پس بهر دستی نشاید داد دست

زانکه صیّاد آورد بانگ صفیر — تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر

فصل سوم

در بیان حقیقت علم و بیان جهل مشابه علم:

اگرچه فی‌الجمله اشاره‌ای شد باین مطلب در فصل اول، لکن چون باعث اشتباه بیشتر بندگان خدا اشتباه میانهٔ علم و جهل شده که بیشتر با اینکه بصداقت و صدق نیّت موصوف و طلب علم آخرت میکنند بدون شائبهٔ غرضی از اغراض، بجهت اشتباه جهل بعلم از راه دور میشوند و در آخر از طلب میمانند، لازم دانست که توضیح این مطلب بهتر و بیشتر شود شاید ساده‌دلان متنبّه شده ببانگ غولان از راه نمانند. بدانکه علم چون وجود و نور حقیقتی است یگانه، کثرت مصادیق چون کثرت مصادیق وجود در وحدت او کثرت نیندازد مگر بالعرض، **العلم نقطه كثرها الجاهلون**[۳۶]، شاهد آنکه مراد بجاهلون مراتب علم و علماء است که بواسطهٔ گرفتاری بحدود امکان بجهل موصوف نمودند و حقیقت او چون حقیقت وجود و نور، عین ذات حق است و غیب مطلق است که هیچ اسم و رسم و اثر و خبر از او نیست، و این خبر دادن ببی‌خبری یا بنقطه بودن یا بغیب مطلق بودن چون خبر دادن از معدوم مطلق است ببی‌خبری و بی‌حکمی، و چون این حقیقت علم تجلّی بر ذات خود نمود بکثرت اسماء و صفات هویدا گشت و چون بمضمون، **كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف**[۳۷]، بر ممکنات تجلی نمود، فاعل و فعل و مفعول از هم ممتاز گشت، فاعل خدا نام شد با هزار هزار اسم دیگر، فعل بمشیّت و کلمهٔ کن و نفس‌الرحمان و حقیقت محمدیّه (ص) و ولایت مطلقه مسمّی گشت با اسماء دیگر غیراینها، منفعل صادر اول شد بملائکهٔ مقربین در زبان شارع و عقول کلیّه مفصّله بعقول طولیّه و عرضیّه در زبان حکماء مسمّی گشت، تنزّل کرد بملائکه مدبّره در زبان شرع و بنفوس کلیّه و الواح محفوظه نیز نامیدند. تنزّل کرد بملائکه مدبّره در زبان شرع و بنفوس کلیّه و الواح محفوظه نیز نامیدند، تنزّل کرد بنفوس جزئیه و ملائکهٔ ذوی‌الاجنحه مسمّی شد و چون در این مراتب وجود و نوریّت و ادراک و شعور نمایان بود، اسم علم و عالم را از آنها برنداشته چون تنزّل کرد و عالم مادّه و طبع شد و وجود بعدم مختلط و نوریّت بظلمت آغشته و شعور ترکیبی بکلی برداشته شد و شعور بسیطی هم مختفی ماند بحیثیّتی که فلسفی تسبیح آنها را تأویلات بارده میکند، اسم علم را برداشته جاهل نیز ننامیدند که پنداشتند اینها چون استعداد ملکه علم ندارند جهل که عدم ملکهٔ علم از آنچه شأن علم داشته باشد ندارند، و بعد از انتهاء بمادهٔ اولی که استعداد محض است بدون فعلیّتی بسیر صعودی برآمد، از جسم و طبع عنصر تجاوز نمود، جماد و نبات و حیوان صامت شد، در این مراتب هم چون شعور هویدا نبود و در حیوان اگرچه ادراک و شعور بود، چون شعور بشعور نبود اسم علم مختفی ماند، تا این حقیقت از افق انسان طالع گشت، اسم علم و فقه و نور یافت و چون این اسم بعد از طلوع از انسان گرفت و انسان هم اسم است از برای آن لطیفهٔ سیّارهٔ انسانیه، پس مادامی که این حقیقت یعنی ادراک و شعور صفت

---

[۳۶] – علم یک نقطه بیشتر نیست نادانان بر حجم آن افزوده‌اند.

[۳۷] – من گنجی بودم پوشیده و پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم از اینرو خلق کردم مخلوق را که شناخته شوم.

انسانیت انسان باشد یعنی نورانیت او باشد، در پیش اهل الله باسم فقه و علم مسمّی خواهد بود، و چون انسان در اشتداد است مادامی که علم در اشتداد باشد باین معنی که هرچه روشنائی دهد قدمی پیشتر رود انسان، و هر قدمی که پیشتر رود روشنائی نیز پیشتر رود، این اسم را برای او اهل الله و خورده بینها خواهند گذاشت و هر گاه از دست انسانیت این ادراک و شعور انسان گرفته شود و بدست حیوان یا شیطان افتد و نور آنها ظلمت انسان شود اسم علم و فقه ونور و آب و حیات از او برگیرند و اسم جهل و ظلمت را بر او گذارند، بلکه جهل مرکّبش نامند که مرکّب است از نادانی انسانیو نادانی این نادانی، یا مرکّب است از دانائی حیوانی و شیطانی و نائانی انسانی، یا مرکّب است از نادانی انسانی و پندار و مظنّهٔ دانائی، و از جهت این پندار است که بداء عیاء نامیده‌اند و صاحبان این علمند، **أَخْسَرِينَ أَعْمالا الَّذينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعا**[۳۸] و این حقیقت چون بدست انسانیّت است حیات انسان است و چون بدست شیطان و حیوان افتاد هلاک انسان است.

حال که دانستی که دانائی چون در دست انسانیّت انسان است علم است و چون در دست حیوانیّت یا شیطانیت افتاد، جهل شود و ظلمت و مایهٔ هلاکت گردد، پس عزیز من مراقب خود باش و ببین که اگر بانگ سگ را شنودی و از آن منتقل شدی باینکه باعث این بانگ شدت غضب اوست و این غضب او را بمهالک میاندازد، و از این منتقل شوی باینکه غضب انسان چون غضب این سگ گاهی انسان را بی‌اختیار کند و بمهالک اندازد، و از اینجا در فکر این برآئی که غضب را مطیع کنی و سورت او را بشکنی که ترا بی‌اختیار نکند و ترا بمهالک و فضایح نیندازد، این ادراک تو علم است و این ادراک فقه است و نور است و حیات قلب تو است، و اگر در خدمت علمای اعلام و حکمای کرام مسائل فقیهۀ شرعیه را بتقلید یا باجتهاد تحصیل نمائی، چنانکه بر همگنان فائق آئی، یا مسائل ربوبی را چنانکه باید ببرهان درست نمائی یا مسائل اخلاق را متقن سازی لکن در این دانائی روی تو سوی خلق باشد و جلوه بر خلق خواهی، یا فتوا و قضاوت منظور داشته باشی یا تسلط بر عباد و تبسّط در بلاد مقصود تو باشد یا تصرف در اوقاف و اموال ایتام و غیّاب در نظر داشته باشی، یا روی تو بجانب خودت باشد و فکرت این باشد که تو مقرّب خدا شوی یا مرضّی در پیش خدا باشی، یا صاحب کشف و شهود و اطلاع بر مغیبات شوی، بدانکه این دانائی تو در دست نفس و شیطان است و ترا از راه برده، یا بخلق یا بخود مشغول کرده و انسانیت را معطل و مهمل گذاشته‌ای، اگر بزودی چاره کردی فبها و الا چنان مستحکم گردد که اگر تمام انبیاء (ع) بتو بگویند، که گمراهی، از ایشان نپذیری! بلکه از باب اینکه فضایح تو بر دیگران معلوم نگردد بچوب تکفیر آنها را ردع و منع کنی و چنین پنداری که حمایت دینی میکنی! نعوذ بالله من فتنته!

همه روی تو در خلق است زنهار مکن خود را باین علّت گرفتار

تا روی تو بجانب خلق است تمام اینها علّت است و وزر و وبال، خود را گرفتار اینها مکن و علّت در خود مستحکم و از علاج بیرون مکن، و همچنین اگر نفس ترا فریب دهد که آیات و اخبار صریح است در قصد قربت یا طلب رضای حق در عبادات، پس باید علم و عمل بقصد قرب حق یا طلب رضای او باشد، نباید فریب خوری زیرا که قرب حق که در آیات و اخبار مذکور است، آن قرب حاصل که علّت عمل است یا قربیست که غایت عمل باشد، نه قربی که علّت غائی باشد و تو او را بقصد زاید قصد کنی و منظور از طلب رضای حق طلب خوشندی اوست نه طلب مرضّی بودن نفس، و سلاک و عشاق حق تعالی پیوسته در طلب خشنودی اوست نه طلب مرضّی بودن نفس، و سلاک و عشاق حق تعالی

[۳۸] – سوره کهف آیه ۱۰۴ – آنهائیکه عمرشان را در راه حیات دنیای فانی تباه کردند و بخیال باطل پنداشتند نیکوکاری میکنند.

پیوسته در طلب خشنودی حقند اگرچه بهلاکت و سخط آنها باشد، اگر قرب نفس خود را بسوی حق خواهی یا مرضّی بودن نفس خود را خواهی، تو در عمل مشرکی و خود را خواسته‌ای نه خدا را، و عملی که در آن عمل شوب خودخواهی یا غیرخواهی باشد آن عمل مقبول خدا نیست.

نظر کن که فقهاء کرام رضوان‌الله علیهم وقف برنفس را باطل دانسته، زیرا که وقف از عباداتست و در عبادات قصد قربت باید و خلع از نفس چون انتفاع نفس در آن منظور حیثیت عبادت از آن دور و وقف آن غیر صحیح است، تا تو ولایت مرتضی علی (ع) را قبول نکنی بشروط و عهود آن، قصد رضای حق بدون ملاحظه کردن مرضّی بودن خود نتوانی، اگرچه بعد از قبول ولایت سالها باید زحمت کشی تا این قصد را توانی خالص نمائی.

پس آنچه بر بندهٔ خدا لازم است در اول تکلیف اینست که اول عقاید دینیهٔ خود را تصحیح نماید و ولایت مرتضی علی (ع) را قبول کند و مسائل فرعیه خود را بقدر ضرورت بتقلید تحصیل نماید و باجتهاد تمام در طلب تصحیح نیّت خود در اعمال و علوم خود برآید، تا آنگاه که دانست که نیت او مشوب باغراض دنیوی و نفسانی نیست آنوقت بامر عالم وقت خود در طلب علم برآید که آن علم از اغراض فاسده و قرب حق تعالی و مرضّی بودن پیش حق خالص شود و محض رضای او باشد، تا آن علم مسمّی بعلم شود و اسم جهل او را نگیرد و الّا آنچه تحصیل کند در صفحهٔ زیرین نفس نقش بندد و روی او بحیوانیّت و شیطنت نفس باشد و جهل شود و ظلمت بر نفس افزاید و نفس را از راه و از خدا دور کند و فضلهٔ شیطان بود بر لوح نفس که باید او را از آن شست و شوی دهی، والّا ترا بزودی هلاک کند و مایهٔ هلاکت دیگران گردد و تو پنداشته باشی که نیک کردار و نیک گفتار و نیک رفتاری و حال اینکه داخل اخسرین اعمالا باشی، پس حقیقت علمی که بانسان نسبت داده میشود باید نورانیّت انسانیّت باشد و وقتی نورانیّت انسان خواهد شد که چون لطیفهٔ انسانیّت رو بآخرت باشد، یعنی در پی اغراض حیوانی و شیطانی نباشد و چون لطیفهٔ انسانی در ترقی و خروج از قوه و استعداد است و بعباره اُخری در اشتداد است بحسب ترقی بآخرت باید، علم او هم در ترقی باشد، یعنی سبب شود علم اخروی دیگر را، پس علم انسان چون فقه معنی او علم دینی است که سبب شود علم دیگر را و غیر از علمی است که در حق و ملائکه استعمال میشود، و اگرچه بحسب غلت میانهٔ علم و فقه عموم مطلق است لکن حین نسبت بانسان هر دو مساوق‌اند زیرا که فقه بحسب لغت علم دینی است که توسّل جسته شود بسبب او بعلم دیگر، یعنی علمی که روی او بآخرت باشد و در اشتداد باشد، و علم در لغت بمعنی ادراک ممتاز از ادراک حیوان است یعنی ادراک کلّی یا ادراک نسبت تامّه، علم انسان در عرف اهل الله علمی است که روی او به آخرت باشد و در اشتداد باشد و جهل مشابه علم ادراکی است که نورانیّت لطیفهٔ انسانیه نباشد، یعنی روی او بآخرت و خدا نباشد یعنی در پی اغراض حیوانی یا شیطانی باشد، و این چنین علمی نور شیطان یا حیوان است نه نور انسان و از خدا پشت کرده است نه روآوردهٔ بخدا و دور کنندهٔ از خداست نه نزدیک کنندهٔ بخدا.

فصل چهارم

در بیان علامات علم و جهل مشابه علم.

بدانکه علامات علم چون عقل بسیار و آثار او بیشمار است از جملهٔ علامات و آثار که اصل جملهٔ علاماتست، وجدان

خشیت است در قلب خود کماقال تعالی: **إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ**[39] بدانکه اول درجهٔ علم ادراک کردن اثریست از آثار حق تعالی و ادراک کردن نمونه‌ایست از عالم غیب، و چون عالم غیب بشر اشرهٔ لذت و بهجت است از ادراک آن نمونهٔ لذتی برای انسان حاصل میشود، و چون نمونه‌ای از عالم غیب ادراک کردن سبب زیادتی شوق میشود باصل آن نمونه و باعث ادراک جدائی و مفارقت از اصل آن نمونه و این جدائی مورث الم و درد و حرقت است، و از این جهت است که کسیکه در مقام علم واقع شد در خود خشیت میابد که آن حالت حاصله از لذت وصال و درد و الم فراق است و این حالت باعث شود که یاد گرفتنی‌ها از نظر برود، بلکه از یادگرفتنی‌ها منزجر شده فریاد کند و بگوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی — که درس عشق در دفتر نباشد
سینهٔ خود را بر و صد چاک کن — دل از این آلودگیها پاک کن
آنطرف که عشق میافزود درد — بوحنیفه و شافعی درسی نکرد
عاشقان را شد مدرسّ حسن دوست — دفتر و درس و سبقشان روی اوست
خامشند و نعرهٔ تکرارشان میرود تا عرش و تخت یارشان — درسشان آشوب و چرخ وولوله نی زیاداتست و باب سلسله

و برعکس اینست جهل مشابه علم که او هرچه افزون‌تر، خشیت دورتر و قسوت و نخوت بیشتر، پس عزیز من، خود را در معرض امتحان درآور و دانائی خود را ملاحظه کن اگر دانائی تو دانائیست که درد و طلب و سوز آورد و بآن درد و سوز لذّت بری و ندانی که چه میجوئی و ترا از همهٔ دانائیهای تو غافل و دلسرد دارد، بدانکه در حدّ علم واقع و این دانائی تو علم است، و اگر در این دانائی هیچ درد و سوز و طلب و لذتی در خود نمی‌بینی، بدانکه آن جهل است و زود سینهٔ خود را از آنها شست و شوی ده که عماً قریب ترا هلاک سازد.

و از جملهٔ علامات علم، وحشت و نفرت از خلق و کثرت مال و اولاد و جمعیت خدم و حشم است، زیر ا که آن کس که ادراک کرد نمونه‌ای از عالم غیب را و اندک لذتی از این ادراک یافت در طلب اصل آن مدرک برآید چون تشنه‌ایکه قطرهٔ کمی از آب باو رسد که او تشنه‌تر شود وسوز و حرارت او بیشتر شود، و این کس هر چیز را که مانع این لذت و صارف از این طلب و حاجب از این سوز و اشتیاق دید ازاووحشت گیرد وبا او هیچ انس نگیرد و بالفطره و بشعور بسیط می‌داند که متاع او را که علمی است که اسمش نادانیست و نامش عجز و نیازمندیست جز خدا مشتری نیست و غیر خدا او را مشتری نتواند بود از این جهت از غیر خدا کناره جوید و نعره زنان گوید:

مشتریّ من خدایست و مرا — میکشد بالا که الله اشتری
خونبهای من جمال ذوالجلال — خونبهای خود خورم کسب حلال
این خریداران مفلس را بهل — چه خریداری کند یک مشتِ گل
دانش من جوهر آمد نی عرض — آن بهائی نیست بهر غرض
کان قندم نیستان شکرّم — هم زمن میروید و من میخورم

بخلاف الجهل المشابه للعلم، زیرا که صاحب جهل جهت غیب بر او بکّلی پوشیده است و تمام اهتمام او باینست که خلق روی آنها باو شود و گوش بحرف او دهند و امر و نهی او را امتثال کنند و مدح وثنای او بر کرده و ناکردهٔ او

---

[39] – سوره فاطر آیه ۲۸ همانا میترسند از خداوند بندگان دانشمند او.

کنند وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا[۴۰] را مصداق است:

عل تقلیدیّ و تعلیمی است آن	کز نفور مستمع دارد فغان
چون پی دانش نه بهر روشنی است	همچو طالب، علم دنیای دنی است
طالب علم است بهر عام و خاص	نی‌که تا یابد از این عالم خلاص
علم و گفتاری که آن بیجان بود	طالب روی خریداران بود
گرچه باشد وقت بحث این علم زفت	چون خریدارش نباشد مُرد و رفت

پس عزیز من علم خود را امتحان نما و ببین که اگر علم تو ترا بخلوت راهبر و از جمعیت و کثرت نفرت میدهد آن علم است و مایهٔ حیات تو است، دست از آن برمدار، و اگر علم تو ترا بکثرت آشنا و از خلوت بیگانه دارد، این علم تو جهل است و مایهٔ هلاکت تو است، علامت دیگر آنکه صاحب علم پیوسته اندوهناك و محزونست از اینکه میداند که عمل او بقدر علم او نیست و از مطلوب محجوبست بواسطهٔ قصور او در عمل، و صاحب جهل چون غایتی از برای علم ندارد غیر از زینت دادن نفس بصور مدرکه که پیوسته شادانست بعلم خود و خودبین و خودخواه است کما عن الصادق (ع): **ان رواة الكتاب كثير و ان رعائة قليل و كم من مستنصح للحديث مستنغش للكتاب فالعلما، يحزنهم ترك الرعايه و الجهال يحزنهم حفظ الروايه**[۴۱] و در خبر دیگر: **الجهال يعجبهم حفظ الروايه فراع يرعي حياته و راع يرعي هلكته فعند ذلك اختلف الراعيان و اختلف الفريقان**[۴۲] یعنی علماء ترک رعایت علم آنها همیشه آنها را محزون دارد و جهّال حزن آنها بر حفظ کردن روایات و مدرکات و افکار اغیار است، یا جّهال خودپسندی دارند از بابت حفظ کردن افکار بسیار چه از اخیار و چه از اشرار.

پس عزیز من، ملاحظه کن که تو در علم از کدام فرقه‌ای؟ تا نباشی از کسانیکه **اخسرین اعمالا** هستند و **هم يحسبون انهم يحسنون صنعاً**، علامت دیگر اینکه عالم خود را و عمل خود را از همه کس پست‌تر میداند و همه کس را از خود بهتر و برتر میشناسد، زیرا که قصور و نقصان عمل خود را میداند و از نقصان و قصور عمل دیگران خبر ندارد، چرا که کمال و نقصان عمل بصحت و سقم نیّت است و هر قدر در تصحیح نیّت خود بکوشد می‌بیند که چنانکه از او خواسته‌اند نیست! ملاحظه کن اگر حالت تو انیست، علمت علم است و الّا جهل است، علامت دیگر اینکه عالم مایل است که خود را در تعب و غیر را در راحت داشته باشد، علامت دیگر اینکه خود را دشمن و غیر را مهربان باشد، علامت دیگر اینکه انتفاع غیر را خواهد اگرچه بضرر بردن خود باشد، علامت دیگر اینکه از خوبی مردم خوشنود و از بدی آنها دلگیر شود، علامت دیگر اینکه حرص و حسد و کینه و بخل و لئامت و چابلوسی و منازعه و مجادله و کبر و فخر و عجب و ریا، از عالم دور و بزبان حال نعره زنان میگوید:

شادباش‌ای علم پر سودای ما	ای طبیب جمله علّتهای ما

[۴۰] – سورهٔ آل عمران آیه ۱۸۸ دوست دارند که مردم او صاف پسندیده‌ایرا که هیچ در آنها وجود ندارد ستایش کنند.

[۴۱] – روایان کتاب بسیارند اما رعایت کنندگان حق کتب از جهت عمل بمفاد آنها کمند و بسیارند آنها که روایات را برشتهٔ حافظهٔ خود کشیده‌اند اما مفاهیم آنرا پوشیده دارند، پس حزن علما و دانشمندان از جهت عدم رعایت کامل حق کتب است و غم نادانان از کمی محفوظات روایاتست.

[۴۲] – نادانان از حفظ روایت خوشحال و مغرورند، یکدسته زندگی دنیا را رعایت میکند و در نظر دارد، و دسته دیگر بفکر مرگند و برای پس از مرگ میاندیشند، پس این دو دسته و دو رعایت کننده در منظور و مقصود با همدگر مختلفند.

ای دوای نخوت و ناموس ما　　　ای تو افلاطون و جالینوس ما

علامت دیگر اینکه عالم قول و فعل او مطابق باشد نه اینکه بگوید و خود نکند، و اینکه در میان عوام شهرت یافته که علماء میگویند بگفتهٔ ما کنید و بکردهٔ ما نکنید، خطاست، زیرا که آنکس که کردهٔ او اسوهٔ کردهٔ تو نباشد از او باید گریخت و از او هیچ نباید آموخت که او چون خود ترا از راه بیرون برد، و چون نفس انسانی بیرنگ و بهرچه روآورد رنگ او پذیرد، هرگاه بچنین جاهل عالم نمائی روآوری وگفتهٔ او را خواهی پیروی کنی البتّه رنگ او را پذیری و باخلاق ذمیمهٔ او مبتلی گردی، نظر کن آیهٔ مبارکهٔ: **أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ**[۴۳] را که موصوف ساخت مشرکین و مشرکات را باینکه آنها بسوی آتش میخوانند، و حال اینکه کم کس است از آنها که دعوت بدین خود کند، آنهم که بزبان دعوت کند البته بسوی آتش دعوت نکند لکن تمام آنها بوجود خود و زبان حال خود دعوت کنند بآتش، زیرا که آنها خود همرنگ و سنخ آتش شده هرکس با آنها نشنید رو به آتش رود.

پس عزیز من، برحذر باش از جاهلی که بلباس عالم درآمده که دین تو چون پنبه است و صحبت او چون آتش، علامت دیگر آنکه عالم مانند درخت میوه‌دار است که هرچه میوهٔ او بیشتر و اوان نضج آن نزدیکتر، شاخهای آن پس‌تر شود و زحمت سنگ اطفال بیشتر بیند، و جاهل عالم نما چون درخت بی‌میوه است که نه شاخ او پس شود و نه زخم سنگ بیند، تواضع و خضوع و خشوع که سه مرتبه از ترک انانیّت است از صفات علم است، و **من‌التواضع ان یجلس الرجل دون شرفه**[۴۴] اگر در خود و علم خود می‌بینی که بر تو کسی مقدّم بنشیند و مقدّم برود و در سایر امور هم تقدّم جوید برای تو فرق نکند، و یا اگر نفس را ناگوار آید بعلم خود او را جواب گوئی، علم تو علم است و الّا علم تو جهل است، علامت دیگر اینکه اهل فقر و فاقه را غمخوار و پرستار باشد و اهل غنی و ثروت را تملق نگوید، و صاحب جهل عکس اینست اهل ثروت را حرمت و اهل فقر را بی‌اعتنا باشد:

تو بعکسی پیش کوران بهرجاه　　　با حضور آئی نشینی پایگاه

پیش بینایان کنی ترک ادب　　　ناز شهوت را از آن گشتی حطب

علامت دیگر اینکه علم حافظ صاحب علم است، و جهل را باید صاحبش نگاهدارد، علامت دیگر اینکه علم حامل صاحبش میباشد، و جهل را صاحبش باید حامل باشد، باینمعنی که علم جمیع علایق و سنگینی‌ها را از صاحبش میاندازد و او را سبک میگرداند، و جهل هرچه بیشتر قیود و اعتبارات که تمام آنها بارهای گران نفسند زیادتر، علاوه بر اینکه تمام نقوش حاصلهٔ نفس را باید حامل باشد؛ **كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً**[۴۵]، **بئس مثل القوم الذین کذّبوا بآیات الله**، و عن الصّادق (ع) انّه قال کان امیرالمؤمنین (ع) **یقول، یا طالب العلم ان للعالم ثلاث علامات العلم و الحلم و الصمت، و للمتکلف ثلاث علامات ینازع من فوقه بالمعصیهٔ و یظلم من دونه بالغلبة و یظاهر الظلمة**[۴۶] و ورد **اذا کان العالم فی باب الحاکم فبئس العالم و**

---

[۴۳] – سوره بقره آیه ۲۲۱ آنان شما را بآتش جهنم میخوانند.

[۴۴] – و از اقسام تواضع یکی اینستکه مرد پائین‌تر از محلی که حق و حد اوست بنشیند.

[۴۵] – سورهٔ جمعه آیه ۵ مثل آنان مثل حماریست که کتابها را بر پشت بار کند. قومی که مثل حالشان اینست که آیات خدا را تکذیب کردند بسیار مردم بدی هستند.

[۴۶] – حضرت صادق (ع) میفرماید که امیرالمومنین (ع) فرمود: که ای جویندهٔ علم برای عالم سه علامت است اول وجود علم در وی دوم بردباری سوم دم فروبستن، و عالم نمای خود آرا را نیز سه علامت است اول گردنکشی و جدال با عالم برتر از خود، دوم تحمیل منویات و خیالات خود بظلم و فشار بر پست‌تر از خود در علم، سوم معاونت و پشتیبانی از جور ستمگران.

بئس الحاکم و اذا کان الحاکم في باب العالِم فنعم الحاکم و نعم العالِم[47] رغبت کردن بسوی حکام و سلاطین دلیل آنست که ادراکات جهالاتست و بی‌رغبتی و بی‌میلی دلیل علم است، فوافضیحتاه! هرگاه مشعوف بمیل و بتجیل حکام و سلاطین باشد که:

شاه اگر گوید باو که شیخنا   شیخنا مدهوش گردد زین ندا

و فی‌الکافی عن الصّادق (ع) انّه قال: طالبان علم سه صنفند پس ایشان را بشناسید بذوات و صفات ایشان، یک صنف شیطنت بر او غالب است که فعلیّت اخیرهٔ آنها شیطنت شده است و ذات آنها غیر شیطان نیست، و این صنف طلب میکنند علم را بجهت اینکه صفحهٔ جهلانی نفس را پر از نقوش مدرکات خود کنند و بعد از آن با بندگان خدا مجادله نمایند و خود را غالب نمایند و نمایش دهند غلبهٔ خود را، (و مراد باین علم که فرمود **طلبه العلم ثلاثه** مطلق ادراکات و مدرکاتست) و صنف دیگر بر آنها غالب شده است سبعیّت یا بهیمیّت که حیوانیّت باشد و ذات آنها و فعلیّت اخیرهٔ آنها حیوانیت شده است، و این صنف طلب علم میکنند بجهت بزرگی یافتن و بلندی فروختن بر خلق یا غدر کردن و مکر و بچابلوسی مال مردم را بردن و صنف دیگر بر آنها غالب شده است انسانیّت و ذات آنها و فعلیت اخیرهٔ آنها انسانیّت است، و این طایفه طلب میکنند علم را بجهت فقه که دانائی دینی است بحیثیّتی که سبب شود دانائی دیگر را و بجهت عقل که لطیفهٔ شریفه انسانیّت است. یعنی این طایفه چون بمضمون، **العلم نور یقدفه الله في قلب من یشاء**[48] آن نور در دل آنها تابیده و از آنجا که آن نور طالب اصل خود است صاحب خود را بهیجان میآورد که در طلب آن نور برآید و معنی فقه هم همین است، و چون اصل آن نور و لطیفهٔ شریفهٔ انسانیّت عقل انسان است یا عقل عالم کبیر لهذا آن نور بهیجان میآورد که اصل خود را طالب شود، چه شاعر بطلب خود باشد یا نباشد، این بود ذوات و صفات این اصناف.

و امّا علامت اینها، پس علامت صاحب شیطنت اینست که چون شیطان از اذیّت بندگان خدا خوشنود و آنرا شیوهٔ خود دانسته و پیوسته در پی اذیّت بندگان خدا باشد و شغلش اینست که مدام با بندگان خدا در مجادله و ردّ و ابرام است، و چون شیطان خودخواه و خودفروش است، در هر مجلس متعرضّ گفتگو شود و خود و علم خود را بر مردم جلوه دهد باینکه مذاکرهٔ علم کند و ذکر حلم و توصیف او نماید، یا مذاکرهٔ علم کند بزبان، و بحال خود اظهار حلم نماید و اظهار دارد خشوع را ولکن خالی باشد از ورع و پرهیزگاری، یعنی آن خشوع که اظهار دارد بر خودبندی باشد و الّا خشوع از ورع خالی نباشد، پس خداوند نرم گرداند از این شخص یا بجهت این کار دماغ او را، یعنی آن کبر و انانیّت که دارد آنرا در هم شکند و قطع کند کمربند او را، که کنایه از هلاکت است و حیزوم صدر است یا وسط صدر یا کمربند او را، که کنایه از هلاکت است و حیزوم صدر است یا وسط صدر یا کمربند یا استخوانهای چنبرهٔ گردن، و علامت صاحب سبعیّت و بهیمیّت اینستکه این کس صاحب خب است یعنی صاحب بلندی و ارتفاع بر دیگران نسبت بفقراء و ضعفاء که خب اینجا بفتح خامصدر و خب‌النبات است اذا طال ورقه نه خب بکسر خا یا فتح که بمعنی خدّاع جربزاست، زیرا که صاحب خب بمعنی صاحب استطاله است و صاحب ملق بمعنی صاحب ختل است که بمعنی خدّاع است، زیرا که متملق همهٔ فکر او اینست که اظهار دارد محبّت و دوستی را که باین اظهار دوستی فریب دهد اغنیا را و از حلوای آنها بخورد، دیگر

---

[47] – هرگاه عالمی بر در "بار" حاکمی بخدمت یا امید نعمت و کسب عظمت ایستد آن عالم و حاکم از بدان صنف خویش باشند و هرگاه حاکمی بر درگاه عالمی بپاس حرمت علم و استفادهٔ از نصیحت وی بیاید هرد و از نیکان طبقهٔ خود باشند.

[48] – علم نوریست که خداوند در دل بنده‌ای که بخواهد القا نموده داخل میکند.

اینکه خب برای قوهٔ سبعیّه است و استطاله او را مناسب است و ملق برای قوهٔ بهیمیّه است و **یستطیل علي مثله من اشباهه،** بیان ذوخب است و **یتواضع للاغنیاء من دونه**، بیان ذوملق است، پس این صاحب حیوانیّت حلوای اغنیا را هضم میکند و دین خود را نرم و اینجا حلوان هم بضّم حا و بنون خوانده شده است که بمعنی رشوت است، پس خبر داد یا دعا کرد حضرت بر اینهم مثل صنف سابق و فرمود، خداوند کور گرداند بر این شخص خبر او را، که کنایه از استیصال است بحیثیتی که از او هیچ خبر و اثر نماند و از آثار علماء اثر او را تمام کند، زیرا که این دو شخص بصورت چون علماء نمایند و مردم عوام را فریب دهند و بالاخره بندگان خدا را از دین بیرون برند که فرمود: **هؤلاء اضر علي ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علي اصحاب الحسین** (ع).[۴۹]

و علامت صاحب فقه و عقل اینست که پیوسته محزون باشد از اینکه مراعات علم و وصول بمعلوم برای او نیست و لازمهٔ حزن و غم انیست که شبها بیدار باشد و در کلاه رهبانیّت خود حَنَك بسته و در ظلمت شب بخدمت ربّ قیام نموده فکر او پیوسته اینست که بعلم خود عمل کند و پیوسته در خشیت است، و معنی خشیت پیش گذشت که لازم مقام علم است و همیشه در دل خوفناك و خدا را میخواند، یا بندگان خدا را بخدا میخواند در حالتیکه مهربانست با جملهٔ بندگان و بخود مشغول است و شناسای اهل زمان خود، و وحشت گیرنده است ازموثّق‌ترین اخوان، و این در اول طلب علم است و الّا آخر کار عالم اینست که با نیك و بد انس گیرد بانس خدائی، پس خداوند محکم گرداند از این شخص یا بجهت این کار او ارکان او را و عطا کند باو در روز قیامت امان او را.

پس عزیز من، مراقب خود باش و علامات هر سه صنف را در نظر داشته باش و ببین در خود اگر علامات دو صنف اوّل را می‌بینی، بزودی در پی چارهٔ خود بر آی و الّا هلاك و مستوجب نفرین امام شوی، و اگر علامات صنف اخیر را می‌بینی در پی ازدیاد برآی که خوشا حال تو! و ملاحظه کن که آن کس که میخواهی از او بیاموزی بکدام یك از علامات متّصف است؟ اگر بعلامات دو صنف اول موصوف است، زنهار! از او فرار کن، و در پی او مرو، که او ترا چون خود. بسقر فرستد و هلاك گرداند، و اگر بعلامات صنف اخیر موصوف است، دامن او را از دست مده که بزودی ترا بمقام قرب رساند و از جنّت بهره‌ور گرداند، بلکه زیر پای او خاك باش:

خاك شو مردان حق را زیر پا	خاك بر سر کن حسد را همچو ما
سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا	مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا
دامن او گیر زو تر بی‌گمان	تا رهی از آفت آخر زمان
اندرین وادی مرو بی این دلیل	لا احبُّ الافلین گو چون خلیل
ورد حسد گیرد ترا در ره گلو	در حسد ابلیس را باشد غلو
عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست	ای خنک آن‌کش حسد همراه نیست

و در کافی است از جناب رسول (ع) که فرمود: نیکو وزیریست برای ایمان علم و نیکو وزیریست برای علم، حلم و نیکو وزیریست برای حلم، مدارات و نرمی با خلق، و نیکو وزیریست برای نرمی صبر، پس عزیز من اگر در عالم این وزرا را دیدی از عقب او برو و خاك پای او را سرمهٔ چشم کن، و اگر در عالم این علامات ندیدی از او فرار کن که ترا چون خود هلاك کند و از استعداد قبول ایمان و قبول علم بیرون برد، و در همین کافی است که، داخل شد رسول خدا (ع)

[۴۹] - اینها بر شیعیان کوتاه فکر و سست ایمان ما خطرناکتر از پساه یزید بر اصحاب حضرت حسین (ع) هستند.

مسجد را ناگهان جماعتی را دیدند که حلقه زده‌اند در دور کسی، پس فرمود که چه چیز است این هنگامه؟ عرض کردند که این علّامه‌ایست، فرمود که علامه چه چیز است؟ عرض کردند داناترین مردم بنسب‌های عرب و بوقایع عرب و بایّام جاهلیّت و باشعار عربیّت! پس فرمود آن حضرت (ع) که این علمی است که ضرر ندارد کسی را که نداند و نفع نمی‌بخشد کسی را که دانا باشد او را. و اسم علم بر صنعت تاریخ گذاشتند از باب مماشات با قوم و همچنین نفی ضرر و نفع از او کردند از باب مماشات، و الّا آن علمی است که اگر صاحبش در طرف جهل واقع باشد ضررش بسیار، و اگر در طرف عقل و علم باشد نفعش اندک یا ضررش اندک یا ضرر و نفعش یکسان خواهد بود، بعد از آن فرمود که: اینست و جز این نیست که علم نیست مگر سه صنف از ادراک بحسب سه مرتبۀ از انسان، که آن مرتبۀ عقلانی و نفسانی و جسمانیت و آن سه صنف عبارتست؛ از ادراک آیۀ محکمه‌ایکه عقاید دینیه باشد، یا فریضۀ عادله که ادراک اخلاق حسنه است و اتصّاف بآنها و ادراک اخلاق رذیله و اجتناب از آنها، یا سنّت قائمه که ادراک احکام قالبیه باشد و عمل بآنها، چنانکه بیابد در فصل اقتران علم و عمل انشاءالله.

نظر کن که حضرت رسول (ص) چگونه اثبات و اطلاق کرد علم را بر فنّ تاریخ دانی از باب مماشات و همچنین نفی کرد ضرر و نفع آنرا از جاهل و عالم آن از باب مدارات، و در آخر چگونه بمفاد حصر نفی کرد علم را از او و منحصر کرد علم را در همین دانائی این سه مرتبۀ مذکوره، بحیثیّتی که باعث عمل شود و در اشتداد باشد، چنانکه بیاید بیان اشتداد و ملازمت آن باعمل، و در آخر بجهت اشاره بمضرّت این علم و لزوم طرح آن فرمود» **و ما خلاهن فهو فضل،** در ظاهر من باب مماشات فرمود: فضیلّت نفس است و در باطن مراد اینست که آن زیادتیست که لازم است طرح آن، و **قال الله تبارك و تعالي: وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ**[50]، یعنی دانستند که هر کس این سحر را یاد گیرد و بخرد بسرمایۀ عمر خود در آخرت بهره‌ای نخواهد داشت، لکن نمیدانستند، زیرا که اگر اندک علمی میداشتند این کار را نمیکردند، نظر کن که چگونه خداوند متعال اثبات کرد اسم علم را از برای آنها بموافقت زبان قوم، که هر ادراکی را علم نامند و چون این علم و ادراک از عمل و اشتداد خالی بود و در آخر آیه علم را مطلقا از آنها نفی کرد، یعنی چون این ادراک در روی جهلانی نفس بود نه در روی عقلانی، جهل است نه علم، زیرا که علم آن ادراکیست که در روی عقلانی نفس باشد و لازمۀ آن ادراک است اشتداد وعمل بر طبق آن، و از این جهت جناب صادق (ع) در بیان آیۀ شریفۀ، **إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ**[51]، فرمود.یعنی:**باالعلماء من صدق فعله قوله و من لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم**[52]، یعنی ادراک هرگاه در صفحۀ عقلانی نفس باشد که اسم حقیقت بر او صادق باشد از عمل منفک نمیشود، پس عالم آن کسی است که گفتۀ او که بیان علم او و اظهار عقاید او است از عمل جدائی نداشته باشد، و خواهد آمد در فصل تلازم علم و عمل که آن علمی که عمل با او نباشد علم نخواهد بود.

فصل پنجم

[50] – سورۀ بقره آیه ۱۰۲ همانا دانستند هر آنکس که خرید آنرا نیست او را در آخرت هیچ بهره‌ای و هر آینه بد است آنچه را فروختند، خودشان را بآن، اگر بودند که میدانستند.

[51] – سوره فاطر آیه ۲۸ همانا میترسند از خداوند بندگان دانشمند او.

[52] – مقصود از علماء کسانی هستند که رفتارشان مطابق گفتارشان باشد اما کسیکه رفتار او بر طبق گفتارش نباشد عالم نیست.

در بیان شرافت علم و خساست جهل مشابه علم:

شرافت علم فطری و بدیهی است، حاجت ببیان ندارد، لکن جهل مشابه علم مایهٔ اشتباه اکثر بندگان خداست که آنچه از فضائل علم گوشزد آنها میشود اغلب از علم، همین جهل مشابه او را بنظر آورند و همان را علم پندارند و بر صورت مدرکات خود وقوف نمایند و در طلب صورت مدرکات غیر برآیند، و این ندانسته که باید اول محل علم را تصحیح نمایند و تمیز دهند و بعد از آن در طلب مدرکات برآیند، شرافت علم را این بس که هر ذیشعوری داناتر از خود را در هر پیشه بر خود مقدّم دارد و قال الله تعالی: **وَ إِذا قيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجات**[۵۳]

در شرافت علم همین آیه بس است و قال: **بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ في صُدُورِ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ**[۵۴] و فی‌الکافی عن رسول الله (ع) که فرمود: کسیکه راهی برود که طلب کند در آن راه علمی را خواهد برد خدا او را از راهی ببهشت و بدرستیکه ملائکه بالهای خود را پهن میکنند از برای طالب علم بجهت خوشنودی بسبب او، و استغفار می‌کند برای طالب علم هر کس که در آسمانست و هر کس که در زمین است حتّی ماهی دریا، و فضیلت عالم بر سر عابد مثل فضیلت قمر است بر سایر نجوم در شب بدر، و علماء وارثان انبیااند بجهت اینکه انبیاء بارث نمیگذارند درهمی و دیناری را، ولکن بارث میدهند علم را، پس هرکس اخذ کرد از این علم اخذ کرده حظّ وافری را، و در جامع الاخبار از رسول مختار صلّی علیه ملک الجبّار نقل کرده است که فرمود رسول خدا: یک ساعت عالم که تکیه کند بر فراش خود و نظر کند در علم خود بهتر است از عبادت هفتاد سال از عابد، و در همین جامع‌الاخبار است که فرمود حضرت امیر (ع): که در مسجد نشسته بودم که داخل شد ابوذر و عرض کرد یا رسول الله (ع) نماز جنازهٔ عابد را دوست‌تر میداری یا مجلس علم را؟ آن حضرت (ع) فرمود نشستن یکساعت در نزد مذاکرهٔ علم دوست‌تر است بسوی خدا از هزار جنازه از جنازه‌های شهداء و نشستن یک ساعت در نزد مذاکرهٔ علم دوست‌تر است بسوی خدا از نماز هزار شب که در هر شب بجا آورده شود هزار رکعت نماز، و همچنین دوست‌تر است از هزار جنگ و از قرائت قرآن و تمام قرآن، اباذر عرض کرد که مذاکرهٔ علم بهتر است از قرائت همهٔ قرآن! فرمود نشستن یک ساعت نزد مذاکرهٔ علم دوست‌تر است بسوی خدا از قرائت قرآن دوازده هزار مرتبه، بر شما باد که مذاکرهٔ علم کنید چرا که بسبب علم میشناسید حلال و حرام را، و هر کس بیرون شود از خانهٔ خود که طلب کند بابی را از علم می نویسد خدای عزّ وجلّ از برای او بهر قدمی ثواب پیغمبری از پیغمبران را و عطا میکند او را بهر حرفی که بشنود یا بنویسد شهری در بهشت، و طالب علم را دوست میدارد خدا و ملائکه و پیغمبران (ع) و در طلب علم بر نمیآید مگر شخص سعید و طوبی است از برای طالب علم در روز قیامت، ای اباذر نشستن یک ساعت نزد مذاکرهٔ علم بهتر است برای تو از عبادت یک سال که روزهای او را در روزه باشی و شبها در نماز، و نظر کردن بسوی روی عالم بهتر است برای تو از آزاد کردن هزار بنده، و هر کس بیرون رود از خانهٔ خود در طلب بابی از علم مینویسد خدا برای او بهر قدمی ثواب شهیدی از شهدای بدر تا آخر حدیث شریف.

و فی‌المعالم عن علی (ع) که فرمود: تعلیم بگیرید علم را که تعلّم علم حسنه است و مدارست علم تسبیح است و بحث از علم جهاد است و تعلیم دادن علم بکسیکه نادان باشد صدقه است. و این علم اسباب تقرّب است برای اهلش بجهت اینکه علم سبب دانائی حلال و حرام است و برنده است صاحب خود را از راه بهشت و علم انیس است در وحشت

---

[۵۳] – سورهٔ مجادله آیهٔ ۱۱ و هرگاه گفتند از جای خود برخیزید حکم خدا را اطاعت کنید که خدا اهل ایمان و دانشمندان را رفیع میگرداند.

[۵۴] – سوره عنکبوت آیه ۴۹ بلکه این قرآن آیات روشن الهیست در لوح سینهٔ آنانکه از خدا نور علم و دانش یافتند.

و صاحب است در وحدت و سلاح است بر اعداء و زینت است برای دوستان بلند میکند خداوند بسبب علم اقوامی را که قرار میدهد آنها را ائمه خلق که اقتدا کنند بآنها خلق، نظر کرده میشود اعمال ایشان و اقتباس کرده میشود اثار ایشان و رغبت میکنند ملائکه در دوستی ایشان و بالهای خود را بر ایشان میمالند در نماز ایشان چونکه علم حیات دلهاست و نور دیده‌هاست از کوری و قوّت ابدانست از ضعف، نازل میسازد خداوند حامل علم را در منازل ابرار و عطا میکند باو مجالست اخیار را در دنیا و آخرت و بسبب علم اطاعت میشود خداوند متعال و عبادت میشود، و بعلم شناخته میشود خدا و توحید میشود، و بعلم صله ارحام بجا آورده میشود و بعلم شناخته میشود حلال و حرام، و علم امام عقل است و عقل تابع او است، الهام میکند بعلم سعدا را و محروم میسازد اشقیا را.

و آیات و اخبار در شرافت علم بسیار و آثار بزرگان بیشمار است، و همین بس که علم نور انسانیّت است و ظلمت حیوانیّت و شیطانیّت، و جهل نور حیوانیّت و شیطانیّت و ظلمت انسانیّت است، علم حیات انسان است و ممات حیوان و شیطان و جهل عکس آنست، علم قوّت و رفعت و عزّت و غذا و بهجت و انیس و صاحب انسان است و جهل عکس آنست، علم میراث انبیاء است و جهل میراث شیاطین بلکه فضلهٔ شیاطین، علم بخدا نزدیک میکند و جهل از خدا دور و بشیطان نزدیک میکند بلکه علم همشأنی خداست و جهل همشأنی شیطان، علم از جمیع علاقه‌ها آزاد میکند و جهل علاقه‌ها را یکی بر صد زیاد کند؛ تحصیل علم با اغراض نفسانی جمع نشود با غرض قرب حق تعالی بلکه پاک کننده است از جمله اغراض و جهل را بدون غرض نفسانی نتوان تحصیل نمود بلکه هر چه اغراض نفسانی بیشتر جدّ، و جهد طالب جهل بیشتر، و از اینجا معلوم میشود که جهل صفت نفس خبیث است و علم صفت عقل شریف، غنائی بالاتر از علم و فقری سخت‌تر از جهل نیست، علم موجب رحمت و رأفت و بخشش ومدارات و کتمان و جملهٔ خصائل است و جهل باعث جملهٔ رذائل، مجملا آنچه بدی متصور است برای انسان همه از جهل مرکّب است، و آنچه خوبی متصوّر است برای انسان همه از علم است.

پس عزیز من، نظر بحال علم خود کن که اگر علمی است که با اغراض نفسانی جمع میشود و بارذائل همراهی دارد و با نخوت و کبر و انانیّت رفاقت دارد و با ریا و سمعه و خودبینی اقتران میجوید، بزودی در پی علاج برآی و این جهل مرکّب و فضلهٔ شیطان را از صفحهٔ نفس بشوی، که این مدرکات در صفحهٔ حیوانی و شیطانی نفس است و انسانیّت را بزودی هلاک کند:

سینهٔ خود را برو صد چاک کن　　　دل از این آلودگیها پاک کن

و امّا جهل ساده را این همه ضرر نیست زیرا که صاحب جهل ساذج در قوّه است و هنوز بهیچ فعلیت نیامده برای او امید اینکه بفعلیت علم بیاید هست، اگر چه هنگام مرگ باشد و او داخل مرجون لامرالله است اما یخرجهم الی الجهل المرکّب فیعذبهم و امّا الی‌العلم فیتوب علیهم.

بعض علماء اخیار که جانش فی‌الجمله ذوق علم چشیده و لذّت شهود و الهام دیده گفته: بدانید برادران من که این علمهای ما حرام است بر علماء دنیا و رغبت دارندگان در دنیا، چرا که اینها علمهائیست ذوقی و شناسائیهائیست کشفی، اگر چه ما برهان برآنها اقامه کرده‌ایم لکن اینها را متغذّر است تحصیل کردن با دوستی جاه و بلندی مرتبه و اخلال رسانیدن بتقوای حقیقی بخلاف سایر علوم، چرا که آنها با محبّت دنیا جمع میشوند بلکه بساهست که محبّت دنیا معین است بر تحصیل آنها، چرا که می‌بینی که طالبان آنها متحمل میشوند مشقتهای بسیار و بیدارخوابیها و تکرار کردن در شب و روز و صبر کردن بر سفرها و محروم ماندن از لذتها و خواهشها، و همهٔ اینها بخیال جاه و همی و بزرگی خیالی معلوم

نیست بدست خواهد آمد یا نخواهد آمد، و امّا علمهای اخروی حاصل نمیشود مگر با انداختن محبت دنیا از دل و اجتناب کردن از خواهشها، پس علم را طلب مکن مگر بتقوی کما قال الله تعالی: **وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّه**[55]، پس قرار داد علم را میراث تقوی و ظاهر است که علوم متعارفه میسّر میشود بدون تقوی، بلکه با شدّت حرص بر ریاسات دنیویّه و ریاسات حیوانیّه و بزرگی جستن بر عباد و تسلّط یافتن در بلاد و اهتمام داشتن بشهرت در میانهٔ مردم با نهایت برهنگی و بی‌چیزی:

پس از اینجام معلوم شد فضل علم و حقایق و سلوک طریق الاخره، چرا که منکشف نمیشود مگر از برای صاحبان لبّ که آنهم حاصل نمیشود مگر بولایت مرتضی علی (ع). پس عزیز من، چون طالب علم شوی اول شناسا شو که علم کدام و جهل کدام؟ و علامات و آثار هر یک را نیک بدان، آنگاه در طلب این عامل برآی و این عالم را بجوی، آنگاه از او طلب علم نمای که از مقصد دور نگردی و از راه نمانی:

چون طالب ره شوی بتدبیر	دریاب نخست صحبت پیر
پیری که طریق را بداند	پیری که بشرع در نماند
پیری که نیایدش کرامت	پیری که بیابد استقامت

فصل ششم

در بیان وجوب طلب علم بر همه کس.

بدانکه انسان بالفطره از اول تولد در طلب علم است یعنی رو آورده است بشعور و هوش و ادراک که همهٔ اینها بوجهی علم و بوجهی مقدمهٔ علم است، و بر همین طلب باقیست تا زمانیکه ادراک اولیّات و سایر بدیهیّات می‌کند، همچنین از این مقام در ترقیست یعنی در طلب زیادتی ادراک است تکویناً نه اختیاراً تا زمان مرا هقت و اوان تمرین تکلیفات که در این زمان اگرچه بر او هنوز بحسب تکلیف چیزی واجب نیست، لکن بر ولّی او که بمنزلهٔ نفس مربیّهٔ اوست واجب یا مستحب است که باختیار و شعور بشعور او را امر و نهی کند تا آنگاه که زمان تکلیف میرسد، آنوقت چون تکلیف الهی و اختیاری مطابق تکوین است در همهٔ امور، در اینجا هم چنانکه تکویناً در طلب علم و ازدیاد شعور بود بحسب تکلیف و اختیار هم حق تعالی شأنه او را بر زبان انبیاء و خلفاء ایشان (ع) امر میکند بطلب علم، و بعباره اخری چون انسان از اولّ استقرار نطفه و اوّل مادّهٔ او در رحم در خلع و لبس است که پیوسته نقائص مادّه را که حجب انسانیّت و حجب نفس ناطقه و مانع ادراک و شعورند از خود خلع و دفع میکند و زکوه فطری و تکوینی همین خلع و دفع است، و بهمان اندازه که تکویناً خلع نقائص میکند جذب کمالات مینماید و لباس نو میپوشد و این جذب و لبس صلوه است مطلقا و بمقام شعور که میرسد این جذب و لبس چنانکه صلوة است علم است نیز، و از اینجا که تکویناً در خلع و لبس است تکلیفاً بر زبان خلفاءالله امر شده است بزکوة و صلوة، که هیچ شریعتی نبوده مگر اینکه این دو ستون آن شریعت بوده است، و همچنانکه در جمیع شرایع امر بصلوه بوده امر بطلب علم بوده، زیرا که امر بصلوة بعینه امر بطلب علم است بجهت اینکه نیست صلوة مگر توجه بخدا و روبخدا رفتن، و رو بخدا رفتن نیست مگر معرفت افزودن، و چون علم و صلوة را مراتب است و اوّل مرتبهٔ علم اوّل نوریست که **یقذفه الله في قلب من یشاء**[56] و در این مرتبه کسب وصنع بندگان خدا را هیچ مدخلیّت نیست و

[55] – سوره بقره آیه ۲۸۲ نافرمانی حکم خدا نکنید خداوند شما را دانای بامور میکند.

[56] – علم نوریست که خداوند در قلب آن بنده‌ایکه میخواهد داخل میکند.

این مقام تحیّر و التفات است باینکه باید کسی بجوید که از او راه را بجوید، چون کسیکه در بیابان بی‌پایانی خوابیده باشد و بیدار شود و متلفت شود که در بیابان راه ندارد البته آن کس در طلب آبادی برمیآید متحیّرانه و در طلب کسی بر میآید که او را براه دلالت کند.

و مرتبهٔ ثانی مقام رسیدن بخدمت عالم وقت است چه آن عالم پیغمبر باشد و چه وصی پیغمبر و چه علمای امّت پیغمبر، و این مقام را مقام استماع گویند و در این مقام طالب مطیع آن عالم و منقاد حکم او خواهد شد و از جهت وجوب طلب این علم و وجوب طلب مقدمات تحیّر که مقام اول است هر یک از انبیاء (ع) در اوّل دعوت امر بتقوی که سبب مقام اول علم و باعث التفات کردن باینکه در راه نیست و گمراه است و امر باطاعت که مقام ثانی و مقام انقیاد است میفرمودند، کما حکی لناعنهم فی‌الکتاب الکریم، که هر یک بقوم میگفتند: **فَاتَّقُوا اللّهَ وَ أَطيعُونِ**[57] و این مقام تقلید است و در این مقام بندهٔ خدا فطرةً و تکویناً در طلب اینستکه آنچه را بتقلید آموخته از حقایق آنها بهره بردارد و چاشنی بمذاق او برسد، و چون این چاشنی بمذاق او رسید و از علم تقلیدی خود لذّت و بهجتی یافت این مقام اوّل مقام تحقیق و اوّل مقام اثر معلوم یافتن است و این مقام را حدّی و اندازه‌ای نیست، بلکه حدّ او از حدّ بیرون رفتن است و بصفات ربوبی موصوف شدن و از خودیت خود بیرون آمدن و بخودیت حق جلّ و علا زیست کردن، و آخر این مقام فناء، و فناء از فناء است و بعد از این مقام، مقام نشر علم است که مقام احسان باشد و مقام انذار باشد و آیه مبارکه: **لَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُون**[58] اشاره دارد بهر چهار مقام، زیرا که نفر مقام اول و مقام انصات و مقام تحیرّاست و تفقّه از اول مقام استماع شامل است تا آخر مقام فناء و انذار اشاره بمقام رجوع بخلق بجهت تکمیل است که آخر مقامات انسانیت و مقام دعوت بسوی دین است و مقام احسان است، و کسی عرض کرد بخدمت حضرت ختمی مرتب (ص)که: ماالعلم یا رسول الله؟ حضرت فرمود: **الانصات**، بجهت اشارهٔ بمقام اول که اوّل نزول آن نور است در قلب، عرض کرد ثم مه یا رسول الله؟ فرمود: الاستماع که اشاره فرمود بمقام ثانی که مقام تقلید باشد، پس عرض کرد ثمّ مه یا رسول الله؟ فرمودند. الحفظ که اشاره است بمقام آثار علم تقلیدی را یافتن پس عرض کرد ثم مه یا رسول الله فرمود: **العمل به** که تمکین دادن باشد آن علم تحقیقی را، پس عرض کرد ثمّ مه؟ فرمود: **نشره**، که اشاره بآخر مقامات و مقام تکمیل باشد، و از آیهٔ شریفه نفر بحسب مفهوم وجوب طلب علم در هر چهار مقام مستفاد میشود و همچنین از آیهٔ مبارکه: **اتقوا الله و اطیعونِ** و همچنین از آیات دیگر که در آنها امر بصلوة و اقامهٔ صلوة شده است وجوب طلب استفاده میشود چنانکه دانستی، و اخباری که در آنها امر بطلب علم شده است که یا تصریح بفرض بودن طلب علم شده است یا تحریص و ترغیب در طلب علم شده است بسیار است، از جملهٔ آنهاست حدیث مأثور از جناب رسول (ص) و جناب صادق (ع) که طلب کردن علم فریضه است بر هر مسلمی آگاه باشید که خدا دوست میدارد طالبان علم را، در خبری، بر هر مسلم و مسلمه.

و چون مراتب ثلاث علم را دانستی پیش از این، بر تو پوشیده نخواهد ماند که این علمی که فرض است بر هر کس که بدائرهٔ اسلام داخل شده باشد، فنون اصطلاحیه نخواهد بود و نه هم صناعات علمیه، زیرا که فنون اصطلاحیه یا علوم

---

[57] – سوره آل عمران آیه ۵۰ ای گروه مردم از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید.

[58] – سوره توبه ایه ۱۲۲ بلکه از هر طایفه جمعی نزد رسول خدا بمانند تا در احکام دین دانا شوند و بعد از آن بطایفهٔ خود برگشته قوم خود را بیاموزند شاید خدا ترس شده و از نافرمانی حذر کنند.

عربیه است که حال آنها معلوم است، یا کلام و حکمت است که معلوم است که با جمیع اغراض جمع شود و مؤمن و کافر در تحصیل آنها یکسان باشند، و سابق معلوم شد که علم با اغراض جمع نمیشود بلکه بکلّی اغراض را از میان بر میدارد و آن علمی که با اغراض جمع شود جهل مرکّب است نه علم، یا علم روایت و تفسیر است یا فقه است و هر یک از اینها اگر از اهلش اخذ شود و در صفحهٔ عقلانی نفس نقش بندد علم است و با اغراض جمع نشود و پاک کنندهٔ نفس باشد از جمیع رذائل، امّا الیعاذُ باللهِ که اگر در صفحهٔ جهلانی نفس نقش بندد از جمیع جهالات مرکّبه بدتر و تا صاحبش را بقعر دوزخ نکشاند آسوده نگذارد، و اینکه در مجتهد قوّهٔ قدسیه شرط دانسته‌اند اشاره بفعلیّت صفحهٔ عقلانی نفس و نقشبندی علوم در اوست، و اینکه اجازهٔ سابق را شرط دانسته‌اند در فتیا و قضاوات و سایر امور راجعه بسوی امام (ع) و عالم، برای اینست که عالم سابق ببصیرت خود تواند تمیز دهد که این نقوش حاصله در صفحهٔ جهلانی نفس است یا در صفحهٔ عقلانی نفس؟ نه خود شخص! پس آن کس که علم فقه را تحصیل نموده باید خود او ملاحظه کند و امارات جهل و عقل را ملاحظه کند که بفریب شیطان قوّهٔ شیطنت را قوهٔ قدسیّه نداند و نقوش صفحهٔ جهلانی نفس را نقوش صفحهٔ عقلانی نپندارند، و بدون استحقاق و اهلّیت در مقام فتیا یا قضاوت و سایر امور راجعهٔ بسوی امام (ع) بر نیاید، بلکه باید خود را عرضه دارد بر عالم سابق که خود شخص هرچه حدیدالنظر باشد تمیز بین قوهٔ قدسیّه و شیطنت نتواند و فرق بین صفحهٔ جهلانی و صفحهٔ عقلانی نگذارد تا آن عالم اگر او را امر کند بفتیا و غیر فتیا اقدام نماید و الّا از این مقام فرار کند که بزودی هلاک شود، که این مقام خاصّه انبیاء (ع) است و اوصیاء آن بزرگواران، وصایت بغیر اجازه و امر عالم سابق که آنهم این شأن وصایت در آن باشد صادق نیاید، و هیچوقت فرمایش جناب امیر (ع) از نظر عالم نرود که فرمود: این مجلسی است که نمی‌نشیند در او مگر نبّی یا وصّی نبی یا شقی، اگر اذن و اجازهٔ سابق که بشأن وصایت موصوف باشد، نباشد، البته باقدام کردن بر این امور داخل اشقیا خواهد بود، علاوه بر اینکه در این صناعات مؤمن و کافر و سعید و شقی و با غرض و بی غرض مساوی هستند، و از برای همه کس تحصیل این فنون میسّر نیست، بلکه از هزار کس یک نفر تواند دست از تحصیل امر معاش و تحصیل قوت و لباس بکشد و در طلب اینها برآید.

پس آن علم علمی است که با همه کار و با همه شغل و با کسب معاش بسازد و با هیچ کار منافات نداشته باشد، نظر کن که اصحاب ائمّه هدی سلام الله علیهم هر یک بکسبی مشغول، یکی تمّار، و یکی حذاء[59] و یکی زیّات، و یکی حنّاط، و یکی جمّال، ویکی دهقان، و یکی وزیر، و یکی حاکم بود، و با وجود این گاهی میفرمودند: **شیعتنا المتعلمون**[60] بطریق حصر و گاهی میفرمودند: شیعتنا العلماء، پس مراد از این علم که فرض است بر هر مسلم و مسلمه مراتب ثلاث علم خواهد بود، که احکام قالبی شرعی دینی باشد بحیثیتی که باعث عمل شود، و آن وقتی باعث عمل خواهد شد که اخذ شود از کسیکه از گفتهٔ او تخلّف نتواند نماید، باین معنی که خود را چنان مُنقاد و تسلیم او کرده باشد که از قول او نتواند تخلف ورزد، یا وقتیکه ادراک آنها را از روی بصیرت و قوهٔ قدسّیه نموده باشد، زیرا که آنوقت چون کسی خواهد بود که بمرض مبتلی باشد و ضّار و نافع خود را بیقین داند، البتّه آنوقت از ضّار خود پرهیز کند و نافع خود را بکار برد، چرا که احکام قالبیهٔ شرعیه چون ادویهٔ امراض بدنیه ادویهٔ امراض نفسانیه است، هرگاه کسی مریض باشد اگر خود شناسای مرض خود باشد و ادویهٔ ضّاره و نافعه را بداند البته پرهیز میکند از آنچه ضرر دارد و بکار میبرد آنچه را نفع دارد

[59] – نعلبند

[60] – شیعیان ما دانشجویانند

و اگر خود شناسا نباشد اول طبیب حاذق را میجوید و خود را بر او عرضه میدارد، آنچه آن طبیب بگوید البته آن مریض پیروی میکند، و همچنین است حال علماء که اطباء نفوس میباشند و حال احکام قالبی که بمنزلهٔ ادویهٔ امراض نفسانی میباشد، و حال مریضهای نفسانی، و اینکه در میان فقهاء رضوان الله علیهم مختلف فیه است که تقلید میّت بدواً یا استدامةً جایز است یا جایز نیست؟ حق اینست که مطلقا تقلید میّت جایز نیست، زیرا که تقلید میّت چون رجوع کردن بکتب اطبّاست و ادویهٔ آنها را بکار بردن بدون شناسائی مرض، و بدون اینکه بداند که کدام دوا برای کدام مرض نافع است یا مضرّاست! و اینکه در میانهٔ علماء اعلام کثرالله امثالهم مشهور است که خطاب مشافهة در اخبار و آیات عامّ است، این صحیح است در آنچه شریعت مطهره مشرع کل است امّا جزئیات شریعت و آداب و سنن پس اشخاص در آنها مختلف میباشند و خطاب هر کس با دیگری و حکم هر کس با دیگری فرق کلّی دارد، بلکه گاه باشد که ضدّ و نقیض یکدیگر باشند و اختلاف اخبار ائمّه هدی (ع) را یک سبب اینست.

پس بدون اخذ احکام شریعتی از عالم اهل‌البیت که صاحب قوهٔ قدسیه باشد یعنی جزئیات امراض نفسانی را شناسا باشد و جزئیات احکام آنها را که بمنزلهٔ دواست شناسا باشد، یا بدون بصیرتامّه بامراض خود و احکام خود عمل کردن بشریعت مطهره چه بطریقهٔ احتیاط و چه بطریقهٔ اخذ از قول میّت عامل خواهد بود علی غیر بصیره که لایزداده سرعةالسیر الّا بُعداً، چنانکه از جناب صادق (ع) مرویست و حضرت رسول (ص) فرمود که: کسیکه عمل کند بدون علم بآن حکمی که آن دوای مرض اوست، آنچه را فاسد کند بیشتر خواهد بود، از آنچه اصلاح کند، و برای همین فرمود که: **قصم ظهري رجلان جاهل متنسك و عالم متهتك**[۶۱] زیرا که جاهل متنسّک هرچه کند شاید مهلک او باشد نه نافع او چنانکه مریض نادان یا طبیب نادان آنچه کند احتمال ضررش بیشتر است از احتمال نفعش.

پس عزیز من، اگر یقین داری که آن عالم که از او اخذ میکنی بینا و شناسای مرض تواست از او اخذ کن و او را تقلید کن و الّا توقف اولی است، و اگر اهل علمی و یقین داری که این حکم دوای مرض نفسانی تو است یا دوای مرض نفسانی غیر تو است، بآن فتوی ده و الّا توقف کن و خود را و دیگران را هلاک مکن.

و ثانی، مراتب سه‌گانهٔ احکام نفس است که علم اخلاق حسنه و اخلاق رذیله باشد، نه علم کلی، بلکه شناسائی اخلاق حسنه و رذیله در وجود خود، و علم اینست نه دانائی علم اخلاق که از جملهٔ فنون رسمیّه است، که اگر آن دانائی بدون این شناسائی باشد جهل مرکّب خواهد بود و از علم معدود نخواهد بود و این شناسائی لازم دارد اجتناب از رذائل و طلب خصائل را و محزون بودن بر ارتکاب رذائل و عدم اتّصاف بخصائل، و از این جهت است که فرمود: **العلماء يحزنهم ترك الرعايه**[۶۲]، و عمل این علم اجتناب از رذائل و موصوف شدن بخصائل است.

و سیم از مراتب سه گانهٔ علم، علم مرتبه قلب و عقل است که از آن در خبر گذشته بآیهٔ محکمه تعبیر فرمود، و مراد از آیهٔ محکمه عقاید دینیه است نه ادراک آنها بنحو کلی، زیرا که عقاید را بنحو کلّی ادراک کردن چون ادراک فلسفی، آیه نخواهند بود، چرا که آیه اینست که چون آئینه ذی الایه را نمایش دهد و این نمایش نمیشود مگر وقتی که اقلّا اثری وانموذجی از ذی الایه در وجود خود مشاهده کنی یا بذوق و وجدان بیابی پس حکیم و متکلم رسمی را آیات

---

[۶۱] – کمرم را دو نفر میشکنند، یکی نادانی که براه غلط و افراط در عبادت برود، و دیگر دانائیکه در امور دین بی‌مبالاتی و هتاکی کند و تجری ورزد.

[۶۲] – حزن علماء و دانشمندان از جهت عدم رعایت کامل حق بندگی است.

محکمات بدست نیاید، زیرا که آنها بنحو کلّی ادراک کنند و آیه وقتی باشد که بنحو جزئی اثری در خود بیابد، دیگر آنکه ادراک عقاید بنحو کلّی زوال‌پذیر باشد و آنچه زوال و نسخ در آن راه یابد محکم نباشد، پس از این جهت هم حکیم و متکلّم صاحب آیۀ محکمه نتواند باشد، و اینکه وارد شده است که تفسیر قرآن جایز نیست مگر باثر صحیح یا نصّ صریح، اثر صحیح اشاره است بهمین اثری که از عقاید در خود بیابد یا بذوق و وجدان یا بشهود و عیان، و نصّ صریح اشاره است بمقام تقلید و تسلیم که آیۀ شریفۀ، **إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ**[۶۳] اول اشاره است بمقام تحقیق که مقام ادراک انموذج عقاید باشد، که اول در جۀ او اوّل درجه قلب است، و ثانی اشاره است بمقام تقلید که مقام تسلیم و انقیاد است.

پس عزیز من، نظر کن بعلوم و عقاید خود، اگر از آنها ذوقی و وجدی و لذّتی میابی؟ باین معنی که نمونۀ آنها را در خود می‌بینی و از آن لذّت میابی صاحب آیات محکماتی، و الا اگر تمام مسائل الهی را چنانکه باید متقن سازی و براهین همه را تمام نمائی و این ذوق در خود نبینی، بدانکه از علم عقلانی و آیات محکمات بی‌بهره‌ای، و صاحب جهالاتی، بلکه چنان جهلی که علاج‌پذیر نیست! و بدانکه علم تو داخل علوم رسمیّه است و جز قیل و قال تو را از آنها حاصلی نیست! و اخبار باین مضمون که طلب علم فرض است بسیار است، و عن‌الصادق (ع) که فرمود: بر شما باد بتفقه کردن در دین خدا و مباشید اغراب، چرا که کسیکه تفقه در دین ندارد خداوند روز قیامت نظر بسوی او نمیکند و عمل او را نموّ نمیدهد، یا پاک نمیکند، و بمضمون این حدیث که امر بتفقه و منع و ملامت بر عدم تفقه باشد اخبار بسیار است و کسی در خدمت حضرت صادق (ع) عرض کرد که، کسی نشاسای این امر ولایت شده و میرود در خانۀ خود می‌نشیند و با هیچیک از برادران ایمانی رفت و آمد نمیکند، حضرت فرمود که چگونه این کس تفقّه در دینش تحصیل میکند؟ و در کافی است از جناب علی بن الحسین (ع) که فرمود: **لو يَعلَمُ الناس ما في طلب العلم لطلبوه الي آخره**، یعنی اگر میدانستند مردم که چه قدر و منزلت و شرافت در طلب علم است، در طلب علم بر میآمدند اگرچه بریختن خون و فرو رفتن دریاها میبود، خدای تبارک و تعالی وحی فرمود بحضرت دانیال که مبغوض‌ترین بندگان من بسوی من جاهلی است که استخفاف بحق اهل علم رساند و ترک کند اقتدای بایشان را، و بتحقیق که محبوب‌ترین بندگان من بسوی من آن پرهیزگاریست که طالب ثواب جزیل باشد و ملازمت علماء داشته باشد، و پیروی مردمان با حلم میکرده باشد و از اخبار حکماء بمردم میرسانیده باشد یا از حکماء قبول میکرده باشد. بنا بر اینکه القائل عن الحکماء خوانده شود از مادۀ قول یا القابل عن الحکماء خوانده شود از مادّۀ قبول.

بدانکه رؤسای دین و علمای اهل یقین در زمان هر یک از بزرگان دین، سه صنف بودند باین معنی که آنها را که بامر دین موکّل میداشتند و اجازه میدادند که متوجّه امور دینیۀ بندگان خدا شوند سه صنف بودند، صنفی را اجازه میدادند که اخبار آنها را بخلق رسانند و حلال و حرام آنها را برای بندگان خدا بیان نمایند، و این اشخاص هر یک را بمناسبت محل و اهل محلّی که مأمور آن محل میشدند، احکام میآموختند و گاه بود که احکام اینها متخالف مینمود، و این فرقه را مشایخ روایت و مشایخ اجازۀ روایت مینامیدند و اینها را علماء نیز مینامیدند، و فرقۀ دیگر را مأمور میفرمودند بدعوت خلق بدین و ببیعت گرفتن از مردم برای ایشان، و این فرقه را باسماء بسیار مینامیدند، در زبان عجم هر بدو در زبان نصاری راهب، و در زبان شریعت محمدی (ص) حلیم و تقی و درویش و صوفی و شیخ طریقت و زاهد و متقی

[۶۳] – سوره ق آیۀ ۳۷ در این هلاک پیشینیان پند و تذکر است آنرا که قلب هوشیاری باشد دل به کلام حق فرا دهد و بحقایق توجه کامل کند.

مینامیدند، و فرقهٔ دیگر صاحب دو ریاست و دارای هر دو مرتبه و جامع هر دو طرف بودند، و اینها را اجازه در هر دو امر میدادند، اعمّ از اینکه مأذون میبودند در اجازهٔ غیر یا مأذون نمیبودند، و اینها را حکیم و سید و وصّی و عالم و غیر اینها از اسماء میخواندند، و حدیث شریف: **العلماء امناء یا العلماء منار و الاتقیاء حصون و الاوصیاء سادة**[۶۴] اشاره باین سه فرقه دارد و همچنین این حدیث که: **اللازم للعلماء و التابع للحلماء و القابل عن الحکماء**، که مراد از علماء مشایخ روایت و از حلماء مشایخ روایت طریقت و از حکماء مشایخ جامعهٔ بین‌الطرفین است، اشاره بهمین سه فرقه است، و این سه فرقه در زمان معصومین (ع) بودند و همچنین در زمان غیبت صغری، و چون زمان غیبت کبری رسید و بطول انجامید و شیعیانی که بدین پدری متدین بودند، بسیار بودند، و مشایخ ثلاثه از باب تقیه و خوف اعداء مختفی‌تر شدند، و دعات بنی امیّه که خود را بلباس زهاد و صوفیه متلبس ساخته بودند بسیار و آشکار بودند و علماء عامّه که خود را بلباس مشایخ روایت درآورده بودند غالب و با اقتدار نمودند، جمع بسیاری از شیعیان بجهت تصحیح علم شریعت بذیل علماء عامّه توسل جستند، و بتدریج بخود رأیی و خودسری برآمدند، و اعتنا بمشایخ اجازه و طریقت نگذاشته خود را چون آنها کسی دانسته چون علماء عامّه باستحسان و رأی و اجتهاد عمل نموده و فتوی دادند، و ندانسته که قوّهٔ قدسّیه که شرط فتیا و بصیرت باحکام خدا و احوال عباد است، غیر از شیخ سابق کسی نداند، و بدون اجازهٔ شیخ سابق شرط افتاء محقق نه، و بخود سری بدون اذن و اجازه بمقام فتیا و قضاوت قدم نهادن داخل اشقیا شدنست، زیرا که این مجلسی است که: **لایجلس فیه‌الانبیّ اووصیّ اوشقیّ**[۶۵] و جمعی دیگر بجهت تصحیح عقاید و سلوک راه آخرت بذیل صوفیهٔ عامه و دعات بنی امیّه چنگ زده، آداب طریق را از آنها آموختند و بعقاید فاسده مبتلا شدند، بعضی بوحدت وجود و اباحهٔ شرایع معتقد، و بعضی بحلول و اتحاد، و بعضی بکفر و زندقه و انکار مبدء و معاد مبتلا گشته، و این دو طایفهٔ من عندیّه و قلندریّه در میان شیعه بسیار شدند و مختلط با علماء و مشایخ روایت و بازهّاد و مشایخ طریقت شدند، و چون این دو فرقه بهواهای نفسانی گرفتار و باخلاق رذیله مبتلا بودند، هر یک از دو فرقه با فرقهٔ دیگر و هر یک از رؤسای دو فرقه با یکدیگر حسد برده و نزاع گرفتند، و با مشایخ حقّه بیشتر از یکدیگر نزاع نموده حسد گرفتند، و خلاف و اختلاف در میان اینها شیوع یافت، بحیثیّتی که هر یک دیگر را، کافر و بیدین و لامذهب و کشتنی گفتند، و چون آمیزش با علماء حقّه و مشایخ طریقت حقّه داشند و بلباس آنها درآمدند، علماء حقّه مذمت این دو فرقه را مینمودند که مردم فریب آنها را نخورند و فتاوی و عقاید آنها را بر مردم اظهار میداشتند، و بر اتباع مشتبه شده، گمان بردند اتباع مشایخ روایت، که طایفهٔ عرفا مطلقا مذمومند! و گمان بردند اتباع مشایخ طریقت، که متلبیس بلباس علماء مطلقاً مذمومند! و بتدریج در میانهٔ اتباع علماء و عرفاء این نزاع و حسد قوّت گرفته شیوع یافت، و از کثرت فساد فریقین بر بعض مشایخ حقّه هم امر مشتبه شد، که شاید عرفا تماماً باین عقاید و اعمال مبتلا هستند.

و الا صدر اوّل مشایخ روایت و مشایخ طریقت با هم در کمال الفت بودند و کمال تکریم و تعظیم از یکدیگر مینمودند، و این مشایخ روایت و مشایخ طریقت بشأن حضرت موسی و خضر (ع) بودند، که هر کدام بعلم دیگری محتاج و هر یک تعظیم دیگری مینمودند، و در اوّل امر که حضرت موسی (ع) مصاحبت نمود با حضرت خضر (ع) آن حضرت فرمود: که ترا بر امری گماشته‌اند که من طاقت آنرا ندارم! و من را بر امری گماشته‌اند که تو طاقت آنرا نداری! همچنین

[۶۴] – علماء امنیان ما هستند، یا علماء گلدسته‌ها و علاماتند و پرهیزگاران قلعه‌ها و اوصیاء بزرگان هستند.

[۶۵] – جایگاهی است که در آنجا نمی‌نشیند مگر پیامبری یا وصی او، یا اینکه شقی باشد.

هر یک از مشایخ طریق در مایحتاج امر شریعت رجوع بمشایخ روایت مینمودند و اتباع را نیز امر میکردند که در مسائل قالبیه رجوع بمشایخ روایت مینمودند، و مشایخ روایت در مایحتاج طریق، رجوع بمشایخ طریق مینمودند و اتباع را امر می‌کردند که در مایحتاج طریق رجوع نمایند بمشایخ طریق، و هر یک در مقام خود محترم و مغتنم بودند، و مشایخ طریق کمال حرمت داری از مشایخ روایت مینمودند و آنها را از خود افضل میدانستند، چون حضرت موسی (ع) که افضل از حضرت خضر (ع) بود، و اخباری که در آنها اشاره شده است که علماء ورثهٔ انبیااند بر مشایخ روایت صادق بود، اگرچه مشایخ طریقت هم از آن بی‌بهره نبودند.

پس عزیز من، نه گوش ده باتباع من عندیّه و نه باتباع قلندریه، و در طلب دین بصدق نیّت برآی، و هر یک از علما را که مأذون و مجاز از عالم صادق سابق دانستی خاک پای او را سرمهٔ چشم خود کن:

خاک شو مردان حق را زیر پا   خاک بر فرق حسد کن همچو ما

و از ملازمت خدمت او دوری مکن، و بدانکه نظر کردن بر روی او با سالی عبادت کردن برابری دارد، بلکه بیشتر و بالاتر از آنچنانکه گذشت، و خدمت کردن آن عالم را چون خدمت خدا دان و زیارت او را زیارت خدا دان، و جمله آنچه را که در فصل پنجم گذشت که بیان شرافت علم بود ذکر شد برای این عالم جاری دان و هر یک از مدعیان شیخوخت روایت را که با جازهٔ صحیحه دانستی همچنان دان، و ذوالریاستین البته شرف طرفین را جامع است؛ و آنها که مدّعی علم و اجتهاد یا مدّعی شیخوخت طریق باشند و اذن و اجازهٔ صحیحه نداشته باشند از آنها کناره‌گیر، که آنها در بدی نقطهٔ مقابل مشایخ حقّه‌اند، و هر قدر خوبی دربارهٔ مشایخ حقّه متصور است بهمان اندازه بدی دربارهٔ آنها متصور است، **لکل فرعون موسي و لکل موسي فرعون**؛ در اینجا صادق، علماء حقّه در اعلا علیین و متشبّهین بعلماء و مدّعیان باطل در اسفل السافلین.

نظر کن که جناب امیرالمؤمنین (ع) چگونه مقابل علماء و متعلّمین ذکر فرموده است این متشبهین بعلماء را، و دیگران را هیچ ذکر نفرموده، با اینکه در میانهٔ خلق بدتر از آنها هم بنظر میآید، مثل امراء جائِره و حکام سفاک و عشاره‌های بی‌باک لکن چون ضرر متشبهین بعلماء بر بندگان خدا بیشتر است از ضرر هر حاکم جائر و هر امیر سفّاک بجهت اینکه ضرر اینها بر تن و مال مردم است، و ضرر آنها بر روح و دین مردم، و ضرر تن و مال در حقیقت نفع انسان و نفع روح و جان است، و ضرر روح و دین ضرر انسان است حقیقتاً، و بجهت این فرمود که: **هؤلاء اضر علي ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علي اصحاب الحسین علیه‌السلام**، بجهت اینکه جیش یزید مال و تن اصحاب حسین (ع) را ضرر رسانیدند و اینها با دیان شیعیان ضرر میرسانند. و حدیث جناب امیر (ع) که اینها را ذکر فرموده، و سایر خلق را اعتنا نکرده اینست که در کافی روایت از آن حضرت نموده که: مردم بعد از رسول خدا (ص) سه فرقه شدند: یک فرقه عالمی شد که خداوند او را راهنمائی فرموده و او بعلم خود بی‌نیاز است از علم غیر، و فرقهٔ دیگر جاهلی که مدّعی علم شده، یعنی جاهل بجهل مرکّب که ادراک بسیار روی هم آورده و خود را بواسطهٔ این جهالات عالم پنداشته و از علماء سرکشیده و مدّعی علم شده، و حال اینکه هیچ علم از برای آنها نیست، بلکه تمام مردقات آنها جهالات شیطانیّه و مهلکات انسانیّه است، و این جاهل خوش آیندهٔ اوست آنچه را که از جهالات مهلکه جمع کرده و در سینهٔ خود نقشبندی کرده است، و دنیا او را مفتون خود کرده، و او بفساد انداخته دیگران را از آن کسانیکه او را عالم پنداشته، و فرقهٔ سیّم آن کسی است که در طلب علم برآمده و خود را بعالم وقت رسانیده و از او علم اخذ کرده، پس هلاک است آن کس که ادّعای علم کرده و نومید خواهد بود هر کس مدّعی علم شود بدون اذن و اجازهٔ عالم سابق که این ادّعا افتراست بر حق تعالی، و در خبر

دیگر در کافی است که حضرت رسول (ص) فرمودند که: خوبی در زندگی نیست مگر برای دو نفر: یکی عالمی که مردم اطاعت او کنند، و دیگر مقلّدی که منقاد شده، آنچه باو بگوید آن عالم در وجود خود اثر او را بیابد.

بدانکه فایدهٔ بودن انسان در دنیا، تکمیل لطیفهٔ انسانیه است و خیر انسانی هم در همانست که آن لطیفهٔ انسانیّت را بکمال رساند، و الّا خیرات حیوانی که همه کس در آن مساوی میباشند، خیر انسان نیست، بلکه همان خیرات حیوانی هم در هنگام کمال لطیفهٔ انسانی بهتر و بدون مزاحمت الم حاصل میشود، پس خیر انسانی را بلکه لذائذ حیوانی را، عالمی بکمال دارد که بواسطهٔ اطاعت خلق علم او و خود او سعه پیدا کند، چون عالم هرچه پیر و بیعت کردهٔ بر دست او بیشتر باشد، سعهٔ وجود او بیشتر خواهد بود، و از این جهت فرمود جناب ختمی مآب (ص) که **اِنّي اباهي بكم الامم يوم القيامه و لو بالقسط**[۶۶] چرا که تمام امت بمنزلهٔ اجزای آن حضرت و باعث سعهٔ وجود آن حضرت میباشند، و همچنین متعلّم باندازه‌ایکه در پی ازدیاد علم باشد در پی تکمیل خیرات انسانی خواهد بود و بهمان اندازه‌ایکه لطیفهٔ انسانیه کمال پذیرد خیرات انسانی بلکه خیرات حیوانی در دنیا و آخرت زیاد شود.

فصل هفتم

در بیان تلازم علم و عمل

و بیان اینکه علمی که از عمل منفک شود آن علم را نادانان علم نامند، و آن جهل مرکّب است که علاج‌پذیر نیست و از تحقیق معنی علم و جهل مشابه علم، ملازمت علم و عمل ممکنست استنباط شود، زیرا که ادراکی که در صفحهٔ عقلانی نفس باشد لازم دارد نمایش دادن رذائل صفحهٔ جهلانی نفس و خصائل صفحهٔ عقلانی او را، و هر کس بر او نمایش داده شود رذائل نفس که تمام بمنزلهٔ سموم مهلکه و ذوی سموم قتّاله میباشد، البته در فکر فرار از آنها میباشد، و آن کس که خصائل نفس را بشناسد که تمام مایهٔ حیات نفس و بمنزلهٔ آب خوشگوار برای تشنهٔ بی‌قرار است البته در طلب وصول و حصول آنها برآید، و چون شخص در پی فرار از چیزی و وصول بچیزی باشد البته در تدارک اسباب این طلب و این فرار باشد، و چون اسباب فرار و طلب فطری نیست بلکه کسبی و اختیاریست و بر همه کس معلوم نیست، ناچار در طلب علم این برآید و عالم این علم را بجوید، که این عالم یا نبیّ یا وصیّ نبیّ است بوصایت خاصّه یا وصایت عامّه و چون این عالم را بجوید البته آنچه او گوید از اسباب فرار و طلب معمول دارد، و عمل علم اوسط که علم نفسانیست این فرار و طلب است، و چون بعالم وقت رسد آنعالم لامحاله بشرایع نبوی که علم ادنای جسمانیست امر فرماید، و این طالب چنانکه گذشت امتثال نماید، و علم جسمانی عمل آن امتثال امر آمر الهیست در اوّل، که شخص از مقام تقلید تجاوز ننموده و چون خودبینا شود البته آن ادراکی که تعلق بعمل دارد چون برای او حاصل شود، ترک عمل او را میسّر نشود، و عقاید دینیّه که علم اعلای عقلانیست چون برای کسی حاصل شود، البته این علم اقتضای آن دارد که مدرک آن در طلب معلوم او باشد و از مقام ادراک تجاوز نماید و بمقام وجدان و شهود و عیان رسد، و از آنجا تجاوز نموده خود را بمقام تحقق رساند چون تشنه‌ایکه در نهایت تنشگی باشد و از طرفی آثار آبادی بیابد، البته در طلب آن آثار برود تا آنکه بالامسه اثر برودت و رطوبت آب را ادراک نماید و بشامّه بوی آب را احساس نماید، آنگاه در پی آن آثار برآید تا ببصرعین آب مشهود او گردد، پس بی‌تابانه خود را در اندازد تا شاداب گشته بقدر ظرفیّت خود متحد با آب گردد:

---

[۶۶] – من در روز قیامت بر سایر امتها بعدهٔ شماه مباهات میکنم، اگرچه جنین سقط شده شما باشد.

این عجب ظنّی است در تو ای مهین — که نمی‌پرّد ببستان یقین
هرگمان تشنه یقین است ای پسر — میزند اندر تزاید بال و پر
چون رسد در علم پس پرپا شود — مر یقین را علم او پویا شود
علم جویای یقین باشد بدان — و ان یقین جویای دیده است و عیان

کما قال تعالی شأنه: **كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ**[۶۷] و این طلب مطلوب و آرام نگرفتن بر صور مدرکات و مشعوف نبودن بنفس ادراک عمل این علم است، بخلاف جهل مرکّب که شیوهٔ آن مشعوف بودن بکثرت ادراک و صور مدرکات است که: **یعجبهم حفظ الروایه**[۶۸] و از آیهٔ مبارکهٔ **انما یخشي الله من عباده‌العلماء**[۶۹]، استنباط تقارن و تلازم علم و عمل میتوان نمود، زیرا که چون اعتبار حیثیت علم را در حصر خشیت در علماء نمائیم استنباط میشود که خشیت در غیر علم یافت نشود و از اعتبار حیثیت علم استنباط توان نمود، که حیثیت علم اقتضای خشیت دارد، پس در هر جا علم باشد خشیت باشد و در هر جا خشیت باشد علم یافت شود، و خشیت لابد دارد صاحبش را که غافل نباشد و آنچه مقتضای علم اوست عمل نماید، و از این جهت فرمود جناب صادق (ع) که: مراد از علماء کسی است که قول او مطابق باشد با فعل او، و از حدیث شریف جناب ختمی مآب (ص) استنباط لازم بودن عمل از برای علم میشود، زیرا که آن حضرت فرمود: **انماالعلم ثلاثة آیة محکمة**، و آیة بودن علم عقلانی وقتی است که آن علم مرآت جمال ذات و صفات حق باشد، و چون در علم عقلانی بذوق و وجدان ادراک ذات و صفات حق نماید، البته در طلب اشتداد و ازدیاد این ادراک معلوم برآید و توصیف بمحکمه برای همین است، که چون شخص بذوق و وجدان از صفات حضرب سبحان نمونه‌ای ادراک نمود، دست از ادراک خود برندارد و در طلب ازدیاد برآید، نه اینکه این ادراک زائل گردد و بر او مشتبه ماند، زیرا که چون بذوق و وجدان او را یافت مقام علم الیقین او را حاصل شود که هیچ اشتباه برای او نماند، و معنای محکمه در اینجا اینست که زوال پذیر نیست یا مشتبه بر او نیست، و ثانی مراتب علم را فرمود: **او فریضه عادله**، که از عنوان فریضه عمل کردن و علم را با عمل و با معلوم قرین ساختن استنباط میشود، زیرا که علم اخلاق بی‌اتّصاف بمعلوم فریضه نیست بلکه علم را فریضه نامند باعتبار فرض بودن معلوم او که اتّصاف بصفات حسنه و تخلّی از صفات رذیله باشد، و الّا دانستن علم آن بدون این عمل فرض نیست، بلکه حرام و صاحش را بهلاکت کشاند چنانکه دانستی، و توصیف بعادله برای اشارهٔ باینست که این علم را فرض نامیدیم باعتبار معلوم او که اخلاق متوسطه بین افراط و تفریط باشد و الّا اسم فرض بروی این علم نگذاشته بودیم، و ثالث مراتب علم را فرمود: **اوسنةقائمة**، تعبیر بسنّت فرمود بجهت اشارهٔ باینکه، این علم وقتی علم است که اثر او بر قالب نمایان باشد، زیرا که سنّت، سیره و رفتاریست که جمعی در ظاهر بر آن رفته باشند و آن نیست مگر عمل قالبی پس اسم علم وقتی بر علم شرایع اطلاق شود که قرین عمل باشد و الاّ عملش ننامند، و توصیف بقائمه بجهت اشارهٔ باینست که عمل این علم هم باید از مبدء عقلانی باشد و بجهت غایت عقلانی باشد که اگر نه چنین باشد، اسم علم را از علم و عمل آن برگیرند.

و در کافی از جناب صادق (ع) مأثور است که فرمود: **العلم مقرون الي العمل** یعنی علم بسته است بعمل، پس

---

[۶۷] – سورهٔ التکاثر آیات ۵ و ۶ حقاً اگر بطور یقین میدانستید البته دوزخ را مشاهده خواهید کرد.

[۶۸] – از بر کردن روایات آنان را بغرور میاندازد.

[۶۹] – همانا میترسند از خداوند بندگان دانشمند او

هر کس بداند لامحاله عمل میکند و هر کس عمل کند بر علم او افزوده شود، و علم فریاد میزند عمل را اگر اجابت کند و الّا علم کوچ میکند از آن عالم، و از این خبر معلوم میشود که علم آن ادراکات رویهم آورده نیست، بلکه علم همان نوریست که، **یقذفه الله في قلب من یشاء**، که اول مرتبهٔ او سکوت و حیرت آورد، اگر شخص بر طبق آن عمل کرد و الّا زود آن نور میرود از دل شخص، زیرا که معلوم است ادراکات کثیره بدون عمل از دست انسان بیرون نمیرود، و از کلمات بزرگان است که دولت طلب ارادت مهمان عزیز غیبی است که از جانب حضرت عزّت در مهمانخانهٔ دل بنده نزول میکند، اگر بنیکی پاس این مهمان را دارد یعنی بر طبق مقتضای آن عمل کند آن مهمان بماند، و الّا چون زود رنج و غیور است برنجد و از مهمانخانهٔ دل بنده برود.

پس عزیز من، نظر کن که اگر علم تو انیست که ترا بدون وصول بمعلوم آرام ندهد و نگذارد، علم تو علم است، و اگر علمی است که ترا در عمل لاابالی دارد آن علم نیست، بلکه جهل مرکّب است که علاج ندارد، زود سینه را شست و شوی ده از آن علم که ترا هلاک سازد، و در کافی است که: کسی بخدمت حضر سیّد سجّاد (ع) رسید و چند مسئله سوال نمود؟ ثانیاً خواست سوال کند؟ آن حضرت فرمود که: ((در انجیل است که طلب نکنید علم چیزی را با اینکه عمل نکرده باشید بآنچه دانا شده‌اید، زیرا که علم چون عمل نشود بآن نمیافزاید برای صاحبش مگر کفر وبُعد از خداوند را)) و فی‌الکافی عن امیرالمؤمنین (ع): ((هرگاه بجیزی دانا شدید عمل کنید بآن دانائی خود که شاید راه یابید بسوی معلوم، چرا که عالمی که عامل باشد بغیر علم خود مثل جاهل بجهل بسیط است یا مثل بجهل مرکبّ که سرگردانست و از جهل خود بیرون نمیآید، بلکه اعتقادم اینست که حجّت بر او اعظم است و حسرت ادوم است بر این عالمی که از مقتضای علم خود و نورعلم خود بیرون آمده است و **کلاهما حائر بائر**[۷۰]، از سوق عبارت مستفاد میشود که مراد از این عالم آنستکه نور علم در دل او تابیده و او در پی آن نور برآمده و خود را بباب علم که ولایت مرتضی علی (ع) است رسانیده، و بعد از آن بمقام شیخوخت رسیده یا نرسیده، و بعد مفتون دنیا شده و چشم از علم خود پوشیده! تا آنکه آن نور، **یقذفه الله في قلب من یشاء** از دل او رفته!

و چون بعض مشایخ ائمّه (ع) که بعد از مدتی که خدمت میکردند و از جانب آن بزرگواران دعوت نموده، چون امر بامام بعد میرسید در مقام انکار میبودند چون مشایخ واقفیّه که انکار جناب رضا (ع) را نمودند، و چون بعض شیعیان که در امام بعد توقف مینمودند، و چون جملهٔ کسانیکه بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت (ص) در مقام انکار ولایت مرتضی علی (ع) بر آمدند، با اینکه قضیهٔ غدیر خم را مشاهده نموده بودند ! و از حدیث جناب امیر (ع) که فرمود: مردم رجوع کردند بعد از رسول خدا (ص) بسوی سه صنف، و یکی از سه صنف جاهلی که مدّعی علم باشد و حال آنکه هیچ علم او را نباشد و معجب باشد بآن خیالات واهیه که رویهم آورده و دنیا او را بفساد انداخته و او بندگان خدا را بفساد انداخته استنباط تلازم علم و علم میشود، زیرا که آن عالمی را که صفحهٔ نفس را پر از نقوش نموده و فریفتهٔ دنیا شده، یعنی بمقتضای علم خود عمل نکرده جاهل نامید و مدّعی علم، چرا که علمش قرین عمل نشده بود، و از حدیث شریفی که از جناب صادق (ع) و غیر آن حضرت بطرق مختلفه و الفاظ مختلفه روایت شده در کافی و غیره که فرمودند: مردم سه صنفند، عالم و متعلم و غُثاء، و بعد فرمودند: علماء مائیم و متعلّم شیعهٔ ماست و باقی مردم هر کس باشد غُثاء است، که منحصر فرمود علم را بخود و تعلّم را بشیعیان خود، یعنی هر کس قبول ولایت ما را نکرده است اگرچه در فقه، بوحنیفه و

[۷۰] – هر دوی آنها سرگردانند و بی‌منفعت.

شافعی باشد و در حکمت و کلام بوعلی سینا و ارسطو باشد از علم هیچ بهره‌ای نخواهد داشت، با اینکه صورت مدرکات امثال اینها از همه کس بیشتر و در علوم صوریّه و اصطلاحات رسمیّه از همه خلق افزون‌تر باشند، چون عمل را قرین علم خود ندارند، داخل غثاء شده‌اند، یا چون علم را از غیر باب بدست آورده‌اند غثاء شده‌اند و **ذلك الباب المأمون علي سرالله المكمون**[71].

فصل هشتم

در بیان محفوظ بودن علم در سینه‌های منیرهٔ ائمّه (ع) و خلفاء آن بزرگواران که از ایشان بشیعهٔ کامل و مؤمن ممتحن و علماء و اتقیاء و حلماء و حکماء تعبیر کنند، و شیخ اجازه و شیخ طریق نیز گویند:

بدانکه علمی که عبارت از ادراکات صفحهٔ عقلانی نفس یا مدرکات آن صفحه است و همچنین آن نوریکه **يقذفه الله في قلب من يشاء** که باعث این ادراک و این مدرکاتست ببحث و جدال و قیل و قال و از افواه رجال و از صحف و دفاتر تحصیل نمیتوان نمود، زیرا که اگر مدرکات را از کتب و رجال تحصیل توان نمود، لکن آن نوریکه باعث علم است و بودن این ادراک و مدرکات است، در صفحهٔ عقلانی نفس محال است بدون باب علم که علی (ع) است و ولایت آن بزرگوار بدست آید، بلکه آن نور و بودن این مدرکات در صفحهٔ عقلانی، محزونست در سینه‌های اهل آن و قفلی بر آن زده است، و کلید آن قفل ولایت مرتضی علی (ع) است، و کلید این ولایت حالت طلب است که از آن بشوق و درد تعبیر کنند، و این طلب یا بمحض موهبت الهی برای بندهٔ خدا حاصل میشود، یا بتحصیل استعداد برای این طلب، و تحصیل این استعداد را سبب بسیار، زیرا که مجالست اخیار و محبّت ایشان و خدمت ایشان سبب میشود این استعداد را، و مجالست اشرار و عیوب آنها را دیدن و انزجار پیدا کردن نیز سبب میشود و صدمات زمان و واردات دهر نیز سبب می‌شود.

پس عزیز من، تو بحال خود نظر کن اگر در علوم رسمی که حفظ کرده‌ای و از امثال خود و صحف و دفاتر بدست آورده‌ای، معنی علم که در فصل سیّم ذکر شد می‌بینی نعم‌المراد، و اگر نمی‌بینی و در خود ذوق و چاشنی طلب هم نمی‌بینی، زود خود را از این علم خلع کن و در طلب اخیار برآی، تا از وجود آنها رنگ طلب گیری، چه نفس چون بیرنگ شود بهرچه رو آورد رنگ او پذیرد:

ورنه گرچه مستعدّ و قابلی — مسخ گردی تو زلاف کاملی

هم ز استعداد و امانی اگر — سرکشی ز استاد راد با خبر

پس بکوشیّ و بآخر از کلال — خود بخود گوئی که العقل و عقال

چشم روشن کن ز خاک اولیا — تا ببینی ز ابتدا تا انتها

و اگر جاهلی بجهل ساده و در خود ذوق طلب نمی‌بینی، خود را بخدمت اخیار رسان تا آن ذوق در تو یافت شود، و برای این فرمود که: **کن عالماً او متعلماً او احب اهل العلم و لا تکن رابعاً فتهلك ببغضهم**[72]، عالم صاحب شأن وصایت، و متعلّم آن کس که بر دست او توبه جاری و قبول ولایت مرتضی علی (ع) نموده ببیعت کردن بر دست او، و محبت اهل

[71] – این دریست که سر پنهانی خداوندی در پشت آن جا گرفته است.

[72] – دانا باش و اگرنه دانش طلب باش، یا دست کم دانایان را دوست دار و از دسته چهارم مباش که باعث هلاکت تو میشود.

علم آن کس که این طلب در او پیدا شده است یا استعداد این طلب، و سبب حصول این طلب او را حاصل است، و هرگاه این علم برای کسی حاصل نباشد و این طلب در او یافت نشود. هرچه مدرکات او بیشتر و ادراک او افزون‌تر، از انسانیّت دورتر و ببهائم و سباع نزدیکتر، **إنْ هُمْ إلاَّ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَل**[۷۳]، صادق است بر صاحبان این علوم، که از نور علم خالی و از طلب علم بری باشند، و در اسباب شیطنت و سبعیّت و بهیمیّت قویتر از صاحبان جهل ساده باشند، و دربارۀ اینها فرمود که: **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرينَ أَعْمالاالَّذينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً**[۷۴]، زیرا که صاحبان این ادراک در این حسبان قویترند از دیگران.

و از جهت محفوظ بودن و مخزون بودن این علم در سینه‌های اهل البیت فرمودند: **شرقوا او غربوا فانه لا يوجد العلم الاههنا**[۷۵]؛ یعنی در سینۀ ما، و در خبری، حسن بصری خواهد بیمین برود و خواهد بشمال برود که یافت نمیشود مگر در خانه‌ها و سینه‌های ما، و اخباری که دلالت دارد بر مخزون بودن این علم در سینه‌های اهل علم، بالصراحه یا بالالتزام بسیار، و اخباری که دلالت دارد بر بودن این علم میراث انبیاء (ع) بسیار، و بودن علم میراث انبیاء (ع)، نیست مگر اینکه علم امریست مملوک و مخزون آنها از حیثیت نبوّت آنها که حیثیت روحانیّت و قلب آنها باشند، نه حیثیت جسمانیّت، و مملوک آنها را از حیثیت روحانّیت بارث نبرد، مگر کسیکه منتسب بآنها شده باشد از حیثیت روحانیّت آنها، و این نسبت بمحض خیال و انتحال حصولش محال، بلکه از برای حصول این نسبت اصول مقرّره‌ای بود که بغیر آنها حاصل نمیشد، چون حصول نسبت جسمانی که بحسب واقع و شریعت مطهره برای آن اصول مقرّره‌ایست که بدون آن حاصل نشود، و آن اصول مقررّه برای حصول این نسبت، عقد بیعت عامۀ و خاصّه بود، یا اجازۀ صاحب اجازه، که عقد آن بیعت خاصّۀ عبارت از ولایتی بود که از ارکان اسلام معدود بود که فرمودند: بنای اسلام بر پنج رکن است، و اسنا و اشرف آن پنج رکن ولایت است، و آن عقد بیعت سبب ولایتی است که عبارت از انعقاد صورت ملکوتی ولّی امر باشد در قلب بایع، که از آن تعبیر بایمان داخل در قلب شده است که فرمود: **و لما يدخل الايمان في قلوبكم**، یعنی هنوز بیعت خاصّه ولویه ننموده‌اید که آن صورت ملکوتی ولّی امر داخل دلهای شما شده باشد و دلهای شما بر آن منعقد شده باشد و بآن مغز گرفته باشد، که از جملۀ ذوی‌الالباب محسوب شوید، بلکه شما بیعت اسلامی کرده‌اید و بآن بیعت اسلام حقیقی حاصل نمیشود که توان بشما گفت، **ولكن اسلمتم**، بلکه چون صورت اسلام باین بیعت عامّه نبویه شما را حاصل شده است و احکام اسلام بر شما جاریست بزبان بگوئید **اسلمنا**.

و چون نسبت بانبیاء (ع) باین نحو حاصل شود البته از علم آنها که میراث آنهاست بهره خواهد برد باندازۀ قرب و بُعد نسبت.

بدانکه نسبت جسمانی حصول او نیست مگر بسبب انفصال نطفه از مرد و زن و امتزاج نطفتین در رحم زن، و نموّ آن ممتزج تا حین تولد و بلوغ، و بهمین که مادّۀ شخص از نطفۀ زن و مرد حاصل شد، این نسبت ابوّت و نبوّت و اخوّت حاصل میشود، لکن اعتبار این نسبت و اعتبار احکام شریعتی دربارۀ این نسبت وقتی میشود که این حصول و امتزاج

---

[۷۳] – سوره فرقان آیه ۴۴ حاشا اینان در نادانی مانند چهارپایان بلکه نادان گمراه تر

[۷۴] – سورۀ کهف آیۀ ۱۰۴ ای رسول ما بگو که میخواهید شما را بزیانکارترین مردم آگاه سازم زیانکارترین مردم آنها هستند که عمرشان را در راه حیات دنیای فانی تباه کردند و بخیال باطل پنداشتند نیکوکاری میکنند.

[۷۵] – بشرق یا بغرب هم که بروند علم نیست مگر در اینجا.

نطفتین بر قانون شرع انور باشد، که اگر بر آن قانون نباشد، آن شخص حرامزاده و احکام شرع بر آن جاری نخواهد بود، مثل سایر منتسبین بلکه حکم او نسبت بارحام او حکم بیگانه خواهد بود، و هرگاه کسی مادّهٔ او از پدر و مادری حاصل نشود و خود را بآن پدر و مادر منسوب سازد، این کس داخل النسب خواهد بود، که لعن او رسیده است، و همچنین است حال نسبت روحانی که شارع مطهّر از برای حصول این نسبت اساس و مبنائی قرار داده است، که اگراین نسبت روحانی مبتنی بر آن مبنا باشد، نسبت ابوّت و نبوّت و اخوّت میانهٔ منتسبین حاصل شود، و آن مبنا که شارع مطهّر اعتبار کرده است، بیعت است که تا آن بیعت، که از زمان آدم (ع) بوده است و تا زمان خاتم (ص) و اوصیای طاهرهٔ آن حضرت (ص) معمول داشته میشده است، یا اذن و اجازهٔ صاحب اجازه در عمل نمودن و پیروی کردن حاصل نمیشد آن نسبت روحانی، که اتصال روحانیست میانهٔ متبایَعَینِ و مورث حصول ابوّت و نبوّت است و باعث دخول ایمانست در دل بایع و مأذون، که آن صورت ملکوتی ولّی امر باشد حاصل نمیشد، و هر کس نسبت او بر این مبنا نباشد، او منسوب نخواهد بود بانبیاء (ع) بلکه یا داخل النسب خواهد بود که منتحل الاسلام باشد یا هیچ منتسب نخواهد بود بانبیاء و هر کدام باشد از میراث انبیاء ارث نخواهد برد.

پس عزیز من؛ نظر بعلم خود کن، اگر خود را در علم خود، در ظاهر و باطن منسوب بانبیاء (ع) می‌بینی، علم خود را علم میراث انبیاء دان، و علامت منسوب بودن بانبیاء اینست که خود را متصّف باوصاف آنها بینی و خود را از اوصاف اهل دنیا پاک دانی، و اگرنه چنینی علم تو میراث بلکه فضلهٔ شیطان است و چارهٔ خود کن که بزودی هلاک شوی، میراث انبیاء را از صحف و دفاتر و از افواه رجال تحصیل کی توان نمود؟ زیرا که علمیکه میراث انبیاء است آن نوریکه، **يقذفه الله في قلب من يشاء** با اواست و بودن او در صفحهٔ عقلانی نفس جزء عمدهٔ او است، و این دو را از کتاب و بحث و جدال نمیتوان تحصیل نمود، آنوقت بقدر سنخیت و اتصال از علوم آنها که آن نوریّت و این انتقاش در صفحهٔ عقلانی نفس باشد، بر تو فایض میشود و بتوارث داده میشود، و فرق بین ارث جسمانی و ارث روحانی اینست که، ارث جسمانی بعد از فوت مورّث است، و ارث روحانی در حیات مورّث میباشد، که بعد از فوت از او ارثی نخواهی برد، بلکه ناچار ناقص باید اتّصال به نبّی دیگر یا وصی دیگر پیدا کند که ارث ببرد، و از این جهت هم هست که تقلید میّت بدواً و استدامةً روانیست، و ارث جسمانی هر قدر یک وارث ببرد وارث دیگر از آن محروم میماند، و ارث روحانی ببردن بعضی حرمان بعضی نخواهد بود ارث جسمانی بتخلّیهٔ ید مورّث است، وارث روحانی هر چه وارث زیادتر ببرد سعهٔ دست مورّث بیشتر میشود، مالکیت ارث جسمانی از مورّث و وارث محض اعتبار است و حقیقت هیچ ندارد، وارث روحانی مورث و وارث هر دو مالکیت حقیقیه دارند نسبت باو و بالجمله چون عالم شدن موصوف شدن است بصفات عالم وقت بلکه بصفات حضرت حق تعالی و این موصوف شدن را ببحث و جدال و قیل و قال ادراک نمیتوان نمود، بلکه سینهٔ خود را جلا داده آینه وار در مقابل قلب عالم باید داشت، تا از قلب عالم عکس صفات او در سینهٔ متعلّم تابش کند، و این جلا دادن و مقابل داشتن در مقابل دل عالم بدون صیقلی که از عالم بدست آوری و زنگار دل خود را بآن صیقل بزدائی و کجی او را باستقامت آوری ممکن نه، و این صیقل و زدودن زنگار دل بدون انقیاد و متابعت میسّر نیست، و این انقیاد بدون بیعت خاصهٔ و لویّه با اجازه صاحب اجازه ممکن نیست، بینا شدن به بینائی الهی و دانا شدن بدانائی خدائی ببحث و جدال و قیل و قال ممکن نیست، چه این را بدام لفظ و کتابت آوردن ممنوع است، آنچه بنقش و عبارت و لفظ و کتابت درآید حکایت صورت علم باشد، و چون حکایت صورت علم است بندگان خدا را فریفته کرده و از مطلب دور انداخته، چه این حکایت صورت علم حجاب بزرگ علم است، و معنی **اخذ من هذا ضغثاً و من هذا ضغثاً** اینست که لفظ و صورت

علم را برداشته و معنی باطل در آن گنجانیده و این دو را با هم منضم ساخته، اگر باطل را در لفظ و صورت علم که حق بود در نیاورده بود احدی او را قبول نمیکرد و احدی در شبهه نمیماند، و این باطل را بصورت علم درآورده و بر خود هم مشتبه کرده که پندارد حق است! و علم است! پس برسوم تعلیم و تعلّم درک علم ممکن نیست، بلکه رسوم تدریس و تدرسّ مانع ادراک علم اخرویست:

مانع ادراک این حال است و قال — خون بخون شستن محال است و محال

و اخباری که دلالت دارد بر اینکه ائمهٔ اطهار (ع)، خزانه داران حقّند بر علم حق تعالی، دلالت تام دارد بر اینکه علم در خزانهٔ الهیست و علماء خزانه دارند و بدون اذن و بذل خزانه داران حقتعالی، از خزانهٔ علم او هیچ بدست نیاید، و آنچه مبذول است که همه دسترس باو دارند و مؤمن و کافر در آن یکسانند البته علم نیست و از خزانهٔ حق نیست، و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب طلب علم از اهل علم، دلالت دارد که علم امری نیست که در دست هر کس باشد یا از هر کس توان طلب نمود، و اخباری که دلالت دارد بر اینکه هرگاه از غیر اهل دین خود سوال نمائید شما را داخل خواهند کرد در باب ضلالت خود، دلالت دارد که علم در دست غیر صاحبان علم نیست و آنچه در دست آنهاست ضلالت است نه علم و هدایت، و اخباری که دلالت دارد بر اینکه نشستن با قضات و علمای عامّه خوف این دارد که عذابی از آسمان نازل شود و ترا با آن فرا گیرد دلالت دارد بر اینکه آنچه در دست آنهاست علم نیست، و علم غیر آن ادراکی است که آنها دارند، زیرا که با عالم نشستن و نظر بروی عالم کردن و سلام بر عالم کردن و خدمت علماء کردن، از چندین سال عبادت بهتر است و باعث اجر عظیم است، نه اینکه باعث نزول عذاب باشد، و آنچه از اخبار که دلالت دارد بر اینکه هیچ چیز از حق در دست احدی نیست مگر همانکه از نزد ائمّه (ع) بیرون آید، دلالت تام دارد که علم مبتذل نیست که هر کس از هر کس تواند تحصیل نماید، و آنچه وارد شده است که حدیث آن بزرگواران، صعب است و سرّ است و متحمل نمیشود آنرا مگر نبیّ مرسل یا ملک مقرّب یا مؤمن ممتحن، و مؤمن ممتحن هم تفسیر شده است بکسی که علی (ع) را بنورانیّت شناسا شده باشد، دلالت دارد بر اینکه دست ابتذال از دامان جلال علم کوتاه و در دست هر گمراهی نباشد، و از آنچه دلالت دارد بر اینکه رسالت شهرستان علم است، و ولایت و قبول و لایت در آن شهر است استنباط میشود که هر ناشسته روی بپای هوای خود داخل این شهر نتواند شد، و از غیر باب، راه باین شهر نتواند برد: **انا مدینه العلم و علي بابها**، قال امیرالمؤمنین (ع): **ان العلم مخزون عند اهله و قد امرتم بطلبه منه**[۷۶] و از جناب کاظم (ع) است که: هر گاه چیزی بشما رسید که میدانید صدق او را آن چیز را بگوئید، و اگر بشما رسید چیزی که نمیداند، از زبان من اخذ کنید، بعد فرمود: خدا لعنت کند آن کس را که میگفت گفته است علی (ع) و گفته ام من، و صحابه چنین گفته اند، و من چنین میگویم، سائل عرض کرد که رسول خدا (ص) برای مردم آورد آنچه را کفایت کند آنها را در عهد خود، فرمود بلی آورد آنچه را که بآن محتاج شوند تا روز قیامت، پس عرض کرد بعض اینها ضایع و کم شده است که مردم متحیر و محتاج برأی و قیاس شده اند؟ فرمود، نه ! ضایع نشده است، هست و در پیش اهلش میباشد، و در کافی از جناب باقر (ع) است که فرمود رسول خدا (ص) که خداوند تبارک و تعالی فرموده است که استکمال حجّت مَن بر اشقیای امت تو از ترک کردن ولایت علی (ع) است و ترک کردن ولایت اوصیای بعد از تو یا علی (ع) چرا که در ایشانست سنّت تو و سنّت انبیاء پیش از تو، و آنها هستند خزانه دارهای من بر علم من بعد از تو، و باین مضمون اخبار بسیار از ائمّه ابرار و

[۷۶] – یقین است که علم در سینه اهل آن همچون گنجی محفوظ است و شما شما مردم مأمورید که آنرا از اهلش بطلبید.

آثار بیشمار از علماء اخیار در کافی و غیرکافی مذکور، و در کافی از جناب صادق (ع) روایت شده است که: هر کس دین آورد بخدا بدون قبول کردن از شخصی که راست گفتار و درست رفتار و نیک احوال باشد الزمه البتّه الی العناء یعنی لامحاله باید رنج بیند، و هر کس که ادعا کند قبول کردن از غیربابی که خداوند بر مردم گشوده است، پس او مشرک است بخدا، و آن باب ایمن شده که خدا گشوده است علی (ع) است که سرّ مکنون خداست، یا آن باب آن کسی است که امین قرارداده شده است بر اسرار و مخزونهٔ خدائی.

و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب اقتداء و ایتمام بامام حقی، دلالت دارد بر بودن علم در سینهٔ مردان حق و آیات و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب سفر بسوی امام (ع) بعد از رحلت امام قبل (ع) دلالت دارد بر اینکه علم را ببحث و جدال بدست آوردن محال !

فصل نهم

در بیان لزوم بودن صاحبان این علم و این عالم در میانه خلق:

قال الله تبارك و تعالي: إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ[۷۷]، خطاب بحضرت ختمی مرتبت (ص) نمود و فرمود ما ترا بحیثیت رسالت فرستادیم که خلق را از وقوف بر آب و علف دنیا برهانی، و از غولان راه بترسانی که مردم اندک متنبّه شوند و ملتفت شوند که راه را نمیدانند و آنگاه در طلب راه بر آیند، و چون راه را ندانند در طلب راهنما برآیند واز راهنما امارات و لوازم راه خود را طلب نمایند، و چون این صیت انذار را صاحبان ملّت بهواهای نفسانی خود پیوسته بلند خواهند داشت، بعد از رحلت تو حاجت بمنذر دیگر نخواهد بود، لکن نمایش راه چون از صاحبان ملّت نخواهد شد ما برای هر قوم در هر زمان و مکان راهنما خواهیم داشت، که هیچیک از قرون و بقاع ارض بدون راهنما نباشد، که هر کس متنبّه شده در طلب راهنما بر آید برای او وصول براهنما ممکن باشد، و هر کس در طلب این علم برآید در جهل نماند تا از جانب ما حجّت بر بندگان تمام باشد، و کسی نتواند بگوید که ما در طلب راه و علم برآمدیم و از جانب خدا راهنما و عالم نیافتیم، و فرمود حضرت حق تعالی در باب اتمام حجت بر بندگان خود: **إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِين**[۷۸] **أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُون**[۷۹] یعنی ما در هرکس لطیفهٔ انسانیه که از او گاهی بعقل تعبییر کنند که رسول باطنی همانست، ودیعه گذاشته ایم که اگر آن لطیفه را بخود واگذارند اقرار بربوبیت نماید، بجهت اینکه روز قیامت نگویند ما خود ادراک هیچ نمیکردیم و تابع غیربودیم، همچنین رسول خارجی که راهنمای ظاهریست در میان خلق گذاشته است که نگویند ما راه را ندانستیم و طریقهٔ عبودیت را نشناختیم، ناچار بطریق آباء رفتار نمودیم، و در بابت حجّت خواهد آمد وجوه احتیاج بامام و عالم و در اینجا بر ذکر چند خبر اقتصار مینمائیم و بیاید ذکر بعضی در آخر این فصل.

---

[۷۷] – سوره رعد آیه ۷ تنها وظیفه تو اندرز و ترسانیدن است و هر قومی را از طرف خدا راهنمائی است.

[۷۸] – سوره اعراف آیه ۱۷۲ هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذریه آنها برگرفت و آنها را برخود گواه ساخت که من پروردگار شما هستم گفتند بلی ما بخدائی تو گواهی میدهیم که دیگر در روز قیامت نگوئید ما از این واقعه غافل بودیم.

[۷۹] – سوره اعراف ۱۷۳ یا آنکه نگوئید که چون منحصراً پدران ما مشرک بودند و ما هم فرزندان بعد از آنها بودیم پس پیروی پدران خود کردیم آیا بعمل زشت اهل باطل ما را بهلاکت خواهی رسانید؟

در کافی از جناب صادق (ع) مأثور است که عبادت کنندهٔ بدون بصیرت بطریق عبادت، مثل کسی است که بر غیر راه سیر کند که هر چه تندتر و بیشتر سیر میکند از راه دورتر میشود، و باین مضمون از مصادر عصمت (ع) بسیار صادر شده است، پس عامل آنچه بر او فرض است قبل از عمل طلب علم است، و تحصیل علم بدون استاد و معلّم محال، و معلوم شد که این علم را از غیر اهل ممکن نیست آموختن پس وجوب طلب علم مقتضی بودن این عالم است در میانهٔ خلق، و اخباری که دلالت دارد بالصّراحه و بالالتزام بر وجوب طلب علم بسیار است، و معلوم شد که وجوب طلب علم مقتضی وجوب بودن عالم است در میانهٔ خلق، و همچنین اخباری که دلالت دارد بر اینکه خداوند متعال عهدی نگرفته است بر جهّال بطلب علم مگر اینکه اخذ عهدی کرده است بر علماء ببذل علم دلالت دارد بر وجوب بودن این عالم در میانهٔ خلق، و آیاتی که دلالت دارد بر ابتغاء وسیله بسوی خدا و بر لزوم بودن با صادقین و بر وجوب طاعت رسول (ص) و اولی الامر و بر لزوم متابعت رسول (ص) دلالت دارد بر وجوب بودن عالم در میانهٔ خلق، و آیات قرآنی جاریست در جمیع قرون، پس در هر قرنی شخصی که صادق باشد و نیست آن صادق مگر عالم بعلم الهی و شخصی که متابعت و طاعت او متابعت و طاعت رسول (ص) باشد باید در میانهٔ خلق باشد، و الّا آیات قرآنی را مصداق نباشد کما عن الصّادق فانه قال فی حدیث: **یا ابا محمد لو کانت اذا نزلت آیه علي رجل ثم مات ذلك الرجل ماتت الایه و مات الکتاب و السنه و لکنه حي یجري في من بقي کما جري في من مضي**[80]، و وجوه عقلیه که دلالت دارد بر وجوب بودن این عالم در میانهٔ خلق بسیار است:

اوّل آنکه خلق را بقای در دنیا محال و مشهود است که در این دار زیست نمیشود و از این دنیا عبور میکنند، یا اینست که تمام بموت تمام میشوند چنانکه جمعی را اعتقاد و مذهب اینست و جمعی را اعتقاد غیراینست و مذهب سوای این، لکن عمل آنها مخبر از اینست یا تمام را بعد از موت بقائی هست در خور حال خود و مقام خود، چنانکه جملهٔ ملیین براینند، یا بعضی را بقاست و بعضی را فنا چنانکه جمعی بر این رفته اند، فرقه اولی را غیر وهم و ظنّ و تخمین هیچ نیست و گرفتاران نفس و هواهای او میباشند فرقهٔ ثالثه اگرچه خود را ارباب یقین دانند و صاحبان برهان و قیاس متین شمارند، لکن چون نیک نظر کنی از مرتبهٔ نفس و ظنّ و تخمین گذر ندارند، و چون فرقهٔ اوّلی گرفتاران شیطان و حکم او باشند، امّا فرقهٔ ثانیه که انبیاء و اولیاء (ع) و تابعین آن بزرگوارانند پس آنها صاحبان علم و شهود و عیانند، یا پیروانی هستند که در مقام تقلید از روی تحقیق خود را تسلیم انبیاء و اولیاء (ع) نموده، و در مقام تقلید میگویند آنچه فرموده اند حق است، بدانیم یا ندانیم **یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا**[81]، یا علم خود را از صرف تقلید گذرانیده اند و علم تقلیدی را علم الیقین کرده یا از اینهم برتر آمده و معلوم خود را بذوق و وجدان یافته یا برتر آمده و بشهود و عیان رسیده، و این فرقه را اعتقاد اینست که در حال بقاء نعیم و جنان و جحیم و نیرانی هست، و چون حال این فرقه با آن دو فرقه موازنه شود، البته قول این فرقه اولی خواهد بود بقبول، و اگر اولی نباشد چون قول آن دو فرقه مظنون خواهد بود یا موهوم، و رفع ضرر مظنون و محتمل، بحکم عقل لازم، و همچنین عقل حکم میکند بجلب نفع مظنون و محتمل، چنانکه از جملهٔ صنّاع مشهود است

[80] – ای ابا محمد اگر بنا باشد وقتی آیه و دستوری از ساخت اقدس الهی بر مردی نازل شود آنگاه که آن صاحب دستور و فرمان بمیرد فرمان و دستور نازل شده نیز بمیرد و از بین برود، پس بکلی کتاب و سنت از میان میرود و باقی نمیماند، ولی اینطور نیست و آیات و فرامین الهی همیشه زنده و بقوت خود باقی و قابل اجرا در آیندگانست همان قسم که دربارهٔ گذشتگان بوده.

[81] – سوره آل عمران آیه ۷ میگویند همه قرآن از جانب پروردگار ما آمد.

که مدام در پی نفع مظنون میباشند، و چون عقل حکم میکند بر دقع ضرر مظنون و جلب منفعت موهوم، هر گاه عاقل در تدارک این کار برآید و هیچکس بحسب مقام بشری اسباب دفع ضرر اخروی و اسباب جلب منفعت اخروی را نمیداند، اگر از جانب حق تعالی شأنه در میانهٔ خلق کسی نباشد که طریقه دفع ضرر و جلب منفعت را بآنها برساند حجّت ناتمام خواهد بود.

وجه دیگر اینکه خلق مفطورند بر حرکت کردن و باعمال بدنی اشتغال داشتن، علاوه بر اینکه در شکم و بدن محتاجند و همچنین در دفع باه محتاجند و رفع این حاجات بدون حرکات و اعمال بدنی میسّر نیست، و چون در راه و سیر بسوی آخرتند که مشهود و معلوم همه کس است پس اگر این اعمال را از روی بصیرت باعمال و حرکت خود بجا نیاورند، شاید حرکت آنها منافی سیر آنها باشد و از مقصد دور گرداند کما ورد: **العامل علي غير بصيره كالسائر علي غير الطريق لايزداده سرعه السير الا البعد عن الطريق**[۸۲] پس باید کسی باشد که از روی بصیرت هر کس را بآنچه شایسته او است تکلیف فرماید والّا حجّت الهی تمام نگردد.

وجه دیگر اینکه غایت خلقت عالم بنی نوع آدمند و غایت خلقت آدم نخواهد بود چهار روز زیست کردن در این عالم، زیرا که هر عاقل آنچه کند برای غایتی کند، پس البته حق تعالی شأنه این عالم باین وسعت که عبارت از عوالم ملائکهٔ مقرّبین و مدبّرات و ذوی الاجنحه و عالم طبع و جنّ باشد بی غایت ندارد، و این مشهود است که در این عالم غایت کلّ انسان است و چون سماوات و سماویات سرگردان این عالمند، معلوم میشود که این انسان غایت سماوات و سماویات هم میباشد، و اینهم معلوم و مشهود است که تولید موالید و بقای نبات و حیوان برای انسان است، اگر انسان را غایتی نبودی جز همین حیات حیوان و بقای چهار روزهٔ این جهان این عالم بی غایت بودی و فعل حکیم علی الاطلاق بازیچه نمودی، بلکه انسان را غایت حشر باسم رحمان و دارائی جهان است و این غایت را تحصیل نمودن و از این راه سیر کردن بدون علم براه و بدون استاد آگاه امکان نخواهد داشت.

وجه دیگر آنکه خداوند متعال بنیهٔ صغیر انسان را که نمونهٔ بنیهٔ کبیر جهان است بدون عالم و علم و راهنما نگذاشته است، و آن عالم عقل است که تمامی مدارک و قوای انسان را بآنچه شایستهٔ آنست امر فرماید و تکلیف نماید، و علم خود را در امر و نهی قوی و مدارک مبذول دارد، پس البته عالم باین عظمت را بدون علم و عالم نگذارد.

وجه دیگر آنکه تکلیف خلق باعمال قلبی و قالبی باقی است و ربط اعمال بمعاد و کیفیت خلاصی از مهلکات و کیفیت سیر بر جادّهٔ صواب بادراک عقلی و مدرکات وهمی مدرک نگردد، والاّ باید هیچ اختلاف در میان صاحبان عقول جزئیه و مدارک و همیه نباشد، و حال اینکه غیر خلاف در میانهٔ اهل وهم چیزی نیست پس باید بصیر الهی باشد که احاطهٔ بر تمام سرائر و مخفیات هر یک داشته باشد که از روی بصیرت بخلافت و متابعت حضرت رسالت (ص) بمنطوق **قُلْ هذِهِ سَبيلي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني**[۸۳]، هر یک را شایستهٔ هر چه داند تکلیف نماید، نه اینکه بی بصیرت نزدیک را دور و دور را دورتر گرداند، علاوه بر این اگر بصیرت در داعی نباشد داعی و مدعوّ در جهل طریق یکسان خواهند بود، و داعی باستحقاق دعوت ممتاز نخواهد بود، و قد قال الله تعالی: **هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ**

---

[۸۲] – آنکه بدون بینائی کامل و اطلاع، باعمال دینی خود ادامه دهد مثل کسی است که در بیراهه طی طریق نماید که تند رفتن او جز دوری از راه راست نتیجه ای ندارد.

[۸۳] – سوره یوسف آیهٔ ۱۰۸ ای رسول ما امت را بگو طریقهٔ من و پیروانم همین است که خلق را با بینائی و بصیرت دعوت کنم.

يَهْدي لِلْحَقِّ أَ فَمَنْ يَهْدي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلاَّ أَنْ يُهْدى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُون، وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلاَّ ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْني مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً[۸۴]، و مذمت فرموده است در آيات بسيار كسانى را كه دنبال ظنّ و خرص و تخمين رفته ا ند و از بصيرت و تحقيق كناره گرفته، در سورۀ انعام فرمود: **وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبيلِ اللَّه**[۸۵]، و البته اين خطاب، باياک اعنى و اسمعى يا جاره، است و تعليل فرمود اينرا بقوله تعالى: **إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ**[۸۶] و در سورۀ انعام فرمود: **قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ تَخْرُصُونَ**[۸۷] و در سورۀ يونس مى فرمايد: **وَ ما يَتَّبِعُ الَّذينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ**[۸۸] و در سوره النجم **إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ**[۸۹]، در اين آيات مذمّت فرموده است فرقه هاى چند را، فرقه ايرا كه چون متكلمين عامۀ عقايد خود را بمظنّه و تخمين اخذ نموده و بر همان ظن و خرص[۹۰] خود باقى مانده، و كسانى را كه برأى و قياس و استحسان و مظنّه احكام خود را اخذ نموده اند، و كسانى را كه پيشوايانى را پيشواى خود قرار داده اند بمحض تقليد ديگران و ظنّ و گمان پيشوائى آنها بدون حجّت و برهان بر پيشوائى آنها.

بدانكه مظنّه و رأى و قياس و استحسان كه عامۀ عميا بعد از سركشى از صاحبان ولايت سند و معتمد خود قراردادند و اصول عقايد خود را بآن مستحكم ساخته و فروع عمليه را بآن استنباط و استخراج نموده و بر مظنونات تكيه كرده اند اول را كلام و ثانى را فقه نام نهادند، تمام آنها از طرف سفلاى نفس و از رذائل آنها معدود و مورث هلاكت نفس انسان است، و صاحبان اينگونه علوم ظنيه آيۀ مباركۀ **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرينَ أَعْمالاً**[۹۱] را مصداقند، زيرا كه اينها كه باين ظنون و و باين علوم گرفتار شده اند بر انانيت نفس ميافزايند و معجب بنفس و علوم و اعمال او ميشوند، و تمام اينها اسباب بُعد از خدا و قرب بدوزخ و ناراست، و اينها بپندار خود، خود را مقرّب ترين خلق ميدانند و بر تمام خلق بنظر حقارت نظر دارند و خود را بهتر از همه شمارند !

---

[۸۴] - سوره يونس آيات ۳۵ و ۳۶ بگو آيا هيچ يک از شركاء شما مشركان كسى را براه حق هدايت تواند كرد؟ بگو تنها خداست كه خلق را براه حق و طريق سعادت هدايت ميكند، آيا آنكه خلق را براه حق رهبرى ميكند سزاوارتر به پيروى است يا آنكه نميكند؟ مگر آنكه خود هدايت شود، پس شما مشركان را چه شده و چگونه چنين خيال باطل براى بت ها مى كنيد و اكثر اين مردم الا از خيال و گمان باطل خود از چيزى پيروى نميكنند در صورتيكه گمان و خيالات موهوم كسى را بى نياز از حق نميگرداند و بعلم يقين نميرساند.

[۸۵] - سورۀ انعام آيه ۱۱۶، اگرپيروى كنى از اكثر مردم زمين ترا از راه خدا گمراه خواهند كرد.

[۸۶] - سورۀ يونس آيه ۶۶ آنچه را مشركان پيروى ميكنند گمان باطلى بيش نيست و جز آنكه دروغى بافند كارى ندارند.

[۸۷] - سورۀ انعام آيۀ ۱۴۸ بگو اى پيغمبر آيا شما بر اين سخن مدرک قطعى داريد تا ارائه دهيد، شما پيروى جز از خيالات باطل خويش نميكنيد و جز بگزافه و دروغ سخن نميگوئيد.

[۸۸] - سوره يونس آيۀ ۶۶ آنچه را مشركان پيروى ميكنند گمان باطلى بيش نيست و جز آنكه دروغى بافند كارى ندارند.

[۸۹] - سورۀ نجم آيۀ ۲۳ اى مشركان اين بت ها، جز نامهائيكه شما و پدرانتان بر آنها نهاده ايد چيز ديگرى نيست و خدا هيچ دليلى بر معبوديت آنها نازل نفرموده و مشركان چيزى جز گمان باطل و هواى نفس فاسد خود را در بت پرستى پيروى نميكنند و از جانب خدايشان هدايت (بفرستادن رسول حق) برآنها آمد.

[۹۰] - خرص: به گمان و تخمين چيزى گفتن

[۹۱] - سورۀ كهف آيۀ ۱۰۳ اى پيغمبر بامت بگو كه ميخواهيد شما را بزيانكارترين مردم آگاه سازم.

وجه دیگر آنکه هر گاه اراده مقصد حسّی نمائی که جهت آن مقصد را ندانی و راه های عدیده بجهات مختلفه باشد، که از راهی چندین راه جدا گردد و در ظلمت شب بسوی مقصد خواهی روی، البته ترا راهنمائی باید که راه مقصد را رفته باشد و بر جمیع شعب آن اطّلاع یافته باشد، تا با مشعله ای پیش رود و ترا از دنبالهٔ خویش برد، پس این راهی که نهان و مقصد آن غیب و پنهانست و مسافت آن بی پایان و اختلاف طرق درآن فراوانست، و سالکش در ظلمات نفس گرفتار و راهزنان شیطانی و نفسانی بسیارند، یقین مرشدی باید که بر خفایای راه اطلاع یافته باشد تا با مشعله ای پیش رود و ترا شمعی بدست دهد که از پی آن روان گردی، و از گم کردن راه و چنگ غولان امان یابی، اگر نه گرفتار غولان شوی و سرمایه از دست دهی.

هر که او بی مرشدی در راه شد — او زغولان گمره و در چاه شد
گرچه شیری چون روی ره بی دلیل — همچو رو به در ضلالی و ذلیل
بی عنایات حق و خاصان حق — گرملک باشد سیاهستش ورق

وجه دیگر آنکه بدون بودن این عالم در میانهٔ خلق، حجّت خدائی بر خلق ناتمام خواهد بود، زیرا که هر کس را خواهد رسید که بگوید در طلب بر آمدم و راهنمائی نیافتم و راه را ندانستم، از راه ماندم ! وجوه دیگر بسیار و آیات الهی بر این مطلب بیشمار:

مستحق شرح را سنگ و کلوخ — ناطقی گردد مشرّح با رسوخ

و در خبری در کافی است، که متکلّم شامی آمد بخدمت جناب صادق (ع) بجهت مناظرهٔ با آن حضرت و اصحاب آن حضرت، و چون مناظره نموده و مجادله نموده با جمعی از اصحاب آن جناب، و هشام بن الحکم در آن مجلس نبود، و بعد آمد، فرمودند که با این جوان مباحثه کن، پس گفت بهشام ای پسر سوال کن و گفتگو کن، دربارهٔ امامت این شخص، پس هشام بغضب آمد بحیثیتی که مرتعش شد، پس گفت پروردگار تو با نظر ترو باصلاح آورنده تر است خلق خود را یا خلق با صلاح آورنده ترند خود را؟ شامی گفت پروردگار من باصلاح آورنده تر است خلق خود را، گفت هشام که در این اصلاح خود چه کرده است با آنها؟ گفت شامی، که بپا داشته است برای آنها حجّتی را تا متفرّق نشوند و مختلف نشوند و همه را با هم الفت دهد و همه را باستقامت آورد و خبر دهد ایشان را بفرایض پروردگار ایشان، هشام گفت، که آن کس کیست؟ شامی گفت رسول خدا (ص) گفت هشام بعد از رسول خدا (ص) کیست؟ گفت کتاب و سنّت گفت هشام، که امروز کتاب و سنّت در رفع اختلاف از ما نفع دارد؟ شامی گفت، بلی هشام گفت، پس چرا من و تو با هم اختلاف داریم؟ و تو از شام بجهت مخالفت با ما آمده ای؟ شامی ساکت شد....

حضرت فرمود بشامی که چرا هیچ نمیگوئی ! گفت جواب ندارم ! چرا که اگر بگویم اختلاف نداریم دروغ گفته ام، و اگر بگویم کتاب و سنّت رفع اختلاف از ما میکند، باطلی گفته ام، و اگربگویم که اختلاف داریم و هر یک حق میگوئیم یا مدّعی حق میباشیم کتاب و سنّت بحال ما نفع نخواهد داشت، لکن من بر او همین حجّت را دارم، حضرت فرمود بپرس که او را پرخواهی یافت، همین سوا ل را کرد و هشام جواب داد، و بعد از آنکه گفت در این زمان کیست رافع خلاف؟ هشام گفت همین شخص نشسته که بارها بسوی او بسته میشود و مردم از شرق و غرب بپیش او میآیند و خبر میدهد باخبار آسمان و زمین، بوراثت از پدر و جدّ خود، بعد از آن سوال کرد و اسلام آورد.

و چون لفظ کتاب وسنّت محتمل الوجوه و بیشتر از مظنّه حاصلی ندارد، اگر کسی لفظ کتاب و سنت را چون عامّه که در بدو امر مُستَنَد خود قرار دادند، معتمد خود قرار دهد و استنباط احکام از محض لفظ خواهد، بغیر اختلاف و

خودرائی و خود سری و خود بینی که خلاف طریقهٔ بند گیست هیچ نیابد، بلکه تا شخص بمقام تحقیق نرسیده و صاحب مقام قلب نگشته، باید خود را در پناه عالمی در آورد از تسلیم و انقیاد که طریقه تقلید و تبعیت است سرنپیچد، و رأی و استنباط خود را در احکام از خود دور دارد، و الاّ بزودی مسخ گشته از حیات انسانی بی بهره ماند.

پس عزیز من، تا خود را متصل بعالم قدس نبینی که قوهٔ قدسیه که علمای اعلام در مجتهد و عالم شرط دانسته اند، عبارت از این اتصال است، و بعبارة اخری تا بمقام شهود ارواح عالیه نرسیده ای خود را بمقام استنباط احکام در نیاور که بزودی هلاک شوی:

پس برو خاموش باش از انقیاد	زیر سایهٔ شیخ و امر اوستاد
ورنه گر چه مستعد و قابلی	مسخ گردی تو زلاف کاملی
هم زاستعداد و امانی اگر	سرکشی ز استاد راد با خبر

و **عن الصادق** (ع) **ان الحجه لاتقوم لله علي خلقه الابامام حي يعرف**[۹۲] و باین مضمون اخبار بسیار و آثار بیشمار است، و بعضی را در باب احتیاج بامام و حجّت ذکر خواهم کرد، و از یکی از صادقین (ع) است اینکه: خداوند زمین را بغیر امام نگذارد و اگر نبود امام، **لم يعرف الحق من الباطل**[۹۳] و از جناب صادق (ع) است که: اگر در جهان دو نفر باشند، یکی حجّت خواهد بود بر دیگری، و در بعض اخبار معلّل فرمودند باینکه حجّت نتواند وارد آورد کسی بر خدای عزّوجل که او را بدون حجّت گذاشته است، و بمضمون هر یک اخبار بسیار وارد است، و از جناب صادق (ع) است که، فرمود رسول خدا (ص) که در نزد هر بدعتی که بعد از من باشد، که بآن کید تضییع ایمان کنند، ولیی از اهل بیت من خواهد بود که موکل باشد بایمان و دفع کند از ایمان و تکلّم کند بالهام خدا و آشکارا کند حق را و روشن گرداند و ردّ کند کید کائدین را و از جانب ضعفاء تعبیر کند، پس آزمایش کنید ای صاحبان بصیرت، و توکل کنید بر خدا نه بر آزمایش خود که هر چه شما حدیدالبصر باشید بدون حفظ خدا در خطا واقع شوید.

فصل دهم

در وجوب طلب کردن علم از صاحبان علم: قال الله تبارک و تعالی:

فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ[۹۴]، و قال جلّت آلائه: **فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ**[۹۵] و جناب باقر (ع)، فرمود: یعنی نظر کند علمش را که میخواهد اخذ کند که از چه کس اخذ میکند؟

بدانکه انسان مرکّب است از ظاهر بنیان و باطن جنان، بقای اوّل بغذای نبات و قوت حیوان و حیات ثانی بغذای انسانست، اول بفضلات نبات و حیوان غذا خورد و ثانی را علم و ذوق و وجدان و شهود و عیان غذا دهد، تن که از دنیا و کثیف است هر غذائی او را نسازد، بلکه نامناسب غذایش او را هلاک سازد، نبات را که در اغتذاء با انسان شریک است گلابهٔ غذا باشد، و این غذا حیوان و انسان را باعث هلاکت گردد، حیوان را اوراق و حبوب و اثمار نبات و لحوم حیوان غذا دهد لکن در آن تصرّف باید کرد که موافق مزاج او شود، اگر چه در اثمار و بعض اوراق و حبوب تصرّف نخواهد،

[۹۲] – حجت الهی بر خلق تمام نمیشود مگر بوجود امام زنده شناخته شده.

[۹۳] – شناخته نمیشد حق از باطل.

[۹۴] – سوره انبیاء آیه ۱۷ اگر نمیدانید بروید از اهل ذکر و دانشمندان سؤال کنید.

[۹۵] – سورهٔ عبس آیه ۲۴ آدمی باید بقوت و غذای خود بچشم خرد بنگرد.

علاوه بر این باید تحصیلش از وجهی باشد که مزاج روح انسان را ضرر نکند و آن وجه همانست که شارع مطهّر مقرر فرماید، و اگر مزاج تن انسان از استقامت منحرف شود و بمرض یا امراضی مبتلی گردد البته طبیب حاذق باید که دوای موافق و غذای مناسب از روی بصیرت بمرض و غذا و دوای آن مرض دهد، و از آنچه او را نسازد ممنوع دارد والاّ بزودی هلاک گردد، پس روح انسان که از عالم غیب و لطیف و بمدارک حیوانیه مدرک نگردد و غذای او نیز لطیف و از عالم غیب و در اول امر بحسب تکلیف و اختیار از استقامت منحرف، و بامراض عدیدهٔ شیطنت و بهیمیت و سبعیت مبتلی است البته بصیر ناقدی خواهد که بر خفایای نفس او اطلاع داشته باشد و غذای مناسب و دوای موافق او را داند تا آنچه او را نافع باشد امر نماید و آنچه ضرر داشته باشد نهی فرماید، مریض صوری از حدّاد و فلّاح علاج نجوید، از فقیه و صاحب علوم ریاضی و سایر فنون طبیعی نیز معالجه نخواهد، بلکه صاحب علم طلب را جوید و از او معالجه خواهد، همچنین صاحب امراض روحانی از غیر صاحب علم بامراض روحانی و غذا و دوای روحانی نباید علاج روح طلبد و غذای روح بجوید، راه جستن گمراه از کور بی راه سفاهت، و تدبیر خواستن عاقل از دیوانهٔ غافل بلاهت است، علاج امراض روحانی خواهی، طبیب روحانی بجوی و بکلی از خود رأیی بدر آی و تسلیم او شو، تا او ترا غذای روح دهد و دوای مناسب فرماید و قد قال الله مخاطباً لنبیه (ص) تنبیهاً: **قُلْ هذِهِ سَبيلي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني**[۹۶] یعنی داعی باید از روی بصیرت دعوت نماید و گمراه باید بینای آگاهی را بجوید و از او راه خواهد، که هر کس بمتابعت محمد (ص) راه نماید باید بصیر براه باشد، والاّ هر گمراهی را ظنّ و تخمین ممکن و قیاس و استحسان میسّر!

نظر کن در احوال اوائل عامّه که چگونه از باب علم سرپیچیدند و ظنّ و قیاس و رأی و استحسان را مستند خود قراردادند و در ورطهٔ اختلاف بسیار و هرج و مرج افتادند و بچندین مرحله از راه دور شدند.

پس عزیز من، از خود رأیی بدرآی و خود سری را از خود دور کن، و خود را بردامن شیخ آگاهی که از سابقین مجاز باشد آویز، که امراض نفسانی در نهایت خفاست اگر بخود سری علاج خواهی یا از غیر بصیر مجازی معالجه جوئی بزودی هلاک گردی، که فرمود: هر کس عمل برأی کند و بحق رسد خطا کرده است، و کسیکه اخذ کند از غیر اهل داخل باب ضلالت آنها شود، و هر گاه مستغنی نشود شخص بدانشوری خود محتاج بعامّه شود و هر گاه محتاج بآنها شود داخل باب ضلالت آنها شود و نداند که داخل باب ضلالت آنها شده است، زیرا که نفس انسانی بیرنگ است با هر کس نشیند رنگ او گیرد و خوی او پذیرد، و آئینه مانند است مقابل هر چه او را بداری صورت آن چیز را نمایش دهد، پس آنچه طالب علم را لازم است اینست که اول طلب نماید عالمی را که دقایق وجود او بر او مکشوف باشد و از راه باطن سر تا بن او را سیر تواند، که اوست عالم بالله، و شیخ راه، پس چون بخدمت این عالم رسید و سیر او را در وجود خود فهمید بکلی از سر خود سری بر خیزد و از بوالهوسی و بوالعجبی کناره گیرد، و از روی عجز و نیاز بعروه الوثقای ولایت و ارادت او آویزد و ملازمت صحبت او را بر ما سوی گزیند، کما قبل:

چون طالب ره شوی بتدبیر — دریاب نخست صحبت پیر
پیری که طریق را بداند — پیری که بشرع در نماند

فان محادثة العالم علي المزابل خير من محادثه الجاهل علي الزرابي[۹۷] و عن ابی جعفر (ع) لمجلس اجلسه الی من اثق به

[۹۶] – سورهٔ یوسف آیه ۱۰۸ ای رسول ما امت را بگو طریقه من و پیروانم همین است که خلق را با بینائی و بصیرت بخدا دعوت کنیم.

[۹۷] – هم صحبتی با عالم ولو در زباله دان بهتر است از هم صحبتی با نادان ولو روی مسندهای مزین باشد.

اوثق فی نفسی من عمل سنة[98] و از رسول (ص) خداست که فرمود: عرض کردند حواریون به عیسی (ع) که با که مجالست و مصاحبت نمائیم؟ فرمود: با کسی مصاحبت کنید که خدا را ازدیدن او یاد آورید، و چون صحبت دارد در علم شما افزاید و چون ملاحظهٔ عمل او کنید رغبت بآخرت کنید و نیست چنین کسی مگر آن کس که متخلّق باخلاق روحانیین شده و علم او قرین عمل شده باشد، و عمل او از شائبه هوا پاک باشد تا چون او را ببینی متذکر حق تعالی و اوصاف او شوی، و چون سخن گوید از واقع و حال گوید که ترا یکدرجه از مقام حیوانی دور و بمقام علم نزدیکتر گرداند، و چون عمل او برای آخرت باشد از آنجا که نفس انسان آینه مانند است و مقابل هر چه او را بداری صورت او را نمایش دهد. چن ناظر نظر بعمل او کند صورت نیت او که اراده و رغبت بآخرت باشد در دل ناظر صورت اندازد.

پس عزیز من، این محک را پیوسته منظور نظر داشته هر عالمی که خود را از او متأثر یافتی و اثر این صفات را در خود دیدی، بدانکه آن عالم خدائیست و اخذ علم از او باید کرد و خود را بر دامن تولای او باید آویخت و ملازمت صحبت او را بر ما سوی گزید، که اواست مقتدای وقت و پیشوای خلق، و چون طالب علم بفیض ارادت فائز گردید باید پیوسته آینهٔ دل را مقابل دل شیخ دارد، که معنی مرابطه که در آیهٔ شریفه امر فرموده است اینست، تا شیخ او بقوّهٔ تکمیل در وجود او سیر نماید از راه ظاهر و باطن آنچه شایستهٔ حال او بیند تلقین فرماید، و آفات و نقص او را بکمال و جهلش را بعلم و اعوجاجش را باستقامت مبدّل سازد، که معنی جبّاریت حق است پس وصف جبّاریت را از مظهر شیخ در وجود خود مشاهده نماید، که اوّل درجهٔ علم الیقین است که فرمود: **اول العلم معرفه الجبار**، و همچنین بتدریج سایر صفات فعلیهٔ حق مشهود او گردد، آنگاه صفات ذاتیه را در آینهٔ جمال شیخ مشاهده کند، و بغیر این باب معرفه الله باسماء و صفات محال آید چنانکه بر سبیل حصر فرمود: بنا عرف الله، و چون تمام صفات بعین الیقین مشهود گردد، آغاز تحقق نماید و بصفات فعلیه و ذاتیه موصوف گردد، که کردهٔ او کردهٔ خدا و علم او علم خدا باشد و این آخر مرتبهٔ علم است و مسمّی است بمقام احسان که در آخر آیهٔ شریفه: **لَیْسَ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فیما طَعِمُوا إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا**[99]، اشاره باین مقام فرموده است، چنانکه سایر فقرات آیهٔ مبارکه اشاره بسایر مقامات علم و سلوک است و در تفسیر بیان السعاده مشروحاً بیان نموده ایم آیهٔ مبارکه را، و این مقام، مقام تفویض است که فرمود: آخر العلم تفویض الامر الیه، چه ضمیر الیه راجع بعالم شود که بالالتزام فهمیده شده، و چه راجع بجبّار باشد، و بجهت اشارهٔ باین مقام فرمود جناب صادق (ع) در حدیثی که: **ان الله عزوجل فوض الي سليمان بن داود (ع) فقال، هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب و فوض الي نبيه (ص) فقال، ما آتيكم الرسول فخذوه و مانهيكم عنه فانتهوا، فما فوض الي رسول الله (ص) فقد فوضه الينا**[100]، آن کس که در طلب علم از باب ولایت که باب علم است و بابیست که فتحه الله علی عباده و باب مأمون است و باب جمیع خیراتست و آن باب علی (ع) است روتابد، چنانکه عامّه عمیاء رخ تابیدند و برأی و قیاس و استحسان توسّل جستند البته در ورطهٔ ضلالت و جهالت ماند و از علم اثر و بهره ای نیابد، چنانکه فرمود

---

[98] – یک جلسه نشستن با کسیکه بصلاحیت روحی او مطمئن باشم در من مؤثرتر است از عبادت یک سال.

[99] – سوره مائده آیه **۹۳** بر آنانکه ایمان آوردند و نیکوکار شدند باکی نیست در آنچه در مأکولات خوردند هرگاه تقوا پیشه کردند وایمان آرند و کارهای نیک کنند.

[100] – خداوند عزوجل بسلیمان بن داود تفویض فرمود که این نعمت سلطنت و قدرت از آن ماست اینک بی حساب بهر که خواهی عطا کن و از هر که خواهی منع کن، سپس به پیغمبر خود تفویض فرمود که هر چه را رسول برای شما آورد بگیرید و هر چه را نهی نمود از ان باز ایستید، پس آنچه که برسول تفویض شده بما هم تفویض گردید.

جناب صادق (ع) بابی حنیفه با آنکه در فنون رسمیه بی نظیر و در حفظ اخبار شهیر عصر بود، بحیثیتی که او را امام اعظم نامیدند و در زهد و ورع مانند نداشت، که تو یک حرف از کتاب خدا را نشناخته و ندانسته ای: **لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها**[۱۰۱]، و قد قال رسول الله (ص): **انا مدينه العلم و علي بابها**، و عن الصادق (ع): **فانظرو علمكم هذا عمن تأخذونه**، و في خبر: **من اخذ العلم من اهله و عمل بعلمه نجا**[۱۰۲]، و فی حدیث: **فتعلمواالعلم من حمله العلم**[۱۰۳]، و عن امیرالمومنین (ع): **ان الناس آلوا بعد رسول الله (ص) الي ثلاثه: آلوا الي عالم علي هدي من الله قد اغنه الله بما علم عن علم غيره و جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنيا و فتن غيره و متعلّم من عالم علي سبيل هدي من الله و نجاة ثم هلك من ادعي و خاب من افتري**[۱۰۴].

بدانکه بنی نوع آدم اگرچه در صورت یک نوع و بحسب مقام جسم بر یک صورت هستند، لکن در باطن و بحسب مقام روح و ملکوت انواع غیر متناهیه میباشند، لکن بقسمت اولی منقسم میشوند بدو قسم: قسمی که روی آنها بدنیا و طرف نفس است، چه تمکّن یافته باشند در این رو و چه بمقام تمکن نرسیده باشند و قسمی که روی آنها بآخرت و طرف عقل است، چه متمکن شده باشند در این رو و چه متّلون باشند، و قسم ثالث که متصور میشود که بین این و آنند که گاهی رو بدنیا میآورند و گاهی رو بعقبی، این قسم با ملاحظهٔ قید حیثیت ملحق بآن دو قسم خواهند شد، و هر یک از این دو قسم بقسمت اولی منقسم میشوند بدو قسم، زیرا که آنها که رو بنفس و دنیا دارند یا بدعوای علم دینی برآمده و خود را پیشوا پندارند و **لا يحسب العلم في شي ء من وراء معلوماته**[۱۰۵] و در کردار نسناس وار چون اخیار آیند در رفتار و گفتار بهترین ابرار نمایند که ضعفاء ناس آنها را از علماء پندارند وپیشوای خویش شمارند، و در واقع بدترین خلق خدایند که اضلال خلق نمایند و بقطع طریق طالبین برآیند که فرمود اینهایند که قطع طریق بندگان ارادت کیش من نمایند، و در حدیث دیگر است که: اگراینها از پیش مردم برخیزند، گردش کنند مردم تا مارا بیابند، و در حدیث دیگر فرمودند که: ضرر اینها بر ضعفای شیعیان ما بیشتر است از ضررجیش یزید بر اصحاب حسین (ع) زیرا که اینها دین شیعیان را میگیرند که جان انسانیست و آنها جان آنها را گرفتند که جان حیوانیست، و این فرقه از بابت نهایت شقاوت مذکور و در حدیث شریف جناب امیر (ع) را منظور گردیدند، زیرا که مصائبی که برائمّه هدی (ع) و شیعیان آن بزرگواران وارد آمد، عمدهٔ اسباب آنها حسد این فرقه بود، و این طایفه بودند که بر ضلال خود اضلال غیر افزودند، و اینها بودند که مردم را ببخل امر میکردند، یعنی بندادن حق ائمّه هدی (ع) امر میکردند، زیرا که حق آن بزرگواران طاعت و انقیاد خلق و بیعت کردن

---

[۱۰۱] – سورهٔ بقره آیهٔ ۱۸۹ نیکوکاری بدان نیست که از پشت دیوار بخانه درآئید که این کار ناشایسته است، نیکوئی آنستکه پارسا باشید و بهر کار از راه آن داخل شوید.

[۱۰۲] – شایسته است که دقت کنید که علمی را که فرا گرفته اید از چه کسی آموخته اید هر کس که علم را از اهل آن بیاموزد و بآن عمل کند اهل نجاتست.

[۱۰۳] – میباید علم را از اهل آن بیاموزید.

[۱۰۴] – مردم بعد از رسول خدا بر سه فرقه شدند بعضی از آنان علماء و دانایانی هستند که از طرف خداوند هدایت شده و بمقصد رسیده و خدا آنان را از علم دیگران بی نیاز کرده است و یکدسته نادانهائی هستند که علم حقیقی نداشته و مدعی علم شدند و بآنچه در نفس خود علم می پنداشتند سر کبر و نخوت برافراشتند خود فریب دنیا را خورده و دیگران را هم میفریبند و فرقهٔ دیگر روی آوردند بآنکه علم از عالمی آموخته و راهنمای راه رشد نجات گردیده پس مدعی بی حقیقت هلاک میشود و دروغگوی بهتان زن بمقصد نمیرسد.

[۱۰۵] – و علمی جز معلومات و محفوظات خودش گمان نمیکند و باور ندارد.

و قبول ولایت آنها بود، و این طایفه مانع بودند مردم را از پیروی و بیعت کردند و قبول ولایت ائمّه (ع) نمودن.

و فرقهٔ دیگر آنهایند که در ظاهر و باطن و صورت و معنی اهتمام آنها بتعمیر دنیا و تکمیل قوای حیوانیه است، و اینها اگر چه در شغل خود توانند عبادت کنند و باهل آخرت ملحق باشند، لکن اگر خالی از طلب و تعلّم باشند و قبول ولایت نکرده بر مرتبهٔ حیوانیت وقوف ورزند ملحق بانعام و سباع باشند: **إنْ هُمْ إلاَّ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَل**[۱۰۶]، و از این جهت آن حضرت در این حدیث این فرقه را از عداد انسان انداخته و هیچ اعتنا نفرمود، و کانهم لیسوا من افراد الانسان[۱۰۷]. و آنها که رو بعقل و آخرت آورده اند و بچرب و شیرین دنیا فریفته نشده اند و باعراض از دنیا معروف و باهتمام داشتن بعقبی موصوفند دو صنفند صنفی که سیر مقامات انسانی بقدر حوصلهٔ خود نموده اند و از کمالات لایقهٔ بحال خود برخوردار گشته و مأمور بامری گشته، چه بتبلیغ احکام و چه بدعوت باطنی نمودن و اخذ بیعت کردن، و بشرافت خلافت مشرّف گشته و دعوت ظاهری یا باطنی نمایند، و ایشان را اوصاف بسیار، و ایشانند مخصوص بعلم که بر سبیل حصر فرمودند: **نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون**[۱۰۸].

و چون این فرقه علم را بآثار دانسته و از مقام تقلید رسته اند و بسرحدّ شهرستان علم رسیده اند مخصوص بعلم گشته اند، و چون هر که علم را از غیر طریق ولایت اخذ کند نمونه ای از علم بر قلب او ظاهر نگردد و از مقام تقلید تجاوز ندارد و چون از غیرطریق ولایت اخذ کرده تقلید او هم درست نباشد، پس نه علم تقلیدی داشته باشد و نه علم تحقیقی، بلکه محض تخیلات نفس و تخمینات خیال باشد، فرمودند: در پیش احدی حقی نیست مگر آنچه از خانهٔ ما بیرون شود، بروند مردم بمشرق یا بمغرب که علم یافت نشود مگر در خانهٔ ما. و از این جهت فرمودند جایز نیست تفسیر قرآن مگر باثر صحیح، که مقام تحقیق و یافتن نمونهٔ علم باشد در دل، یا بنصّ صریح، که مقام تقلید صحیح باشد، و نصّ صریح نه آنست که از معصوم نسبت بکسی حکمی یا تفسیر آیه ای صدور یافته، آن حکم را یا آن تفسیر را نسبت بدیگری ما جاری نمائیم، زیرا که احکام اشخاص نسبت باحوال ایشان، چون ادویهٔ امراض نسبت بامراض مرضا، مختلف میشود، و همچنین آیات قرآن را نسبت بدرجات اشخاص و مراتب ناس وجوه بسیار است، آنچه نسبت بکسی از معصوم صدور یافته شاید نسبت بدیگری جاری نباشد، بلکه خلاف یا ضدّ آن جاری باشد پس نصّ صریح آنست که بفرمایند که این آیه را تفسیر اینست مطلقاً، یا نسبت بتو و حکم خدا چنین است مطلقا، و نسبت بهمه کس یا نسبت بتو، و اگر غیر این باشد عمل برأی و قیاس باشد، اگر چه نصّ صریح پندارد.

بدانکه آنانیکه اسم علم بر آنها اطلاق میشد و آنها را عالم مینامیدند، سه صنف بودند، یک صنف علماء شریعت که از آنها بعلماء تعبیر میکردند و آنها بودند که از امام (ع) اجازه یافته که احکام قالبی را بخلق رسانند، و اینها را مشایخ روایت میگفتند، و از این طایفهٔ جلیل القدر بوارثین انبیاء (ع) نیز تعبیر میکردند، و نسبت این بزرگواران بمشایخ طریقت، نسبت حضرت موسی (ع) بود بحضرت خضر (ع) که در عین اینکه مأمور شده بود آن حضرت بتعلّم از حضرت خضر (ع) افضل و اعلا درجه بود از حضرت خضر، و همچنین مشایخ روایت با وجود اینکه در اخلاق نفس و علم طریق و آفات راه باید رجوع کنند بمشایخ طریقت، افضلند بچندین مرتبه از مشایخ طریقت، و از این جهت بود که از صدر اوّل

[۱۰۶] – سوره فرقان آیه ۴۴ حاشا، اینان در نادانی مانند چهارپایان بلکه نادان تر و گمراه ترند.

[۱۰۷] – که گویا از افراد انسان نیستند.

[۱۰۸] – عالم و دانشمند حقیقی مائیم و شیعیان ما دانشجویانند.

مشایخ طریق کمال تبجیل و تعظیم از مشایخ روایت مینمودند، و در علوم شرعیه، خود آنها رجوع بمشایخ روایت میکردند و اتباع خود را نیز امر برجوع بآن بزرگواران مینمودند، کما لا یخفی علی من تتّبع سیره الاسلاف من المؤمنین.

و صنف ثانی علماء طریقت بودند که از آنها باعتباری باتقیاء و باعتباری بحلماء تعبیر میکردند و مشایخ طریقت آنها بودند که از امام مأذون و مجاز بودند در اخذ بیعت از بندگان خدا، و در تعلیم آداب طریق، و این دو فرقه از صدر اوّل با هم متحد و هر یک در علوم دیگری رجوع بیکدیگر مینمودند و از یکدیگر تعظیم و تبجیل مینمودند، لکن مشایخ طریقت همه وقت کوچکی از مشایخ روایت مینمودند و اقوال آن بزرگواران را چون اقوال ائمّهٔ هدی (ع) مسلم داشتند و حجّت میدانستند، و امر اجازه را نهایت اهتمام داشتند که بدون اجازه احدی در مقام فتیا یا در مقام دعوت و اخذ بیعت برنمیآمد، و اگر داعیهٔ فتوی یا بیعت در کسی میبود بدون اجازهٔ از معصوم (ع) یا از کسی که مجاز از معصوم بود، او را مردود و فاسق میدانستند و مؤمنین معاشرت را با او حرام میدانستند و از او احتراز میکردند، که گویا اجازه را خمیرمایهٔ صحت فتوی و صحت دعوت میدانستند و سلسلهٔ اجازهٔ علماء شریعت و سلسلهٔ اجازهٔ مشایخ طریقت از معصوم (ع) تا این زمان باقی، و بسیاری از علماء شجرهٔ اجازهٔ خود را نوشته و منضبط داشته اند، و این اجازه اگرچه در واقع کاشف است از استحقاق و استعداد مجاز، لکن در پیش مؤمنین چنین مینمود که گویا ناقل است استعداد و استحقاق را برای مجاز.

و صنف ثالث آنها بودند که اجازه میدادند آنها را هم در تبلیغ احکام و هم در دعوت و اخذ بیعت، و از اینها باوصیاء و حکماء تعبیر شده است، و این فرقه صاحب هر دو ریاست بودند، و آن دو فرقهٔ دیگر در تحت امر این بزرگواران میبودند و بامر و نهی آنها رفتار مینمودند، حدیث شریف: **العلماء منار و الاتقیاء حصون و الاوصیاء ساده**[۱۰۹] اشاره بسیادت این بزرگواران دارد نسبت بآن دو فرقهٔ دیگر و در زمان ظهور ائمّهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین، وصایت و سیادت با آن بزرگواران بود و احداً بعد واحد و مجاز از آن بزرگواران و مشایخ آنها بسیار بودند، چه آنها که مجاز در روایت بودند و شیخ روایت بودند، و چه آنها که مجاز در امامت جماعت بودند، و چه آنها که مجاز در طریقت و اخذ بیعت بودند، و چه آنها که در هر دو صنف مجاز بودند، و چون محمّد حنفیه در هر دو امر مجاز بود باعث اشتباه و پندار او شد و بمعارضه و محاجّه با امام برآمد، و چون بر او مشتبه شده بود نه آنکه معاند بود بالاخره تسلیم نمود و بعد هم از حضرت اجازهٔ هر دو امر یافت، و بمقام دعوت و تبلیغ احکام نشست. و بعد از غیبت هیاکل بشریهٔ آن بزرگواران، این سه قسم سلسلهٔ اجازه جاری بوده تا این زمان و جاری خواهد بود الی ظهور القائم عجل الله فرجه. و از باب احتیاج باین اجازه است که درخبری در جواب آن کس که گفته بود، هرگاه امام آخر را شناختی حاجت بشناسائی ائمّه سابقه نیست، فرمودند: هل یعرف الاخر الا بالاول؟

و چون عالمی اجازه داشت در نشر احکام یا اخذ بیعت باید دست توسّل بدامان آن عالم زد و خاک پای او را سرمهٔ چشم دانست و ملازمت صحبت آن عالم را بر ماسوای او اختیار کرد، و در اوّل امر،از روی تسلیم و انقیاد اطاعت امر و نهی او را نمود تا آنگاه که از علم تقلیدی بسبب عمل کردن از روی تسلیم و انقیاد فی الجمله چاشنی عمل و نمونهٔ علم بذوق و وجدان ادراک شود، و بعد از ادراک نمونهٔ علم که اثر صحیح که در خبر ذکر شده اشارهٔ بآنست البته شوق عمل بهتر و بیشتر از پیشتر خواهد شد، زیرا که در این وقت تقلید و تحقیق فی الجمله با هم منضم خواهد شد و باعث تقلیدی قرین باعث تحقیقی خواهد گردید، و آنچه را اخذ کند از این عالم علم خواهد بود، اگر چه جهل نماید، و آنچه

---

[۱۰۹] – علما و دانشمندان گلدسته ها و علاماتند و پرهیزگاران را چون دژهایند و اوصیاء آقا و بزرگانند.

از غیر او اخذ شود جهل و باطل خواهد بود، اگرچه علم و حق نماید، و از این جهت فرمود جناب باقر (ع) که: نیست در نزد احدی از مردم حقّی و نه صوابی، و احدی از مردم حکم نمیکند بحکم حقّی الاّ آنچه بیرون بیاید از زبان ما اهل البیت یا از خانهٔ ما، و هر گاه اختلاف میانهٔ مردم باشد خطا از ایشان خواهد بود و صواب از علی (ع). و در خبر دیگر است از همین بزرگوار که فرمود: نیست در نزد احدی هیچ علمی مگر همانکه از نزد امیرالمؤمنین (ع) بیرون آمده باشد، پس مردم بروند بهرجا که خواهند، که قسم بخدا که نیست امر دین یا امر علم مگر در خانهٔ ما و باین مضمون و قریب باین مضمون اخبار بسیار وارد شده از مصادر عصمت، و فحوای همه اینست که آنچه از آن بزرگواران یا از مشایخ آن بزرگواران صدور یابد علم است و حق، و آنچه از غیر آنها بروز یابد جهل است و باطل، و فرمایش جناب ختمی مآب (ص) که فرمود: **انا مدینه العلم و علي بابها**[110] این معنی را لازم دارد، و اخباری که باین مضمون وارد است که، مائیم علماء علماء و شیعیان مایند متعلّمون که اشاره دارد بحصر علم در خود ایشان و شیعیان ایشان و دلالت دارد بر حصر تعلّم در شیعیان ایشان همه دلالت دارد بر اینکه علم از آن بزرگواران و شیعیان آنها بیرون نیست، و هر ادراک که غیر آنها داشته باشد جهل است و باطل.

پس عزیز من، اگر در طلب علم بر آئی و خود را خواهی که در عداد انسان آئی و خواهی که از علم و ایقان بهره یابی، اوّل عالمی را بجو که عالم باشد نه جاهل عالم نما، و آن عالم آن کسی است که اجازهٔ صحیحه از معصوم باو رسیده باشد، پس چون این عالم را جستی از خود بینی و خود سری کناره گیر و سربرپای او نه و حسد را از خود دور کن که مانعی بزرگتر از قبول متابعت این عالم از حسد نیست:

خاک شو مردان حق را زیر پا	خاک بر سر کن حسد را همچوما
دامن او گیر زوتر بی گمان	تا رهی از آفت آخر زمان
ور حسد گیرد ترا در ره گلو	در حسد ابلیس را باشد غلو
کاو زآدم ننگ دارد از حسد	با سعادت جنگ دارد از حسد
چون کنی با بی حسد مکر و حسد	زان حسد دل را سیاهیها رسد

صنف دویم از این صنف آنهایند که دست بدامان عالم وقت زده و خود را بر دامان ولایت آنها بسته و قبول ولایت و تعلّم نموده و بتقلید آن بزرگواران رفتار و گفتار و کردار ایشان است، و ملازمت علما را بر همه چیز گزیده اند و پیروی مشایخ طریقت را نصب العین خود قرارداده بهر آوازی چون منافقین امت دلگیر نبودند، **يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِم**[111]، را از خود دور نموده اقوال حکما را در میانهٔ خود بر زبان آورند و وجود خود را از خدمت حکماء که اوصیاء و سادات خلقند متأثر و متغیر می داشتند، و این فرقه نیز دو قسمند: جمعی که بخیال پیروی افتاده و در فکر این برآمده اند که خود را بر دامان ولایت علما آویخته رشتهٔ تقلید آن بزرگواران را در گردن گذارند و از متابعت و تقلید ایشان بهره ور گردند و اینها را محبّ و طالب مینامیدند و باعتباری متعلّم نیز گویند، و قسمی که خود را بر دامان ولایت علما آویخته و رشتهٔ تقلید آن بزرگواران را در گردن کرده، و اینها بودند که اسم شیعه و متعلّم و مرید ومقلد و تابع بر اینها اطلاق میشد، بلکه باعتباری اینها را عالم مینامیدند، و باید دانسته شود که خلقت عالم و ارسال رسل و انزال کتب و تشریع شرایع و

---

[110] – من شهر دانش هستم و علی در آن شهر است.

[111] – سوره منافقون آیهٔ ۴ هر صدائی بشوند بر زبان خویش پندارند.

تسنین سنن برای وجود و زیست و تکمیل این طایفه است، که تجافی ورزیده یا در طلب تجافی از دار غرور برآمده اند، و دار بقا را مرجع و موطن خود دانسته اند، و ما بقی را اعتنائی نیست مگر برای تعمیر دنیا و زیست این طایفه کماورد **الناس ثلاثه، عالم و متعلم و غثاء**[112] که سوای این دو طایفه خاشاك سیلاب وجودند که بجز سوختن بهیچ کار نیایند، و در حدیث دیگر بهمج، تعبیر فرموده اند، که آن خرمگس است، و در حدیث دیگر بسواقط، تعبیر شده است و باین مضمون ها و مستلزم این مضمون ها اخبار بسیار از مصادر عصمت وارد شده است.

پس عزیز من، بخود سری و خودرأیی در پی علم مباش که غیر جهل نیابی، و از صحف و دفاتر تحصیل مکن که بیحاصل مانی، و از امثال خود و جهّال عالم نما طلب مکن که مرض جهل را قرین خود بینی و خود فروشی نمائی بلکه عالم و مجازی را بجوی و از خود بینی بدرآی و خود را تسلیم او کن و دست متابعت بدست او ده و از شرّ جهل مرکّب و خود بینی و از بد کردن بگمان نیکی کردن خود را خلاص کن، حضرت فردوس آشیان علّامهٔ حلّی شکرالله مساعیه، در اول تحریر بعد از ذکر آیات و اخبار بسیار در مدح علم و طلب علم فرمود: هر علمی را اسراریست که بر آن اطلاع نمیتوان یافت از کتب، پس واجب است اخذ آن علم از علماء، و از این جهت فرمود معصوم (ع): **خذ العلم من افواه الرجال**[113] و نهی فرمود از اخذ کردن از کسی که اخذ کرده است علم خود را از دفاتر، پس فرمود: **لایغرنکم الصحفیون**[114] و نعم ما قیل فی المطایبه:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی　　　که علم عشق در دفتر نباشد

و قال الآخر:

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست　　　دفتر درس و سبقشان روی اوست

خامشند و نعرهٔ تکرارشان　　　میرود تا عرض تخت یارشان

درسشان آشوب و چرخ و ولوله　　　نی زیاداتست و باب سلسله

سلسلهٔ این قوم جعد مشگبار　　　مسئله دور است امّا دور یار

آن طرف که عشق میافزود درد　　　بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

و مراد بعشق که در نظم و نثر آورند، همان لطیفهٔ اشتیاق بآخرت و علم آخرت خواهند، زیرا که علم نیست مگرآن ادراکی که در اشتداد باشد یعنی صاحبش را بطلب مطلوب و زیادتی آن ادراک بدارد، و عشق هم در زبان این فرقه نیست مگر همین، و آنکه فرمود:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما　　　ای طبیب جمله علتهای ما

مراد همان لطیفهٔ ادراکی است که صاحبش را بی اختیار در طلب ادراک اصل آن مدرك درآورده.

برادر من، اگر صورت حکمت علم بودی اختلاف را در آن راه نبودی، زیرا در آن دل که علم جا گرفت شك و ظنّ و تخمین و احتمال غیر آن علم از آن دل میرود، چنانکه در اخبار بسایر بتلویح و تصریح فرموده اند که: آن کسی که حکم کند بحکمی که احتمال غیر آن حکم در دل او باشد، او بحکم خدا حکم نکرده است، یعنی علم او جهل و ظن

---

[112] – مردم برسه دسته اند یکی علما یا دانشمندان و دوم دانشجویان و سوم همچون خس و خاشاکند.

[113] – علم را از زبان مردم دریافت کن.

[114] – درس خوانده ها شما را گول نزنند؟

و تخمین بوده است و از درجهٔ علم ساقط بوده است، نظرکن که بدیهیات و وجدانیات شیعیان علی (ع) که سالکان راه آخرتند محلّ اختلاف شده است در میانهٔ حکماء و هر کس برهانی بنحوی اقامه مینماید و خود را صاحب علم میشمارد، با آنکه خود احتمال غیرمعلوم خود را میدهد و اگر نه این بودی که احتمال غیر آن معلوم میدادی، دیگری برهان بر غیر معلوم او نباید اقامه میکرد و نباید غیر او را معلوم خود می پنداشت، مسئلهٔ اصالت وجود، و وحدت حقیقت وجود، که این دو را اطفال غیرممیز ادراک کنند، و بدیهی بودن این دو را بادراک اطفال توان معلوم نمود، در میانهٔ حکماء و متکلمین محل اختلاف شده است، و مثل علم حق تعالی شأنه که محل اختلات شده است، و مثل عالم مثال و عالم جنّ و شیاطین که برای همه کس مشهود است، نهایت چون تأمل ندارند، شعور بشعور و شهود خود ندارند و محتاجند بتنبیه، و چون سایر صفات الهی که میانهٔ متکلمین و حکماء محلّ خلاف شده است، که آیا صفات حق تعالی عین ذات است یا زاید بر ذات؟ یا راجع بسلب نقائص آنهاست؟ و مثل حقیقت نفس ناطقه که آیا عرض است یا جوهر؟ منطبع است یا مجرّد، جسم است یا غیر جسم؟ معاد جسمانی دارد یا منحصر است معاد او در روحانی؟ مات وفاتست یا بعد از موت بقا دارد؟ بر فرض بقا آیا بقا برای همهٔ نفوس یا برای بعضی دون بعضی؟ با اینکه این مسائل بدیهیست در پیش اطفال سلوک، اگر چه بعضی از سلاّک را حاجت بتنبیه باشد که شعور بشعور خود پیدا کنند، و بسیاری از مسائل دیگر که معلوم است و محل اختلاف است، چه در میانهٔ حکما، و چه در میانهٔ متکلمین و چه در میانهٔ حکماء و متکلّمین اختلاف و احتمال دلیل حیرت و ضلالت و مظنّه و غوایت، علم مورث وحدت و آرامی و هدایت، از غیر راه ولایت که تقلید صحیح وارادت نامند، آنچه ترا حاصل آید مورث ظلمت و عدم آرامی و ازدیاد جهالت باشد، حکایت کوران و معرفت پیل معروف زیاده از آن برهان را حاصلی نیست، اگر شمع هدایت پیر در دست ارادت هر یک بودی، اختلاف کجا نمودی؟

در کف هر کس اگر شمع بدی — اختلاف از گفتشان بیرون شدی

چون صورت حکمت از دنیاست، مایهٔ غرور و بینش اوتا روز گور بیش نیست عجب و خودبینی آورد، حکمت دینی چشم قیامت بینی دهد و عجب و خودبینی و خودسری و سایر رذائل نفس را دور کند، نشنیده ای که فلسفی منکر رسول الهیست؟ و عقل خود را رسول غیبی داند ! و عقل ناقص را امام کامل پندارد!

زین قدم وین عقل رو بیزار شو — چشم غیبی جوی و برخوردار شو

گربفضلش پی ببردی هر فضول — کی فرستادی خدا چندین رسول

بیچاره، از خود رأیی و خودسری کناره گیر و غرور عجب و فخر را در کنار گذار و سر بر پای رسولان غیبی گذار و از زیرکی و خورده بینی بیزاری جوی:

زیرکی چون باد کبر انگیزتست — ابلهی شو تا بماند دین درست

عقل را قربان کن اندر عشق دوست — عقلها باری از آن سویست کوست

اندرین ره ترک کن طاق و طرنب — تا قلاوزت نجنبد تو مجنب

بد گهر را عمل و فنّ آموختن — دادن تیغ است دست راهزن

تیغ دادن در کف زنگی مست — به که آید علم، نادان را بدست

عزیز من، سینه را از فضلات شیطان شست و شوی ده تا لطیفهٔ ایمان در دل تو داخل شود و از نور ایمان ترا یقین حاصل گردد، و باین یقین آرام شوی و از مظنّه و تخمین و خود رائی و قیاسات منطقی آسوده گردی، و قال صدرالدّین الشیرازی رضوان الله علیه فی اوّل اسفاره **بعد ما استنار قلبه بمتابعه الاخیار**، حق اینست که بیشتر مباحث مثبته در دفاتر که

مکتوبه است در بطون اوراق فائدهٔ آنها مجرّد انتباه و احاطه است بافکار اولی الّدرایه و الانظار بجهت حصول شوق بسوی اصول، نه اکتفا کردن بنقشبندی نفوس بنقوش معقول یا منقول، زیرا که مجرّد این انتقاش حاصل نمیشود بسبب او اطمینان قلب و آرامی نفس و راحت دل و خوشی مذاق، بلکه اینها از جملهٔ چیزهائیست که مستعدّ میکند طالب را از برای سلوک طریق معرفت و وصول بسوی اسرار، یا که اقتداء داشته باشد بطریقهٔ ابرار، و متصف شده باشد بصفات اخیار، و باید دانسته شود که معرفت خدا و علم معاد و علم طریق، آخرت نیست، مراد باینها اعتقادی که عامی اخذ کرده یا فقیه گرفته بوراثت از پدر و مادر، زیرا که مشعوف بتقلید و مجمود بر صور گشوده نمیشود بر او طریق حقایق چنانکه برای الهیین گشوده میشود و متمثل نمیشود از برای او آنچه ظاهر میشود از برای عارفینی که کوچک شمرده اند عالم صورت و لذّات محسوسه را، که عبارتست از معرفت خلاّق خلایق و حقیقه الحقایق، و نه آنچه طریق تحریر کلام و مجادله و تحسین مرام است، چنانکه عادت متکلّمین است، و نیست مجرّد بحث چنانکه دأب اهل نظر است، و منتهای کار اصحاب مباحثه و فکر است، چرا که جمیع اینها: **ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرايها وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ**[115] بلکه این معرفت یک نوع یقینی است که ثمرهٔ آن نوریست که، یقذفه الله فی قلب المؤمن بسبب اتصال او بعالم قدس و طهارت و بسبب بیرون آمدنش از جهالت و اخلاق ذمیمه و چسبیدگی بزمین و میل بزخارف ابدان، و من استغفار میکنم بسیار از اینکه ضایع کردم چیزی از عمر خود را در تجسّس کردن آراء متفلسفه و مجادلین از اهل کلام و تدقیقاتهم و یاد گرفتن جربزهٔ ایشان را در قول و تفنن ایشان را تا ظاهر شد در آخر بواسطهٔ نور ایمان و تأیید خداوند منّان که قیاس آنها عقیم است و راه آنها غیرمستقیم، پس واگذاشتیم امر خود را بخدا و رسول (ص) و هر چه بما رسید از آنها ایمان آوردیم باو و تصدیق کردیم، و هیچ خیال وجه عقلی نکردیم برای او بلکه اقتدا کردیم بهدایت حق تعالی و باز ایستادیم تا خداوند گشود بر قلب آنچه گشود، پس تو هم رستگار شو ببرکت متابعت آن حضرت و مشغول مشو بترّهات عوام صوفیهٔ نادان و میل مکن با قاویل متفلسفه، چرا که تمام اینها فتنهٔ مضلّه و از جادهٔ صواب لغزش دهنده است، و اینهایند کسانیکه چون رسل ایشان بینات از برای اینها بیاورد شادان شوند بعلم خود.

بدانکه طایفهٔ قلندریه که در این زمانها در میانهٔ مردم بسیار شده اند بخصوص طایفهٔ جلالیه و خاکسار و مداویه که این زمانها در ایران فراوانند و بانواع عقاید فاسده مبتلی و انواع اعمال شنیعه را مرتکب میشوند نباید از آنها آموخت یا در پی آنها رفت، زیرا که چهار کلمه از درویشان حقهٔ دزدیده و آن چهار کلمه را زینت گفت خود و روپوش عمل خود قرار میدهند و چهار ساده دل را بآن فریب میدهند و از راه میبرند، و باید دانست که آن کس که قالب را از تحت احکام ملّت الهی بیرون برد و اعتنا باحکام ملّتی نداشته بکلّی ترک کند یا بی اعتنائی کند و چنانکه باید مراقبت نداشته باشد، آن کس نه اهل شرع است که حرمت اسلامی و ملّتی او را باشد، نه اهل سلوک است که حرمت دینی و طریقتی او را باشد، زیرا که حافظ طریقت، شریعت است، آنکس که بشریعت بی اعتنا باشد، البته اهل طریقت نیست که شریعت بمنزلهٔ پوست است و طریقت چون مغز، مغز بی پوست محال است بماند، و همچنین طایفهٔ من عندیه که متفلسفین و متکلمین و کسانیکه بلباس علماء ملّت بیرون آمده و بقوّت جربزهٔ خود چهارکلمه از کتب عرفا و از امثال خود یاد گرفته و زینت قول و روپوش فعل خود قرار داده، بدون اذن و اجازه از علمای اعلام بمقام وعظ و نصیحت نشسته، حسن گفتار خود را

---

[115] – سورهٔ نور آیهٔ ۴۰ بعضی بالای بعضی دیگر دریا را بپوشانند و ابر تیرهٔ کفر نیز فراز آن در آید تا ظلمتها چنان فوق یکدیگر قرارگیرند که چون دست بیرون آرد هیچ نتواند دید و هر کرا خدای نور نبخشد هرگز روشنی نخواهد یافت.

پردهٔ قبح کردار خود نموده، گوش دادن باقوال اینها تعطیل وقت بلکه اضلال نفس است.

و از این جهت است که باید طالب علم بمحلّی که وارد میشود مدّتی در آن محل بماند و هر یک از مدّعیان علم را بدقت ملاحظه کند و قول و فعل او را بسنجد و تمیز خود را بکار برد، بعد از آنکه تحقیق کرد و عالمی را بصفات علم که سابق گذشت آراسته دید، آنوقت شروع در تعلّم نماید تا اینکه مبتلی بتعلّم از نااهل نگردد و دین و دنیا را بر باد ندهد.

فصل یازدهم

در بیان حرمت وقوف از طلب علم:

بدانکه انسان را خداوند منّان چون آینهٔ سراپا نمای خود قرار داده، وسعه و احاطهٔ خود را بالقوّه در آن ودیعه گذاشته و انموذج جمیع عوالم و موجودات را باو عنایت فرموده، و در هر آن و هر نفس یک قوّه یا چندین قوّه از او زائل شود و فعلیتی یا چندین فعلیت برای او حاصل گردد، و معنی کون در ترقی است که بر زبانها جاریست اینست که موالید، تماماً درکارند و از قوه بفعلیت میآیند، و چون لطیفهٔ انسانیه واقع است بین عالم سفلی که عالم جنّ و شیاطین باشد و عالم علوی که عالم علم و عالم ارواح طیبه باشد و در آن ودیعه گذاشته شده است قوهٔ ترقی کردن بسوی عالم علوی و عالم علم، و تنزل کردن بسوی عالم سفلی و عالم جهل، پس بهرطرف که رو آورد در همان طرف برای او فعلیت حاصل شود، اگر روی او بجانب عالم علم باشد در هرنفس فعلیت علمیه برای او حاصل شود چه شاعر باشد بآن فعلیت و آن علم یا شاعر نباشد، و چون بتکلّف در بدو امر روی نفس را از عالم علم نگرداند بتدریج بجائی رسد که قوّهٔ فعلیت جهل از او زائل و در فعلیت علم و قوهٔ فعلیت علم متمکّن شود، و طلب علم همین است که روی خود را بجانب عالم علم بدارد، و چون روی نفس را بعالم جهل دارد در هر نفس فعلیت جهل که فعلیت عالم ارواح خبیثه است برای او حاصل شود تا بتدریج بجائی رسد که قوّهٔ فعلیت علم در او نماند، و در این وقت این شخص مرجوّالخیر نخواهد بود و مرتدّ فطری این شخص است، که فطرت انسانیت و فطرت قوهٔ علم یعنی قوهٔ فعلیت ارواح طیبه در آن نماند و معنی ارتداد فطری همین است که فطرت انسانیت را قطع و از مقام فطرت انسانی برگشته و این شخص است، که توبه اش مقبول نیست نه ظاهراً و نه باطناً و این را کسی نداند مگر آن کس که فطرت او بر او مشهود باشد، و چون روی نفس را بدار علم نداشتن مورث فعلیت جهل است و فعلیت جهل حاصل عصیان و مخالفت امر و نهی الهیست، پس واقف شدن و روی نفس را بدار علم نگردانیدن حرام خواهد بود، نه حرمت شریعتی و ملّتی، بلکه حرمت طریقتی و دینی، و جملهٔ اخباریکه بالصّراحه اوالالتزام دلالت دارد بر وجوب طلب علم تماماً دلالت دارد بر همین معنی که از برای طلب علم بیان کردیم، نه طلب فنون و اصطلاحات کردن چه اینها برای هر کس میسّر نیست، و همچنین اخباریکه دلالت دارد بر دوام وجوب طلب علم مثل **اطلب العلم من المهد الي اللحد**[۱۱۶]، دلالت بر همین معنی دارد و همچنین اخباریکه دلالت دارد بر اینکه علم یا طلب علم منحصر است بشیعیان ایشان، زیرا که شیعیان ایشان هیچیک از فنون اصطلاحیه اطلاع نداشتند و هریک بشغلی مخصوص مشغول بودند که با آن شغل تحصیل فنون کردن میسّر نبود، ابوذر رحمه الله علیه چوپان بود و در علم بمقامی رسید که ائمّه ما (ع) باقوال آن بزرگوار استشهاد می جستند، و کفی به فخراً وفضلا !

و همچنین اخباریکه دلالت دارد بر اینکه کسیکه در طلب علم بمیرد شهید مرده است، زیرا که آن کس که

---

[۱۱۶] - زگهواره تا گور دانش بجوی.

روی خود را بجانب دار علم بدارد و در این حال بمیرد البته ملائکه بر او حاضر شوند و او خود هم مشاهدهٔ ملائکه که اهل عالم علمند نماید، و همچنین اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هر کس در طلب علم راهی برود خداوند او را از راهی ببهشت برد یا ملائکه مشایعت او کنند یا ملائکه بالهای خود را در زیر قدم او پهن کنند، یا همه چیز برای او استغفار کنند و غیر اینها از اخبار فضیلت طلب علم، و فضیلت علم همه دلالت دارند براینکه معنی طلب علم نیست مگر روی نفس را بعالم علم داشتن، زیرا که فنون اصطلاحیه را مؤمن و کافر و فاسق و عادل و شقی و سعید توانند طلب کنند، و امریکه مشترک باشد میانهٔ مؤمن و کافر البته او را از حیثیت خود آن امر مزیت و فضیلتی نباشد، و الاّ باید آنان که در فنون علمیه ماهرتر باشند فاضل تر باشند، و حال آنکه هر که در فنون علمیه و شیطنت با مهارت تر بود مذموم تر بود، چنانکه در اخبار اخیار مذکور و در میانهٔ ابرار مشهور است، و بیشتر این اخبار چنانکه دلالت دارد بر معنی علم دلالت دارد بر حرمت وقوف از طلب علم چنانکه حدیث شریف: **من ساوا یوماه فهو مغبون**[۱۱۷]، دلالت دارد بر حرمت وقوف از طلب علم کردن و بسوی دار علم حرکت نکردن.

و همچنین اخباریکه دلالت دارد بر وجوب اقتدا کردن بامام عادلی و وجوب بیعت کردن و قبول ولایت او کردن، دلالت دارد بر حرمت وقوف از طلب علم، زیرا که قبول ولایت امام کردن نیست مگر روی خود را بجانب دار علم نمودن، و آن اخباریکه دلالت دارد بر اینکه بعد از رحلت امام بر احدی وقوف جایز نیست، بلکه حاضرین در بلد امام باید بمحض رحلت کردن امام مبادرت نمایند بسوی امام و قبول ولایت او را کرده با او بیعت نمایند و کسانیکه در غیر بلد امامند بعد از رسیدن خبر رحلت باید جمعی که استعداد مالی و حالی و قوّهٔ ترقی کردن دارند حرکت نمایند بسوی امام و قبول ولایت و بیعت او کرده مراجعه نمایند بسوی قوم خود، و مادام که حرکت کنندگان در راهند معذورند و قوم هم مادام که در انتظار آنها باشند در عذرند، دلالت دارد بر حرمت وقوف، و از این جهت است که مشایخ کرام و علمای اعلام وقوف بر تقلید میت یا ابتداء تقلیت میت را روا ندارند، آیهٔ شریفه: **یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا**[۱۱۸]، اشاره دارد بدوام توجّه بامام و ربط دل بسوی امام که نیست مگر روی خود را بجانب خدا و آخرت داشتن که فرمودند: ذکر ما از ذکر خداست یا عین ذکر خداست. و این نیست مگر طلب علم و از این جهت امر میکنند مشایخ کرام هر کس را که دستگیری میکنند و تلقین توبه و ذکر مینمایند بذکر دوام، که بمنزلهٔ صیقل است برای نفس که باین واسطه صور غیبیه آخرویه در آن تجلّی نماید و بفکر مدام، که عبارتست از مرابطهٔ با امام، زیرا که بدون این صیقل و این مرابطه حصول علم محال، بلکه آنچه بدون این حاصل شود از نقوش و صور مدرکات جهل مرکب خواهد بود که علماء اعلام بداء العیاء نامیده اند که چون مرض تن از علاج بیرونست، و از این جهت بود که در اوّل سلوک بیشتر مشایخ از تحصیل جملهٔ علوم صوریه منع میکردند، مگر بقدر ضرورت از مسائل شرعیهٔ قالبیه و چون فی الجمله استکمال و تمکن در ذکر و فکر مییافتند آنوقت اذن میدادند در تحصیل علوم فرعیهٔ قالبیه و آیهٔ شریفه: **أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللَّهِ**

---

[۱۱۷] – کسیکه دو روز او در دانش یکسان باشد زیانکار است.

[۱۱۸] – سورهٔ آل عمران آیهٔ ۲۰۰ ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را بصبر و مقاومت سفارش نموده مراقب کار دشمن باشید.

وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ لا يَكُونُوا كَالَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلُ فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ كَثيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُون[۱۱۹]، دلالت دارد بَرحرمت وقوف از طلب علم، زيرا که طلب علم نيست مگر ترقى كردن بسوى دار علم و بصفات روحانيين موصوف شدن که از جملهٔ آنها خشوع است بجهت ياد خدا و استبطاء و تقريع بر موصوف نشدن بخشوع نيست مگر تقريع بر وقوف از طلب علم و همچنين تقريع كردن بر عدم خروج از سنخيت يهود و نصارى يا سنخيت واقفين بر ملّت، و عدم خروج بسوى دين نيست مگر تقريع بر عدم طلب علم.

فصل دوازدهم

در بيان شرافت مجالست با اهل علم و اهل دين و مذمت مجالست كردن با اهل جهل ساده يا جهل مركب:

بدانكه نفس انسان چون آينهٔ بيرنگ مقابل هر چه او را بدارى صورت و رنگ او در آن نمايش كند و از آن هويدا گردد، و از اين جهت فرمودند كه: هيچ دونفرى با هم ننشينند مگر اينكه حركت كنند بزيادتى و فضيلتى يا بكمى و منقصتى. زيرا كه اين دو نفر اگر بر اينها جهت خير غالب باشد البته از يكديگر كسب خير بيشتر خواهند كرد و آينه وار خيريت هر يك در ديگرى ظاهر خواهد شد و بزياده حركت خواهند كرد، و اگر جهت شرّ غالب باشد بعكس خواهد بود و همچنين اگر در يكى خير و در ديگر شرّ غالب، يا صاحب خير غالب خواهد شد و رفيق خود را بجانب خير كشيد يا صاحب شرّ غالب خواهد شد، و فرمود جناب صادق (ع) كه: دوست دارم كه اصحاب من بعد فراغ از ضروريات معاش و معاد خود بروند و بخوابند بجهت اينكه اگر نگويند نخواهد شد كه نشنوند. يعنى چون بر اهل زمان حرص و هوى و ساير رذائل غالب، در بيدارى و مجالست با آنها اگر هيچ نگويند نخواهد شد كه حرف آنها را نشنوند و همين شنيدن سخن آنها اثر در وجود آنها خواهد كرد، بلكه ميگوئيم كه رؤيت اهل دنيا بدون سخن گفتن و شنيدن اثر ميكند، چنانكه رؤيت اهل خير بدون سخن گفتن و شنيدن اثر ميكند، و از اين جهت فرمودند: نظر كردن در وجه عالم عبادتست و نشستن در خدمت عالم عبادتست، بلكه بهترين عبادتهاست بلكه ميگوئيم كه از اشارات اخبار چنين مستفاد ميشود كه نام عالم را شنيدن و بزبان آوردن و بخاطر آوردن عالم عبادتست بلكه افضل عباداتست، و از اين جهت است كه بعضى از مشايخ صوفيه مرابطهٔ با امام را چنين دانسته اند كه بايد صورت امام را پيوسته نصب العين خود قرارداد تا بتدريج خانهٔ دل از اغيار پرداخته، صورت ملكوتى امام داخل خانهٔ دل گردد بلكه پيوند ملكوتى كه داخل دل شده بود بواسطهٔ بيعت كردن با امام و در تحت حجب هواها و اغشيهٔ آمال پنهان بود آشكار شود، **نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ بِأَيْمانِهِم**[۱۲۰] نقد حال او شود، وَ **أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها**[۱۲۱]، او را هويدا گردد، **تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْض**[۱۲۲]، زمين دل او را باشد و صورت ملكوتى امام صورت اخيرهٔ او شو كه فعليت اخيرهٔ او باشد كه هويت او و همان هويت امام (ع) شود آنوقت نعره زنان گويد ((گر من گويم، توئى زمن مقصودم)) **لنا مع الله حالات حاله نحن هو**، براى او در مظهر امام مشهود گردد و محل نزول

---

[۱۱۹] – سورهٔ حديد آيهٔ ۱۶ آيا نوبت آن نرسيده كه گرويدگان (ظاهرى) دلهايشان بياد خدا خاشع گردد؟ و بآنچه از حق نازل شده بدل توجه كنند، و مانند كسانيكه پيش از اين برايشان كتاب آسمانى تورات آمد نباشند؟ كه دورهٔ طولانى بر آنها گذشته و دلهايشان زنگ قساوت گرفت و فاسق و نابكار شدند.

[۱۲۰] – سوره تحريم آيهٔ ۸، نور ايشان در پيش ور و سمت راست آنان ميرود.

[۱۲۱] – سوره زمر آيهٔ ۶۹، زمين بنور پروردگار روشن گردد.

[۱۲۲] – سوره ابراهيم آيهٔ ۴۸ روزيكه زمين بغير اين زمين مبدل گردد.

سکینۀ الهیه گردد، و در این وقت یا مشاهدۀ صورت ملکوتی امام بنحو مباینت با خود نماید که اول مقام حضور و فکر و نزول سکینه است یا بنحو حلول کما قیل:

انا من اهوی و من اهوی انا　　　نحن روحان حللنا بدنا

یا بنحو اتحاد کما قیل:

من کیم لیلی و لیلی کیست من　　　ما یکی روحیم اندر دو بدن

یا بنحو وحدت بحیثیتی که از وجود سالک خبر و اثر برای او نماند کما قیل:

حلول و اتّحاد اینجا محال است　　　که در وحدت دوئی عین ضلال است

و چون معلم شد که نشستن در خدمت عالم و نظر بر صورت ملکی عالم داشتن افضل عباداتست، با اینکه در عالم ملك اتصالش عین بینونت و وصالش عین فرقت است، پس اتصال ملکوتی با امام و حضور در نزد صورت ملکوتی امام که اتصالش بدون فرقت و حضورش بدون غیبت است البته اشرف و اولی و افضل خواهد بود و چون فرمودند: **ذکرنا من ذکر الله**[۱۲۳]، هرگاه ذکر لسانی آنها ذکر خدا باشد البته ذکر آنها بحضور صورت امام افضل و اعظم خواهد بود، و چون معرفت آن بزرگواران معرفت خداست و نیست معرفت خدا مگر معرفت امام، پس شناسائی ملکوتی آنها که حقیقت شناسائیست اولی خواهد بود باین معنی، و چون فرمود جناب امیر صلوات الله و سلامه علیه که: **معرفتي بالنورانیه معرفه الله**[۱۲۴] و معرفت بالنورانیه نیست مگر همین معرفت پس البته این حضور عین معرفه الله خواهد بود و فی الکافی عن المعصوم (ع) که: گفت لقمان بفرزند خود که ای فرزند از روی بصیرت مجالس را ملاحظه کن و برگزین، یا مجالس را برگزین بر چشم خود که مجلس نیك برای تو نافع تر است از چشم تو، اگردیدی قومی را که بیاد خدا مشغولند با آنها بنشین که اگر عالم باشی، یعنی روی تو بدار علم باشد، از علم خود منتفع خواهی شد، و اگر روی تو بجانب دار علم نباشد در همنشینی ایشان رنگ آنها خواهی گرفت و روی تو بسوی دار علم خواهد شد و شاید خداوند متعال رحمت خود را بر آنها بفرستد و ترا هم آن رحمت فرا گیرد، و هر گاه دیدی قومی را که بذکر خدا مشغول نیستند با آنها منشین که اگر روی تو بدار علم است اگر پس نیائی و روی بسوی دار جهل نکنی در علم ترقّی نخواهی کرد و اگر روی تو بسوی دار جهل باشد بر جهل تو خواهد افزود و شاید خداوند متعال نقمتی بر آنها بفرستد و ترا با آنها فرا گیرد. و در کافی از موسی بن جعفر (ع) است: که هم صحبتی عالم بر سر مزبله ها بهتر است از هم صحبتی جاهل در روی متکاها زیرا که در مجالست جاهل چرکینی روح است و در مجالست عالم پاکیزگی روح است و البته پاکیزگی روح اگر چه با چرکینی تن باشد بهتر است از چرکینی روح اگر چه با پاکیزگی تن باشد.

و در اوّل «تحریر» است که فرمود رسول خدا (ص) که: انبیاء (ع) کشانندۀ خلقند بسوی خدا و بهشت و علماء سادات خلقند و هم نشینی ایشان عبادتست و در همین کتابست که: نظرکردن بروی عالم عبادتست)) و چون نفس انسان چنانکه گذشت آینه مانند است و مقابل هر نفس که او را بداری رنگ آن نفس در آن نقش بندد، پس چون عالم از اغراض نفسانی بیرون آمده باشد و نیت و قصد او خدا و آخرت باشد ودر گفت او جز خدا و آخرت منظور نباشد هر نفس که با چنین کسی بنشیند البته از صورت عمل نقش نیت عامل در آن نفس صورت بندد و از رؤیت او چون آغشته

---

[۱۲۳] - ذکر ما همان ذکر خداست.

[۱۲۴] - شناسائی من با نورانیت همان شناسائی خداست.

باوصاف الهی و وجود او وجود الهی شده است یاد خدا و یاد آخرت نماید و از گفت او و از راه سمع در گرفته بآخرت و دار علم شود و ترقّی بدار علم نماید، و در کافی از جناب باقر (ع) روایت کرده که فرمود: یک مجلس که بنشینم با کسیکه باو وثوق داشته باشم اعتماد بر آن مجلس بیشتر دارم از عبادت یک سال، و در مدح مجالست اهل دین وعلم و ذمّ مجالست اهل کفر و جهل کافیست آیهٔ وافیهٔ مبارکه: **وَ لا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِه** [۱۲۵]، یعنی مشرکین و مشرکات میخوانند بسوی آتش، و این معلوم است که هیچیک از مشرکین و مشرکات بزبان قال احدی را بآتش نمیخوانند پس منظور اینست که آن کس که روی او از دار علم گشته و رو بدار جهل که دار کفر و شرک است دارد او بوجود خود میخواند بآتش، یعنی هر کس هم نشینی با آنها کند لامحاله از رنگ آنها رنگ گیرد و بجهتی که آنها رو آور شده اند رو آور شود چنانکه گذشت که نفس انسان آینه مانند است با هر چه مقابل شود رنگ او گیرد، و مؤمنین و مؤمنات میخوانند بسوی بهشت و مغفرت باذن خدا، و فرمود که خدا میخواند، بجای مؤمنین و مؤمنات، بجهت اشاره باینکه مؤمنین و مؤمنات از حیثیت لطیفهٔ الهیه بسوی بهشت میخوانند و دلیل بر این اینست که دعوت را مقید فرمود بقول خود باذنه، زیرا که دعوت خدا را بذاته تقیید بقوله باذنه نمیخواهد و اینهم معلوم است که اکثر مؤمنین و مؤمنات بزبان قال هیچ دعوت ندارند، ولکن وجود آنها وجودیست که هر نفس که مقابل آنها شود رنگ آنها گیرد و بجهتی که آنها رو دارند رو آورد، و این معلوم است که روی مؤمن از حیثیت ایمان بجانب خدا و آخرت و دار علم است و از این جهت از آنها بخدا تعبیر کرد، زیرا که از آن حیثیت که رو بخدا دارند مظهر حقند چون خلفای حق که مظهر حقند.

و در کافی در خبری هست که: هر کس برود بپیش صاحب بدعتی و تعظیم او کند پس اینست و جز این نیست که سعی میکنددر خرابی اسلام... زیرا که بسوی صاحب بدعت رفتن و با او همنشینی کردن علاوه بر اینکه خود را مستوجب نار میکند اسباب ترویج بدعت او میشود و رواج بدعت باعث خرابی سنّت و اسلام است.

پس عزیز من، اوّل بدقت ملاحظه کن و تمیز خود را نیک بکاربر و آنکس را که بصفات علم و علماء که پیش بیان شد آراسته یافتی هم نشینی و هم صحبتی او را بر جملهٔ عبادات اختیار کن و از چنان عالمی دوری مگزین، و آن کس را که بصفات جهل مشابه علم و صفات جهّال عالم نما موصوف دیدی از آن کس فرار کن که او ترا بآتش برد، و یقین دان که جان و دین و ایمان تو چون پنبه است و صحبت و مجالست او چون آتش، و حدیث شریف: **هؤلاء اضرّ علي ضعفاء شيعتنا من جيش يزيد علي اصحاب الحسين** (ع)[۱۲۶] درباره اوست و نعم، ما قال المولوی رحمه الله:

جمله دانایان همین گفته همین	هست دانا رحمةً للعالمین
همنشین اهل معنی باش تا	هم عطا یابی و هم باشی فتی
یک زمانی صحبتی با اولیا	بهتر از صد ساله طاعت بی ریا
صحبت صالح ترا صالح کند	صحبت طالح ترا طالح کند

---

[۱۲۵] – سوره بقره آیهٔ ۲۲۱، بهمسری نگیرید زنهای مشرک را تا وقتیکه ایمان بیاورند و همانا کنیزکی مؤمنه بهتر از مشرک است اگر چه شما را شیفته سازد و مردان مشرک راهمسر نشوید تا وقتیکه ایمان بیاورند و همانا بنده ای مؤمن بهتر از مشرک است اگر چه شما را شیفته سازد، آنان بسوی آتش میخوانند و خداوند ببهشت و مغفرت میخواند بفرمان خودش.

[۱۲۶] – ضرر و زیان اینها بر شیعیان ما بیشتر است از صدمه ایکه سپاه یزید بر اصحاب حسین (ع) زدند.

هر که با ناراستان هم سنگ شد　　　　در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

فصل سیزدهم

در بیان رسیدن بخدمت علماء اعلام کثرالله امثالهم و آداب تعلّم از خدمت آن بزرگواران و آداب غیاب و حضور در نزد ایشان:

بدانکه آنانکه بدارعلم اتّصال یافته و صاحبان مقام علم شده اند که پیشوای آنها و مقدّم بر کل آنها حضرت ختمی مرتبت (ص) و اوصیاء کبار آن بزرگوارند و بعد از ایشان انبیاء و اوصیاء (ع) سلف و خلف و بعد از ایشان، آنها که در تبلیغ احکام قالبیه و صورت شریعت مطهّره و مأذون و مجاز از جانب آن بزرگوارانند، که باسم علماء ممتاز گشته اند، و آنها که در دستگیری و اخذ بیعت از بندگان خدا از جانب انبیاء و اوصیاء (ع) مأذون و مجاز شده اند که باسم حلماء و اتقیاء مفتخر شده اند، و آنها که در هر دو امر مجاز و مأذونند که باسم اوصیاء (ع) وحکماء تشرّف یافته اند تمام این بزرگواران مظهر و مجلای صفت ذاتیهٔ حق تعالی شده اند که علم باشد، و چون مظهر این صفت شدن بدون خروج از دار نفس و طبع و اتصال بدار علم که دار روحانیین است ممکن نیست، پس هر کس مجلای این صفت شود لامحاله اتصال بدار روحانیین باید یافته باشد، و از جملهٔ صفات حق و صفات روحانیین در او نمونه ای پیدا شده باشد، و چون علم از صفات ذاتیه حق است البته این کس مجلا و مظهر ذات حق هم باید شده باشد و آن کس که مظهر ذات و صفات حق تعالی شأنه شده باشد، باید وقت رفتن بحضور آن بزرگوار چنین داند که بحضور حق تعالی میرود، و آن بزرگواران را مظهر لطف و قهر خدا داند و بمرتبه ای بلطف خدائی امیدوار باشد که دو عالم را بی سبب باو بخشند، و از قهر خدائی چنان خائف باشد که دو عالم را بی سبب از او باز گیرند و بانواع عذاب بی سبب او را معذّب سازند، چنانکه حضرت لقمان بفرزند خود وصیت فرمود، و علماء اعلام را که مجاز از جانب معصوم باشند باید بمنزلهٔ امام داند که گفته و کردهٔ ایشان گفته و کردهٔ امام باشد، و تعظیم و اهانت و ردّ و قبول ایشان تعظیم و اهانت و ردّ و قبول امام داند.

پس در همه حال باید طالب علم و سالک طریق آخرت این لطیفه را منظور دارد، و چون ارادهٔ حضور کند بمضمون، **خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ**[۱۲۷]، بدن را از احداث و اخباث پاک دارد و جامهٔ نظیف پوشد و دل را از نجاسات باطنی که اغراض دنیوی و وساوس شیطانیست پاک سازد، و البته بجهت اغراض دنیوی ارادهٔ زیارت علماء و حضور ایشان نکند که از فیض اخروی محروم و از آنجا که خداوند غیور است مقصود دنیوی هم حاصل نخواهد شد، بلکه **خسر الدنیا و الاخره** او را خواهد بود، و در راه بلکه در جملهٔ احوال دل را با دل شیخ مربوط داشته که معنی مرابطهٔ مأمورٌ به اینست که هیچوقت از یاد شیخ غافل نشود، پیوسته مراقب شیخ و صورت او باشد تا بتدریج صورت ملکوتی شیخ در خانهٔ دل او ظاهر شود، که چون معرفت خدا در مقام خیال نیست مگر معرفت ملکوت علی (ع) بنورانیت، معرفت خدا او را حاصل شود، و این ظهور ملکوت شیخ بر دل سالک سکینهٔ قلبیه و فکر مصطلح صوفیه و حضور دل و اوّل درجهٔ معرفت علی (ع) بالنورانیت است که در حدیث سلمان و جندب حضرت امیر (ع) بآن اشاره فرموده، و در راه و جملهٔ احوال با طهارت از احداث باشد چه با غسل که بمنزلهٔ حصار دل است و چه با وضو که بمنزلهٔ سلاح دل است، زیرا که سالک را پیوسته شیطان درکار مداخله و رفت و آمد است که بهرحیله تواند او را از راه بگرداند و اگر از راه نگرداند از سیرکردن بازدارد، و غسل چون حصار، سدّآمد و شد شیطان نماید و وضو چون سلاح ردع او کند که زود بزود دست بر او نیابد، و

[۱۲۷] – سورهٔ اعراف آیهٔ ۳۱ زیورهای خود را در مقام عبادت بخود برگیرید.

هنگام وسوسهٔ شیطان مدد از باطن شیخ خواهد که صورت شیخ اسم خداست که شیطان وجنود او از او فراری میباشند، و البته مراقبت داشته باشد که از یاد شیخ و ملکوت او غافل نماند که شیطان فرصت طلب است تا بندهٔ خدا را از اسم خدا که رادع است غافل دید او را بوسوسه اندازد و بخیالات فاسده مشغول دارد، پس بندهٔ خدا باید تمام اهتمام او در تصفیهٔ نفس و صیقل زدن نفس باشد که شاید ملکوت شیخ بر او هویدا گردد، که اگر ملکوت شیخ هویدا گردد تمام بتهای هوای نفس سرنگون شده راحت برای او حاصل گردد:

آینهٔ دل چون شود صافّی و پاک | نقشها بینی برون از آب و خاک
هم ببینی نقش و هم نقّاش را | فرش دولت را و هم فرّاش را
چون خلیل آمد خیال یار من | صورتش بت معنی او بت شکن
شکریزدان را که چون او شد پدید | در خیالش جان خیال خود بدید
طیبات از بهر که للطیبین | خوب خوبی را کند جذب از یقین

و چون بدرخانهٔ عالم رسد آواز نزند بلکه انتظار کشد و در نکوبد مگر وقت ضرورت و چون وارد حضور شود و از زیارت او دیدهٔ خود را روشن گرداند و در کمال عجز و فروتنی که شیوهٔ نیازمندانست داخل شود و دیده و دل از جملهٔ اغیار بپوشاند و عالم مجلس را بتحیت مخصوص سازد و مهما امکن مواجهه نشیند و اگر میسّر نشد البته در پشت سر ننشیند، و اگر جذبهٔ عنایت الهی او را فراگیرد و در دل خود عجز و مذلّت یابد صورت بر خاک مذلّت گذارد و بشکرانهٔ این سجده ایکه نهایت پستی و کمال قرب است برای حق تعالی بجا آورد، و اگر در دل خود این نعمت را نیابد بتکلّف و تقلید بر خاک نیفتد که بوی نفاق دهد، و در مجلس بغیر عالم ملتفت نشود از غیر جمال عالم دیده پوشیده دارد و با غیر نجوی نکند و سخن نگوید و بد و نیک غیر را ذکر نکند مگر وقتیکه سؤال شود و در جواب باختصار و صدق سخن گوید و در مسائل و احکام قول غیر را که مخالف قول عالم باشد ذکر نکند، و آواز بلند نکند و سؤال زیاد نکند، بلکه منتظر افاضهٔ ظاهری و باطنی باشد که آنچه ترا بآن حاجت باشد از راه ظاهر و باطن اظهار دارد، کما عن علی (ع) فی جواب کمیل: **ولكن يرشح عليك ما يطفح مني**[۱۲۸] اگر حاجت مقتضی سؤال شود زیاده از قدر حاجت سؤال نکند، و دل را از حضور شیخ بیرون نبرد بلکه آینه وار پیوسته مقابل دل شیخ دارد تا صورت کمالات شیخ در او عکس اندازد:

دل نگهدارید ای بیحاصلان | در حضور حضرت صاحبدلان
پیش اهل تن ادب برظاهر است | که خدا زایشان نهان و ساتر است
پیش اهل دل ادب بر باطن است | زآنکه دلشان بر سرائر فاطن است

اگر در خود سعه و احاطه و قدرت تصرّف در مادون بیند زنهار ! بورطهٔ عجب و غرور و پندار نیفتد که آن عکس کمالات شیخ باشد که بر دل او زند، و اگر بدون اذن شیخ در مادون تصرّف کند و بخودخواهی و خودنمائی دستی حرکت دهد از او بازگیرند و او را از دولت قرب و وصال دور سازند، و اگر العیاذ بالله آن قدرت و احاطه را از او باز نگیرند، باید بداند که باستدراج الهی هلاکش سازند، پس باید چون خازن سلطان امین و حافظ باشد و خود را مالک نداند، پس چون عجب و غرور و خودبینی در خود بیند بتکلّف خود را از مقام ناز بمقام نیاز کشاند، و از عجز و مذلّت خود یاد آورد و توبه و استغفار نماید و نفس خود را بر این خود پسندی ملامت نماید، و بهیچوجه ملتفت دارائی نفس

---

[۱۲۸] - لیکن بر تو تراوش میکند آنچه که از علم من لبریز شود.

نشود که:

هر چه در این راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند

و پیوسته بتریاق همّت شیخ دفع این زهر طلبد، و چون جناب شیخ سخن گوید گوش فرا دهد و از سخن شیخ مقصود را طلبد که سخن بزرگان بر، **ایاك اعني و اسمعي یا جاره**، است اگر غیر را عتاب کنند سیر وجود خود نماید اگر سبب عتاب را در خود بیند البته خطاب و عتاب را با خود داند و چارهٔ خود نماید، و اگر افسانه و حکایت و امثال آورند معنی آنرا در خود جوید، که از کمال ستّاریت و رأفت هیچکس را بصراحت بر فضیحت او مطلع نسازند، بلکه بکنایه و تعریض دلالت نمایند که، **الکنایه ابلغ من التصریح**[۱۲۹].

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

گفتمش پوشیده خوشتر سرّیار خود تو در ضمن حکایت گوش دار

و باید که خورده بین و مقام شناس باشد و در حضور و غیاب رضای خدا و شیخ را منظور دارد و زبان و دست و پا و گوش و هوش را بخلاف رضای حق و عالم یا با غفلت از خدا و عالم بکار نبرد، و در مقامی که باید زیاد ننشیند نشستن را طول ندهد و دامن عالم را نگیرد و اسم عالم را در غیاب و حضور بر زبان نیاورد و دست و پای عالم را اگر خواهد ببوسد مأذون است، زیرا که جایز نیست دست و پای احدی را بوسیدن، مگر دست.و پای کسیکه رضای خدا را در آن بیند و داند و طلب وجه خدا بآن نماید، بخصوص وقتیکه از دست عالم چیزی خواهد بگیرد یا چیزی خواهد بدست عالم دهد که آنوقت دست عالم را بوسیدن بمنزلهٔ دست خدا بوسیدن است.

و در خبر دارد که: پدرم (ع) چون چیزی بدست سائل میداد او را رد میکرد و میبوسید و میفرمود که بدست خدا رسیده است. که چنین معلوم میشود که یا سائل سالك راه خدا و رو بخدا میبود، یا اینکه عکس خود آن حضرت برسائل میزد و سائل را مظهر خدا میکرد، و روانیست در پیش غیرعالم زمین بوسیدن و بخاك افتادن، وچون سجده کند باید قصد او مسجد باشد و شکر نعمت هدایت که سجده روا نیست برای غیرخدا، و چون خو اهد بیرون رود پشت بجانب شیخ نگرداند، و در غیاب و حضور زبان سرّ و سر را از اعتراض بر گفت و فعل شیخ ببندد، که آنچه او کند یا بتحدیث ملك کند یا بالهام دل، و حکمتش را خود بر تو ظاهر سازد، چنانکه حضرت خضر (ع) از حضرت موسی (ع) این را پیمان گرفت و گفت **فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً** [۱۳۰]، و اگر چنانچه تسرّع ورزد و سؤال نماید یا اعتراض کند بجواب، **هذا فِراقُ بَيْني وَ بَيْنِك**[۱۳۱] مبتلی گردد، زیرا که چون شیخ از جانب خداست یقین باشد که آنچه او کند و گوید موافق شرع و مخالف هوا باشد، اگر چه در نظر او مخالف شرع و موافق هوا نماید، چنانکه جملهٔ افعال حضرت خضر (ع) در نظر حضرت موسی (ع) با کمال مرتبهٔ رسالت و اولی العزم بودن خلاف مینمود با آنکه بامر الهی بود.

فصل چهاردهم

در بیان فضیلت سؤال کردن علم و مذاکرهٔ علم:

---

[۱۲۹] – اشاره از آشکار گفتن رساتر است.

[۱۳۰] – سوره کهف آیهٔ ۷۰ پس اگر تابع من شدی دیگر از هر چه من کنم سؤال مکن تا وقتیکه از آن راز من خود ترا آگاه سازم.

[۱۳۱] – سوره کهف آیهٔ ۷۸ خضر گفت این عذر مفارقت بین من و تو است.

قال الله تبارک و تعالی فی سور النحل و سوره الانبیاء: **وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلاَّ رِجالاً نُوحي إِلَيْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ**[۱۳۲] آیهٔ شریفه بنا بر بعض وجوه دلالت دارد بر وجوب سؤال هر گاه شخص نادان باشد، و در خبری از جناب صادق (ع) است که: هلاک میشوند مردم بجهت اینکه سؤال نمیکنند. و درخبر دیگر در کافی از آن حضرتست که: این علم بر او قفل زده شده است و کلید آن قفل سؤال است. و در خبر دیگر از آن حضرتست که: فرمود رسول خدا (ص) که مذاکرهٔ علم در میانهٔ بندگان خدا از جمله چیزهائیست که زنده میشود بر آن مذاکره دلهای مرده بشرط آنکه منتهی شوند از آن مذاکرهٔ علم بسوی امر من. و در خبر دیگر از جناب باقر (ع): **رحم الله عبداً احي العلم**[۱۳۳]، راوی عرض کرد که احیاء علم چه چیز است؟فرمود: اینست که مذاکره کنداین علم را با اهل دین و اهل ورع. از این اخبار نیز وجوب سؤال مستفاد میشود.

بدانکه علم چنانکه گذشت نیست مسائل معنویه در فنون رسمیه و اصطلاحات و مواضعات موضوعه در عرف اصحاب علوم رسمیه، بلکه در عرف اهل الله عبارتست از ادراکی که در صفحهٔ عقلانی نفس نقشبندی کند، یا عبارتست از عالم ارواح طیبه یا عبارتست از کیفیت داخلهٔ در قلب بواسطهٔ قبول ولایت ببیعت خاصّهٔ و لویه، و جهل در عرف اهل الله عبارتست از ضدّ هر یک چنانکه در عرف عام، علم مطلق ادراک است و جهل که جهل ساذج نامند ساده بودن از ادراک، **انامدینه العلم و علي بابها**، اشاره باینست که من آغشته و متحد با عالم ارواحم و هر کس خواهد بعالم ارواج راه یابد در آن عالم ولایت علی (ع) است، باید قبول ولایت آن بزرگوار را کرد که داخل شهرستان علم توان شد، و سؤال هم منحصر نیست بسؤال زبانی بلکه سؤال زبانی اگر قرین سؤال حالی نباشد دورتر گرداند از شهرستان علم، بلکه سؤال اعم است از سؤال لسانی و حالی و استعدادی، اگر سؤال لسانی قرین سؤال حالی شود یا سؤال حالی باشد، البته قفل شهرستان علم گشوده شود، و اینکه فرمود: که این علم بر او قفل است و کلید او سؤال است، مراد از علم یا ولایت مرتضی علی (ع) است یا شهرستان علم یا ادراکات صفحهٔ عقلانی نفس، و از این جهت نفرمود که **ان العلم علیه قفل**، که کسی اشتباه کند و مطلق ادراک را علم پندارد یا علوم رسمیه و فنون اصطلاحیه را علم داند، و این علم البته در او بسته است و تا انسان استعداد نداشته باشد و بر طبق استعداد خود حالت هیجان و طلب پیدا نکند و بر طبق این هیجان درصدد طلب بر نیاید البته این در گشوده نشود، چه سؤال لسانی نماید یا ننماید، و اگر هزار سؤال لسانی نماید ولکن استعداد نداشته باشد یا با استعداد حالت هیجان و طلب در او نباشد البته این در بر او گشوده نشود، و این استعداد و طلب حالی را در اصطلاح اهل الله باشتیاق و درد نامیده اند:

قدسیان را عشق هست و درد نیست	درد را جز آدمی در خورد نیست

اشاره باین استعداد و هیجان طلب است.

فصل پانزدهم

در بیان بذل علم:

بدانکه انسان را بقسمت اولی دو مقام و دو حال است، اوّل مقام علم است که شأن سالک است، و ثانی مقام عشق است

---

[۱۳۲] - سوره انبیا آیهٔ ۷ و ما پیش از تو ای محمد غیر رجال مؤید بوحی خود، کسی را برسالت نفرستادیم بروید و از اهل ذکر اگر نمیداناند سؤال کنید.

[۱۳۳] - خدا بیامرزد کسیکه علم را زنده دارد.

که شأن مجذوب است، و بسیار کم است از سلاّک که تواند جامع بین هر دو شأن باشد و هر شأن را بالسویه من غیرتفاضل بینهما داشته باشد و هر یک از این دو شأن حکمی دارد سوای حکم دیگری، و حکم مقام علم اینست که شخص عالم حقوق کثرات را نیک مراقب باشد و دقیقه ای از دقایق حقوق آنها را مهمل نگذارد و از جمله حقوق حیوان، که آفریدۀ پروردگارند اینست که چون آنها را در عذاب بینی یا مشرف بر عذاب بقدر مقدور در خلاصی آنها کوشی، و از جملۀ حقوق انسان که مخلوق پروردگار و با تو در یک نوع شریک است اینست که پیوسته مراقب باشی و آنچه خیر اوست بقدر مقدور باو رسانی، و آنچه شرّ اوست بهر نحو که توانی او را از آن برهانی، و چون مشرف بر عذاب و هلاک بینی او را بنیکی متنبه کنی، و چون این انسان با تو هم کیش باشد البته باین احسان اولی خواهد بود و اگر با تو سمت اخوت داشته باشد خصوص که نسبت جسمانی هم داشته باشد اولی تر خواهد بود، **وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبين**[۱۳۴]، دلالت بر همین دارد پس چون دیدی خویش روحانی یا خویش جسمانی یا بیگانه ای، هر دو را که بمرض جهل نسبت بآنچه تو داری مبتلی است که فی الحقیقه در اینحال بر شفیر جهنم واقع است، لازم است که او را از آنچه میدانی آگاه کنی و او را از شفیر جهنم برهانی، مادامی که از تو بشنود و باعث شین و نزاع و شقاق نشود، **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْليكُمْ ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَة**[۱۳۵] اشعار باین مطلب دارد، در کافی از جناب صادق (ع) است که: خواندم در کتاب علی (ع) اینرا که خداوند اخذ نکرده است بر جهّال عهدی را بطلب کردن علم (یعنی عهد تکوینی یا عهد تکلیفی) بر دست و زبان خلفای خود مگر اینکه اخذ کرده است از علما عهدی را ببذل العلم للجهّال. بجهت اینکه علم پیش از جهل است یعنی دار علم که دار ارواح طیبه باشد مقدّم است در مرتبۀ وجود بردار جهل، که دارکیان و دار ارواح خبیثه باشد و خلقت ارواح طیبه بر بذل علم شده است چنانکه خلقت عالم کیان بر طلب علم شده است، و در عالم صغیر اگر چه مقام علم بحسب زمان مؤخّر است بوجوده از مقام جهل، لکن بعد از حدوث مقام علم، مقام جهل محاط مقام علم میشود و حکم از او برداشته میشود، و حکم و اسم و شیئیت تمام برای مقام علم میشود، پس مقدّم میشود مقام علم بر مقام جهل بحسب مرتبۀ وجود و شرف، و غیر این دو از اقسام تقدّم و در کافی از جناب صادق (ع) است در بیان آیۀ شریفه **وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاس**[۱۳۶] که باید مردم در نزد تو در مقام علم مساوی باشند، یعنی در مقام عشق و جذب که مردم نیک و بد و خویش و بیگانه، بیک نظر منظور و بیک محبّت محبوبند، لکن در مقام علم که مقام تمیز و مرتبه بینی و خویش و بیگانه دیدن و دوست و دشمن تمیز دادنست، باید نظر تو بسوی همه از جهت انتساب آنها بصنع باشد و همه را از حیثیت صنع نظر نمائی نه از حیثیت مصنوع بودن، زیرا که:

عاشق صنع خدا بافرّ بود　　　　عاشق مصنوع او کافر بود

و در خبریست که زکوۀ علم اینست که بیاموزی آنرا بغیر، و از جناب صادق (ع) است که: عیسی بن مریم (ع) خطبه ای خواند و فرمود حکمت را که علم است بجهّال میاموزید (یعنی کسانیکه در جهل مرکّب واقعند) که بر علم ظلم بار خواهید کرد و منع نکنید از صاحبان جهل بسیط که مستعد ادراک علم باشند که بر آنها ظلم خواهید کرد.

---

۱۳۴ – سورۀ شعرا آیۀ ۲۱۴ نخست خویشان نزدیک خود را از خدا بترسان.

۱۳۵ – سورۀ تحریم آیۀ ۶ ای کسانیکه ایمان آوردید خود را با خانوادۀ خویش از آتش دوزخ نگهدارید چنان آتشی که مردم و سنگ خارا آتش افروز اوست.

۱۳۶ – سورۀ لقمان آیۀ ۱۸ و هرگز بتکبر و ناز از مردم رخ متاب.

فصل شانزدهم

در بیان مذمت گفتار یا کردار بدون علم چه از روی مظنّه و رأی و قیاس و چه از روی علم عادی، که شیوۀ عوام الناس است که آنچه را شنیدند واقع میدانند با اینکه برای صاحب بصیرت مظنّه هم حاصل نمیشود.

بدانکه انسان یا در جهنام نفس گرفتار است یا قدم از گودی نفس بیرون گذاشته و رو بحدود قلب آورده، صنف اول علم او در امور دین بغیر تقلید ممکن نیست بلکه یقینات او چون حکم مظنّه دارد، در اینکه معلومش غیر علم و جایزالانفکاک از علم است، مسمّی بمظنّه است، و از این جهت در آیات و اخبار تعبیر از علم صاحب نفس بمظنّه شده است، و صنف دوم که روآور بمقام قلب شده اند البته از علوم تقلیدی خود چاشنی و ذوقی میابند، و درخود اثر از علم خود می بینند، ا زجملۀ علوم خود یا از بعضی، و این شخص نسبت بآنچه بذوق و وجدان درک کرده محقّق میباشد و تقلید او بتحقیق مبدل میشود، و اول مرتبۀ تحقیق ادراک کردن معلوم است بذوق و وجدان و این اول مرتبۀ حفظ است که در حدیث جناب ختمی مآب (ص) بعد از مقام استماع بحفظ علم تعبیر فرمود، و باین دو مرتبۀ علم اشاره فرموده است در آیۀ وافی هدایه: **إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيد**[137] که اوّل بثانی اشاره دارد و ثانی باوّل، و حدیث شریفی که فرمود: جایز نیست تفسیر قرآن مگر بنصّ صریح یا اثر صحیح اشاره بهمین دو مرتبه دارد، و صاحب مقام تقلید اگر بدون تقلید عمل کند آنچه کند چون بسرخودی میکند تمام وبال او خواهد بود، اگر اسمش عبادت باشد معصیت خواهد بود، زیرا که تکلیف اینست که در طلب برآید و عالم وقت خود را بجوید و دست بدامان او زند و خود را تسلیم اوکند و او هر چه فرماید عمل کند، دست از این طلب برداشتن خلاف امر است و در این حال هر چه کند که معین این طلب نباشد و مخالف طلب باشد بر او حرام خواهد بود بحسب طریقت، اگر چه بحسب شریعت مباح نماید، و از این جهت در آیات و اخبار بسیار تأکید در متابعت و تقلید و ایتمام شده است، و در حدیث شریف که فرمود: **من مات و لم يكن له امام مات ميته كفر و نفاق**[138]، اشاره بترک تقلید دارد و فقهای ابرار کثرالله امثالهم فتوی داده اند که اگر صاحب تقلید بدون تقلید عمل کند و عمل او موافق باشد و مقصّر باشد، عمل او باطل خواهد بود، چرا که عبادت آن عملی است که از انانیت انسان بکاهاند و ملازم کسر انانیت باشد، که صلوه و زکوه متلازمند، و صلوه اسم آن اعمالیست که توجه بحق آورد، و زکوه اسم است برای آن اعمالی که از انانیت بکاهاند و هر چه توجّه بحق تعالی بیشتر تواضع که کسر انانیت باشد بیشتر خواهد بود، و چون بسرخودی بدون تقلید و پیروی عمل کند ناچار است که بتقلید آباء و امثال عمل کند، و این عمل در اغلب بر انانیت و خود بینی و عجب نفس افزاید، نه اینکه از خودبینی بکاهاند، بلکه باید تسلیم عالم شد و آنچه آن عالم بفرماید امتثال نمود و عمل را از محض امتثال امر او بجا آورد تا نفس در آن مداخله نکند، و ترا بقصد زاید در عمل نیندازد و عجب و خودبینی پیش نگیرد، چونکه نفس زنده بخود سری هر چه کند بر غرور او افزاید:

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر   دامن آن نفس کش را سخت گیر
گفت پیغمبر (ص) علی (ع)راکای علی   شیر حقّی پهلوانی پر دلی

---

[137] – سوره ق آیۀ ۳۷ در این هلاک پیشینیان پند و تذکر است آنرا که قلب هوشیاری باشد یا گوش دل بکلام حق فرا دهد و بحقایقش توجه کامل کند.

[138] – هر کس بمیرد و امام و پیشوائی نداشته باشد مثل اینست که در حال کفر و نفاق مرده باشد.

لیک بر شیری مکن هم اعتمید　　اندر آ در سایهٔ نخل امید
اندر آ در سایهٔ آن عاقلی　　کش نتاند برد از ره ناقلی
یا علی از جملهٔ طاعات راه　　برگزین تو سایهٔ خاص اله
از همه طاعات اینت لایق است　　سبق یابی بر هر آنکو سابق است
چون گرفتی پیرهین تسلیم شو　　همچو موسی زیر حکم خضر رو
چون گزیدی پیر نازک دل مباش　　سست و ریزیده چو آب و گل مباش

و آیات و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب متابعت و بر وجوب ابتغاء وسیله و بر وجوب بودن با صادقین و بر وجوب تقلید و ایتمام و بر وجوب طاعت اولیاء امر تمام آنها دلالت دارد بر حرمت گفتار یا کردار بدون علم، پس آن کسیکه از مقام تقلید بیرون نیامده باشد چه مدّعی ریاسات دینیه باشد و چه نباشد هر گاه بمحض استماع از اهل علم یا بمحض استنباط از کتب علمیه در مقام فتوی برآید یا محاکمهٔ میانهٔ مردم نماید و حکم میانهٔ مدّعی و مدّعی علیه نماید بدون اذن و اجازه از علماء بالله، بدترین خلق خدا خواهد بود، و همچنین آن کس که از مقام تقلید تجاوز نکرده، درصدد امربمعروف و نهی از منکر برآید، یا آنکه خود معروف و منکر را تمیز نداده محض سماع از امثال و اقران چیزی را معروف و چیزی را منکر دانسته، بدون اذن و اجازه امر ونهی کند، بدترین خلق خدا خواهد بود، و همچنین آن کس که بمحض یاد گرفتن کلمات عرفاء و صوفیه و یادگرفتن آداب طریق، بدعوی شیخوخت و دستگیری برآید و خلق را براه خواهد آورد، بدترین خلق خدا خواهد بود، در کافی است از جناب باقر (ع) که: کسیکه فتوی دهد برای مردم بدون علم و بدون هدی لعنت خواهد کرد او را ملائکهٔ رحمت و ملائکهٔ عذاب و ملحق خواهد شد باو وزر هر کس عمل بفتوای او کند. و از جناب صادق (ع) در کافی است که: حفظ کن خود را از دو خصلت که در این دو هلاک شده است هر کس هلاک شده است: حفظ کن خود را از فتوی دادن برأیت، یا دین آوردن بچیزیکه ندانی صحت و بطلان او را. و باین مضمونها اخبار بسیار از مصادر عصمت صادر شده است. و در کافی از امیرالمؤمنین (ع) است که: مبغوض ترین خلق بسوی خدا دو مردند: یکی آنکه خداوند او را بخود او واگذار فرموده و او از راه گشته و خورسند است بکلام بدعتی که از او صادر میشود و حریص است بر روزه و نماز، پس این کس که بخود سری در پی عبادت برآمده و بر روزه و نماز بدون تقلید صحیح حریص شده و مردم عوام چون او را در مقام عبادت می بینند و بی رغبت بدنیا می پندارند، فریفتهٔ او میشوند و پیروی او مینمایند و حرف او را از دل و جان میشنوند و امر و نهی اورا میپذیرند، پس این کس فتنه است برای هر کس فریفتهٔ او شود، و خود گم کرده است طریق سابقین را یا منحرف است از سیرهٔ سابقین و گمراه کنندهٔ کسانیست که اقتدا کنند باو در حیات او و بعد از ممات او، و بردارنده است خطاهای غیرخود را و خود در گروی خطیئه خود میباشد، و این صنف که حضرت فرمودند اشاره است بسوی عبّاد و صوفیهٔ عامّه، که بخود سری و خودرأیی بمقام عبادت آمده و رفض صورت دنیا نموده و شب و روز بصورت عبادات مشغول یا بتّرهات متصوفه مشعوف، و نفوس آنها ترک حظوظ حیوانی را نموده که حیلهٔ شیطانی خودرا انجام دهند، و پرستش دنیا مینمایند و پندارند که ترک دنیا نموده اند ! و رو بخدا و آخرت آورده اند ! و حال آنکه آنچه را از اعمال باعث کمال خود دانسته بر آنها وبال خواهد بود، و چون قیامت شود و یوم تبلی السرائر پیش آید خواهند گفت: **لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنَّا في أَصْحابِ السَّعير**[۱۳۹] یعنی اگر ما تقلید

[۱۳۹] – سوره ملک آیهٔ ۱۰ اگر ما چنان بودیم که گوش فرا میدادیم یا خرد اندیش بودیم از یاران آتش نبودیم.

صحیح کرده بودیم یا خود بمقام علم رسیده بودیم در عذاب نمیبودیم ! و اتباع خواهند گفت که: چون شد که شما از جانب یمین و باظهار طریق آخرت بسوی ما میآمدید؟ و ما را از این جهت فریفتهٔ خود کردید؟ خواهند گفت، که شما ایمان نداشتید والاّ می فهمیدید که ما گمراه بوده ایم و از طرف شمال میآمدیم، و شما چون ایمان نداشتید ما را در طرف یمین می پنداشتید.

پس عزیز من، اگر تقلید صحیح و ایتمام بامام حق نداری و قبول ولایت از ولی امر ننموده ای، بخودسری بعبادت مشغول مشو، بلکه اوّل امر تقلید خود را درست نما و بعد از آن مشغول عبادت شو باذن عالم وقت، والاّ هر چه کنی وبال تو خواهد بود چنانکه در باب حجّت در فصل وجوب ایتمام خواهد آمد، و بعد از بیان این صنف از آنها که مبغوض ترین خلقند بسوی خدا فرمود که: صنف دویم مردیست که جمع کرده است جهالات بسیار که ادراکات صفحهٔ سفلانی نفس باشد و مدرکات او و تسمیهٔ ادراکات و مدرکات نفسانیهٔ سفلیه بجهل شایع است در نزد اهل الله چنانکه گذشت، و فرمود: **غان باغباش الفتنه،** غان را بغین معجمه و عین مهمله هر دو خوانده اند، اگر بغین معجمه باشد معنی او اینست که مقیم است در ظلمتهای فتنه ای که خود انگیخته که عبارت از مدرکات نفسانی باشد، که همه اسباب فساد اوست و اگر بمهمله باشد بمعنی اهتمام داشتن و خود را بمشقت انداختن است در تحصیل ظلمتهای فتنه، و اغباش جمع الغبش بمعنی ظلمت است «بتحقیق آن کسانیکه مردم مانندند او را عالم نامیده اند و حال اینکه او جاهلی است که بچند مرتبه از جاهل ساده بدتر است و یک روز تمام در مقام علم منزل نداشته، یا یک روز در دار علم بسلامت نبوده، در اول صبح در طلب این جهالات برمیآید، پس جهالات خود را بسیار کرده و حال اینکه، کم این جهل بهتر است از بسیار او» زیرا که این جهلی که اشباه الناس او را علم پندارند وبال نفس است، هر چه از او کمتر، وبال نفس کمتر، یا هر چه از او صادر شود و ظاهر شود، کمتر او بهتر است از بیشتر او، زیرا که آنچه از او ظاهر شود ظلمات نفس است و بر ظلمت او افزاید و دیگران را نیز بظلمت اندازد تا اینکه شاداب میشود از علوم جهلیهٔ ردّیه و جمع میکند علوم ردّیه را که هیچ فایده ای در آنها نیست، می نشیند در میانهٔ مردم بقضاوت و حکومت کردن باحکام شرعیه در حالیکه ضمانت[۱۴۰] میکند تصحیح کردن و تحقیق نمودن آن چیزی را که برغیر مشتبه مانده است و اگر مخالفت کند قاضی سابق را ایمن نیست از اینکه نقض حکم او را کند قاضی لاحق، چنانکه او نقض سابق نموده، و اگرنازل شود بر او یکی از مهمات مشکلات مهیا میسازد برای او فضول کلام خود را، یا ساقطاتی را که در انبان کرده از برای خود، پس قطع میکند آن مهم را پس از پوشش شبهات درخود یا از اختلاط شبهات، در مثل خانهٔ عنکبوت است درحالیکه نمیداند که بحق رسیده است یا خطا کرده است، گمان ندارد که ورای علم او علمی هست، و اعتقاد ندارد که سوای آنچه بمظنّهٔ خود معلوم کرده است مذهبی باشد، اگر قیاس کند چیزی را بچیز دیگر تکذیب نظر خود نمیکند و اگر مشتبه ماند بر او امری آنرا اظهار نمیدارد، چونکه میداند جهل خود را، تا گفته نشود که او نمیداند، پس جرأت میکند و قضاوت میکند، پس او کلید سرنگونیهاست و مرتکب شوندهٔ شبهات است، و در هم میروید جهالات را و از آنچه نمیداند عذرخواهی نمیکند که بسلامت بماند، و هیچ مسئله ایرا بیقین معلوم نکرده است تا غنیمت ببرد، بر رویهم میریزد روایات را مثل اینکه باد تند گیاه خشک صحرا را رویهم میریزد، مواریث از دست او گریه میکند و خون ها از فتوای او ناله میدارد، فرج حرام را حلال و فرج حلال را حرام میکند بقضاوت خود، انچه بر او وارد شود از عهدهٔ جواب برنمیآید و اهلیت از برای فتوی و قضاوت

---

[۱۴۰] – در نسخه اصلی این جمله مفهوم نشد.

که از او بروز میکند ندارد.» و این صنف اشاره است بعلماء عامّه که سر از ائمّه هدی (ع) و اهل علم پیچیدند و برأی و قیاس و استحسان مظنّه ای تحصیل نمودند و بمقام فتوی و قضاوت برآمدند.

و همچنین آنانکه از شیعه باشند و خود را دارای علم دانسته باشند و بدون اذن و اجازۀ صحیحه بر مسند قضاوت و فتوی نشسته باشند، و پنداشته که عالمند و حال آنکه بمراتب از جهّال پست ترند، و در اخبار بسیار فرمودند: **من ترك اهل بیت نبیه (ص) ضل**[۱۴۱] و این کس لامحاله داخل خواهد بود در آنها که: **ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً**[۱۴۲].

فصل هفدهم

در بیان بدعت و مذمت آن و مذمت رأی و قیاس و استحسان و پیروی مظنّه. بدعت در اصطلاح از دین قرار دادنست چیزی را که از دین نباشد، و خود آن چیز را نیز بدعت گویند.

بدانکه بدعت مرتبه ای ملاحظه میشود نسبت بشریعت و ملّت، و مرتبه ای نسبت بدین و طریقت و بعبارهٍ اخری مرتبه ای نبست بعالم کبیر و مرتبه ای نسبت بعالم صغیر و بعبارهٍ اخری مرتبه ای بملاحظۀ شرع بدون ملاحظۀ نسبت او بشخصی یا اشخاصی، و مرتبه ای بملاحظۀ نسبت او باشخاص چند یا شخص واحد یا عموم خلق، قسم اول از این قسم مثل، **الصلوه خیر من النوم**، که در شریعت و ملّت هیچ خبر و اثری از او نبود، و مثل رأی و قیاس و استحسان که درکتاب و سنّت ذکری از آنها نیست، بلکه تصریح و تلویح بمذمت و حرمت آنها شده است، و مثل فتاوی و احکامی که متفرّع بر آنها باشد چه مطابق باشد و چه مخالف، زیرا که متفرّع بر بدعت، بدعت است اگر چه مطابق باشد با آنچه در شریعت است، و از این جهت فرمودند: **من فسر القرآن برأیه و اصاب الحق فقد اخطأ**[۱۴۳]، پس هر کس بنشیند در مقام فتوی یا مقام محاکمه و و قضاوت بدون اذن و اجازۀ عالم وقت، و هنوز بمقام تحقیق نرسیده باشد و از مقام تقلید بیرون نرفته باشد، اگر چه در علوم رسمیه بوعلی سینا و بوحنیفه شده باشد، مبتدع خواهد بود و آنچه کند و گوید از این حیثیت بدعت خواهد بود، و باین اشخاص اشاره فرمود در خبریکه در فصل سابق گذشت، و هر کس پیروی اینها کند پیروی خواهد کرد گمراه و صاحب بدعت را و داخل خواهد بود در خبریکه فرمود: **من اتي ذا بدعه فعظمه فكانما سعي في هدم الاسلام**[۱۴۴] و عجب اینست که خود را صاحب ملّت و سنّت و جماعت پنداشته، و شیعیان را صاحب بدعت و هوی میخواندند ! و میگفتند: **نحن اهل السنه و الجماعه و هم اهل البدع و الاهواء**[۱۴۵]، زیرا که آنچه را که بیرون از مأخوذات از پدر و مادر و عالم نماهای وقت خود میدیدند بدعت می پنداشتند، و شیعیان را که آنچه میکردند و میگفتند باذن و اجازۀ ائمّۀ هدی (ع) که صاحبان شرع بودند میکردند و میگفتند، اهل بدعت می پنداشتند، که گفتار و کردار آنها را غیر از عادات خود میدیدند، و همچنین اهل هر زمان چون بندگان خدا را بر خلاف رسوم و عادات خود میدیدند، کردار و گفتار آنها را با اینکه با اذن و اجازۀ عالم وقت میبود، بدعت میگفتند! و بدعت می پنداشتند!

---

[۱۴۱] – کسیکه از ولایت و پیروی اهل بیت پیغمبر سرباز زند گمراهست.

[۱۴۲] – سوره کهف آیۀ ۱۰۴ عمرشان را در حیات دنیای فانی تباه کردند و بخیال باطل پنداشتند نیکوکاری میکنند.

[۱۴۳] – آنکس که قرآن را بعقل و رأی خود تفسیر کند هر چند تفسیر او مطابق واقع باشد باز هم خطار کرده است.

[۱۴۴] – هر کس صاحب بدعتی در دین را ملاقات کرده و تکریم و تعظیمش کند همانا در محو اسلام کوشش کرده است.

[۱۴۵] – ما از اهل سنت و جماعتیم و آنان از اهل بدعتند و هوای نفس.

و قسم ثانی از بدعت که نسبت بشخص واحد یا اشخاص عدیده ملاحظه میشود، آنست که شخصی که صاحب مقام استماع و تقلید است بدون اخذ از عالم وقت و بدون اجازهٔ او عمل کند، یا بگوید چیزی را دربارهٔ خود یا دربارهٔ غیر خود چه مطابق باشد و چه نباشد و چه خود را صاحب مقام علم داند یا نداند، زیرا که دین نسبت باین شخص همان طریقی است که او را بسوی آخرت و خدا برد، و این شخص از راه بیرون برفته و عمل یا قول خود را در راه پنداشته، پس از دین قرارداده چیزی را که از دین نبوده که پنداشته که این کردار یا گفتار از اسباب سلوک آخرتست و حال اینکه مبعّد از آخرت بوده و از راه بیرون بوده، و بسیاری از مردم باین قسم از بدعت گرفتار، اگر چه در اصطلاح اینرا بدعت ننامند.

پس عزیز من، اگر خواهی که در زمرهٔ اهل دین باشی تا از مقام تقلید تجاوز نکرده ای و بمقام تحقیق که مقام اهل علم است نرسیده ای، دست از دامان عالم وقت بر مدار و بخود رأیی و خودسری بدون اجازهٔ عالم وقت در مقام فتوی و قضاوت بین عباد منشین، که داخل اهل بدعت خواهی شد، که فرمودند: **هذا مجلس لایجلس فیه الانبي او وصي او شقي**[۱۴۶] در کافی از جناب امیر (ع) نقل شده است:که ابتدای وقوع فتنه در میانهٔ امت هواهائی بود که پیروی کرده شد، و احکامی بود که تازه در آورده شد که مخالفت شد در آنها با کتاب خدا، که دوستی ورزیدند در آن جمعی با جمعی دیگر، اگر باطل خالص میشد مخفی نمی ماند بر هیچ عاقلی، و اگر حق خالص میشد از باطل اختلافی در میانه نمیبود، ولکن از هریک از حق و باطل چیزی گرفته شد و مخلوط شد با هم و اظهار شد با هم، پس در این وقت غالب شد شیطان بر اولیاء خود، و نجات یافتند کسانیکه، **سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنٰى**[۱۴۷]. و در کافی است از صادقین (ع) که: هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی راه او بسوی آتش است» و در کافی است از یونس بن عبدالرحمان که گفت: عرض کردم بجناب امام موسی (ع) که بچه چیز توحید خدا کنم؟ فرمود، ای یونس البته نباشی بدعت کن و بدعت گوی، زیرا که هر کس که نظر کند برأی خود (یعنی ترک کند تقلید عالم وقت و اهل وحی و شهود و وجدان هم نباشد)هلاک میشود، و هر کس ترک اهل بیت نبی (ص) خود کند گمراه است، و کسیکه ترک کتاب خدا و قول پیغمبر خود را کند کافر است.» یعنی هر کس برأی خود نظر کند، بدعت کن و بدعت گویست و هر بدعت گوی و بدعت کن تارک اهل بیت نبی (ص) است و تارک کتاب خدا و قول نبی (ص) است، در آن بدعت خود و رأی خود، زیرا که قول نبی (ص) و کتاب خدا متظاهرند بر حرمت رأی و قیاس و پیروی اهل بیت رسول (ص) و هر کس برأی خود نظر کند لامحاله ترک اهل بیت و کتاب خدا و قول رسول (ص) کرده است.

و معلوم شد در سابق که رأی و قیاس و استحسان بدعت است، و هر چه متفرّع بر اینها باشد نیز بدعت است، و امّا رأی و قیاس و استحسان و مظنّه که عامه مستند خود قرارداده اند، و در احکام و قضایائیکه خبری نمیدیدند قیاس میکردند آن حکم و قضیه را بر اوفق به آن از آنچه در دست داشتند و رأی خود را جولان داده حکم آنرا استنباط میکردند، و اگر چیزی را در اخبار برای آن قضیهٔ جدیده موافق نمیدیدند، آنچه را که نیک می پنداشتند و مستحسن میشمردند همان را حکم قرار میدادند، و بخود سری و خود رأیی، رأی خود را جولان میدادند و حکمی برای خود استنباط میکردند، و سبب این کار این شد که چون چهرهٔ رسالت در حجاب غیبت متواری و مستور شد و سر از طاعت

---

۱۴۶ – این مجلس (فتوی و قضاوت) جایگاهی است که در آن نمی نشیند مگر کسیکه یا پیغمبر باشد یا وصی او و یا اینکه شقی باشد.

۱۴۷ – سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۰۱ وعده های نیکوی ما بر آنها سبقت گرفت.

ولی امر پیچیدند و در قضایای حادثه چون نصّی نمیدیدند متحیر میشدند، که چه کنند؟ از این جهت فریاد کردند که هر کس هر چه از جناب رسول (ص) شنیده است جمع کند، و بر جمع اخبار انعام بسیار میکردند تا باین واسطه اخبار بسیار مجعوله و غیر مجعوله جمع کردند، و چون قضایای متجدده که از آنها اثری و ذکری در اخبار نبود حادث میشد، امر میکردند که بنشینند صاحبان هوش و فطانت، و برای آنها حکمی استنباط کنند، و آنها هم می نشستند و بقیاس و استحسان خود چیزی را که گمان میبردند که حکم خدا باشد بآن فتوی میدادند و حکم میکردند، و میگفتند آنچه گمان ما باو کشید همان حکم خداست دربارهٔ ما و بعد از آن دو فرقه شدند، فرقه ایرا اعتقاد این شد که حکم خدا تابع رأی مجتهد است و هر چه رأی مجتهد باشد همان حکم خداست در نفس الامر و اینها را مصوّبه نامیدند. و فرقهٔ دیگر مخطئه شدند که میگفتند حکم خدا در واقع یک چیز است، و آنچه مظنّه مجتهد باو کشیده میشود، که خطا باشد و حکم خدا نباشد، لکن چون باب علم مسدود است، و اقرب الطرق الی العلم مظنه است و تکلیف هم باقیست و تکلیف مالایطاق محال است، پس مظنّه مجتهد در حق خود او و مقلّد او حکم خدا باشد، و **ظنيه الطريق لاتنافي قطعيه الحكم**[148]، از آنها ظهور یافت، و این فرقه بوجهی چون مصوّبه اند، لکن بوجه دیگر قائل بخطا هستند و بتدریج امر اجتهاد و عمل بمظنّه و رأی و قیاس و استحسان در میانهٔ آنها شهرت گرفت، چنانکه حرمت اینها در میانهٔ شیعیان مشهور گشت، بحیثیتی که عامّه بر شیعیان ردّ میگرفتند و میگفتند شما که اجتهاد را حرام میدانید و عمل بمظنّه را ردّ میکنید و رأی و قیاس و استحسان را بد میگوئید، چه میکنید در امر قبله و تشخیص آن؟ زیرا که ناچارید که در این بابت اجتهاد کنید و مظنّه تحصیل نمائید.

و چون زمان غیبت صغری گذشت و غیبت کبری شد و مشایخ معروفهٔ ائمهٔ هدی (ع) و مشایخ جناب صاحب الامر (عج) رحلت کردند، و دست شیعیان از دامان ائمهٔ هدی و مشایخ آن بزرگواران کوتاه شد و متحیر ماندند در امر فروع، ناچار بکتب مشایخ رجوع کردند و از اخبار کتب آنها استنباط احکام مینمودند، لکن مشایخ روایت هر کدام، اذن و اجازه داشتند مثل اسلاف از اخبار مسموعه و مضبوطه تجاوز نمی نمودند و بطریقهٔ مشایخ روایت که از ائمهٔ هدی (ع) اذن میداشتند رفتار مینمودند و احکام را باذن عالم سابق ازاخبار اخذ میکردند و خود عملی مینمودند، و مقلدین را امر مینمودند بعمل، تا بتدریج زمان غیبت طول کشید و اهل و نااهل بهم آمیخته شدند و بسیاری بر انها حبّ جاه و سروری غالب شد، و بعضی بطمع دنیا و جیفهٔ آن بتحصیل اخبار و طریقهٔ اجتهاد بدون اجازهٔ عالم وقت مشغول شدند، و برأی خود احکام را استنباط مینمودند و بدون اجازه بخیال اینکه از برای او مقام فتوی حاصل است بآنها عمل میکردند و بمقلدین میرسانیدند، و این شبهه از هر یک بدیگری سرایت نمود، و در میانهٔ شیعیان هم مثل عامّه رأی و اجتهاد و مظنه بدون اجازهٔ عالم سابق شیوع یافت، و بسیاری از نااهلها خود را بصورت علمای وقت وانمود کردند و سبب هلاکت خود و اتباع خود شدند، و باعث بدنامی نیک نامان شدند.

چنانکه در مشایخ طریقت بسیاری از نااهلها برجوع کردن بکتب عرفاء و تحصیل کلمات آنها خود را اهل مقام عرفان پنداشته و سر از شیخ وقت پیچیده و بمقام دعوت و دستگیری درآمده و باعث هلاکت خود و بسیاری از بندگان خدا شده اند، و اینها بعضی از طریقت و آداب آن بی خبر دعوت مینمودند، و بعضی دست بدست یکی ا مشایخ داده و بعد بهواهای نفسانی در مسند دعوت می نشستند بدون اجازهٔ شیخ وقت، و بعضی اذن و اجازه میداشتند، لکن هواهای نفسانی بر آنها غالب میشد و طاعت شیخ را در پشت سر انداخته، بهوی و خواهش نفس دعوت مینمودند، و شیطان اینها

---

[148] - اختیار مظنه درحکم منافی حکم قطعی نیست.

را گمراه تر و شقی تر از مدّعین شریعت مینمود، زیرا که این دعوی بزرگتر و فساد بر آن بیشتر مترتب میشد، بجهت اینکه مدعی باطل در علم شریعت استعداد کسی را باطل و فاسد نمیکند و مدّعی باطل در طریقت استعداد بندگان خدا را فاسد میکند و دربارۀ این فرقه است: **وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوين**[۱۴۹]، جناب فردوسی مآب العارف بالله الحاج زین العادبین شروانی قدّس سرّه فرمود در بستان السیاحه که: مناسب مقال است کلام صاحب ملل و نحل که مضمون او اینست که: چون عالم مقرّ طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان در هر بیش و کم است، و نظر هر یک بحکم حب الشیء یعمی و یصم بر امضای مشتهای طبع مقصور و نفوس ایشان بهوی و هوس و حبّ جاه و ریاست مجبول و مفطور است، لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطۀ استبداد و استکبار درآیند، و نخستین شبهه اینکه در عالم پیدا شد شبهۀ ابلیس بود، و منشأ صدور آن استبداد بود برای خود در مقابلۀ نصّ الهی و استکبار او بمادّه آفرینش خود بود بر مادّۀ آفرینش آدم که گل بود حیث قال، **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَني مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طين**[۱۵۰] و از این استبداد و استکبار هفت شبهه او را سانح شد و بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد، تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوّت هر نبّی از ان شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد، و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود و بر آن میلی و محبّتی داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانه ها از دلایل عقلی و نقلی پر ساختند، و از کلام پیغمبر خود انچه موافق اعتقاد ایشان نبود، تأویل کرده باعتقاد خود راست نمونـد، و هر چه تأویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث، **ستفترق امتي علي ثلاث و سبعين فرقه**[۱۵۱] در امت پیغمبر (ص) زیاد گردید و عدد متفرقان آن حضرت بهفتاد و سه فرقه رسید، و چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت و ظلمت هوی اندک اندک از مقرّ استتار بیرون آمد، مزاج قلوب منتسبان ملّت احمدی (ص) نیز از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بحسب بُعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت، هر روز ظلمات حبّ جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمانروائی در دماغ عظماء و علماء زیاده گشت و درمیان ایشان اختلاف فراوان پدید آمد، و از متقدّم بمتأخر منتقل شد و ظلمات ان قرناً بعد قرن متراکم گردید، تا بحدّ بغی و ضلال و خصومت و جدال و سبّ و تکفیر و قتال انجامید، و خصومت و عداوت بمرتبه ای رسید که علماء یک مذهب و یک فرقه بر فسق و فجور و کفر یکدیگر اکنون فتوی میدهند، مانند اخباری و اصولی که هر دو از فرقۀ امامیه و جماعت اثنا عشریه اند بر کفر و قتل یکدیگر حکم مینویسند ! بلکه دو نفر از علماء اصول یکدیگر را تفسیق و تفجیر میکنند! — تمام شد کلام آن بزرگوار.

بدانکه انسان واقع است در میانۀ قوۀ شهوانیه و غضبیه و شیطانیه و عقلانیه، و اقتضای عقل عبودیت است یعنی از خود بینی و خود خواهی و خود رأیی بیرون آمدن و تسلیم امر امرای الهی شدن، و اقتضای آن سه قوۀ دیگر خودخواهی و خودبینی و خودرأیی کردن واز تحت انقیاد عقل و مظاهر عقل که اولیاء امر باشند بیرون رفتن، و چو انبیاء و اولیاء (ع) مأمورند که خلق را از خودسری و خود رأیی بیرون آورند و بعبودیت که انقیاد عقل و اولیاء امر باشد مأمور سازند، هر

[۱۴۹] – سوره اعراف آیۀ ۱۷۵ بخوان بر این مردم حکایت آنکس را که، آیات خود را باو عطا کردیم از آن آیات بعصیان سرپیچید چنانچه شیطان او را تعقیب کرد و از گمراهان عالم گردید.

[۱۵۰] – سوره ص آیۀ ۷۶ شیطان در جواب گفت من از او بهترم که مرا از آتش نورانی و او را از گل سیاه خلقت کردی.

[۱۵۱] – زود باشد که امت من بهفتاد و سه فرقه منشعب شوند.

یک اول دعوت آنها، امر بانقیاد و اطاعت بود، و چون خودسری و خودرأیی باعث مفاسد کلیه است، بزرگان دین فرمودند: در پناه بندهٔ حبشی باشی بهتر از آنست که در پناه خود باشی، و در بعضی کلمات بزرگان است که: یقین دان که در پناه گربه ای باشی به از آنست که در پناه خود باشی، و در حدیث اختلاف دو خبر است در کافی از جناب صادق (ع) که فرمود: **بایهما اخذت من باب التسلیم وسعك** یعنی از تو دو چیز مطلوبست، یکی عمل کردن بآنچه تکلیف تو است در واقع و نفس الامر، و دیگر تسلیم و انقیاد تو از برای ولّی امر، هرگاه دستت بامامت نرسیده و تکلیف والقعی بری تو معلوم نشد تسلیم خود را از دست مده، و من باب التسلیم بیکی زا آن دو خبر عمل کن. و چون نفس خودسر و خودرأی برای عمل خود معتمد و مستند میخواهد تا آنچه میکند، نفس او را در اضطراب نیندازد و در کار خود آرام باشد، خصوص آن کس که بخدا و معاد معترف باشد که البته تا معتمد د رعمل نداشته باشد، آرام در کار نمی ماند، و چون سر از امام وقت پیچیدند که معتمد خدائی است ناچار شدند که برأی خود و خودسری خود معتمدی بجویند، و از این جهت بود که گفتند، چون طریق علم مسدود است چاره نیست از رجوع کردن باقرب الطرق الی العلم، که مظنّه باشد و تحصیل مظنّه بدون اجتهاد و تحرّی ممکن نه، و اجتهاد و تحرّی بدون امارات ممکن نیست، پس باید طلب کرد در آن حکم که باید استنباط کرد و نصّی برای آن نیست اوفق اشیاء را بآن حکم، در میانهٔ احکامی که نصّی بر آنها هست، و این حکم را برآن قیاس کرد، و اگر ندیدیم در میانهٔ احکام منصوصه حکمی که موافق باشد، خود فکر کنیم و وجه حسنی برای یکی از دو طرف بجوئیم و همان را حکم خدا قراردهیم، خلاصه باید راهی برای مظنّه پیدا کرد و مظنّه ای تحصیل نمود و بعد حکم کرد و عمل کرد، و بمقدّماتیکه در پیش خود دارند ترتیب میدهند و منتهی میسازند باینکه: **هذاما ادي اليه ظني و كل ما ادي اليه ظني فهو حكم الله في حقي و حق مقلدي**[۱۵۲]. و بعد از ترتیب این مقدّمات آرام میشدند و عمل میکردند و خود را مأجور و مثاب میدانستند، لکن کسی گمان نبرد که اجتهاد فرقهٔ محقّهٔ اثناعشریه رضوان الله علیهم چون اجتهاد اینها باشد، زیرا که فرقهٔ امامیه از تسلیم و انقیاد عالم وقت بیرون نمیرفتند، و بعد از تسلیم و انقیاد اگر آن قوهٔ قدسیه در آنها پیدا میشد، اذن میدادند که استنباط احکام کنند از روی انقیاد آیات و اخبار، و آنها هم بطریق قیاس و استحسان و ظنّی که از خود رأیی باشد مثل عامّه استنباط نمیکردند، بجهت اینکه اهتمام آنها در این بود که از نصوص آیات و اخبار صحیحه تجاوز نکنند و قیاس و ظنّ و استحسان و رأی را از خود دور میکردند، مگر آنها که بخودسری و خودرأیی بدون اجازه عالم وقت و بدون قوهٔ قدسیه در طلب استنباط احکام برمیآمدند، و مقدّمات عامّه را مثل عامّه برای خود ترتیب میدادند و استنباط احکام مینمودند، و چون این رأی و قیاس و استحسان که معتمد عامّه شد باعث افساد دین و سبب محق سنّت سیدالمرسلین (ص) بود، در اخبار عدیده منع از قیاس فرمودند و ردّ رأی و ظن و استحسان کردند، و در بعض اخبار معلّل فرمودند باینکه، **اول من قاس ابلیس**، یعنی اول کسیکه سر از تسلیم پیچید و قیاس را مستند خود قرارداد، و از آن قیاس برای خود رأی و معتمدی تحصیل نمود ابلیس بود، هر کس این طریقه را پیش گیرد ابلیسی خواهد بود، نه انسان.

و در بعض اخبار فرمودند: که اگر سیر قیاس شود بکلی محق دین شود و سنّت رسول (ص) از میانه برود، و در بعض اخبار فرمودند که: اصحاب مقاییس طلب علم کردند بمقاییس، پس مقاییس آنها باعث بُعد از حق شد، و دین خدا را بمقاییس بدست نتوان آورد، و در بعض اخبار فرمودند: که اگر بحق برسی اجر نداری و اگر خطا کنی دروغ بر خدا بسته ای، و در بعض اخبار فرمودند: که هلاک شد هر کس پیش از شما هلاک شد بقیاس، و فرمود: **اذا جاءكم ما تعلمون**

[۱۵۲] - اینست آنچه گمان و حدس من بآن حکم میکند و آنچه گمان من بدان حکم کند همان حکم خداست دربارهٔ من و مقلدان من.

فقولوا به و ان جاءکم مالاتعلمون، فها، و اهوي بيده الي فيه[153]، یعنی سکوت کنید یا بمن و قول من رجوع کنید، و در اخبار بسیار این مضمون را فرمودند که: لعن الله ابا حنیفه، که میگفت: قال علی و قلت و قالت الصحابه و قلت، در بعض اخبار فرمودند که: هر کس خود را نصب کند برأی و قیاس همیشه در اشتباه خواهد بود، و کسیکه فتوی دهد برای مردم برأی خود، پس بتحقیق که راه جسته است بخدا بچیزیکه نمیداند او را، و کسیکه راه جوید بچیزیکه نداند او را، بتحقیق که مضادّت با خداوند ورزیده که حلال کرده است و حرام کرده است در چیزهائیکه نمیداند او را، و در حدیث است که کسی سؤال از جناب صادق (ع) کرد و حضرت جواب دادند، عرض کرد. **اذا رايت ان كان كذا و كذا ما يكون القول فيها**[154]؟ که آن شخص بطریقهٔ اجتهاد در مسئله عرض کرد و سؤال، که چه رأی دارید؟ اگر چنین و چنان باشد؟ حضرت فرمودند: مه ! که کلمهٔ زجر و ردع است، و فرمود آنچه ما جواب میدهیم از روی تسلیم و اخذ از رسول (ص) است بطریق اتصال بروحانیت آن بزرگوار، و نیستیم در هیچ مرتبه ای از مرتبهٔ ارایت ! صاحب رأی آنست که از طریق تسلیم و انقیاد بیرون رود، ما بکلی در مقام تسلیم و انقیادیم و در ذیل آیهٔ شریفهٔ، **إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّه**[155]، فرمودند باین مضمون که: تفویض برأی خاصهٔ رسول (ص) است و از برای غیر نیست، پس بعد از آن بزرگوار تفویض از برای اوصیاء (ع) آن بزرگوار است.

پس عزیز من، اگر خواهی که از حزب رحمان محسوب شوی و در حزب شیطان نباشی بخودسری و ظنّ و قیاس، رأیی برای خود متراش و آن رأی خود را معتمد خود قرار مده، اگر اجازهٔ عالم وقت داشتی، فبها، و الاّ سکوت کردن بهتر و خود و غیر خود را در مهلکه نینداختن سالم تر.

فصل هجدهم

درمذمت علمائی که طالب دنیا و در شهوات و هواهای نفسانی باشند:

بدانکه بنی نوع انسان بقسمت اولی سه قسمت میشوند: یک قسم آنهایند که در صورت و معنی و ظاهر و باطن اهتمام آنها بتعمیر دنیا و فکر آنها در طلب مشتهیات و امضای غضباتست باستخدام قوّهٔ شیطانیه، و این فرقه اگر بمعاندت و معارضت بندگان خدا مبتلی نکردند و انکار انبیاء ائمّهٔ هدی نکنند امید نجات برای آنها هست و مرجون لامرالله میباشند که، **إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِم**[156]، و گاهی این آیه را مصداق شوند که فرمود: **اِن هُم ْ إِلاَّ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَل**[157] و فرقهٔ دیگر کسانی هستند که در ظاهر بصورت طالبان آخرت در آمده اند، چه خود را از اهل علم وانمود کرده باشند و چه از اهل عبادت، چون علماء عامّه و صوفیه و عبّاد آنها که در حدیث جناب امیرالمؤمنین (ع) بآنها اشاره فرمودند که در سابق گذشت، و آن فرقه موافق آن حدیث بدترین خلق خدا خواهند بود که فرمود: مبغوض ترین خلق خدا بسوی خدا این دو صنفند که بر ضلال خود اضلال غیر را افزایند. بلکه مضمون آنچه نقل شده است که: **هؤلاء اشد علي ضعفاء شيعتنا من**

---

[153] – هرگاه مووضع برایتان پیش آمد کرد که دانا بحکم آن هستید حکم آنرا بیان کنید و اگر موضوعی باشد که دانا بحکم آن نیستند پس سکوت کنید، آنگاه اشاره بدهان مبارک فرمود یعنی لب فرود بندید.

[154] – اگر موضوعی را دیدی چنین و چنان باشد در آن سکوت کنید؟

[155] – سورهٔ نساء آیهٔ ۱۰۵ ای پیغمبر ما بسوی تو قرآن را فرستادیم تا بآنچه خدا بوحی خود بر تو پدید آرد میان مردم حکم کنی.

[156] – سورهٔ توبه آیهٔ ۱۰۶ یا بعدل آنان را عذاب کند یا بلطف و کرم از گناهشان در گذرد.

[157] – سورهٔ فرقان آیهٔ ۴۴ حاشا اینان در نادانی مانند چهارپایان بلکه نادان تر و گمراه ترند.

جيش يزيد علي اصحاب الحسين (ع)[158] دربارهٔ اینها صادق است، و این فرقه آلت دین را شرک دنیا قرار داده اند و آنچه در آیات و اخبار مذمت علماء سوء رسیده است دربارهٔ اینها صادق است، زیرا که اینها صورت علم شریعت را برخود بسته اند یا صورت علم طریقت را، و بجهت همین صورت علم اینها را عوام الناس علماء پنداشته و تعظیم آنها را مینمایند، و آنها هم بهمان تعظیم عوام فریفته شده پندارند که از اهل فضل و اهل ذوق و حالند و همین را بر عوام فروشند و بندگان خدا را سرگردان خود کنند، و بسیاری از اینها حال آنها بر خود آنها مشتبه ماند تا روز مرگ، آنوقت دانند که گمراه بوده اند و آنچه را علم پنداشته اند جهل مركّب بوده است که زوال پذیر نیست و از این جهت است که اگر کسی محض تنبیه بخواهد اظهار این مطلب نماید، بخیال اینکه شاید توهین سنّت رسول (ص) یا توهین علماء که شعائرالله اعظمند باشد، تکفیر و تفسیق نمایند و با اینکه تمام آنها بجواز اجتهاد قائلند و گویند معاویه با علی (ع) جنگ کرد مجتهد بود و مثاب و علی (ع) نیز مجتهد بود و مثاب، نهایت اینست که یکی از این دو خطا کرده است و مخطی هم مثابست، **لكن لم يقل احدبان علياً** (ع) **اخطأ**[159] و همچنین عایشه و طلحه و زبیر، با علی (ع)، جنگ کردند مثاب بودند، اگر کسی بگوید ما اجتهاد نمودیم و بعضی را جایزاللعن و یا واجب اللعن دانستیم، حکم بقتل و اسر و نهب اموال او نمایند که تو رفض کرده ای، و معاویه را که تیغ بر روی خلیفهٔ خدا کشید رافضی نگویند.

فرقهٔ سیم آنها میباشند که در ظاهر و باطن و صورت و معنی در طلب آخرت و در فکر عبادت میباشند، و اینها از آنجهت که در طلب آخرت هستند اگر ادراکی و علمی تحصیل نمایند، علم آخرت خواهد بود، واینها باز دو صنفند: صنفی که در مقام طلب اهل علم برآمده و هنوز بعالم وقت نرسیده و دست بدست او نداده و قبول ولایت بر دست او ننموده اند، که اینها را محب و طالب گویند، و صنفی که بخدمت عالم رسیده و قبول توبه بر دست او نموده اند، و این دو فرقه یا اینست که همان راهی که در پیش دارند میروند و فریفتهٔ دنیا نشده، بچرب و شیرین او و بعزّت و ذلت او از کار خود باز نمی ایستند، یا اینست که بکلّی از راه گشته و دنیا را نصب العین قرار داده و مناصب دنیویه و نیک و بد او، او را از راه برده، یا گاهی التفات بدنیا کند لکن زود متنبّه شود و باز بسر راه خود رود، قسم اخیر را انشاء الله خداوند حفظ کند، که این تلوین هم از آنها برداشته شود ودر کار خود بمقام تمکین رسند، قسم اوّل را خداوند متعال هر روزه شوق و ذوق آنها را زیادتر و ببرکت انفاس آنها بر این ضعیف هم تفضّل فرموده از مقام آن بزرگواران بهره ببخشد، قسم ثانی خداوند تمام بندگانش را از شرور آنها محفوظ دارد، و هیچیک از بندگان خود را مبتلی بمثل این اشخاص ننماید، و دربارهٔ این فرقه است که جناب صادق (ع) فرمود که: **يغفرللجاهل سبعون ذنباً قبل ان يغفر للعالم ذنب واحد**[160]. زیرا که این فرقه باسم علم مسمّی و بوصف علم موصوف شده اند، نه فرق سابقه، و دربارهٔ اینهاست که از عیسی (ع) روایت شده است که: **ويل للعلماء السوء كيف تلظي عليهم النار**[161] و درباره اینهاست آیهٔ مبارکه، **وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذي آتَيْناهُ آياتِنا**[162] الی آخر، و دربارهٔ اینهاست آنچه در حدیث جناب امیرالمؤمنین (ع) در کافی نقل شده است، که فرمود: بلکه بتحقیق که

---

[158] – ضرر و زیان اینها به شیعیان ما بیشتر است از صدمه ایکه سپاه یزید بر اصحاب حسین (ع) زدند.

[159] – هیچکس نگفته است که علی (ع) خطا کرده است.

[160] – نادان را هفتاد گناه می بخشند پیش از آنکه بر دانا یک گناه ببخشند.

[161] – و ای بحال دانشمندان بدکار که چگونه آتش دوزخ بر آنان شعله وراست.

[162] – سوره اعراف آیهٔ ۱۰۵ بخوان بر این مردم حکایت آنکس را که نشانه های خود را باو عطا کردیم.

اعتقاد من اینست که حجّت بر این عالم اعظم و حسرت ادوم است از آن جاهلی که متحیر است در جهل خود. و در کافی است که: کسیکه طلب حدیث کند بجهت دنیا در آخرت هیچ بهره ای نخواهد داشت، و کسیکه خیرآخرت را بخواهد خداوند خیر دنیا و آخرت هر دو را باو خواهد داد»، و باین مضمون اخبار بسیار از ائمّهٔ اطهار (ع) صدور یافته، و از جناب صادق (ع) است که: چون عالم را محبّ دنیای خودش دیدید متّهم دارید او را بر دین خود، که هر که هر چه را دوست دارد در پی همان میرود، و فرمود که حضرت حق تعالی وحی فرمود بداود (ع) که قرار مده میانهٔ من و خود عالمی را که مفتون دنیا باشد، که ترا از راه محبّت من بگرداند، چرا که اینها قاطع طریق بندگان مرید من هستند، پس بزرگتر کاری که بآنها کنم این خواهد بود که لذت مناجات خود را از آنها بردارم»، و در خبری از جناب ختمی مآب (ص) است که: فقهاء امناء پیغمبرانند مادام که داخل دنیا نشوند، عرض کردند که چه چیز است داخل دنیا شدن آنها در دنیا؟ فرمود، پیروی کردن سلطان که هرگاه پیرو سلطان شدند بر حذر باشید از آنها بر دین خود»، و در خبری از جناب باقر (ع) است که: کسیکه در طلب علم باشد که بآن مفاخرت کند بر اهل علم یا مجادلهٔ با جهّال عالم نما نماید یا عوام الناس را بجانب خود کشاند و روی عوام را از جانب خود کند، پس جای او در آتش باشد، چرا که ریاست صلاحیت ندارد مگر برای اهل ریاست»، و در خبری از جناب باقر (ع) است در بیان آیهٔ شریفه، **فَكُبْكِبُوا فيها هُمْ وَ الْغاوُون**[۱۶۳]، که فرمود: قومی هستند که ذکر کنند خوبی را بزبان خود، و خود مخالفت میکند گفتهٔ خود را»، و اینها مثل وعاظ و قصّاص و مسئله دانها که برای خلق میگویند و خود عمل نمیکنند.

پس عزیز من، خود را بفرمایش پیشوایان دین محک کن و ببین که عالمی هستی که روی تو بدنیا است یا عالمی میباشی که روی تو بخدا و آرزوی تو دار عقباست و علامت این تجافی از دارغرور است و انا به بسوی دار سرور، و از ثنای خلق بپندار نیفتد و خوشش نیاید و از بدگوئی خلق از جا بیرون نرود و دلتنگ نشود، که فرمود جناب امیرالمؤمنین (ع) در بعض خطب خود که: بدانید که عاقل نیست کسیکه از دروغ گفتن دربارهٔ او و از جا بیرون شود، و حکیم نیست کسیکه خوشنود شود بثناء جاهل.

فصل نوزدهم

در بیان سبب اختلاف اخبار صادره از مصادر عصمت سلام الله علیهم، و در بیان آنکه آنچه از مصادر عصمت (ع) صدور یافته، در عین اختلاف اتّفاق دارد و اگر این اختلاف نمیبود از مصادر عصمت (ع) نمیبود:

بدانکه افراد انسان را بحسب روح چون مقام تن اختلاف فراوانست، حتی اینکه گفته اند که انسان اگرچه بحسب صورت نوع واحد است، لکن بحسب باطن انواع غیرمتناهیه است و چنانکه اطباء جسمانی برای حفظ صحت و رفع مرض بحسب مزاج و امراض غذا و دوا دهند، همچنین اطباء روحانی بحسب مزاج روح و امراض او دوا و غذا دهند، و چنانکه اغذیه و ادویه تن مفرد و مرکّب او بیحدّ و غایت است، اغذیه و ادویهٔ روح نیز بی نهایت است، اگر طبیبی برای حفظ صحّت جسمانی و رفع امراض جسمانی برای همه کس یک غذا و یک دوا گوید البته از طبّ بی وقوف و از معالجه بی بهره باشد، همچنین اگر اطباء روحانی بهمهٔ نفوس یک دوا و غذا دهند آنها هم اهل طبابت روحانی نخواهند بود و اگر هر کسی را بغذای مناسب و دوای موافق امر کنند و علاج نمایند طبیب خواهند بود، و چون ائمّه (ع) ما اطباء نفوس میباشند آنچه از آنها صدور یافته در عین اختلاف بموقع بوده، و همه از روی علم بوده و از روی بصیرت باشخاص و صحت و

---

[۱۶۳] – سوره شعرا آیهٔ ۹۴ در آن حال کافران و معبودهای باطلشان هم برو در آتش دوزخ افتند.

مرض آنها بوده و این دلالت دارد بر کمال خبرت آنها باشخاص.

و از فقهاء شرع انور رضوان الله علیهم بعضی معترض این وجه شده اند باین طریق که فرموده اند که دور نیست که یک وجه اختلاف اخبار در آداب و سنن اختلاف احوال اشخاص باشد و این عمدهٔ اسباب اختلاف اخبار است، و نسخ در اخبار که وارد شده است که اخبار نسخ میکند بعضی بعضی دیگر را، اشاره بهمین وجه دارد، زیرا که نسخ در اخبار چنانکه بیاید در فصل بیان نسخ نمیتواند که نسخ کلّی باشد، والاّ باید ائمّهٔ هدی (ع) شریعت قرار دهنده باشند نه حافظ شریعت محمد (ص) بلکه نسخ در اخبار باین معنی است که آن حکمی که دربارهٔ زید کرده بودیم دربارهٔ عمر و جاری نبود، و حکم عمر و نسخ حکم زید نمود دربارهٔ عمرو، یا آن حکمی که دربارهٔ زید کرده بودیم تا مدتی جاری بود دربارهٔ او و بعد از آن، آن حکم را نسخ کردیم بحکم دیگر، و این نسخ دلیل اختلاف احوال و اختلاف احکام است، بواسطهٔ اختلاف احوال و این اختلاف اخبار و احکام، منافات ندارد با آنچه رسیده است و مذهب شیعه است، که حکم الله در واقع یکی است، و عالم کسی است که در علم او اختلاف نباشد یا در دل او دو علم نباشد که هر یک مخالف دیگری باشد، و آن کس که در دل او دو علم باشد یا در علم او اختلاف باشد عالم نیست، زیرا که مقصود از این اخبار اینست که نسبت بیک موضوع و یک حال، موضوع دو حکم را احتمال ندهد یا صورت محتملهٔ او نسبت بیک موضوع مخالف نباشد با صورت محتملهٔ دیگر او، بلکه نسبت بیک موضوع یقین بداند که حکم او چیست، اگر چه نسبت بموضوع دیگر حکم دیگر مخالف حکم این موضوع گوید و یقین کند، یا نسبت بحال سابق یک شخص حکم دیگر مخالف حکم اول نسبت بحال ظاهری همان شخص یقین کند و این چنین کس در دل او دو علم نیست که یکی مخالف دیگری باشد بلکه اگر هزار علم و هزار نسبت بهزار کس داشته باشد و همهٔ آنها مخالف هم باشند، بعد از آنکه نسبت بموضوعات متعدده ملاحظه شود همه متفق و مجتمع خواهندبود، و حکم خدا در واقع یکی بوده، زیرا که نسبت بهر کدام یک حکم یقینی کرده، نه اینکه نسبت بیک کس حکمی کرده ظنّی که مخالف آن حکم نسبت بهمان کس محتمل او باشد.

و وجه دیگر برای اختلاف اخبار اینست که بعد از آنکه حضرت رسول (ص) از دنیا رحلت نمودند، و امر بدست خلفاء افتاد و در وقایع متحیر میشدند، امر کردند که هر کس هر چه از حضرت ختمی مرتبت (ص) شنیده بیاورد، و هر کس خبری نقل میکرد احترام و اکرام میدید، تا مردم بتدریج بطمع قرب بخلفا و بردن وظائف اخبار جعل کردند، و بعضی دیگر بخیال تخریب دین محمّد (ص) اخبار جعل کردند و آنها را با اخبار مسموعهٔ از آن حضرت مخلوط کردند و برای مردم نقل کردند، و همچنین در زمان هر یک از معصومین (ع) پیدا میشدند جمعی که بنفاق مبتلی میشدند و بعضی بخیال خوش آمد مردم و جمعی بخیال سروری و ادّعای منصب اخباری جعل میکردند وبرای مردم با اخبار صادرهٔ از معصومین نقل میکردند، و عوام الناس بگمان اینکه این گوینده مدّتها در خدمت معصوم (ع) بوه و از او شنیده و دروغ از چنین کسی گمان نمیبردند از او میشنیدند و برای دیگران نقل می کردند.

وجه سیم اینست که مردم با اختلاف مراتب افهام خود در خدمت معصومین (ع) می نشستند و یک خبر را جمعی می شنیدند، و هر یک بفهم ناقص از آن خبر چیزی می فهمیدند و آن فهمیدهٔ خود را برای دیگران نقل میکردند، و بسیاری از آنها پی بمقصود نبرده خلاف مقصود را برای مردم نقل میکردند.

وجه چهارم اینست که مردم جمع میشدند در خدمت ان بزرگواران و آنچه را میشنیدند نقل میکردند، و حال اینکه بعضی از آنها منسوخ بود و بعضی ناسخ چه بنسخ جزئی و چه بنسخ کلّی، و مستمعین ناسخ را از منسوخ و منسوخ را

از ناسخ تميز نداده نقل ميكردند، و چون معرفت ناسخ و منسوخ جزئی ممكن نبود مگر برای آن كس كه بصيرت تامّه باحوال خلق داشته باشد، و آن نيست مگر صاحب قوهٔ قدسيه، فرمودند كه: كيست كه ناسخ را از منسوخ و عام را از خاصّ و محكم را از متشابه بشناسد و عام و خاص در اخبارراجع بهمين وجه ناسخ و منسوخ است، باين معنی كه عامّ آن خبريست كه در جملهٔ افراد انسان جاری و از هيچيك منسوخ نباشد، و خاصّ آنست كه دربارهٔ بعضی جاری و از بعض ديگر منسوخ باشد، كه ناسخ و منسوخ در همين قسم كه خاص باشد خواهد بود، چنانكه محكم بوجهی آنست كه هيچ نسخ در آن راه نيابد، و متشابه آنست كه نسخ در آن راه يابد، كه محكم عامّ است و متشابه خاصّ و اما عموم و خصوص لفظی كه در اصول فقه عنوان كرده اند، آن امريست راجع بلفظ و معتنابه نيست كه در اخبار معترض آن شده باشند، و در حديث مولی المتقين امير المؤمنين (ع) كه در كافی روايت شده است، اشاره باين وجوه شده است، از سليم بن قيس هلالی روايت كرده است كه: عرض كردم بخدمت ان بزرگوار كه من از سلمان و مقداد و ابی ذر رضوان الله عليهم ميشنوم چيزی از تفسير قرآن و احاديث حضرت رسول (ص) غير آنچه در دست مردم است، و بعد از تو ميشنوم تصديق آنچه از ايشان ميشنيدم، و بسياری در دست مردم از تفسير و اخبار می بينم كه شما بكلّی آنها را مخالفت ميكنيد و گمان ميبريد كه همهٔ اينها باطل است، يا اعتقاد شما اينست كه مردم دروغ می بندند بر رسول خدا (ص) از روی عمد، و تفسير قرآن ميكنند برأيهای خود ! گفت حضرت رو بمن كرد، و گفت سؤال كردی گوش ده و جواب را بفهم، بتحقيق كه در دست مردم حق و باطل است و صدق و كذب و ناسخ و منسوخ و عامّ و خاصّ و محكم و متشابه، و حفظ و وهم نيز ميباشد، و در عهد حضرت رسول (ص) دروغ بستند بر آن حضرت كه حضرت خطبه خواندند و فرمودند كه: دروغ بسيار بر من بسته شد و هر كس از روی عمد دروغ بر من بندد جای او آتش باشد، و بعد از آن حضرت نيز دروغ بستند بر آن حضرت، و حديث از چهارنفر بشما ميرسد كه خامس ندارند، يا منافقی كه اظهار ايمان ميكند و خود را نيك بمردم می نماياند كه هيچكس گمان دروغ باو نميبرد و از روی عمد دروغ بر حضرت رسول (ص) می بندد، و مردم چون او را از صحابه و ظاهر الصدق و العداله می پندارند از او ميشنوند، و خداوند خبر داد از حال منافقين كه فرمود: **وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِم**[۱۶۴]، يعنی عوام كه بر مدارك ظاهره چسبيده اند از رؤيت آنها خوش دارند و شيرينی گفتار آنها را می پذيرند، پس تقرّب جستند بسوی ائمّهٔ ضلال و خوانندگان بسوی آتش بالزوّر و الكذب و البهتان، پس آنها را مناصب دادند و بر مردم مسلّط كردند و دنيا را بواسطهٔ آنها خوردند، و مردم با پادشاهانند و با دنيا، مگر آن كس را كه خدا حفظ كند، ديگری شنيده است از رسول خدا (ص) چيزی را، و درست حفظ نكرده است يعنی درست پی بمقصود نبرده است و بغلط افتاده است در آن و عمداً دروغ نميگويد، و آن خبر موهوم در دست او است نه مقصود خبر و باو معتقد و عامل است و روايت هم ميكند او را، و ميگويد از رسول خدا (ص) شنيده ام پس اگر مسلمون ميدانستند كه او غلط و خلاف مقصود رسول (ص) است ترك ميكردند و قبول نميكردند، و اگر خود او هم چنين ميدانست ترك ميكرد او خبر را، و صنف سيم آنهايند كه شنيدند از رسول خدا (ص) چيزی را كه امر كرد، باو پس نهی كرد از او، و آنها ندانستند كه بعد نهی كرده است، يا شنيدند كه نهی كرد از چيزی پس بعد امر كرد، و آنها ندانستند كه بعد امر كرده است، پس حفظ كردند منسوخ را و حفظ نكردند ناسخ را، پس اگر مردم يا خود آنها ميدانستند كه منسوخ

---

[۱۶۴] – سورهٔ منافقون آيهٔ ۴ ای رسول تو چون كالبد جسمانی آن منافقان را مشاهده كنی ترا بشگفت آرند و اگر سخن گويند بسخنانشان گوش فرا خواهی داد.

است قبول نمیکردند و آن خبر را ترک میکردند، و چهارمی کسی است که دروغ بر رسول (ص) نمی بندد، دشمن دار کذب است بجهت ترس خدا و تعظیم رسول خدا (ص) و هیچ چیز را فراموش نکرده است، بلکه حفظ کرده است هر چه را شنیده است بهمان طریق که مقصود بوده، و بهمان طریق که شنیده و مقصود بوده او را نقل کرده بدون زیاده و نقیصه، و ناسخ و منسوخ را دانسته یعنی عامّ و خاصّ را دانسته، و عمل بناسخ کرده و ترک منسوخ نموده، زیرا که امر نبی (ص) مثل قرآن ناسخ و منسوخ و عامّ و خاصّ و محکم و متشابه دارد» حدیث مبسوط است محل حاجت را نقل نمودیم.

وجه پنجم اینست که در زمان ائمهٔ (ع) ما تقیه شدید بود بحیثیتی که ممکن نبود که آشکارا خود را نسبت دهند مردم بائمّه (ع)، یا اظهار مخالفت با عامّه نمایند در مجالس عامّه، ناچار بطریق مذهب عامّه صحبت میداشتند و مسئله بیان میکردند، پس با اینهمه اسباب برای اختلاف اخبار که عمدهٔ آنها اختلاف احوال و مراتب اشخاص است، کیست که بتواند تمام اینها را جمع کرده و حکم واحد از این اخبار مختلفه استنباط کند؟ بلکه کسی باید که با بصیرت باشد که احوال اشخاص را بداند تا حکم هر یک را بتواند باو برساند، و همچنین صدق و کذب اخبار و ناسخ و منسوخ و عامّ و خاصّ و وهم و حفظ آنها را بداند، یا کسیکه صاحب مقام تحقیق نباشد و براینها اطلاع و بصیرت نداشته باشد، لکن او را عالم وقت اذن و اجازه داده باشد که تو احکام خلق را بآنها برسان، بجهت اینکه همین اجازه مؤثر قرار میدهد قول او را، که اگر آن حکم که بگوید حکم واقعی مستمع و مقلّد نباشد، چون اجازه قول او را مؤثر قرار داده، همان حکم حکم واقعی او خواهد شد.

زیرا که اجازهٔ شرعیهٔ الهیه کمتر از اجازهٔ منطریات هندوها نیست، که اگر کسی آن منطریات را بدقت در پیش استاد تصحیح کرده باشد، لکن او را اجازه نداده باشند، هر چه بخواند آن منطریات هیچ اثر از آنها و از قول او ظاهر نمیشود و اگر کسی را اذن و اجازه دادند، مغلوط هم بخواند اثر میبخشد! پس معلوم میشود که عمده اجازه است، و شخص مجاز اگر بگوید، **هذا ما ادي اليه ظني و كل ما ادي اليه ظني فهو حكم الله في حقي و حق مقلدي**[۱۶۵]، صحیح است امّا عامّهٔ عمیاء که خود را اهل سنت و جماعت میدانند، و شیعه را اهل بدعت و رفض میگویند اگر این کلمه را بر زبان آورند از آنها غلط است، چرا که وقتی این مظنّه قائم مقام علم است که اجازهٔ صاحب اجازه همراه باشد، و الاّ این مظنّه ظنّ مذموم و عمل بآن جایز نیست، **إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ**[۱۶۶] را مصداق است.

فصل بیستم

در بیان نسخ:

بدانکه نسخ در لغت بمعنی ازاله و تغییر و ابطال آمده است و بمعنی مسخ و استنساخ کتاب هم آمده است، نسخه کمنعه، ازاله و غیره و ابطله و اقام شیئاً مقامه، والشیء مسخه و الکتاب کتبه و در عرف یا متشرعه نسخ، رفع حکمی است از موضوعی که ثابت در آن بود و اقامهٔ حکم دیگر در مقام آن حکم، و قول حق تعالی: **ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها**[۱۶۷] باعتبار صحت وجوه قرآن، احتمال همهٔ معانی را دارد، یعنی هیچ نبّی یا هیچ وصّی نبّی (ع) را نمیبریم مگر اینکه پیغمبر دیگر یا وصّی دیگر که برای اهل زمان مثل آن پیغمبر یا بهتر از او باشد میآوریم، هر چند فی نفسه مرتبه اش

---

[۱۶۵] – اینست آنچه گمان و حدس من بدان حکم میکند و آنچه گمان من بدان حکم کند همان حکم خداست درباره من و درباره مقلدان من.

[۱۶۶] – سوره یونس آیهٔ ۶۶ آنچه را مشرکان پیروی میکنند گمان باطلی بیش نیست و جز آنکه دروغی بافند کاری ندارند.

[۱۶۷] – سوره بقره آیهٔ ۱۰۶ هر چه از آیات قرآن را نسخ کنیم یا حکم آنرا متروک سازیم بهتر از آن یا مانند آن بیاوریم.

نازل تر باشد از آن پیغمبر پیش، و هیچ حکمی را از عامّهٔ خلق بر نداریم مگر اینکه حکمی مثل او یا بهتر از او در جای او بیاوریم یا هیچ حکمی از شخص مخصوص بر نداریم مگر اینکه بهتر از آنرا در جای او گذاریم یا مثل او.

بدانکه شریعت هر پیغمبر که بوده احکام آن شریعت یا مطلق بوده و مقید بشخصی دون شخصی، و بوقتی دون وقتی نبوده یا مقید بوده بشخصی دون شخصی، قسم اوّل را عامّ و محکم و مرسل و مطلق مینامیدند، و قسم ثانی را خاصّ و متشابه و مقید میگفتند، و قسم اول مشرع کل میبود و ضروری آن دین، و قسم ثانی مشرع کل نمیبود و ضروری هم نمیبود، و نسخی که در آیات و اخبار اشعار بآن شده است، یا نسخ در احکام عامّه است مثل نسخ کردن شریعتی، شریعت دیگر را یا نسخ کردن حکمی حکم دیگر را که مشرع بوده است، یا نسخ در احکام خاصّه است مثل اینکه زید را امر میکردند بنماز شب مثلا، و عمرو را نهی میکردند از آن یا اینکه یک شخص را وقتی امر میکردند بامری و وقتی دیگر نهی از آن میکردند، و در اخبار اشاره و تصریح باین مطلب بسیار است، در کافی از جناب صادق (ع) است که: کسی عرض کرد که چگونه است؟ حال کسانیکه روایت میکنند از فلان و فلان از رسول خدا (ص) و متهم بکذب نیستند و از شما خلاف آنرا میشنوم! حضرت فرمود که حدیث نسخ میشود چنانکه نسخ میشود قرآن.» و نسخ در حدیثی که از اوصیاء (ع) میرسد غیر از نسخ جزئی که نسخ در احکام خاصّه و مقیده باشد نتواند بود، زیرا که آن پیشوایان حافظ شریعتند نه مؤسس و ناسخ و در خبر دیگر از همان بزرگوار است که: سائلی عرض کرد که چه میشود که از تو سؤالی میکنم من را جوابی میدهی؟ و دیگری میآید و در همان مسئله او را جواب میدهی بجواب دیگر؟! فرمود ما جواب میدهیم مردم را بر زیاده و نقصان، یعنی یکی را تکلیف زیاد میکنیم و دیگری را کمتر بار میکنیم باندازهٔ حال آنها سؤال کرد که خبرده مرا از اصحاب رسول الله (ص) که راست بر محمّد (ص) گفتندیا دروغ، فرمود که راست گفته اند، عرض کرد که چرا اختلاف دارند؟ فرمود که نمیدانی که کسی میآمد بخدمت حضرت رسول (ص) و سؤال میکرد از آن حضرت و جوابی میدادند، بعد آن حکم نسخ میشد پس نسخ کرده است بعض احادیث بعضی را.»

و در حدیث دیگر از جناب باقر (ع) است که فرمود، چه میگوئی اگر فتوی دهیم کسی را از احباب خود بچیزی از باب تقیه؟ عرض کرد راوی، که تو داناتری، فرمود که اگر عمل کند پس او بهتر است برای او.» و در خبری: اگر ترک کند او را گناهکار است.» و در خبریست در کافی که زراره میگوید: مسئله ای از جناب باقر (ع) سؤال نمودم، جوابی داد، دیگری آمد، در همان مسئله جواب دیگر فرمود، دیگری آمد، جوابی غیر از دو جواب سابق فرمود، چون آن دو نفر بیرون رفتند عرض کردم دو نفر از شیعیان شما از اهل عراق آمدند در یک مسئله دو جواب مختلف دادید؟! فرمود این بهتر است برای ما و باقی گذارنده تر است ما را و شما را، اگر شما بر امر واحد اتفاق کنید، مردم شما را از ما میدانند و کمتر خواهد شد بقای ما و شما، بعد از آن بخدمت جناب صادق (ع) رسیدم و عرض کردم که شیعیان شما اگر آنها را بر نیزه ها و آتشها حمل کنید میروند و باک ندارند، و ایشان بیرون میروند از پیش تو با اختلاف در میانهٔ آنها ! آن حضرت هم مرا جواب داد مثل جواب پدرش.»

و در خبر دیگر از جناب صادق (ع) است که فرمود: خبر ده مرا که اگر بتو امسال چیزی بگویم و سال بعد بیائی بتو چیز دیگر بگویم، کدام یک را عمل خواهی کرد؟ راوی گوید، گفتم به اخیر عمل خواهم کرد، فرمود «**رحمک الله**» و اخبار درجات ایمان بسیار و در بعض اخبار بهفت درجه ذکر شده است، و در همهٔ آنها ذکر شده است که صاحب درجهٔ واحده را نتوان حمل کرد بر درجهٔ ثانیه و همچنین تا درجهٔ سابعه، و در بعض اخبار بده درجه رسانیده اند، و در بعض اخبار به نود و نه جزء و هر جزئی بده جزء رسانیده اند، و در بعض اخبار خلق را بر همین درجات قسمت کرده اند و

فرموده اند که: اگر مردم بدانند که خداوند خلق را چنین خلق کرده است ملامت نمیکرد احدی احدی را.» و در بعض اخبار نباید بگوید صاحب دو درجه، صاحب یکدرجه را که تو هیچ نیستی، پس فرمود که: از نظر نینداز آنرا که پست تر از تو است که ترا از نظر اندازد آنکس که بالاتر از تست، پس هرگاه دیدی پست تر از خود را بیکدرجه یا بیشتر او را بطرف خود بکش برفق و نرمی و بر او بار مکن چیزی را که طاقت نیاورد» و در بعض اخبار چنین است که مؤمنین منازل عدیده دارند، بعضی یک منزل طی کرده اند و بعضی دو منزل و همچنین تا هفت منزل، اگر صاحب درجۀ واحده را بر دو درجه حمل کنی طاقت نیاورد» و باین مضمونها اخبار بسیار و آیات هم اشعار دارد، **هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ بَصيرٌ بِما يَعْمَلُون**[۱۶۸]، اشاره دارد باین مطلب.

و اجمال مطلب اینست که اختلاف مردم بحسب حال و قوّه و ضعف در دین و در تن و نفس مشهود همه کس است، و اختلاف تکلیف اشخاص بحسب اختلاف احوال آنها فطری همه کس است، پس عمدۀ سبب اختلاف اخبار اختلاف احوال و درجات و مراتب اشخاص خواهد بود، اگر چه اسباب دیگر هم چنانکه ذکر شد دارد، و نسخ در اخبار ائمّه (ع) نخواهد بود مگر نسخ جزئی باعتبار اختلاف احوال شخص واحد و باعتبار درجات و منازل اشخاص عدیده، پس چون معنای محکم و متشابه و عامّ و خاصّ و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ را دانستی، دانستی که صحیح است که از روی استغراب گفته شود که کیست؟ که ناسخ را از منسوخ و عامّ را از خاص و محکم را از متشابه بشناسد؟ زیرا که این اصناف اخبار را شناختن بصیرت میخواهد بحال اشخاص و مراتب آنها و درجات ایمان آنها، و بصیرت دیگر بحال آیات و اخبار که کدام آیه و خبر داخل محکم است و جاریست بر همۀ افراد، و کدام داخل متشابه و کدام یک عامّ است که همۀ افراد را شامل است، و کدام خاصّ که بر بعضی جاریست دون بعضی، و کدام یک در این مورد مخصوص جاری و کدام منسوخ است.

پس عزیز من، اگر این بصیرت را داری، بحال آیات و اخبار و مراتب اشخاص فتوی بده و امر و نهی بکن، و امر بمعروف و نهی از منکر بکن که شأن تواست، و اگر نداری، و اذن و اجازه داری تا آنجا که اجازه داری بگو و امر و نهی کن و آنجا که نداری سکوت کن، و اگر هیچ اجازه نداری، چون عامّه کورانه، بقیاس از برای خود تأسیس اساسی مکن و مهر خاموشی بر لب نه و پیروی عالم وقت کن، که ترا آن زهر و این تریاق است.

فصل بیست و یکم

در بیان اخباریکه باختلاف لفظ وارد شده است

از جناب رسول خدا (ص) از جناب صادق (ع) و از جناب کاظم (ع) که: هر کس از امّت من حفظ کند چهل حدیث او را خداوند متعال مبعوث کند عالم و فقیه، یا در جملۀ علماء، و در بعض اخبار هر کس حفظ کند بر امت من چهل حدیث، و در بعض اخبار، **کنت له شفیعاً یوم القیامه**[۱۶۹]، و در بعض اخبار هر کس از ما چهل حدیث، از احادیث ما حفظ کند، و در بعض اخبار است که کسی بیاموزد دو حدیث که نفع دهد بآن دو حدیث خود را و تعلیم دهد آن دو حدیث را بغیر خود پس آن غیر منتقع شود بآن، خواهد بود برای او بهتر از عبادت شصت سال، ودر بعض اخبار است که کسیکه

[۱۶۸] - سوره آل عمران آیۀ ۱۶۲ این دو گروه مؤمن و کافر را بمراتب ایمان و کفر نزد خدا درجات مختلفه است و خداوند بهرچه میکنند آگاه است.

[۱۶۹] - من شفیع او هستم در روز قیامت.

حفظ کند بر امت من یک حدیث را خواهد بود از برای او اجر هفتاد پیغمبر صدیق، و در بعض روایات، بشناسید منازل مردم را بر قدر روایات آنها از ما.

بدانکه اخبار بسیار از سید ابرار (ص) و ائمّهٔ اطهار (ع) در فضیلت و ثواب حفظ اخبار و تعلیم آنها و روایت آنها وارد شده است، و اخیار و اشرار متوسّل بامثال این اخبار شده و هر یک در شأن و هر پیشه که بودند مرام خود را باین اخبار از پیش برده و حفظ احادیث را معتمد خویش قرار دادند، پس باید مقصود و معنای حفظ که وارد شده است معلوم شود، که شخص ناظر تحریف کلمه از موضوع خود نکرده و مأمول نفس خود را مقصود خبر قرار ندهد، زیرا که هر یک از انبیاء و اولیاء (ع) که از دار دنیا رحلت کردند، اتباع آنها که در زمان خود آن بزرگواران خودسر و خود رأی نبودند و کمتر بهوای نفس خویش، فرمایشات آنها را تحریف میکردند، بعد از رحلت آنها چون خیال آنها خود سرمیشد بیشتر در فکر تحریف و تأویل بر میآمدند، و هر یک مسموعات خود را بر مأمولات خود حمل میکردند و چون زمان دورتر میشد، تحریفات زیادتر میگردید بحیثیتی که بکلی آثار آن دین مندرس میشد، و صاحبان جهل بهواهای خویش رفتار و هر یک کردار و گفتار دیگران را در انکار میبودند، و طعن و لعن و انکار و تکفیر در میانهٔ اتباع یک دین آشکار میشد، چنانکه در دین حضرت رسول (ص) مشهور و مشهود است.

پس بدانکه اخبار چون آیات مشتمل بر چهار مرتبه است که هر یک از این چهار مرتبه را عرض عریضی است، و آن عبارات و اشارات و لطایف و حقایق است: عبارات، عبارت از الفاظ و معانی لغویه و عرفیهٔ آن الفاظ و عمل کردن بمفاهیم عرفیه آنهاست، نه همان ادراک مفاهیم عرفیهٔ تنها، پس آنکه فرمودند عبارات برای عوام است این معنی است، و اشارات عبارت از الفاظ و مفاهیم عرفیه و مقاصد الهیه و عمل کردن بمقاصد الهیه است، نه ادراک مقاصد الهیه فقط، و اینست که برای خواصّ است و لطایف عبارت از الفاظ و مفاهیم عرفیه و مقاصد الهیه و عمل کردن بمقاصد الهیه و دریافت نمونهٔ علم و عمل درخود کردنست، و اینست که برای اولیاء (ع) است، و حقایق جمع کردنست میانهٔ مراتب اولی با تحقق یافتن بمعلوم و مقصود، که اینجاست که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرماید که، انا الصّلوه و انا الزّکوه، پس مرتبهٔ اول حفظ احادیث، لفظ را شنیدن و معانی عرفی او را فهمیدن و عمل باو کردن برای عوام است، و مقصود را ادراک کردن و بمقصود عمل کردن برای خواصّ است، و اینها را کردن و نمونهٔ علم و عمل خود را یافتن برای اولیاء (ع) است، و با اینها متحقق شدن بمقصود برای انبیاء (ع) است.

و چون اخبار الفاظ است و الفاظ ممکن است حمل آنها بر هر معنی که اراده کنند، خصوص کسیکه قوهٔ تصرف برای او باشد و ذهن تندی داشته باشد، هر کس این اخبار را بنحوی فهمیده و بر مقصود خود حمل کرده، بعضی چنین دانسته که مراد حفظ لفظ اخبار است و در سینه نگاهداشتن، و بعضی حفظ لفظ فهمیده که بمردم برسانند، چون قُصّاص و وُعاظ، و بعضی استنباط احکام را از این فهمیده اند چون فقهاء رضوان الله علیهم و بعضی ثبت در اوراق و حفظ از اندراس فهمیده اند و بعضی گفته اند که مراد بحفظ حدیث تحمل حدیث است بیکی از وجود ستّهٔ مقرره فی الاصول، که آن سماع از شیخ و قرائت بر شیخ و شنیدن در حال قرائت غیربر شیخ و الاجازه و المناوله و الکتابه، و حق اینست که همهٔ اینها داخل حفظ حدیث است، بشرط اینکه هر کس باندازهٔ مقام خود عمل بآن حدیث محفوظ کند میخواهد حفظ عن ظهر القلب باشد یا کتابت باشد یا حفظ و درک معنی حدیث یا مقصود آن باشد، چه ادراک آن بطریق سماع یا قرائت بر شیخ باشد یا بطریق مناوله باشد و دلالت دارد بر این معنی حدیث مروّی در خصال قمی از رسول اکرم (ص) که حضرت وصیت فرمود علی (ع) را، و در جملهٔ وصیت آن حضرت بود که: یا علی هر کس حفظ کند از امت من چهل

حدیث را که بخواهد بآن وجه خدا را عزّوجلّ و دار آخرت را محشور خواهد فرمود او را روز قیامت با پیغمبران و صدّیقین (ع) و شهداء و صالحین و **حسن اولئك رفیقاً**[170]، پس حضرت علی (ع) عرض کرد که، خبر ده، مرا که این احادیث چیست، پس فرمود اینست که ایمان بیاوری بخدا بتنهائی لاشریک له و تعبده و لاتعبد غیره، و نماز را بپاداری با وضوء شاداب در اوقات نماز که تأخیر نکنی، که در تأخیر نماز بدون علت غضب خداست، و زکوه را بدهی و روزه شهر رمضان را بداری، و حجّ بجا آوری وقتیکه مال داشته باشی و قادر باشی، و پدر و مادر را آزار نکنی، و مال یتیم را نخوری بظلم، و ربا نخوری، و شراب نخوری، و هیچیک از مسکرات را نخوری، و زنا نکنی، ولواط نکنی، و سخن چینی نکنی، و قسم بدروغ نخوری، و دزدی نکنی، و شهادت دروغ ندهی برای احدی چه خویش و چه بیگانه، و حق را قبول کنی از هر کس که بتو رسد چه صغیر و چه کبیر، و میل بجانب ظالم نکنی، اگر چه خویش تو باشد و کارت بهوای نفس نباشد، و قذف محصنه نکنی، و ریا نکنی چرا که کمی از ریا شرک است بخدای عزّوجّل، و نگوئی بکوتاه قد یا بلند قد که ای کوتاه یا ای بلند که مقصودت عیب جوئی او باشد، و سخریه نکنی از هیچکس از خلق خدا، و صبر بلا و مصیبت کنی، و شکر نعمتهای خدا را بجاآوری، و ایمن نباشی از عقوبت گناه خود، و نومید از رحمت خدا نباشی، و پیوسته توبه بسوی خدا کنی از گناه خود که تائب مثل کسی است که گناه نکرده، و اصرار بر ذنوب نداشته باشی با استغفار کردن که استهزاء کنندهٔ بخدا باشی، و یقین بدانی که آنچه بتو رسیده است ا زتو تجاوز نمیکرد و آنچه از تو تجاوز کرده است، نبود که بتو رسد و نخواهی سخط خالق را برضای مخلوق، و دنیا را بر آخرت اختیار نکنی که دنیا فانی و آخرت باقیست، و بر اخوان خود بخل نورزی بآنچه دسترس داشته باشی، و ظاهر و باطن تو با هم یکی باشد، و ظاهرت را زینت ندهی و باطنت قبیح باشد که این کار منافقین است؛ و دروغ نگوی و با دروغگوها مخالطت مکن، و کلمهٔ حق را که شنیدی غضب مکن، و تأدیب کن خود و اهل خود و اولاد خود و همسایه های خود را بقدر طاقت، و عمل بعلم خود کن، و بااحدی معامله مکن مگر بحق، و بوده باش نرم از برای قریب و بعید و مباش جبّار عنید، و بسیار کن تسبیح و تهیل و دعا، و ذکر مرگ را و ما بعد مرگ از قیامت و جنت و نار، و قرآن بسیار بخوان و عمل کن بآنچه در قرآن است، و غنیمت بشمار احسان کردن را، و گرامی داشتن مؤمنین و مؤمنات را، و نظر کن که هر چه برای خود نپسندی با احدی از مؤمنین مکن، و از کار خیر ملول مشو، و سخن چینی بر احدی مکن، و منّت بر احدی مگذار وقتیکه انعام کردی بر او، و باید دنیا در پیش تو زندان باشد تا خداوند برای تو بهشت خود را قرار دهد، پس این چهل حدیث است که هر کس تمکّن بر اینها بیابد و حفظ کند اینها را از من، که از امت من باشد، داخل خواهد شد بهشت را برحمت خدا، و خواهد بود از جملهٔ فاضل ترین مردم و محبوب ترین آنها بسوی خدای عزّوجّل بعد از پیغمبران و وصیین (ع) و محشور خواهد کرد او را خدا در روز قیامت با پیغمبران و صدّیقین (ع) و شهداء و صالحین و نیکو هستند اینها از جهت رفاقت.»

نیک نظرکن که در اینها ذکر لفظ یا کتابت یا غیر آن شده است، جز آنکه اعمالی است و عقایدی که فرمود اینها را بکند یا نکند یا اعتقاد کند، و اینست معنی اخباریکه وارد شده است که علماء وارثین انبیایند، که آنها بارث گذاشته اند احادیثی را، پس هر کس چنگ بچیزی از احادیث آنها زند حظّ وافری خواهد داشت، یعنی انبیاء سنّت و سیرتی میگذارند در میان خلق، هر کس باذن آنها بچیزی از آن سنّت و سیرت عمل کند و حفظ کند بیکی از آن وجوه که ذکر شد البته حظّ وافری خواهد داشت.

---

[170] – چقدر رفیقان نیکوئی هستند.

فصل بیست و دوم

دربیان فضائل علم از فرمایش جناب امیرالمؤمنین (ع) و منظور از نقل این خبر اینست که طالب علم در هر جا این فضائل را ببیند، بداند که موصوف آنها عالم است و هر جا نبیند بداند که علم نیست، و آنرا که علم پنداشته اند جهل مشابه علم بوده است.

در کافی از جناب صادق (ع) روایت شده است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) میفرمود که: ای طالب علم، علم را فضائل بسیار است، پس سر او تواضع است، و مقصود حضرت این بود که هرگاه در مدّعی علم تواضع دیدی بدانکه عالم است و اگر نه جاهل است، و تواضع را از تملق باید شناخت، و چشم او پاکی از حسد است، در هر کس حسد دیدی یقین کن که جاهل است، یعنی هر گاه دیدی که مدّعی علم خوش ندارد که دیگری در علم یا در چیز دیگر مقام بلند داشته باشد حسود است، و گوش او فِهَم است، یعنی از لفظ مقصود را ادراک کردن، و زبان او صدق است، و حفظ او تجسس است، یعنی از مراتب علم و غایات او یا از حال زیردستان، و قلب او حسن نیت است، و عقل او شناسائی اشیاء و امور است، و دست او رحمت است، و پای او زیارت علماء است، و همّت او سلامت از بلایا یا از غایات جهالات، یعنی در بلا از جا بیرون نشود، و خورده بینی و خورده کاری او پرهیزکاریست، و محل قرار اونجاتست از مهالک، و کشانندهٔ او عافیت است از مکاره که در ورود مکاره و اسقام خوشنود و خوشدل باشد، و مرکب او وفا است، و سلاح اولین کلمه است، یعنی هر کس نرم گوی با مردم عالم است، و شمشیر او رضا و خوشنودیست در واردات، و کمان او مدارا کردنست با همه کس، و لشگر او با علماء گفتگو کردنست، و حاصل او ادب است، و ذخیرهٔ او اجتناب ذنوبست، و توشهٔ او احسان کردن بخلق است، و مأوای او متارکه داشتن است با همه کس و راهنمای او راه یافتن است و رفیق او دوست داشتن نیکانست، اینهاست صفات علم که انفکاک از علم ندارد، در هر جا دیدی بدانکه صاحب آنها عالم است والاّ بدانکه مدّعی جاهل است.

* * *

باب سیم

در بیان وجوب بالذات و صفات آن

بدانکه وجوب بالذّات را ادراک کردن موقوف است بر اینکه تنبیه شود بر سه مقدّمهٔ بدیهیه، و آن وحدت حقیقت وجود است و اصالت او و اشتراک او در جملهٔ مصادیق، و این سه مقدّمه اوضح بدیهیاتست بحیثیتی که طفل غیر ممّیز یا کهل کامل در ادراک اینها یکسانند، که همان معنی که طفل نابالغ ادراک میکند از وجود و اشتراک و وحدت او، کامل بالغ زیادتر ادراک نمیکند، نهایت اینست که عاقل کامل دقایق و تفاصیل مدرک خود را با کیفیت ادراک خود از وجود ادراک تواند و ببیان تواند آورد، و طفل نابالغ یا غیر ممیز تفاصیل ادراک خود را نتواند ادراک کند و نتواند بیان آورد، و اگر خواهی ملتفت شوی که هر سه مقدمه اوضح بدیهیاتست، نظر کن که بهر طفلی که بگوئی، نان هست و جوز و مویز هست، از کلمهٔ هست که مرادف موجود است، خوشنود میشود، و همچنین بکامل عاقل اگر بگوئی، محبوب و مرغوب تو هست، جون همان طفل مسرور میشود و این سرور به هست و غمگین شدن به نیست دلیل این است که هست را آن طفل چون کامل فهمیده و معنی او را ادراک کرده، و او را اصیل در تحقق که معنی منشأیت آثار باشد دانسته، و آن مهیت را که ما به الامتیاز و مسمّی و موصوف بوجود است از خود هیچ ندانسته، نه منشأ آثار و نه اصیل، و الا اگر مهیت اصیل بودی یعنی بخودی خود منشأ اثر بودی، باید از اسم نان و جوزو مویز آن طفل خوشنود میشد، از اینجا معلوم میشود که مسئله ایکه حکماء میگویند که، المهیه من حیث هی لیست الاهی و ان المهیات اعتباریه و ان الوجود اصیل ومنشأ للآثار، همهٔ اینها بدیهیست که اطفال ادراک آن میکنند.

و همچنین وحدت حقیقت وجود و اشتراک آن، زیرا که همان طفل چون کامل از، هست، در همه چیز بغیر معنی منشأیت آثار چیزی نمی فهمد و در همه چیز یک معنی بدون تفاوت میفهمد اگر چه التفات باین اتحاد نداشته باشد، و از اینجا اشتراک هم فهمیده میشود، امّا این چگونه اتحاد است و چه نحو اشتراک، اینرا حاجت بتفصیل است اگر چه بعد از تنبیه میتوان ملتفت شد که این وحدت از جنس وحدات معروفه نیست، و این اشتراک هم از جنس اشتراکات مشهوره نه، بلکه این وحدتیست مجهوله الکنه چون وجود که در عین اینکه ابده بدیهیاتست از حیثیت مفهوم منشأیته الاثار مجهول الکنه است، بحیثیتی که لایعلمه الا الله !

و این مقدمه هم باید دانسته شود که حقیقت وجود در عین وحدت، صاحب مراتب بسیار است بحسب عرض و طول، چون نور آفتاب و چراغ که یک حقیقت است و بتکثّر سطوح متکثّر میشود و بتکثّر تنزّلات و بُعد از منبع نور نیز متکثّر میشود بنوع دیگر از تکثّر، زیرا که آن تکثّر اول در ذات وجود نیست و تکثّر ثانی در ذات وجود است، و امتیاز در اوّل بواسطهٔ حدود و مهیاتست و در ثانی بشدّت و ضعف که ما به الامتیاز غیر ما به الاشتراک نیست، و معنی امکان در مهیات استواء نسبت وجود و عدم است بآنها، و در وجود نه چنین، زیرا که لازم آید امکان سلب شیء از نفس و امکان اتّصاف شیء بنفس و آن محال است، بلکه معنای امکان در وجودات تعلّق آنها است بحقیقت وجود چون تعلّق نور ضعیف بنور قوی در عین اینکه هر دو نور از یک حقیقت اند، و این تعلّق هم چون نفس وجود مجهول الکنه است، این قدر هست که این تعلق بنحویست که نمیتوان گفت عین حقیقت وجود است و نمیتوان گفت غیراوست، و چنانکه نور ضعیف خالی از حقیقت نور نیست، همچنین انحاء وجود خالی از حقیقت وجود نیست، و اینست معنای قول حکماء و عرفاء که گویند فاعلیت حقیقی بتشأن است نه بنحو فاعلیت بنّاء و بناء، و اینست معنای قول ایشان که گویند: **بسیط الحقیقه**

کل الاشیاء و لیس بشيء من الاشیاء[171] و این منافات ندارد با اثبات مبدء و منتها و فاعل و منفعل و عابد و معبود.

نظر کن بنور آفتاب و مراتب آن و ضعیف و شدید آن که هیچ مرتبه ای از نور از حقیقت نور خالی نیست، و مع ذلک مرتبۀ ضعیف غیر مرتبۀ شدید و قوام او بمرتبۀ اعلاست و هستی و بقای او بمرتبۀ اعلاست، و چون حقیقت وجود موصوف بعدم نمیتواند شد، و واجب بالذّات همانست که موصوف بعدم نشود، پس حقیقت وجود هرگاه خالی از شوب نقص و ضعف باشد موصوف بوجوب بالذّات است، و هرگاه همین حقیقت راشوب نقص و ضعف و تأخر همراه باشد موصوف بامکان خواهد شد نه بمعنی استواء نسبت وجود و عدم، بلکه بمعنی تعلّق و ربط و تقوّم بغیر. و حدود و مهیات موصوف بامکان میشوند بمعنی استواء نسبت وجود و عدم.

و بدانکه حال مرتبۀ عالیۀ وجود نسبت بمراتب دانیه، حال نفس انسان است نسبت بقوی و مدارک و اعضاء و جوارح که هیچیک از قوی و مدارک و اعضاء و جوارح خالی از آن نیست و بهیچ یک مقید و محدود نیست، **بحیث یصح ان یق النفس کل القوي و لیس بشيء منها**[172]، و در مقام تمثیل گفته شده است:

تویک چیزی ولی چندین هزاری　　　دلیل از خویش روشن تر نداری

بل حالها بالنسبه الي المراتب الدانیه حال النفس بالنسبه الي الصور الذهنیه[173]، یعنی چنانکه صور ذهنیه بدون التفات نفس نابود و فانی میشوند، همچنین مراتب دانیه بدون التفات مرتبۀ عالیه نابود و فانی میشوند، و نعم ما قیل:

باندک التفاتی زنده دارد آفرینش را　　　اگر نازی کند گاهی زهم پاشند قالبها

وچون حقیقت وجود و مرتبۀ عالیۀ از آن محدود بحدّ نتواند شد والاّ موصوف بامکان خواهد شد، و دانستی که حقیقت وجود و مرتبۀ خالصۀ او از شوب حدّ و نقص، بذاته اقتضای وجوب دارد و چون محدود بحدّی نیست، لامحاله بی نهایت باید باشد، که اگر بی نهایت نباشد بهرچه منتهی شود محدود خواهد شد، بجهت اینکه حدّ نیست مگر منتهی شدن بچیزیکه آن چیز غیر او باشد، و چون بی نهایت و حدّ است باید آنچه بر آن شیء صدق کند از حیطۀ احاطۀ او بیرون نباشد که اگر بیرون باشد محدود به آن چیز خواهد شد و چون هیچ چیز از احاطۀ او بیرون نیست، صحیح است که گفته شود که بهمۀ اشیاء احاطه دارد بنحو احاطۀ مقّوم بمتقّوم، **أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ** [174]، و چون احاطۀ او باشیاء بنحو احاطۀ مقّوم بمتقّوم است و مقوّم حقیقت متقوّم است، از متقوّم غیرحدّ و مهیت اعتباری هیچ نیست صحیح است که گفته شود: بسیط الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشیء من الاشیاء و نعم ما قیل:

ای خدای بی نهایت جز تو کیست　　　چون توئی بیحدّ و غایت جز تو کیست

هیچ چیز از بی نهایت بی شکی　　　چون برون نامد کجا ماند یکی

فصل اول

در بیان وجوب بالذّات و توحید واجب بالذّات و توحید اله العالم:

چون دانسته شد اصالت وجود، و اینکه هرچه غیروجود است، نیست مگر عدم ومهیات که تعبیر بحدود میشود و

---

[171] – یعنی آنکه حقیقت ذات او ساده و خالی از ترکیب است بهمۀ اشیاء احاطه دارد ولی خود یکی از اشیاء نمیباشد.

[172] – تا جائیکه اگر گفته شود نفس و جان آدمی تمام قوای وی است و هیچیک از آنها هم نیست صحیح است.

[173] – بلکه حال وی نسبت بمراتب پائین تر مثل حال جان است نسبت بتصورات یا تصویراتیکه در ذهن آدمی پدید میآید.

[174] – سوره فصلت آیۀ ۵۴ همانا اوست که بهمه چیزی احاطه نموده است.

عدم حالش معلوم که ممتنع بالذّات، و مهیت هم معلوم شد که نظر بذات اولا اقتضاء محض است، و اقتضاء وجوب وجود از او متصور نیست، پس وجوب بالذات در غیروجود متصور نخواهد بود، و چون ملاحظۀ حقیقت وجود میکنیم هرگاه خالی از نقص و ضعف و طرق حدود و مهیات باشد، بهیچوجه موصوف بعدم نخواهد شد، والاّ لازم آید جو از انفکاک شیء از نفس، و آن محال است، پس نظر بحقیقت وجود که میکنیم ضرورت وجود که معنی وجوبست از او فهمیده میشود، و چون از تصوّر حقیقت وجوب اتصاف بوجوب ادراک میشود صحیح است که گفته شود، **یا من دل علي ذاته بذاته**[۱۷۵]، که حضرت امیرالمؤمنین (ع) ذکر کرد، زیرا که در مقام علم و برهان دلالت ذات بر ذات همین است، اگر چه در مقام ذوق و عرفان غیر این باشد.

و امّاتوحید واجب بالذّات از وحدت حقیقت وجود و اصالت و اشتراک او استنباط میشود، زیرا که اگر دو واجب الوجود باشد باید در حقیقت وجود شریک باشند و امتیاز آنها از یکدیگر یا بحدّ و مهیت خواهد بود اقلا در یک واجب، و این مورث امکانست در موصوف بمهیت، یا بوجود دیگر، آن وجود هم ممکن نخواهد بود که لازم آید امکان موصوف باو، پس باید واجب باشد، و در این وقت بر فرض اثنینیت سه واجب لازم خواهد شد، باز امتیاز اینها باید بوجود باشد، اقلاً در دو واجب و غیروجود نخواهد بود، پس از فرض سه واجب خواهد آمد پنج واجب و همچنین الی غیرالنهایه، یا بشدت و ضعف، پس واجب شدید خواهد بود دون ضعیف، زیرا که ضعیف ممکن است، بامکان وجودی نه امکان مهیتی، پس از نظرکردن در حقیقت وجود و وجوب آن، توحید آن لازم آید، و توحید مبدء عالم نیز از نظرکردن بحقیقت وجود استنباط میشود، زیرا که معلوم شد که حقیقت وجود اگر خالی از نقص و ضعف باشد، اقتضای وجوب میکند، و همچنین اقتضا میکند تقویم جمیع وجودات ناقصه و موصوفۀ بمهیات را، بجهت اینکه معلوم شد که آنچه متحقق است در دار وجود، وجود است، و مهیات اعتباریاتند که متنزع میشوند از وجودات، اعدام هم که معلوم است حال آنها، و وجود هم مشترک است میانۀ وجودات، و هیچ وجودی نیست مگر اینکه متقوّم است بحقیقت وجود، پس اگر دو مبدء باشد، یا احدهما متقوّم خواهد بود بدیگری، پس متقوّم مبدء نخواهد بود مگر بمبدئیت مقوّم، یا هیچ یک متقوّم بدیگری نخواهد بود، و این خلاف مقتضای فرض حقیقت وجود خواهد بود.

و توحید معبود عالم نیز از تصور حقیقت وجود استنباط میشود، زیرا که معبود آنست که تمام ذرّات بالفطره رو باو داشته باشند و باقتضای طبع او را طالب باشند، چرا که حقیقت وجود کمال کل است و هر ناقص کمال خود را طالب است، پس هر موجودی او را خواهانست بالفطره، و عبادت نیست مگر توجّه و طلب و خواهان بودن و چون تکلیف اختیاری مطابق است با تکوین حضرت حقّ جلّ و علا بندگان خود را تکلیف فرمود بتوحید معبود.

بدانکه آنچه ثنویه بر آن رفته اند که دو مبدء برای عالم اثبات کرده اند، آنها از مکاشفۀ ناقص خود این را اعتقاد کرده اند، زیرا که مرتاضین و رؤسای آنها در مکاشفۀ خود دو عالم دیدند، یکی نورانی و دیگری ظلمانی و عالم طبع را واقع در میانۀ این دو عالم میدیدند و هر دو عالم را متصرف در این عالم میدیدند، عالم ظلمت را منشأ شرور و عالم نور را مصدر خیرات، و بعضی اندک بهتر دیدند و از برای دو عالم دو رئیس دیده و هریک را مؤثر در این عالم دیدند، و از آن دو تعبیر بیزدان و اهریمن نمودند، بعضی دید آنها ناقص تر بود هر دو عالم یا هر دو بزرگ دو عالم را واجب قدیم بالذّات دانسته، و بعضی اندک بهتر دیده نور یا یزدان را واجب و قدیم دانسته ظلمت یا شیطان را حادث و مخلوق دانسته

[۱۷۵] - ای آنکه فقط وجود خودت دلیل وجود تو است.

و قائل شده باینکه خداوند مجید شیطان را آفرید و از خلقت او نادم شد و او را از ملک خود بیرون کرد، شیطان در مقابل ملکی گرفت و آنچه خداوند میخواهد اصلاح کند او خراب میکند، و خداوند باو برنمیآید و او کار خود را پیش میبرد و از اینجا بعضی هر دو را عبادت میکنند و بعضی ابلیسیه شده اند و عبادت ابلیس را مقدّم میدارند و میگویند چون او کار خود را پیش میبرد اولی است بخدمت و پرستش، و اینها همه از دید ناقص و مکاشفۀ نفسانیست که بدون اذن و اجازۀ عالم وقت مشغول ریاضت میشوند و مکاشفات خود را بر عالم وقت عرضه نمیدارند که آن عالم صحیح را از سقیم و شیطانی را از رحمانی تمیز دهد و او را از ظلمت جهل برهاند، بعد از مکاشفۀ بسرخودی آنچه را دیده اند مذهب گزیده و دیگران را هم تلقین میکنند.

و از مقدّمات سابقه و طریقۀ اثبات واجب و توحید واجب و توحید مبدء و معبود فهمیده میشود معنی حدیث جناب صادق (ع) که بزندیق فرمودند که: اگر دو مبدء باشد یا هر دو قوی خواهند بود یا هر دو ضعیف یا یکی قوی و یکی ضعیف، ضعیف که قدیم و مبدء نتواند بود، باقی ماند که هر دو قوی باشند، و چون حال مستمع زیاده برداشت نداشت حال دو مبدء بدو پادشاه قیاس کرد و فرمود: چرا یکی از این دو دیگری را دفع نمیکند و منفرد بتدبیر نمیشود: لکن همین برهان تامّیست، زیرا که بر فرض قوت هر دو، ضعف هر دو لازم آید، زیرا که مراد از قوّت، قوت بالاضافه نیست والاّ همان دو شقّ دیگر خواهد شد، بلکه قوت تامه مطلقه است و قوت تامّه باید ثانی در مقابل نگذارد والاّ محدود خواهد شد و ضعیف خواهد بود بالنسبه بآنکه محیط باشد و ثانی نگذارد، و اگر هر یک محدود باشد بدیگری هر دو ضعیف خواهند شد، و اگر یکی محدود باشد همان یکی ضعیف خواهد بود، و باز بوجه دیگر اثنینیت را باطل کرد و فرمود که: این دو مبدء که فرض میکنی یا متفقند از همۀ جهات، که یکی خواهند بود نه دو، و یا مختلفند بجمیع جهات که هیچ جهت اشتراک در میانۀ آنها نباشد، که مابه الامتیاز نخواهند و لازم آید امکان و ترکیب» اگر چه این صورت معلوم شد بطلانش، بجهت اینکه غیروجود وجودی نمیتواند باشد، و دانستی که وجود یک حقیقت است، لکن آن بزرگوار بقدر استعداد سامع تکلّم کرد و فرمود که: از آثار می فهمیم واز توحید عالم که فرض من و تو است که نمیتواند دومبدء باشد، زیرا که عالم طبع را مثل یک شخص انسانی جمیع اجزای او را بهم مرتبط می بینیم و بحیثیتی که جای انکار برای احدی نمیماند که مبدء این عالم یک نفر عالم حکیم توانای بینائی است که اگر مبدء دو نفر میبود این انتظام محال بود، چرا که تو میگوئی اهریمن مبدء شرور و یزدان مبدء خیراتست، و چون نیک نظر میکنیم تمام شرور را نسبت بقوّه ای اگر شر نبینیم و دانیم نسبت بقوۀ دیگر، همه را خیر می بینیم و این چنین انتظامی از دو مبدء که تو فرض میکنی محال است، در مزاج انسان مرّه و مراره اگر چه ببعض جهات شرّ می نماید، لکن نیک که نظر کنیم بدون مرّه و مراره زیست انسان محال است» و بعد فرمود که: اگر شقّ ثالث فرض کنی و گوئی متفقند دو مبدء بجهتی و مختلفند بجهت دیگر، در این وقت فرجه لازم خواهد بود، یعنی ما به الامتیاز و لااقل در یک واجب و آن ما به الامتیاز چنانکه گذشت غیروجود نخواهد بود، و آن وجود هم ممکن نخواهد بود بهمان تفصیل که گذشت.

فصل دوم

در بیان صفات واجب با لذّات:

بعد از آنکه اصالت وجود و وحدت حقیقت آن معلوم شد و معلوم شد که اقتضای حقیقت وجود وجوب است هرگاه خالی از نقص و عهد ضعف و مهیت باشد، و همچنین اقتضای این حقیقت است بحسب مقام اطلاق قیومیت نسبت بجمیع وجودات و اینکه نیست در دار وجود غیرحقیقت وجود، و تمام وجودات ظلیه متقوّمات بحقیقت وجودند، آسان میشود

دانستن اینکه آنچه در عالم وجود باشد از صفاتیکه از اتصاف بآنها نقصی وحدّی بر حقیقت وجود لازم نیاید، باید حقیقت وجود بحسب مقام اطلاق خود موصوف بآن صفت باشد، که اگر نه چنین باشد آن صفت در عالم وجود نیاید، چرا که از مقوّم در متقوّم ظاهر نشود مگر همانچه در مقوّم باشد، نظر کن بنورآفتاب که مقوّم همهٔ انوار ظلّیه است و آنچه در انوار نازله ظاهر میشود، از روشنائی و ارائه سطوح و الوان همهٔ اینها در اصل نور است بنحو اشدّ و اتمّ، و نظر کن بنفس انسان وقوی و مدارک و اعضاء و جوارح، زیرا که نفس انسان چون حقیقت وجود مقوّم مدارک و قواست و بوجهی مقوّم اعضا است، ببین که آنچه آثار نیکی در مدارک و قوی و اعضاء پیداست همه مال نفس است که در آنها بروز میکند، چون شنیدن و دیدن و چشیدن و رفتن و آمدن و زدن که تمام اینها حق نفس است و نسبت اینها بنفس اولی است از نسبت اینها بخود مدارک و اعضاء، بلکه میتوان گفت که نسبت اینها بمدارک تنها مجاز است نه حقیقت، ببین که، من، که تعبیر از لطیفهٔ انسانیه است که در مقام نفس نفس است و در مقام عقل عقل، چگونه آثار این قوی و اعضا را نسبت باو میدهی، و نسبت هم حقیقت است نه مجاز، اگر نسبت بقوی و اعضاء دهی مجاز گمان شود، میگوئی من دیدم، یا من بچشم خود دیدم، ومن رفتم یا بپای خود رفتم، امّا چشمم دید و پایم رفت درست نیست، مگر بنوعی از تعمّل و همچنین صفات نیک موجودات تمام آنها را بحقیقت وجود نسبت دادن اولی است، از نسبت دادن بموجودات، چرا که موجودات عبارت از وجوداتند با پردهٔ حدود و مهیات، و حدود و مهیات حقیقت وجود را از نظرها میپوشانند، بحیثیتی که ناظرین انکار آن حقیقت کرده، اصیل همان مهیات را پندارند، و حقیقت وجود را که اطفال غیرممیز اصیل میدانند اعتباری گویند، و از این جهت که آن حقیقت ظاهرتر از هر ظاهریست، هرکس خواسته است متعرّض بیان و تعریف او شود پوشیده تر کرده است او را، و چون جملهٔ آثار کمال بآن حقیقت منسوبست صحیح خواهد بود نسبت دادن افعال عباد را که بر مجرای فطرت آنها واقع است یعنی بر طریق طاعت واقع است بحضرت حق تعالی.

و آنها که نظر آنها بحقیقت نیست بلکه غیر از مهیات متباینه هیچ نمی بیند، آثار را بهمان حدود و مهیات نسبت میدهند واز این جهت است که برزید غضبناک و بر عمرو مهربانند و این اشخاص که حال آنها حال اهل اعتزال است که خدا را معزول از خلق میپندارند و خلق را در افعال خود مستقل میدانند، گفتار و کردار آنها بخودیت آنها منسوبست، و آنچه بخودیت منسوب باشد معصیت شخص است نه طاعت، چرا که طاعت آنستکه در آن عمل نفس از خودیت بیرون آید و محض امر الهی کارکند، و این اشخاص تمام اعمال آنها که از خودیت نفس باشد، اگرچه طاعت نماید معصیت خواهد بود، نظرنمیکنی که حق تعالی شأنه میفرماید: **وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ**[۱۷۶]، یعنی اینها زبانهای خود را گردش میدهند باین کتاب که قرآن باشد یا باحکام نبوّت که شماها گمان برید، که آنچه میخوانند قرآنست یا آنچه میگویند حکم خداست، و حال آنکه آنها نه قرآن است و نه حکم خدا، بجهت اینکه لفظی است که بر زبان آنها یا حکمی است که از خیال آنها ناشی شده است و حال آنکه زبان آنها و خیال آنها زبان و خیال خدا نبوده است، وقتیکه زبان آنها و خیال آنها و سایر جوارح آنها از نسبت بخود آنها بیرون آید، و زبان و خیال و جوارح خدا شود، آنوقت گفته

[۱۷۶] – سوره آل عمران آیهٔ ۷۸ همانا برخی از اهل کتاب قرائت کتاب آسمانی را تغییر و تبدیل میدهند تا آنچه از پیش خود خوانده اند از کتاب خدا محسوب دارند و هرگز آن تحریف شده از کتاب خدا نخواهد بود و گویند این آیات از جانب خدا نازل شده در صورتیکه هرگز از جانب خدا نیست و با آنکه میدانند بخدا دروغ می بندند.

و کردهٔ آنها گفت و کردهٔ خدا خواهد بود چنانکه فرمود **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى**[177]، چون در وقت غایت دهشت خودیت بکلّی فرار میکند و حقیقت هویدا میشود، نسبت داد قتل و رمی را که از دست محمّد (ص) و بر دست مؤمنین بود بخود، و چون خودیت آنها در میانه نبود بکلّی رمی و قتل را از خودیت آنها نفی نمود.

پس بقدری که از خودیت تو باقیست از عبودیت کاهنده میشود، و بقدری که از خودیت تو کاهنده میشود بر عبودیت افزوده میشود، و بقدری که بر عبودیت افزوده میشود، بر ظهور ربوبیت افزوده میشود و معنی، **العبودیهٔ جوهره کنهها الربوبیه**[178]، همین است که هرچه عبودیت نمایان تر ربوبیت آشکاراتر و هرچه عبودیت مختفی تر ربوبیت پنهان تر خواهد بود، و از اینجا است که جملهٔ صفات و افعال نیک نسبت آنها بخداوند متعال اولی است از نسبت آنها بصاحبان اوصاف و افعال، و نسبت اوصاف سیئه و افعال غیرحسنه بصاحبان اوصاف و افعال اولی است چنانکه در حدیث نقل شده است که خداوند متعال فرموده است که: من اولایم بحسناتک منک و تواولائی بسیئاتک منی، و سبب هم همانست که گذشت که حسنات وقتی است که از خودیت بیرون آمده باشد، و سیئات وقتیکه با خودیت کرده باشد، پس جملهٔ اوصاف و افعال نیک که در عالم بروز دارد منسوب بحقیقت وجود خواهد بود، علاوه برآنکه آنچه در عالم بروز دارد حقیقت آن بنحو اتمّ و اشرف در حقیقت وجود خواهد بود.

پس حیات و علم و قدرت و اراده و مشیت و قضا و قدر و سایر صفات حقیقیهٔ محضه و حقیقیهٔ ذات اضافه، و جملهٔ صفات اضافیهٔ محصنه که لازمهٔ خلاقیت است و جملهٔ سلوب که لازمهٔ توحید حقیقی وسعهٔ وجو حق و بی نهایتی واجب است تعالی شأنه، بنحو اکمل در واجب الوجود خواهد بود.

بدانکه چون حقیقت وجود بی نهایت، و لازمهٔ بی نهایتی آنستکه آنچه از صفات کمال که تصور شود در آن موجود باشد، که اگر نباشد بوجودآن صفت کمال محدود خواهد شد، باین معنی که وجودی تصّور خواهد شد که حقیقت وجود منتهی بآن وجود شود و محدود بآن وجود باشد، پس حقیقت وجود باقتضای بی نهایتی باید دارای جمیع وجودات و جمیع کمالات وجودات باشد، و لازم این دارائیست که هر چه راجع بحدود و مهیات است که صفات نقص نیست مگر صفاتی که راجع باشد بحدود و مهیات از او مسلوب باشد، پس تنزیه او عین تحمید و تحمید او عین تسبیح است، **فسبحان من لا يحمد الا بتسبيحه و لا يسبح الا بتحميده**، و چون جملهٔ صفات حق تعالی شأنه از سعهٔ وجود حق تعالی انتزاع میشود، پس باید جملهٔ صفات حقیقیه بحسب مصداق متحد باشند اگر چه بحسب مفهوم مختلف باشند، و همه با ذات نیز یکی باشند، که اگر صفات غیرذات باشند باید ذات محدود شود بآنها، و چون صفات حقیقیه عین ذاتند عین یکدیگر هم خواهند بود، و امّا اضافات و سلوب اگر چه بحسب مفهوم اعتباری میباشند و مصداق ندارند، لکن بحسب منشأ انتزاع بوجهی عین ذاتند یعنی ذات خود بحسب مقام ظهور منشأ انتزاع است، و چون مقام ظهور فعل حق است و از او باضافهٔ اشراقیه تعبیر کنند، و فعل غیرفاعل است، پس بوجهی منشأ انتزاع غیرذات حق است، و اینکه گفتیم که صفات حقیقیه عین ذات حقّند منافات ندارد با آنچه د راخبار وارده شده است، که مشیت و اراده را از صفات فعل میشمارند نه از صفات ذات، زیرا که مشیت و اراده بآن معنی که اهل عرف عامّ می فهمند، و قیاس بر مشیت و ارادهٔ بشر میکنند عین

---

[177] – سوره انفال آیهٔ ۱۷ ای مؤمنان نه شما بلکه خدا کافران را کشت و ای رسول چون تو تیرافکندی نه تو بلکه خدا افکند.

[178] – بندگی جوهریست که در آن خدائی نهفته است.

ذات نتواند باشد، چه آن معنی حدوث را لازم دارد که باید تصور و تصدیق از برای فعل و فائدۀ آن فعل باشد تا مشیت حادث شود، و بعد از تهیۀ اسباب اراده حادث شود، و این معنی در مقام ذات محال است، از این جهت فرمودند که مشیت و اراده از صفات فعل است نه از صفات ذات، و استدلال نمودند باینکه میگویند: **افعل ذلك انشاءالله**، و نمیگویند ان علم الله، و از این استدلال معلوم میشود که بملاحظۀ همین مفهوم عرفی است که فرمودند از صفات ذات نیست، بخلاف اشاعره که اراده را از صفات ذات و زائد بر ذات گفتند و قدیم دانستند، والاّ حقیقت مشیت و اراده که محبّت باشد عین ذاتست و ظهور او در مقام فعل است که مقام ظهور ذات باشد بافعال.

فصل سیم

در بیان دانائی و شناسائی حضرت حق تعالی شأنه:

بدانکه دانائی چون علم در زبان عرب اطلاقات بسیار دارد، ولکن هرگاه در مقابل شناسائی استعمال شود اغلب اینست که از دانائی علم بکلیات یا تصدیقات میخواهند، و از شناسائی معرفت جزئیات یا معرفت تصورات را میخواهند یا از دانائی مطلق ادراک را میخواهند، و از شناسائی ادراک شیء را بعد از نسیان او میخواهند، و باین واسطه خدا را تعالی شأنه عارف نگویند، و این علم و معرفت بذات حق یا بسیط است باین معنی که ادراک حق را دارد، لکن ادراک این ادراک او را نیست و این ادراک از برای جملۀ موجوداتست یا مرکّب است باین معنی که ادراک دارد، و ادراک این ادراک نیز دارد، و این ادراک در عالم کیان خاصّه انسانست و این ادراک است که قرین فکر باید باشد و آنچه گفته شده است که:

دانش حق ذوات را فطریست   دانش دانش است کان فکریست

مراد این ادراک است که قرین ادراک ادراک است، والاّ دانش دانش بدیهیست نه فکری، و این دانش مرکّب یا نظری و برهانیست یا ذوقی و وجدانی، یا شهودی و عیانی، و بعباره اخری یا بطریق کلی است یا جزئی و بعباره اخری یا حصولی است یا حضوری، و چون واجب را تعالی شأنه علّت نیست پس برهان لمّی ندارد، و چون آثار او بسیار برهان انّی بر او بیشمار است، و چون حقیقت واجب بذهن نیاید، حقیقت او را بغیر عنوانی از عنوان ها و مفهومی از مفاهیم فهمیدن محال، و چون از آثار، زیاده از مؤثر مطلق فهمیده نمیشود، پس شناسائی حق تعالی شأنه ببرهان بنحو جزئی میسّر نیست بلکه بنحو کلّی دانسته میشود، نهایت کلّی منحصر در فرد خواهد بود.

و امّا شناسائی او پس ببرهان ممکن نیست، زیرا که برهان لم ندارد، و برهان انّ زیاده از مفهوم کلّی معلوم نسازد، و لکن بوجدان بادراک آثار او میسّر است، باین معنی که شخص چون مراقب حالات خود باشد بمضمون، **اول العلم معرفه الجبار**، جباریت حق تعالی شأنه در وجود او ظاهر میشود و می فهمد در پیش نفس خود که او در کار است و نقصان او را بکمال مبدّل میکند، و بعد از آن اثر علم و حکمت و نظرداشتن حق را می فهمد و همچنین سایر اوصاف حق را در وجود خود مییابد، و چون از این مرتبه قدمی پیشتر رود حق تعالی را در مظاهر ملکوتی مشاهده میکند، که معرفت علی (ع) است بنورانیت، و از این قدمی پیشتر رود مظاهر را در وجود خود کارکن می بیند، که جملۀ افعال و آثار خود را از مظاهر می بیند و نسبت فعل را از خود سلب میکند، و چون قدمی پیشتر رود صفات خود را نیز منسوب بمظاهر می بیند نه بخود، و چون پیشتر از این برود خود را در میانه نبیند و چون پیشتر رود دید خود را و مظاهر را نیز نبیند و از این مقام خبر بر نمیآید.

و چون معرفت آثار حق از برای کسانیکه مراقبت ندارند در وجود خود، و ادراک آنها موقوف است بر مدارک ظاهره، بغیر معرفت مظاهر بشریه آن حضرت تعالی شأنه، که انبیاء و اولیاء (ع) باشند میسّر نیست فرمودند که، معرفت خدا

معرفت امام زمان است، وطی این راه معرفت ممکن نیست مگر باینکه اوّل شناسای هیاکل بشریه امام (ع) از حیثیت امامت شود و بعد از آن بسبب اطاعت آن امام ذوق و چاشنی علوم تقلیدیه خود را در وجود خود بیند و سبب ازدیاد اشتیاق او شود، و ازدیاد اشتیاق سبب ازدیاد طاعت و انقیاد او شود، و این ازدیاد انقیاد سبب ظهور ملکوت امام (ع) بر او شود، و چون ملکوت امام (ع) برسالک ظاهر شود کلفت تکلیف از او مرتفع گردد و بتدریج بجائی رسد که جملهٔ افعال او از امام صادر شود، و این ظهور ملکوت امام در اصطلاح مسمّی است بفکر و سکینه و حضور، و اینست ظهور حضرت قائم (عج) در عالم صغیر و باین ظهور، **یجمع الله عقول بني آدم و یرتفع الشرك و یقع الصلح بین المتضادات و یصیرالدنیا بصوره الاخره**[179]، و همین معرفت ملکوت امام (ع) است معرفت علی (ع) بنورانیت که نیست مگر برای مؤمن ممتحن، و اینست از برای صاحب این مقام معرفه الله که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در حدیث سلمان و جُندب فرمود: **معرفتي بالنورانیه معرفه الله**، چه این ظهور ملکوت امام (ع)، اول مرتبهٔ معرفت بالنّورانیه است، و چون سالك باین مقام رسید و همهٔ لذتها را در لذّت وصال مستهلك دید، میگوید:

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین　　　بجنّت میگریزد از درت یا رب شعورش بین!

و چون دنیای خود را بصورت آخرت می بیند و لذّت وصال را در همین دنیا میچشد بزبان حال و قال میگوید:

وعده وصل ترا هر که بفردا انداخت　　　دارم امّید کز امروز بفردا نرسد

و از روی وجد و سرور میخواند:

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید　　　معشوقه همین جاست بیائید بیائید

و چون دانستی که معرفت و شناسائی حق تعالی شأنه غیر از دانائی اوست، و معرفت ذات او ممکن نیست برای بشر، و معرفت او معرفت امام زمان (عج) است یا معرفت آثاراو که در وجود بیابی، یا معرفت ملکوت امام (ع) یا معرفت حق تعالی شأنه در مقام ظهور، یا معرفت ذات که عارف و ادراك عرفان نماند، آسان میشود بر تو معنی حدیث شریف مأثور از جناب امیر (ع) در کافی که فرمود: **اعرفواالله بالله و الرسول بالرساله و اولي الامر بالامر بالمعروف و العدل و الاحسان**[180]، یعنی بشناسید خدا را بسبب انقیاد امام (ع) یعنی بیعت کردن بر دست هیکل بشری امام (ع) و منقاد شدن حکم او را و پیروی کردن او تا ظاهر شود بر تو، در وجود تو، آثار و صفات خدا تعالی شأنه، و بعد از آن ظاهر شود بر تو، ملکوت امام (ع) که آنست معرفت بالنّورانیه امام (ع) که عین معرفت خداست، و بعد از آن ظاهر شود بر تو افعال و اوصاف الهی، بر دست صورت ملکوتیهٔ امام (ع) و بعد از آن ظاهر شود حق تعالی شأنه بدون پردهٔ ملکی و ملکوتی امام (ع) و بدون پردهٔ آثار و صفات، که ببینی که آنجا نه گفت ترا راه است و نه ترا و نه صفات و اشارات ترا، و معنی اعرفواالرسول بالرساله، اینست که رسول را بحیثیت رسالت بشناسید یعنی نظر کنید در رسالت او اگر شایستهٔ این باشد که از جانب خدا باشد، آن رسول، رسول است از جانب خدا والاّ فلا، یعنی اگر روی رسالت او را بخدا دیدید، بدانید که آن رسول خدائیست، و معنی معرفت اولی الامر بامر بمعروف اینست که هر کس خود را از اغراض خود خالی گرداند، نیکی و بدی را میفهمد، و چون کسی مدعی شود که از جانب خدا و بندگان خدا امر بندگان بدست او سپرده است، ببین اگر

[179] – خداوند عقل آدمیان را کامل کرده و نادانی شك را از میان بنی آدم برمیدارد و صلح و صفا بین اضداد ایجاد میفرماید و دنیا در آرامش و آرایش بصورت آخرت در میآید.

[180] – خدای را بخودش بشناسید و پیامبر به پیامهائیکه آورده و آمرالهی را بامر بنیکو کاری و دادگری و حسن رفتار.

امر بنیکی میکند و در همهٔ امور میانه روی دارد، و بندگان خدا را باحسان بیکدیگر امر میکند، یقین که آن شخص در ادّعای خود صادق است.

و درکافی است که منصور بن حازم عرض کرد بخدمت جناب صادق (ع) که، من مناظره کردم با قومی و گفتم که خداوند عظیم و گرامی تر است از اینکه شناخته شد بخلق، بلکه عباد شناخته میشوند بخدا، و معنی حدیث شریف اینست که خدا را بنحو کلی میتوان دانا شود بواسطهٔ خلق، که آثار او هستند، و دانائی غیر شناسائیست چنانکه گذشت، امّا بنحو جزئی و شناسائی نمیتوان معرفت خدا از خلق تحصیل کرد، و چون خدا محیط است هرکس شناسای حق شود، یعنی مشاهدهٔ حق و احاطهٔ او کند، البته آثار او را بطریق تحقیق شناسا شود و نعم ماقیل:

آفتاب آمد دلیل آفتاب — گردلیلت باید از وی رُخ متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد — شمس هر دم نور جانی میدهد
دود آن نارم دلیلم من بر او — دور از آن شه باطل ما عبّروا
خود نباشد آفتابی را دلیل — غیر نور آفتاب مستطیل
سایه کِبُود تا دلیل او بود — این بسستش که ذلیل او بود

و چون معرفت در علم نیز استعمال میشود، در جواب کسیکه سؤال کرد؟ ازادنی مرتبهٔ معرفت خدا، جواب دادند که ادنی مرتبهٔ معرفت اقرار بخدا و توحید او است، و اقرار کردن بسایر صفات او. و معلوم است که اقرار مقام علم و اعتقاد است نه مقام شناسائی، اگر چه در مقام شناسائی هم استعمال میشود.

فصل چهارم

در بیان عبادت و بیان معبود:

بدانکه عبادت بمعنی بنده شدن و بنده بودن و کار بنده کردنست، و بنده آنست که از خود هیچ اختیار در هیچ کار نداشته باشد، باین معنی که در هیچ کار نفع خود را منظور نداشته باشد بلکه در همه حال امر پروردگار را نصب العین خود داشته و بامر او رفتار مینموده باشد، چه در آن امر نفع او باشد یا ضرر او، و تا بجائی رسد در متابعت امر الهی که در هر کار دست او بیکار و دست پروردگار در آن کار، در کار باشد، بلکه بجائی رسد که خودیت آن بنده از میان برود و مظاهر حق تعالی خودیت او شود، آنوقت گوید:

«گر من گویم، توئی زمن مقصودم» و از روی وجد و سرور بخواند:

زبس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من — توآمد خورده خورده، رفت من آهسته آهسته

و نعم ما قال المولوی رحمه الله للاستشهاد علی هذا المطلب:

چون پری غالب شود بر آدمی — گم شود از مرد وصف مردمی
هرچه گوید او، پری گفته بود — زین سری نه، زان سری گفته بود
اوی او رفته پری خود او شده — تُرکِ بی الهام تازی گو شده
پس خداوند پرّی و آدمی — از پری کی باشدش آخر کمی

و یشهد بذلک قوله تعالی: **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی**[۱۸۱]، زیرا که قتل و

[۱۸۱] – سورهٔ انفال آیه ۱۷ ای مؤمنان نه شما بلکه خدا کافران را کشت و ای رسول چون تو تیرافکندی نه تو بلکه خدا افکند.

رمی بر دست مؤمنین و پیغمبر (ص) بود و حضرت حق از آنها بخودیت آنها نفی فرمود و بخود نسبت داد، پس بنابراین هر عمل که در آن نفع نفس منظور باشد. آن عمل عبادت و آن بنده عبد نخواهد بود، و از این جهت است که چون در عمل ریا داخل شود آن عمل باطل شود، و همچنین هرچه در آن نفس منظور خود را بکار برد و قصد انتفاع خود نماید، در واقع باطل خواهد بود، اگر چه در ظاهر مسقط ما فی الذّمه باشد، و برای سالك همه وقت باید این مطلب در نظر باشد که قصد انتقاع نفس منحصر نیست بانتفاع بجهات دنیویه، از مال و اولاد و مناصب و تسلّط و تحبّب نسبت بعباد و جاه و عرض و حشمت، بلکه جهات اخرویه هم چون جهات دنیویه میتواند قصد نفس انتفاع بآنها باشد، مثل بهشت و نعیم آن و خلاصی از دوزخ و عقوبات آن، یا قرب خدا که قصدش مقرّب شدن در پیش خدا باشد، یا مرضی بودن در پیش خدا، اگرچه در ظاهر امر بنظر میآید که اینها غایات عبادات باید باشد، چنانکه آیات و اخبار صریح است در قصد اینها و علماء اعلام از سلف و خلف تصریح نموده اند، باینکه باید قصد عبادت کننده قرب خدا یا طلب مرضات الله باشد، لکن باید دانسته شود که آن قربی که در آیات و اخبار است، قربیست که جملهٔ موجودات در جملهٔ حرکات و سکنات خود طالب آن قربند، دانسته یا ندانسته، و انسان چون مکلّف بتکلیفات الهیست تکلیف هم مطابق با تکوین است، مأمور است که آن قرب را که بُعد از نفس و علایق آنست طالب باشد، نه اینکه قرب خدا را برای خود خواهد، بلکه قرب خدا را برای بیخودی خواهد، یا آن قربیست که بی قصد زاید انسان را حاصل شود، یا آن قرب حاصلی است که سبب عبادت شود نه غایت عبادت اگرچه بعبادت قرب دیگر حاصل شود، و طلب رضای الهی غیرطلب مرضی بودن خود است، چه آن کس که برای او مقام محبّت حاصل شده طالب رضای محبوب میتواند باشد، اگر چه بهلاکت خود باشد، پس عمده در صحّت عبادت تصحیح نیت عبادتست، نه تصحیح صورت آن، و عبادت آنستکه التفات بنفس و خودیت نفس نگذارد، نه اینکه بر خودیت نفس بیفزاید، و معصیت آنستکه بر خودیت نفس افزاید هر چه باشد.

و چون معلوم شد عبادت، بدانکه در واقع معبود هر کس آن چیزیست که منظور اواست از عبادت، اگر داعی بر عبادت امر خداست که بر زبان انبیاء و اولیاء (ع) ببنده میرسد، یا رضای خدا که باسترضای مظاهر او حاصل میشود، یا فاعل در وجود او ملکوت امام که مظهر خداست باشد، که عابد و معبود هر دو خدا باشد البته معبود این کس خدا خواهد بود، و اگر منظور از عبادت جهتی از جهات دنیا یا جهتی از جهات عقبی باشد، معبود او همان جهت خواهد بود، و این شخص مشرك یا کافر خواهد بود نهایت این است که چون در ظاهر اقرار بوحدانیت معبود دارد او را در ظاهر مشرك یا کافر نخواهند گفت، اگرچه بوجهی اگر دانسته این نحو عبادت کند از بت پرست بدتر خواهد بود، چونکه بت پرست صورت پرستش بت را وسیلهٔ قرب خدا میگوید، و این شخص صورت پرستش خدا را وسیلهٔ قرب هوا میخواهد، لکن چون خلق در اول مرحلهٔ عبادت چون اطفالند که اینها را بمکتب میبرند و بجوز و مویز اینها را بمکتب انس میدهند، باید این اطفال عبارت را هم بجوز و مویز هواها بعبادت انس دهند تا لذّت عبادت را بیابند و بعد از ادراك لذّت عبادت باید آنها را از خوی هوا بازدارند، و از این جهت است که در اخبار بهمهٔ اقسام مشتهیات نفس خلق را ترغیب بعبادت فرموده اند، و نعم ماقال المولوی رحمه الله علیه:

پس محبّ حق بامّید و بترس	دفتر تقلید میخواند بدرس
و ان محبّ حق زبهر حق کجاست	که زاغراض و زعلّتها جداست
گرچنین و گر چنان چون طالب است	جذب حق اورا سوی حق جاذب است
گر محبّ حق بود لغیره	کی ینال دائماً من خیره

یا محبّ حق بود لعینه	لا سواه خائفاً من بینه
هر دو را این جستجوها زانسر است	این گرفتاری دل زان دلبراست

وچون تمام ممکنات اسماء حقّند تعالی شأنه، پس هر کس بهرچه رو آورد باسمی از اسماء حق رو آورده و عبادت اسمی از اسماء کرده، لکن بعضی اسماء را مسمیات قرار میدهند و آنها را عبادت میکنند، چون عبادت کنندهٔ کواکب و بُت و گاو و درخت و ملائکه و جنّ و ابلیس و آتش و چون غُلات و مسیحیان که ائمّه و مسیح (ع) را مسمّی و مستقل قرار میدهند و عبادت میکنند، **ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاَّ أَسْماءً سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُم**[۱۸۲]، برای اینها است، **ما انزل الله بها من سلطان**، برای تصحیح توجه کسانیست که رو بانبیاء و اولیاء (ع) آورند و نتوانند من حیث انهم اسماء آنها را نظر کنند، و بعضی جملهٔ اینها را عبادت کنند، لکن تمام اینها را اسماء معبود حقیقی بینند و اینها را در نظر خود هیچ حکم ندهند بلکه حکم را برای مسمّی گذارند، و ما قیل:

اگر مؤمن بدانستی که بت چیست	یقین کردی که دین در بت پرستی است
و گر کافر زبت آگاه بودی	کجا در دین خود گمراه بودی

اشاره دارد بهر دو فرقه و هر دو صنف عبادت کننده، و مذمّت غلات و مسیحیان و سایر عبادت کنندگان عناصر و موالید و ارواح خبیثه و طیبه، از این جهت است که اینها که اسماء و مظاهر حقّند مسمّی و مستقل و حجاب حق قرار داده اند، و اینها را عبادت میکنند، واگر نه چنین بودی که اینها را مظاهر حق و آیات و اسماء حق تعالی شأنه میدانستند و میدیدند و عبادت میکردند البته مذموم نبودند، و بعضی حق را تعالی شأنه بصورت ملکوتی امام که بر صدر سالک ظهور میکند تصویر مینمایند، و همان را بصورت معبود و محبوب قرار میدهند، بااینکه آن صورت هم اسم حقّ است تعالی شأنه و مسمّی و معبود از حدّ و تقدیر بیرون است، و اینها هم از این جهت مذمومند، و بعضی توّهم میکنند صورتی را و همان صورت را حق فرض کرده و عبادت میکنند، و ندانسته که آن صورت مخلوقهٔ نفس است و مردود بسوی نفس، **کلما تصور تموه باوهامکم في ادق معانيه فهومخلوق مثلکم مردود اليکم**[۱۸۳] و بعضی حق تعالی را بجهتی از جهات فاعلیت یا سایر اضافات تصور کرده و حق را به آن جهت یا جهات و بآن یک اسم یا اسماء عبادت میکنند و اینها از این جهت که حق را مقید و محجوب باسمی میکنند دورند از حق و از عبادت حق، زیرا که بایدحق را منزّه از جمیع قیود و اسماء عبادت کرد نهایت این است که باید بعنوان اسماء تصور کرد لکن معبود را منزه از اسماء عبادت کرد و اینست معنی حدیث مأثور از جناب باقر (ع) در کافی، که سائل میگوید نوشتم یا گفتم: **جعلني الله فداك نعبد الرحمن الرحيم الواحد الاحد الصمد**، پس فرمود: **من عبد الاسم دون المسمي بالاسماء فقد اشرك و كفر و جحد ولم يعبد شيئاً، بل اعبدالله الواحد الاحد الصمد المسمي بهذه الاسماء دون الاسماء فان الاسماء صفات و صف بها نفسه الخ، فانه ليس مراد السائل و لامراد الامام لفظ هذه الاسماء و لامفاهيمها الذهنيه فان العاقل لا يقول اعبد اللفظ او اعبد المفهوم من اللفظ دون مصداق المفهوم و اللفظ، بل المراد الجهات التي بها يسمي الله بهذه الاسماء فان تلك الجهات و ان لم تكن متمايزه في عالم الوحده لكنها في مقام الظهور علي الكثرات و اعتبار**

---

[۱۸۲] – سوره یوسف آیه ۴۰ آنچه غیرخدا میپرستید اسماء بی حقیقت و الفاظ بی معنی است که شما خودتان و پدرانتان ساخته اید، خدا هیچ نشانه الهیت و کمترین اثر خالقیت در آن خدایان باطل ننهاده.

[۱۸۳] – آنچه را با دقیق ترین مفاهیم دربارهٔ ذات باریتعالی در ذهن خود تصور کنید مخلوقی خواهد بود مانند خودتان که بخودتان برمیگردد.

المعتبرين متمايزه[۱۸۴].

و چون بندۀ خدا حق را بیکی از این اسماء بحیثیتی که حیثیت همان اسم را منظور نظر سازد و عبادت کند، حق را عبادت نکرده بلکه اسمی از اسماء و حجابی از حجب را عبادت کرده، و از این جهت فرمود: بلکه عبادت کن خدای واحد احد صمد را که مسمّی است بهذه الاسماء دون اسماء بسبب اینکه اینها صفاتیست که وصف کرده است خدا خود را بآنها، زیرا که لفظ و مفهوم لفظ از طرف مخلوق است نه صفات خالق که خود را بآنها ستوده باشد، و چون تفصیل سابق در نظر باشد آسان میشود فهمیدن اخباریکه درکافی و غیرکافی نقل شده است، که مضمون آنها قریب بیکدیگر میباشد که فرمودند: هرکس عبادت کند خدا را بتوّهم فقد کفر و کسیکه عبادت کند اسم را دون معنی فقد کفر و کسیکه عبادت کند اسم و معنی را فقد اشرک و کسیکه عبادت کند معنی را **بایقاع الاسماء علیه بصفاته التي و صف بها نفسه فعقد علیه قلبه و نطق به لسانه في سرائره و علانیته فاولئك اصحاب امیرالمؤمنین** (ع) **حقاً**، فرمود بایقاع الاسماء بجهت اینکه حق تعالی شأنه را هر دیده نتواند دید و هر مدرکی ادراک نتواند کرد، مگر بواسطۀ حجاب اسماء، چون کسیکه بر پشت گردن دنبل داشته باشد و سر نتواند بلند کند و خواهد ماه یا آفتاب را مشاهده کند، ناچار است که آئینه یا آبی را بواسطه قرار دهد که صورت ماه را در آن بیند، اسماء حق تماماً بمنزلۀ آینه است که ذات پاک را در آن آینه باید مشاهده نمود.

پس هر کس صورتی را در آینه خواهد مشاهده کند باید بکلّی از آینه غافل باشد تا تواند صورت و دقایق صورت را در آینه ملاحظه کند، که اگر متوجّه آینه شود و دقایق آینه را خواهد بدقّت ملاحظه کند کافر صورت باشد در این نظر، و اگر آینه و صورت هر دو را ملاحظه کند مشرک باشد در این نظر، و اگر صورت را ملاحظه کند در آینه که آینه در نظر او هیچ حکم نداشته باشد، موحّد خواهد بود، و اگر صورت را خواهد بدون آینه ملاحظه کند او را میسّر نخواهد بود، و فرمود بصفاته الّتی و وصّف بها نفسه بجهت اینکه اسماء الهی با اسماء ممکنات در لفظ و مفهوم هم صورتند، و اکثر ناس از باب عدم تجاوز ادراک آنها از مفاهیم حسیه عرفیۀ اسمائی که بر حق اطلاق میکنند، بهمان مفاهیم عرفیه اطلاق میکنند، که برای حق تعالی نقص است و خلاف اقتضای وجوبست.

نظر کن که فلاسفه که خود را حکماء نامند و پیوسته بعقل ناقص خود نازند، و اخباریکه موافق عقل ناقص خود نیابند طرح و تأویل نمایند و اطلاق علم بر حق خود کنند، و چون علم بجزئیات محسوسه را منحصر در ادراک حواسّ دانند و اثبات حواس حیوانی از برای حق تعالی ننمایند، ناچار گویند عالم است بجزئیات محسوسه بصور کلیۀ منحصرۀ در فرد، و این ندانند که اینگونه علم برای حق تعالی ثابت کردن تنقیص حق است نه کامل دانستن همچنین چون رحیم گویند بعضی رحم او را قیاس بر رحم خود کنند، چون رحم خود رحم برای حق ثابت کنند و حال اینکه

رحمتش نّی رحمت آدم بود   که مزاج رحم آدم غم بود

---

[۱۸۴] – یعنی سائل عرض کرد فدایت شوم آیا رحمن و رحیم و واحد و احد و صمد را عبادت کنیم: فرمودند کسیکه اسم را بدون آنچه بدان ها نامیده شده (یعنی مسمی) عبادت کند. مشرک و کافر است و منکر میباشد و عبادت خدا ننموده بلکه عبادت کن خدای یکتای یگانۀ بی نیازی را که باین نامها موسوم میباشد، نه خود نامها را، زیرا این اسماء صفاتی هستند که خداوند خود را بآنها وصف فرموده، تا آخر، چه مراد سؤال کننده و خود امام (ع) لفظ این اسماء و مفهومهای ذهنی آنها نیست زیرا عاقل نمیگوید لفظ یا مفهوم آنرا بدون مصداق عبادت کن بلکه مراد جهاتیست که خداوند بواسطه داشتن آنها باین اسماء نامیده میشود چه این جهات هر چند در عالم وحدت و غیب الوهیت متمایز نیستند ولی در مقام ظهور بر کثرات و تجلی متمایز میباشند.

پس اسماء الهی را باید بر خداوند متعال جاری نمود، بهمان معنی که خود برای خود ثابت کرده و دارا بوده و بخلق فرموده، و اثر آن معنی را در وجود خود باید یافت یا از صادقی استماع نمود و دل بر آن بست و زبان را بآن گویا کرد، زبان دل و زبان سر را، و چنانکه اسماء را مسمیات قراردادن و آنها را عبادت کردن از حیثیات استقلال و مسمیات بودن کفر است، همچنین عبادت کنندهٔ خود را که از جملهٔ اسماء است و هیچ از خود ندارند و هیچ حکم برای او نیست مثل «زاویا و دال» درجاء زید که هیچ حکم ندارند و گوینده و شنونده بهیچوجه ملتفت این حروف و ترکیب آنها نیستند باید خود را در میانه نبیند و عبادت خود را بنظر نیاورد که اگر ملتفت خود شود در حین عبادت، و خود و عبادت خود را بنظر آورد، عابد در چنین عبادتی کافر خواهد بود.

نظر کن که جناب باری، چگونه تعییب و تنقیص میکند کسانی را که خود را در میانه می بینند و بخود افعال خود را نسبت میدهند بقوله تعالی وَ **إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُون**[۱۸۵]، یعنی از ایشان فرقه ای هستند که گردش میدهند زبان خود را، نه زبان مسخر خدا و امر خدا را باین کتاب که قرآن باشد یا احکام رسول (ص) که گمان برید شما که از کتاب است، و حال اینکه از خود ایشانست نه از کتاب و دروغ بر خدا می بندند، که گفتهٔ زبان منسوب بخود را گفتهٔ زبان خدا نامند، و حال اینکه میدانند که دروغ است و گفتهٔ زبان خدا نیست، یعنی تا خود را در میانه می بینند و مستقل میدانند و زبان خود را زبان خدا نمیدانند و نمی بینند، قول خود را بخدا نسبت دهند دروغ محض است، و همچنین تنقیص کرد جمعی را بقوله تعالی: **فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُون**[۱۸۶]، یعنی ویل باد کسانی را که قرآن را یا احکام رسالت را مینویسند بدستهائیکه بخود آنها منسوبست و منسوب بخدا نیست و مسخر خدا نیست، پس میگویند این کتاب خداست یا احکام خداست، که چهار روزهٔ دنیای خود را خوب کنند، که بسیار ثمن قلیلی است، پس وای بر اینها از جهت آنچه بدستهای خود نوشتند عوض اجریکه توقع دارند، و وای بر آنها از جهت آنچه کسب میکنند بکتابت خود، یعنی اینها چون خود را در میانه می بینند، قولِ زبان و فعل بَنان اینها بخود آنها منسوبست و اینها کافرند و ساترند خدا را در این حال، و اگر بخدا نسبت دهند قول و فعل خود را دروغ میگویند و دروغگو مستحق عذابست از جهت دروغ، و اینها مستحق عذاب میشوند از جهت کسب کردن دنیا باین دروغ، پس مستحق دو نوع عذابند.

فصل پنجم

در بیان احاطهٔ حق است تعالی شأنه، بجمیع الموجودات، و قد قال: **أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيط**[۱۸۷].

بدانکه احاطهٔ حق تعالی شأنه بموجودات، چون احاطهٔ ظرف بمظروف و مکان بمکین و هوا بزمین و افلاک

---

[۱۸۵] – سوره آل عمران آیهٔ ۷۸ همانا برخی از اهل کتاب قرائت کتاب آسمانی را تغییر و تبدیل میدهند تا آنچه از پیش خود خوانده اند از کتاب خدا محسوب دارند و هرگز آن تحریف شده از کتاب خدا نخواهد بود و گویند این آیات از جانب خدا نازل شده در صورتیکه هرگز از جانب خدا نیست و با آنکه میدانند بخدا دروغ می بندند.

[۱۸۶] – سوره بقره آیهٔ ۷۹ پس وای بر آن کسانیکه چیزی بنام کتاب تورات از پیش خود نوشته آنگاه بخدای متعال نسبت میدهند تا آنرا ببهای اندک بفروشند پس وای بر آنها از آنچه نوشته و آنچه بدان کسب میکنند.

[۱۸۷] – سورهٔ فصلت آیهٔ ۵۴ هان ای اهل ایمان بدانید که کافران از لقای خدای خود در شک و انکارند و باز بدانید که خدا را بر همهٔ موجودات عالم احاطه کامل است.

بعناصر نیست، زیرا که اینگونه احاطه مورث تحدید در محیط میشود، و دانستی که واجب الوجود غیر محدود و بی نهایت است، و نه چون احاطهٔ نورآفتاب بمستنیرات که نور آفتاب عرض مینماید، علاوه تحدید هم لازم میآید، بلکه چون احاطهٔ مقوّم بمتقوّم و چون احاطهٔ جان بتن و قوی و مدارک تن، و چون دانسته شد، که وجود یک حقیقت و اصیل است و موجودات همان حصص آن حقیقتند، و تعینات که انتزاع میشود از آنها و مابه الامتیاز میانهٔ وجودات و موجوداتند اعتباری محضند، که گفتیم اطفال این معنی را بالفطره میفهمند اگر چه شعور بشعور خود ندارند، و دانستی که حصص وجود خالی از این حقیقت نتوانند بود چنانکه مراتب نور خالی از حقیقت نور نیستند وسوای حقیقت نور هیچ ضمیمه ای ندارند، مگر ضعف و نقص که عدمی است، و مگر تکثّر آنها بتکثّر سطوح و مستنیرات که تکثّر بالعرض است، آسان میشود دانستن احاطهٔ حق تعالی شأنه بجمیع اشیاء، زیرا که اشیاء نیستند مگر حصص وجود و حصص وجود از حقیقت وجود خالی نیستند، و مرتبهٔ وجوب هم نیست مگر حقیقت وجود منزّه ازجمیع قیود، و چون این معلوم شد معلوم میشود معنی حدیث شریف مأثور که: داخل اشیاء است لابممازجه و خارج از اشیاء است لا بمزایله، یا داخل اشیاء است نه مثل دخول شیء در شیء و خارج از اشیاء است نه مثل خروج شیء از شیء، یا بائن است از اشیاء نه بینونت عزلت بلکه بینونت صفت، و اینها همه دلالت دارد بر اینکه حقیقت وجود در جمیع وجودات هست بنحوبودن مقوّم با متقوّم، که اگر غیر این باشد تحدید لازم آید و کفر باشد، چنانکه فرمود حضرت حق تعالی **لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالُوا إنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَة**، و قال: **ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إلاَّ هُوَ رابِعُهُم**[۱۸۸].

و چون انسان آینهٔ سراپا نمای حق است و مَثَل اعلای حق است تعالی شأنه نظر کن بانسان و جان و تن انسان، که جان انسان چون مقام ظهور حق است که فیض منبسط باشد نسبت بعالم، چنانکه قوام جملهٔ مدارک و قوی و اعضاء و جوارح بجانست، که اگر جان نباشد هیچیک از قوی و مدارک و همچنین اعضاء و جوارح زیست و بقاء ندارد، بلکه چون جان انسانست نسبت بصور ذهنیه انسان که اگر التفات جان از آنها برداشته شود هیچ میشود و نابود میشوند، و چنانکه جان انسان در هیچ جای بدن محصور نیست و هیچ جای بدن از آن خالی نیست، همچنین هیچ جای عالم از حق تعالی شأنه خالی نیست، و در هیچ جای عالم هم محصور نیست، و چنانکه جان انسان در هیچ حال از تن و اجزای تن غافل نیست بلکه در حال خواب که حال غفلت است، ملتفت است بحیثیتی که اگر مگس بر پاشنهٔ پا نشیند ملتفت میشود و در همان خواب او را میراند، همچنین حق تعالی شأنه دقیقه ای از خلق خود غافل نیست، با اینکه مَثَل از جهاتی مبعّد است و از یک جهت مقرّب است، و چنانکه جان انسان در یک حال تمام قوی و اعضاء را بکار خود مشغول مینماید مثل اینکه قوای نباتیه را که چندین قوه است بکارهای خود مشغول دارد، و قوی و مدارک حیوانیه را نیز بکار خود مشغول دارد، و اعضاء و جوارح را بکاری تواند مشغول داشته باشد همچنین جان عالم تمام اجزای عالم را بکارهای خود مشغول دارد، و لا یشغله شأن عن شأن، و نعم ما قیل:

حق جان جهانست و جهان جمله بدن — اصناف ملائکه قوای این تن

افلاک و عناصر و موالید اعضا — توحید همین است و دگرها همه فن

و چون انسان آینهٔ سراپا نمای حق است و نسخهٔ مختصر عالم کبیر است، پس هر کس هرچه از عوالم الهی

---

[۱۸۸] – سورهٔ مائده آیهٔ ۷۳ و مجادله آیهٔ ۷ البته آن کسانیکه سه خدا قائل شدند (اب و ابن و روح القدس را خدا گفتند) کافر گردیدند، هیچ رازی سه کس نگویند جز آنکه خدا چهارم آنهاست.

بخواهد بفهمد بنحویکه شایستهٔ بشر است، باید بوجود خود رجوع کند و آنچه را خواهد ادراک کند در وجود خود ادراک کند، بعد از آن بعالم کبیر رجوع کرده و در عالم کبیر بفهمد، پس چون خواهی علم حق را دانا شوی نظر کن بوجود و صور ذهنیه خود، ببین که چگونه علم داری بآنها، و بعد از آن علم حق را باشیاء ادراک کن، زیرا که جملهٔ عالم نسبت بحق تعالی چون صور ذهنیه است نسبت بنفس انسان، چنانکه وجود آن صور نسبت بنفس علم نفس است بعلم حضوری بآنها، همچنین وجود موجودات نسبت بحق علم حق است بآنها بعلم حضوری، و چنانکه وجود صور ذهنیه بمحض التفات نفس بقا دارند، جملهٔ موجودات امکانیه بمحض التفات حق بقا دارند، و درست است اینکه گفته شده است:

اگر نازی کند گاهی زهم پاشند قالبها　　　　باندک التفاتی زنده دارد آفرینش را

وچنانکه در انسان علم کلی بصنع، اوّل است و مشیت بعد از آن، و اراده بعد از آن، و علم جزئی تفصیلی بعد از آن، و شروع در عمل بعد از آن، و انجام عمل بعد از آن، همچنین در عالم حق علم کلّی در مقام ذاتست و مشیت در مقام ظهور بفعل، و اراده بعد از آن، و اندازه گیری بعد از آن، و قضا که بمنزلهٔ تیر از کمان بیرون رفتن باشد بعد از آن و امضاء که بمنزلهٔ تیر به نشان خوردن باشد بعد از آن و چون علم بمنزلهٔ ذات و متّحد با ذاتست در اخبار از مقدّمات افعال نشمرده اند و فرمودند، هرچیز در عالم امکان واقع میشود بمقدمات سبعه میشود که، مشیت و اراده و قدر و قضا و امضا باشد، و امضاء منشعب میشود، باذن و اجل و کتاب، که هفت مقدمه باشد.

و چون جان انسان در مقام نازل و مقام ظهور متّحد با جمیع قوا است، حقیقت وجود که جان عالم در مقام فعل و مقام ظهور و مقام نازل متّحد است و مقوّم است جمیع موجودات را، نه بنحو اتحاد شیئین که لازم آید تحدید و تلوّث، بلکه بنحو احاطهٔ مقوّم به متقوّم و اتحاد مقوّم با متقوّم، و از جهت تنزّل نفس است بمقام مدارک و قوی بدون تجافی از مقام عالی خود، که صحیح است که نسبت داده شود افعال قوی تماماً و افعال اعضاء بنفس انسان که جان انسانست؛ و (من) تعبیر از آنست، لکن آن افعالی که بر سبیل مجرای طبیعی از قوی و مدارک و اعضاء و جوارح صدور یابد، نسبت آنها بجان اولی است از نسبت آنها بقوی و مدارک که نسبت آنها بقوی و مدارک بنحوی مجاز مینماید، امّا افعالی که برخلاف مجرای طبیعی بر قوی جاری میشود مثل آلام و اوجاع، پس نسبت آنها بقوی و اعضاء درست و حقیقت مینماید، و نسبت آنها بجان قبیح و غیرصحیح مینماید، من دیدم صحیح است و حقیقت، و چشمم دید صحیح است لکن شبیه مجاز است، زیرا که بنسبت فعل بآلت فعل میماند، و چشمم درد میکند صحیح است و حقیقت، و من درد میکنم قبیح است و غیرصحیح، همچنین افعالی که از انسان صادر میشود که جاریست بر مجرای فطرت انسانی یعنی بر سبیل طاعت و امر الهی، تمام آنها نسبت آنها بحق تعالی شأنه اولی مینماید از نسبت آنها بانسان، و افعالی که برخلاف فطرت انسانی صادر میشود که جملهٔ معاصی باشد نسبت آنها بانسان اولی است از نسبت دادن آنها بحق تعالی، زیرا که افعال که معاصی باشد تماماً ناشی میشود از نقص و قصور مادّه و چون از جهت نقص و فقدان و قصور مادّه است، نسبت آنها بمادّه اولی است از نسبت دادن آنها بفاعل، و از این جهت وارد شده است که: **یابن آدم انا اولي بحسناتك منك و انت اولي بسيئاتك مني**[۱۸۹]، و همین سعه و احاطه است مراد آنها که گفتند: بسيط الحقيقه كل الاشياء و ليس بشی ء منها، مثل اینکه گفته شود جان انسان همهٔ قوی و مدارک است و هیچیک از آنها نیست، مثل اینکه در همه جا هست و در هیچ جا نیست.

---

[۱۸۹] - ای فرزند آدم، من بانتساب خوبیهای تو بمن از خودت شایسته ترم و تو بانتساب بدیهای تو بخودت از من سزاوارتری.

فصل ششم

در بیان بداء که در اخبار بسیار اظهار داشته شده و تفخیم معتقدش رسیده،

و فی الکافی فی کتاب الحجّه: **يبعث عبدالمطلب امةً واحدةً عليه بهاء الملوك و سيماء الانبياء و ذلك انه اول من قال بالبداء**[۱۹۰] و در کافی در کتاب توحید در باب بداء: **ما عبدالله بشيء مثل البداء**[۱۹۱] و در خبردیگر: **ما عظم الله بشيء مثل البداء**، و در خبر دیگر: **لو علم الناس ما في القول باالبداء من الاجر ما افتروا عن الكلام فيه**[۱۹۲]، و از مضامین این اخبار چنین معلوم میشود که اعتقاد ببداء بزرگترین اعتقادهاست، زیرا که آن کس که اعتقاد ببداء داشته باشد از تصدّقات و ترحّمات وصلهٔ ارحام و تضرّعات و دعوات و عبادات باز نمیماند، بلکه پیوسته در مقام ابتهال و سؤال از حضرت حق سبحانه خواهد بود، پس این اعتقاد مایهٔ جملهٔ خیرات خواهد بود، چنانکه اعتقاد کردن باینکه هیچ تغییر و تبدیل در قلم الهی و قدر او نیست، سبب میشود فتور را درکار و عبادت و تصدّق و سایرخیرات، و حال اینکه بحسب ظاهر از نسبت بداء بحق تعالی شأنه لازم میآید نسبت جهل یا عجز بحق تعالی، زیرا که بداء ترک رأی اوّل، و ابداء رأی دیگر است و بعباره اخری بداء پشیمان شدنست از رأی اول، و این پشیمانی نیست مگر از اینکه عامل جاهل باشد بعاقبت کار خود و بعد معلوم شود که عاقبت پسندیده ندارد پشیمان شود، یا عامل معتقد باشد که این کار را تواند انجام دهد و بعد معلوم شود که از عهدهٔ انجام او برنمیآید، ترک کند و نسبت جهل و عجز بحق تعالی دادن خلاف و مقتضای وجوب ذاتیست.

پس بدانکه خداوند مجید از غایت عنایت و ترّحم که ببندگان خود دارد، هیکل انسان را نسخهٔ مختصر عالم کبیر قرار داده که هر چه خواهد از عالم کبیر بخواند و بفهمد، بنسخهٔ صغیر رجوع کند و از آنچه در صغیر مشهود او شود از کبیر بداند و بخواند، و **انت الكتاب المبين الذي با حرفه يظهر المضمر**، شاهد این مدّعاست، و چنانکه عالم صغیر مشتمل بر ملک و ملکوت و جبروتست که عالم تن و خیال و عقل و روح باشد، همچین عالم کبیر مشتمل بر این سه مرتبه است، و چنانکه خیال انسان صاحب دو روست، روئی بعالم تن و کثرات دارد و روئی بعالم روح و وحدت، و مدرکات او گاهی باعداد عالم تن و طبع است و گاهی بافاضهٔ عالم روح و آنچه از حرکات و سکنات اختیاریه از انسان صادر میشود، بعد از ادراک خیال و تصور و تصدیق اوست، همچنین خیال عالم کبیر صاحب دو روست، روئی بعالم طبع و کثرات و روئی بعالم جبروت و توحید دارد، و آنچه از جهت عالم ارواح بدون اعداد و استعداد عالم طبع فائض شود، لامحاله واقع شود در عالم کیان و از امور محتومه خواهد بود نه امور موقوفه، و اینهاست که تعلیم فرموده است خداوند بملائکه و رسل خود، و اینهاست که تکذیب نخواهد کرد خود را و دروغ هم نخواهد گفت بملائکه و رسل خود، و از آن روئی که بعالم طبع دارد، شروع و اسباب و معدّاتی که در عالم مادّه حادث میشود، صورت آنها در خیال عالم کبیر نقش می بندد بطریق صعود، زیرا که در نزول و صعود هر دو صور کائنات قبل از وجود کونی و بعد از وجود کونی در خیال عالم کبیر حاصل میشود، و اینهاست امور موقوفه و اینهاست که تعلیم نکرده خداوند متعال برسل و ملائکه خود، زیرا که بافاضهٔ حق

---

[۱۹۰] – و در کافی در کتاب حجه خبری باین مضمون ذکر شده: که روز قیامت عبدالمطلب برانگیخته میشود و خود بتنهائی بعظمت یک امت در حالیکه دارای پرتوی شاهانه و رخساری پیامبرانه میباشد و این ابهت و بزرگواری او ازینروست که اول کسی است که موضوع بداء را اظهار نموده و بدان ایمان داشته.

[۱۹۱] – خداوند بهیچ چیز همچون اعتقاد ببداء پرستیده نشده است.

[۱۹۲] – اگر مردم میدانستند پاداشهائی را که برای اعتقاد و باور داشتن بداء معین است، سخن گفتن در آنرا هرگز قطع نمیکردند.

تعالی بدون اعداد عالم طبع و مادّه نبوده، و از این جهت فرق دارد با آنها که بطریق نزول افاضه شده باشد بدون اعداد مادّه، و بداء در اینهاست، بجهت اینکه خیال عالم کبیر چون خیال عالم صغیر ضیق دارد از اینکه احاطه بصور کثیرهٔ متناهیه یا غیر متناهیه نماید و چون ضیق دارد، تمام شروط و اسباب و معدّات و موانع از برای کائنات میشود که در او نقش نبندد، و از این جهت میشود که شروط و اسباب حادثه نقش بندد و موانع آنها نقش نبندد، یا بحسب ظاهر شروط و اسباب او حاصل باشد و موانع هنوز حاصل نشده باشد، ونبّی وقت یا ولّی وقت اتصال بخیال عالم کبیر یابد و صورت حادثه را در آن بیند و مانع او را نبیند، و بعد مانع را بیند، آنوقت خبر دهد که فلان حادثه حادث خواهد شد یا میخواست حادث شود، و بداء شد برای حق تعالی شأنه، و گاهی میشود که شروط و اسباب حادثه ثبت شود و موانع هم ثبت شود، لکن نبی وقت که متصل شود از باب ضیق خیال بشری از احاطهٔ بجمیع صور منقوشه در آن عالم اطلاع بر مانع نیابد و خبر دهد بوقوع حادثه، و بعد که واقع نشود، بگوید بداء شد برای خدا و علم این امور موقوفه من حیث انّها موقوفه مخزونست در نزد خدا واحدی را بر آنها از این حیثیت اطلاع نیست، بخلاف امور محتومه که بدون سبق اعداد مادّه فایض میشود بر عقول و نفوس کلیه و جزئیه که اصناف ملائکه باشند، و بر رسل بواسطهٔ ملائکه یا بواسطهٔ اتصال بملکوت.

و تردّد هم در همین عالم مثال است که امور مسبوقهٔ باعداد مادّه، دو امر از آنها که مخالف و ضدّ یکدیگرند، شروط و اعداد هر دو امر بطریق تکافو در ملکوت ثابت میشود، و گاهی شروط و اعداد یکی غالب و گاهی از دیگری، مثل خیال انسانی که گاهی امری را تصور میکند که بکند و گاهی خلاف آن امر را، و تغییرات قضا و قدر الهی مثل تبدیل سی سال بسه سال عمر و عکس آن، و رفع بلایا، وسعهٔ عیش بتصدّقات و مواصلات ارحام و تضرّعات و ابتهالات، تمام در همین خیال عالم کبیر است، و لازم نمیآید از نسبت بداء و تردّد و تغییر بخیال عالم کبیر، تغییر در ذات حق تعالی، زیرا که از مقام ذات تا مقام خیال چندین مرتبه فاصله است، چنانکه از نسبت دادن تغییر و تبدیل بانسان لازم نمیآید تغییر در ذات حق، بلکه اینها تمام تغییر در مقام فعل است، و همچنین لازم نمیآید اتصاف حق بجهل یا عجز زیرا که این بداء و تردّد مسبوق است بعلم حق تعالی بوقوع اینها و محو ثابت و اثبات غیراو و صحّت نسبت اینها بخداوند متعال، از اینست که حق تعالی قوام جملهٔ عوالم و فعلیت اخیرهٔ جملهٔ موجوداتست.

و پیشتر دانسته شد که آنچه بر مجرای طبیعی از انسان صغیر صادر شود، نسبت او بجان انسان اولی است، و همچنین آنچه از انسان کبیر صادر شود، نسبت او بجان انسان کبیر اولی است، و از اخبار معلوم میشود که هیچ پیغمبر، پیغمبر نشد مگر بعد از اقرار ببداء برای خدا، و در خبریکه پیش ذکر شد اینست که: عبدالمطلّب اول کسی است که قائل ببداء شده است، پس مراد اینست که جمیع انبیاء (ع) از باب مشاهدهٔ خود اقرار میداشتند که ترک تقدیر اوّل، و ابداء تقدیر دیگر هست در عالم غیب، امّا کیفیت او را بتحقیق بدانند که نقص و جهل و عجزی بر خدا لازم نیاید خاصّهٔ عبدالمطلّب بود، و همچنین معنی اخباریکه در باب بداء مذکور است در کتاب کافی از آنچه ذکر کردیم بتحقیق فهمیده میشود.

فصل هفتم

در بیان اینکه افعال حق تعالی در عالم کیان مسبوق است بمبادی سبعه بوجهی، و بمبادی خمسه بوجهی:

بدانکه حق تعالی شأنه غیب مطلق بود که بهیچوجه خبر و اثری از او نبود، چون معروفیت را خواست، خلقی را خلق کرد که خود را بر خلق خود ظاهر گرداند، و اوّل ظهور آن حضرت مقام فعل بود که از آن باضافهٔ اشراقیه و مقام معروفیت و نفس الرحمان و حقیقت محمّدیه و ولایت کبری باعتبارات تعبیر کنند، و چون مشیت انسان اوّل مرتبهٔ مراتب مترتبه و

مسببه از علم است، در حق تعالی شأنه اول مرتبه ایکه مسبّب از علم شده است که مقام ظهور اول باشد و مقام فعل نه مقام منفعل، از آن تعبیر بمشیت کرده اند، و چون اراده بعد از مشیت است که کمال عزیمت باشد از مرتبهٔ ثانیه که مقام عقول و نفوس کلّیه باشد، تعبیر باراده کرده اند و چون اندازه گیری بنحو جزئی نیست مگر بعد از اراده از مقام ثالث که عالم مثال باشد، بقَدَر تعبیر کرده اند که اندازه گیری همه چیز در آن عالم است و چون بعد از اندازه گیری ایجاب فعل است و تهیهٔ اسباب و تدارک انجام است از مرتبهٔ رابع که عالم برزخ باشد، بقضا که بمعنی انجام دادنست تعبیر کرده اند، و گاهی بایجاب نیز تعبیر کنند، و چون درخامس مرتبهٔ فعل انسان در عالم عین صورت میگیرد، از مرتبهٔ خامس که آن صورت گرفتن در عالم کیان باشد بامضاء تعبیر کرده اند، و چون امضاء بمعنی اتمام عمل است و اتمام عمل بشروع کردن و زمانیات را طول دادن، بقدر اقتضای فعل زمان را و صور مادیات را منطبع کردنست در مادّه، یا نقوش کائنات را ثبت کردن در الواح عالیه است از امضاء گاهی در اخبار باذن و اجل و کتاب تعبیر شده است، و چون علم سابق بر مشیت در حق تعالی عین ذات و فاعل فعل است، لهذا علم را از مقدّمات در اخبار نشمرده اند، بخلاف انسان که علم او غیرذات و از مقدمات فعل است، و از این بیان که کردیم مستفاد میشود معانی اخباریکه در آخر باب بداء، و باب اینکه نیست هیچ چیز مگر بمقدّمات سبعه در کافی مذکور است.

فصل هشتم

در بیان جبر و قدر وامر بین الامرین:

فی الکافی عن ابیعبدالله (ع) **انه قیل له، اجبرالله العباد علي المعاصي؟ قال لا ! قیل ففوض الیهم الامر؟ قال لا! قیل فماذا؟ قال لطف من ربك بین ذلك**[۱۹۳]، و از جناب صادق (ع) مأثور است که کسی عرض کرد مجبور گردانیده است خداوند بندگان خود را بر معاصی؟ فرمود خداوند عادل تر است از اینکه اجبار کند بر معاصی ثمّ یعذّبهم علیها، عرض کرد که تفویض کرده است امر افعال عباد را بخود عباد؟ فرمود اگر تفویض کرده بود، بعباد امر و نهی نمیکرد ایشان را، عرض کرد که در میانهٔ این دو منزلهٔ دیگر هست؟ فرمود بلی، در میانهٔ این دو منزله ایست که واسعتر است از ما بین آسمان و زمین.

بدانکه مسئله جبر و قدر و امر بین الامرین در مقام علم، محتاج ببیان مقدمات چند است، و آن مقدمات اصالت وجود است و وحدت حقیقت آن و اشتراک آن میانهٔ جمیع حصص وجود، نحو اشتراکی که چون خود وجود مجهول الکنه است، اگرچه مثل و شبیه از برای حقیقت وجود نیست چون مرتبهٔ اعلای او که واجب الوجود است، لکن مثل از برای او میتواند باشد که فرمود، **ولله المثل الاعلي**، و مثلی نزدیکتر از برای حقیقت وجود از جان انسان نیست که آینهٔ سراپا نمای حقیقت وجود است، چرا که جان انسان چون حقیقت وجود در مملکت صغیر یک حقیقت است، که هیچ کس نمیتواند بگوید که یک انسان دوجان دارد، و منشأ آثار انسانی غیرجان نیست که مشهود است که دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و رفتن وزدن و غیر اینها را تماماً بجان انسان نسبت میدهند، و در تمام قوی و مدارک و اعضاء هست که هیچ کس نتواند بگوید که ذرّه ای از ذرّات اعضاء و جوارح و قوی و مدارک از جان خالی است، بهمین طریق حقیقت وجود و مرتبهٔ وجوب نسبت بسایر انحاء وجود، حدیث شریفی که فرمود: داخل در اشیاء است نه بممازجه و خارج از اشیاء است نه بمزایله» بر همین دلالت دارد، و نعم ما قیل:

[۱۹۳] – از امام سؤال شد، آیا خداوند بندگان را در معصیت مجبور نموده است؟ فرمود، نه ! پرسید، پس امر را بآنان واگذار فرموده؟ فرمود، نه ! گفت پس کار چگونه است؟ فرمود، پروردگار تو در میانه این دو مرافقت فرموده.

تو یک چیزی ولی چندین هزاری		دلیل از خویش روشن تر نداری

مقدّمهٔ دیگر اینست که فاعلیت بتشأن فاعل است بشأن منفعل، و اینهم باید معلوم شود که فاعلیت حق تعالی شأنه امریست حقیقی نه اضافه اعتباری، و آن فاعلیت عین مقام مشیت است که باضافهٔ اشراقیه حق تعالی تعبیر میشود، و آن مشیت نیست مگر ظهور فاعل و دلیل بر این مطلب اینست که فاعلیت و منفعلیت متضایفند و متضایفان از هم منفک نشوند در ذهن و در خارج، و عالم ملکوت نسبت بملک چون ذهن انسانست نسبت بتن او، پس هرگاه منفعل در عالم ملک باشد، باید فاعل من حیث انه فاعل در عالم ملک باشد والاّ لازم آید انفکاک متضایفین، و از اینجا معلوم میشود صدق قول آنها که میگویند: بسیط الحقیقه کل الاشیاء، بجهت اینکه بسیط الحقیقه اسم مقام ظهور حق و مقام فعل حق است و هیچ چیز نیست که خالی از فعل حق باشد و غیرفعل حق تعالی باشد.

مقدّمهٔ دیگر اینست که فعل فاعل نسبت بقوابل اختلاف پیدا میکند بضعف و شدّت، نظرکن در سطوح مختلفه و آئینه های مختلفه و شیشه های متلوّنه که شعال آفتاب یک حقیقت است و از بعضی نفوذ میکند و درخلف آن نور آفتاب تابش میکند، و از بعضی نفوذ نمیکند و خلف آنها تاریک میماند، و آن سطوحی که نور آفتاب در آنها نفوذ میکند در خلف آنها باعتبار صفا و کدورت آنها بشدّت و ضعف تابش میکند، تا بجائی میرسد شدّت آن نور که آثارش از اصل زیاده میشود بحیثیتی که کار آتش میکند در حرارت و در روشنائی برتر از اصل نور میشود و درخلف شیشه های متلوّنه برنگهای مختلف نمایش میکند، با اینکه فاعل کلّ یک حقیقت است که نور باشد و هیچیک از این انوارمختلفه از حقیقت نورخالی نیست، و تمام این آثار مختلفه آثار نور است و اختلاف آنها با یکدیگر، و اختلاف کل آنها با حقیقت نور نیست مگر از جهت اختلاف مادّه و چنانکه انوار خلف شیشه ها از آفتابست و همچنین الوان مختلفهٔ خلف شیشه ها، همچنین انوار وجودیهٔ فایضهٔ از نور حقیقی صادر از نورالانوار است، و همچنین نقائص و حدود این انوار فائضه صادر است از نورالانوار، نهایت اینست که میتوان گفت که این حدود نقائص و الوان از شیشه هاست یا نسبت آنها بشیشه ها اولی است.

چون این مطلب معلوم شد، معلوم میشود که تمام حرکات و سکنات موجودات منسوبست بحقیقت وجود، و نقائص و حدود حرکات و سکنات اگرچه از حقیقت وجود بواسطهٔ قابلی که مواد باشد فائض است، لکن نسبت آنها بقوابل اولی است از نسبت آنها بفاعل، و حال انسان چون سایر موجوداتست، تفاوت باینست که انسان شعور بشعور دارد و اراده و اختیار او از روی شعور بشعور است بخلاف سایر موجودات، و حدیث شریف که فرمود: **تو اولائي بسيئاتك مني و انا اولي بحسناتك منك**، این معنی را میفهماند.

مقدّمهٔ دیگر اینست که جبر جابری میخواهد و مجبوری، و باید ارادهٔ جابر بخلاف ارادهٔ مجبور باشد که جابر مجبور را بخلاف اراده مجبور، بر وفق ارادهٔ خود حرکت دهد، واین لازم دارد اثنینیت و بینونت حق را از خلق بنحو بینونت عزله و مجوسیت را که قائل شدن باشد بدو مبدء و اینها میخواهند توحید مبدء کنند و تکثیر مبدء میشود، و از این جهت است که حدیث شریف، القدریه مجوس هذه الامه، را باینها نیز نسبت داده اند، و مسئله تفویض از این مقدمات استنباط میشود بطلان او رأساً، و امّا تسخیر که گاهی توهّم میشود که بنحو تسخیر باشد افعال عباد و حرکات موجودات چنانکه مدارک انسان مسخّر نفس انسانست، لکن تسخیر هم اثنینیت دارد بلکه امرادقّ و الطف از اینست، و از این جهت فرمود که: لطف من الله بین ذلک یعنی نازک کاری و خورده کاری کرده است خدا میانهٔ جبر و تفویض.

پس از این مقدمات معلوم میشود که جبر نیست و تفویض هم نیست، بلکه امریست در میانهٔ این دو، و این بیان

در مقام علم است، امّا در مقام حال و شهود پس معنی اینست که سالک راه خدا نباید حالش حال جبر باشد، باین معنی که نباید مجذوب باشد که خودیت آن از نظر او رفته باشد و بهیچوجه او را اختیاری در فعل نباشد که در فعل خود چون شخص مجبور باشد و نباید حالش سلوک صرف باشد که بکلّی اختیار از خود بیند و خدا را و امر خدا را هیچ سببیت در فعل خود ندهد، که حال اول انسان را ناقص میگذارد و کمال مترقب از او حاصل نمیشود، و حال ثانی نمیگذارد که انسان هیچیک از کمالات انسانی را تحصیل نماید، بلکه پیوسته باید حرارت جذب و شوق و درد او را گرم داشته باشد و ببرودت سلوک تعدیل این حرارت نماید، که بواسطهٔ تعدیل حرارت جذب ببرودت سلوک جملهٔ کمالات انسانی او را حاصل گردد.

و حدیث شریف مأثور از جناب باقر (ع)، و صادق (ع) در کافی، که سائل عرض کرد که آیا بین جبر و قدر منزله ای هست ! فرمودند بلی واسع تر از آنچه بین آسمان و زمین است، دلالت بر این معنی دارد، و وجه اینکه منزلت میانهٔ سلوک صرف و جذب محض واسع تر است از مسافت میانهٔ آسمان و زمین، اینست که بحسب تساوی حال جذب و سلوک و مراتب غلبهٔ هر یک بر دیگری، مراتب عدیده بلکه مراتب غیرمتناهیه پیدا میشود و اینست معنی حدیث بحسب مقام حال و شهود.

و امّا حال مردم بحسب جبر و تفویض پس اینست که اغلب مردم بحسب حال چون اهل اعتزال، خدا را از بندگان خدا معزول دانند و نیک و بد خود و سایرین را بر بندگان خدا شمارند و از این جهت زبان ملامت بر یکدیگر گشایند و هیچ عذر از هم نپذیرند، و از حدیث شریفه، **لو اطلعتم علي سرالقدر لايلومن احدكم احداً**[۱۹۴]، در مقام حال خود هیچ نیابند، و از این جهت که مولوی رحمه الله فرموده است:

در خرد جبر از قدر رسواتر است	زانکه جبری حس خود را منکر است

زیرا که پیش حواس حیوانی هیچ فعل از فاعل انسانی تجاوز ندارد:

بیست مرده جنگ میکردی در آن	کت همی دادند پند آن دیگران
کی چنین گوید کسی کو مُکره است	چون چنین جنگد کسی کو بیره است
هر چه نفست خواست داری اختیار	هرچه عقلت خواست آری اضطرار

فصل نهم

در بیان اینکه معرفت خدا برای ناقصین منحصر است در معرفت امام بشری من حیث انّه امام، و برای متوسطین در معرفت امام بالنورانیه و در معرفت صفات خدا که اثر آنها را در وجود خود بواسطهٔ معرفت امام و متابعت او بیابند، و از برای منتهین در معرفت مقام ظهور حق در هنگامی که عارف و معرفتی در میانه نباشد، و در بیان اینکه طاعت خدا نیست مگر اطاعت امام تا کمال مترقب از انسان حاصل نشده.

بدانکه انسان چون درختی است که اگر پیوند نخورد میوهٔ او یا تلخ است و هیچ بکار نیاید، یا تلخ نیست ولکن بد طعم و عفص و تند است که انتفاع بآن میسّر نیست، و میوهٔ شیرین انسان سیر بر ملکوت و عبور از جبروت و اتصال بلاهوت است، و بعباره اخری میوهٔ انسان معرفت مراتب و درجات خداست که اول مرتبهٔ آن معرفت او است در مظاهر بشری، و ثانی مراتب او معرفت آثار و صفات حق است در وجود خود، واول مقام علم تقلیدیست، و ثانی مقام اوّل علم

[۱۹۴] ـ اگر شما بر سر قدر آگاه میشدید هیچکس دیگری را ملامت نمی نمود.

تحقیقی است، و ثالث مراتب او معرفت او است در مظاهر ملکوتی که اول مقام ظهور حضرت قائم عج باشددر عالم صغیر و معرفت علی (ع) بالنورانیه کنایه از آنست. و از این معرفت تعبیر کنند بحضور و سکینه وفکر، و رابع مراتب معرفت او است در مظاهر جبروتی، و هر یک از مراتب را عرض عریضی است که از حساب حسّاب بیرونست، و از جهت اشارهٔ باین ثمره و این مراتب فرمود خداوند متعال: **وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ**[195] و چون ثمرهٔ عبادت بمراتبها مراتب معرفت است، تفسیر کرده اند عبادت را در اینجا بمعرفت، و این ثمره از وجود انسانی حاصل نگردد مگر بعد از آنکه پیوند شجرهٔ ملکوتی شیرین بر درخت وجود انسانی زده شود و آن پیوند را تربیت کنند و شاخهای تلخ وجود بشری را قطع کنند و بخشکانند، و این پیوند ملکوتی بر شجرهٔ وجود انسان زده نشود مگر بعد از اتصال بدن ملکی انسان ببدن ملکی امام که در گرفته و مغلوب بدن ملکوتی شده است، بکیفیت مقرره و شروط معهوده که از آن تعبیر ببیعت کنند، و از این جهت بود که از زمان آدم (ع) تا زمان خاتم (ص) این بیعت و این پیوند زدن جاری بوده، و از جهت اینکه بدن امام در گرفتهٔ بملکوت، و ملکوت در گرفتهٔ بنور خدا است و از اتصال ببدن ملکی امام پیوند ملکوتی بر وجود انسان میخورد فرمود: **إِنَّ الَّذينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْديهِم**[196]، یعنی هنگام بیعت، تو در میان نیستی و بیعت با خداست و بس، و دست خداست در روی دست آنها نه دست تو، و آن پیوند که بروجود انسان میخورد صورت ملکوتی امام است که در دل انسان داخل و متصل بوجود انسان میشود، و همان پیوند فعلیت اخیرهٔ انسان میشود و از جهت همین پیوند است که ابوّت و بنوّت بشری انفصال مادهٔ پسر است از مادّهٔ پدر، در ابوّت و بنوّت روحانی و ملکوتی انفصال صورت اخیرهٔ پسر است از صورت ملکوتی پدر، و تفاوت این نسبت با آن نسبت مثل تفاوت روح است با جسم، و چون این پیوند از شجرهٔ ملکوتیه است هرگاه تربیت شود که از زیرشاخهای تلخ نفس بیرون آید بتدریج جذب صفات ملکوتیین نماید، و چون صفات ملکوتیین صفات خداست شناسای صفات خدا شود سالك راه خدا در وجود خود، و آنوقت که پیوند قوت گیرد که بکلی شاخ و بال شجرهٔ نفس را بخشکاند که حجاب نشوند او را، بصورت شیخ سالك ظاهر شود برخود سالك، و بتدریج در این ظهور بجائی رسد که افعال و صفات خود را از همان صورت شیخ بیند، بلکه اراده و اختیار خود را در میانه نبیند، و اینجا مقام جبر برای اوپیدا شود، و از همین جهت که معرفت خدا و صفات خدا و اسماء الهی در مظاهر و بدون مظاهر بغیر اتصال بامام بشری حاصل نمیشود، بلکه در اول امر و اوسط امر معرفت خدا نیست مگر معرفت امام ملکی من حیث انّه امام، و معرفت صورت ملکوتیهٔ امام، وارده شده است اخبار بسیار باین مضمون که، بندهٔ خدا هرقدر عبادت کند از او مقبول نخواهد بود بدون ولایت علی (ع) یا بدون ولایت ولّی امر، و اخبار بسیار وارد شده است با اختلاف لفظ باین مضمون که: **بنا عرف الله**، چه معنی خبر این باشد که بمعرفت ما شناخته شده است خدا، یا به بیعت کردن با ما شناخته شده است خدا، یا سبب اتصال با ما و قبول ولایت ما شناخته شده است خدا، یا معرفت ما عین معرفت خداست، و اخبار بسیار با تغییر الفاظ وارد شده است باین مضمون که، معرفت خدا اینست که بشناسی امام زمانت را، و اخبار بسیار وارد شده است باین مضمون که، خداوند هیچ عملی را قبول نمیکند مگر بمعرفتنا، و چون این پیوند ولایت اگر فاسد نشود و نخشکد تا مادام که در وجود انسانست هرچه کند انسان از آن فعلیتی حاصل میشود که آن

[195] - سوره ذاریات آیه ۵۶ و ما خلق جن وانس را نیافریدیم مگر برای اینکه پرستش کنند مرا.

[196] - سوره فتح آیه ۱۰ ای رسول مؤمنانیکه با تو بیعت کردند بحقیقت با خدا بیعت کردند دست خدا است بالای دست آنها.

فعلیت قوهٔ آن پیوند میشود، دربارهٔ اینهاست، **يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ لنجزينَّهم اَجرَهم باحسن ما كانُوا يَعْمَلُون**[197].

و چون عبادت خدا بدون معرفت خدا که معرفت ولّی امر باشد واقع نمیشود و در اخبار بسیار باین مضمون وارد شده است که: **بعبادتنا عبدالله**، چه معنی این باشد که بعبادت کردن و اطاعت کردن ما عبادت کرده میشود خدا، یا عبادت کردن خلق ما را عین عبادت خداست که فرمود: **مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّه**[198]، میشود معنی این خبر این باشد که عبادت خدا که خالص است و مشوب نیست منحصر است درعبادت ما، و دیگران عبادت خدا میکنند بتوسط حجب در مظاهر یا بقصود و اغراض، و چون ولایت امام ببیعت کردن با او رافع حجابست نه قبول رسالت اگرچه ببیعت کردن عامّه باشد، در کافی از جناب باقر (ع) مرویست که: بما عبادت کرده شده است خدا و بما شناخته شده است خدا و بما توحید شده است خدا، و محمّد (ص) حجاب خداست تبارک و تعالی» یعنی محمّد (ص) واسطهٔ میانه حق و خلق که هرکس هرچه خواهد از خدا، باید چنگ بدامان محمّد (ص) زند، یا محمّد (ص) من حیث رسالت حجابست که از محض قبول رسالت اگرچه ببیعت کردن باشد معرفت و توحید و عبادت خدا حاصل نمیشود، مگر وقتیکه قبول ولایت محمّد (ص) را از حیثیت ولایت کند انسان ببیعت ثانیه که بیعت خاصّهٔ و لویهٔ باشد، و از این جهت فرمود که: اگر بندهٔ خدا عبادت کند خدا را هفتاد سال در تحت میزاب و از برای او ولایت ولّی امر نباشد بر رو در آتش جهنّم اندازد او را خدا و این استثنا ندارد که غیراز کسانیکه قبول رسالت محمّد (ص) کرده اند، بلکه شامل است آنها را و غیرآنها را، و از این جهت سایر فرق اسلام را غیرمقبول الطاعه میدانیم، یعنی بواسطهٔ قبول رسالت انسان از حجب نفسانی بیرون نمیآید که رسالت باید همهٔ چیز را در پرده داشته باشد، و فرمودهٔ حضرت ختمی مرتبت (ع) که: **من رأني فقد رأي الحق**، اشاره بحیثیت ولایت است.

فصل دهم

در بیان اینکه هدایت وسعادت از جانب خداست و بنده را هیچ مدخلیتی نیست در آن سوای اعداد و استعداد:

بدانکه مورد متضادّات که سعادت و شقاوت و هدایت و ضلالت و رضا و سخط و ملایم و ناملایم باشد عالم موّاد است، و امّا غیر این عالم که ملکوت و جبروت باشد اهل آنها، **کل له مقام معلوم لايتجاوزونه حتي يتصورله ورود المتضادات المتعاقبات**[199]، و عالم ملکوت یعنی بواسطهٔ تعلق بمادّیات در آنها راه میابد متضادّات نه مثل عالم کیان، و در عالم کیان هم متضادّات اختیاریهٔ ارادیه مختص است بانسان، و سایر موالید از آنها بی خبر و بی بهره اند اگرچه مورد متضادّات غیراختیاریه میباشند، و بعضی از حیوانات مورد بعض متضادّات اختیاریه شوند، لکن شعوربشعور خود ندارند و ملایمات و ناملایمات حیوانیه و انسانیه آنچه شوب وجود در آنها باشد مفیض آنها غیرحق تعالی نخواهد بود، و آنچه شوب نقص و عدم درآن باشد از حیثیت نقص و عدم بمادّه راجع است و حاجت بمفیض و فاعل ندارد مگر از حیثیت شوب وجود و از آن حیثیت محتاج است بفاعل و فاعل غیر حق نیست، و از حیثیت نقص و عدم محتاج بفاعل نیست مگر بالعرض، و آنچه وجودیست و شرّ مینماید اگرچه مجعول بالذّاتست، لکن مقصود بالذّات نیست، مقصود بالذّات خیریست که این شرّ لازم آنست، پس فاعل شرور و خیرات حق است تعالی شأنه، لکن فاعل خیرات بالذّات و فاعل شرور بالعرض،

---

[197] – سورهٔ فرقان آیهٔ ۷۰ و نحل آیهٔ ۹۶ خدا گناهان آنان را بدل بثواب گرداند و بسی بهتر از این اعمال نیکشان بآنها پاداش عطا میکند.

[198] – سوره نساء آیه ۸۰ هر که رسول را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده.

[199] – هر یکرا مقام و جایگاه معلوم است که از آن تجاوز نمی نمایند، تا تصور پیدایش و گرایش مخالف یا ضدی در میان باشد.

چه فاعلیت حق تعالی بالعرض باشد و چه مقصود بودن او بالعرض باشد، و چون استعداد و حدود مادّه سبب میشود ورود نقائص و ناملایمات را اگرچه فاعل حق باشد، پس نقائص را بقوابل نسبت دادن اولی است، بخلاف وجودات کمالیه و از این جهت فرمودند، تو اولائی بسیئات خود از من و من اولایم بحسنات تو از تو، و بجهت تقریب برای تصویر خیال، نیکو مثلی است آفتابیکه از شیشه های متلوّن تابش کند، بجهت اینکه نورانیت آن اشعه خلف شیشه ها از آفتابست و نمیتوان گفت از شیشه هاست، و حدود و کدورت و تلوّن شعاعها اگرچه بواسطهٔ نور آفتاب در خلف شیشه ها وجود گرفته است، لکن نسبت آنها بنور آفتاب قبیح است، مگر بالعرض، و نسبت آنها بشیشه ها و حدود و تلوّن آنها صحیح است، چنانکه نسبت نورانیت را بشیشه ها میتوان داد لکن بآفتاب نسبت آنها بهتر و اولی است.

پس هدایت و سعادت چون نورانیت آفتاب خلف شیشه هاست که مفیض آنها آفتابست و ضلالت و شقاوت چون حدود و الوان و کدورت آن نور است اگرچه مظهر و مفیض آنها آفتابست، لکن نسبت آنها بشیشه ها بهتر است، پس صحیح است که خالق خیر و شرّ خداست و صحیح است که نسبت شرور بقابل اولی، و نسبت خیرات بفاعل اولی است، ولکن در افاضهٔ نور هدایت و کدورت ضلالت اعداد مادّه و استعداد قابل را مدخلیتی هست، و این اعداد مادّه مثل اینست که شیشه ها را محاذی آفتاب بدارند و جملهٔ اوصاف کمال و افعال نیک مثل سعادت و هدایت است، و جملهٔ اوصاف و افعال بد مثل شقاوت و ضلالت است، کسی عرض کرد بخدمت حضرت صادق (ع) که، میخوانیم مردم را بسوی این امر، فرمودند نخوانید کسی را که خدا هرگاه ارادهٔ خیر کند برای بنده ای امر میکند ملکی را که گردن او را بگیرد و او را داخل این امر کند چه با رغبت او یا کراهت او. و باین مضمون با اختلاف لفظ اخبار بسیار وارد شده است.

* * *

باب چهارم
دربیان وجوب بودن خلفای الهی در میانۀ خلق و در روی زمین و در بیان اوصاف آنها و وجوب پیروی خلق آنها را.

فصل اول

در بیان وجوب بودن خلفای الهی در میانۀ خلق:

بدانکه انسان را خداوند منّان خلق کرده است صاحب دورو، روئی بسوی خلق که بآن رو تدبیر معیشت خود تواند نماید و از راه مدارک ظاهره، ادراک مدرکات دنیویه نماید و از انقلابات آنها عبرت گیرد و در صدد تقویت روی دیگر برآید، و روئی بجانب آخرت و خدا، که بآن رو انس گیرد بامور آخرت و تکمیل معاد خود بآن رو کند، و برای هر یک از این دو رو مدارکی قرار داده که مدرکات هر دو عالم را تواند ادراک نماید، و از مدرکات هر یک از مدارک لذّت برد، تا شوق مرتبۀ حیوانی انسان را بمدرکات دنیویه باقی و در این بقا استکمال جهت اخروی نماید و شوق مدرکات اخروی نیز باقی باشد، که بکلّی بر مدرکات دنیوی و حیوانی واقف نشود، و گاهی بجانب آخرت و مدرکات آن نگاهی میکرده باشد، و او را بواسطۀ خواب و بیداری بهر دو عالم راه نمود، اگرچه بحسب مقام علم بآخرت در بیداری نیز راه نمود چنانکه بعض انبیاء و اولیاء را بحسب مقام شهود در بیداری راه نمود، و چون غایت خلقت عالم عود انسانست بآخرت که معلوم و مشهود است که برای هیچ مولودی در دنیا بقانیست و آنچه از عناصر اربعه متکوّن میشود روزی متلاشی شود، و چون ملکوت از آخرت مشتمل بر دو عالم است، عالم جنّ و شیاطین و در این عالم است جحیم و نیران وعذاب و آلام، و این عالم است مقرّ ارواح خبیثه و دار معذّبین. و عالم ملائکه و ارواح طیبه و این عالم است دار سرور و در اینست جنّات نعیم، و چون بعد از موت رجوع انسان بیکی از این دو عالم است و معلوم نیست که بکدام یک از این دو عالم خواهد رفت، و دفع ضرر مظنون بحکم عقل لازم، و هیچ کس بعقل جز وی خود نمیداند که چه باید کند؟ که از دار عذاب نجات و بدار ثواب رجوع کند؟! پس کسی باید که از او بیاموزند، آنچه مایۀ نجات و باعث ثواب باشد.

و چون معلوم شد که حق تعالی مشهود نمیشود و ملائکه نیز مشهود نمیشوند، که آنها ملکوتی و مدارک انسانی در اول امر ملکی ومدارک ملکوتی انسان تا تکمیل نشده قوّۀ ادراک ملکوتی ندارد در بیداری، که اگر ادراک کند بمدارک ملکی یا مدارک ملکوتی در بیداری، یا هلاک شود یا دیوانه گردد، و طریقۀ تکمیل مدارک ملکوتی را بعقول جزئیه ادراک نتوان کرد، پس کسی باید که طریقۀ تکمیل مدارک ملکوتی را از او بیاموزد، و کسیکه راه نجات از دار عذاب و طریق رفتن بدار ثواب را بداند و تکمیل مدارک اخرویه تواند، نیست مگر آن کس که مدارک اخرویه و دنیویه را تکمیل کرده باشد، که بمدارک اخرویه امور اخرویه را ادراک تواند کند و بمدارک دنیویه معاشرت با کثرات را متحمل شود و آن نیست مگر پیغمبر که بوحی و تحدیث ملک بیاموزد، که اگر چنین کسی نباشد غایت خلقت باطل شود و خلقت انسان بلکه جمیع عالم لغو باشد، و لغو بر حکیم روا نباشد، بلکه اگر چنین کسی نباشد ظلم برخداوند لازم آید و حجت خدا بر خلق ناتمام ماند، و خلق را خواهد رسید که بگویند، ندانستیم ! و طلب کردیم ! و ندیدیم کسی را که از او بیاموزیم! و اگر بندرت کسی باشد که بجذبۀ الهی اتصال بملکوت علیا پیدا کند و تکمیل مدارک اخرویۀ او شود، نادر باشد و نادر را حکمی نیست، علاوه بر آنکه نادر حکم ندارد تکمیل غیر از او نیاید، و جملۀ وجوهیکه در فصل لزوم بودن عالم الهی در میانۀ خلق گذشت در اینجا نیز جاریست.

و خلفای الهی که درمیانهٔ خلق برای تکمیل خلق میباشند، یا برای تکمیل قالب و بیان احکام قالبی میباشند، و اینها پیغمبرانند که شأن آنها اینست که قالب و تن انسان که بواسطهٔ ضروریات معاش از حرکت کردن در طلب مایحتاج و دفع مضار ناچار است باصلاح آورند و حرکاتی که او را ضرر دهد در معاد و معاش اواز آنها منع کند، و حرکات و سکناتی که آنها را نفع بخشد در معاد و معاش او بآنها امر کند، و بعبارهٍ اخری شأن آنها اینست که خلق را از وقوف برآب و علف دنیا بترسانند و از این بیشهٔ پرسباع و غیلان برمانند. و یا اولیائند که شأن آنها اینست که راه خلاص از چنگ غیلان این بیشه نشان دهند، و آنچه در رفتن بسوی معاد بحسب قلب لازم دارند بآنها بیاموزند، و چون مقصود از رسالت اینست که گفتگوی آخرت و ذکر عذاب و ثواب گوشزد مردم شود، که مردم بکلی بر صورت دنیا توقف نکرده در طلب نجات عقبی برآیند، خداوند متعال در قرون عدیده بیک رسول اکتفا میکرده، زیرا که پیروان آن رسول صیت ملّت را بخلق میرسانیدند، قرناً بعد قرن، و این آوازه بلند میبود در سالهای بسیار.

و اما ولایت پس چون مقصود از او دلالت کردن بسوی خداست از طریق قلب، و این دلالت بآوازهٔ رسالت حاصل نمیشود بلکه هر کسی را دلیلی باید که او را از طریق قلب دلالت کند بسوی خدا، و تا بنی نوع آدم در عالم باشد این دلالت باید باشد، پس در هر قرن که آدم بوده و باشد هدایت کننده باید باشد و بعبارهٍ اخری رسالت و بیعت عامّه، شاخ و بال شجرهٔ تلخ وجود و سورت هواهای نفس را شکستن است، و ولایت پیوند درخت شیرین الهی زدن است، و این شاخ و بال را هرکس تواند زند، لکن پیوند درخت شیرین را زدن، درخت شیرین الهی باید باشد تا پیوند را تواند زند، و بعباره اخری بیعت عامّهٔ نبوی داخل دائرهٔ اسلام کردنست تا بسهولت ولّی امر تواند مستعدین پیوند ولایت را پیوند زند ببیعت خاصّه ولوی، پس باید پیوند زننده و درخت شیرین الهی که ولّی امر است در میانهٔ خلق باشد، و آیهٔ وافی دلاله: **إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ**[۲۰۰]، باین مطلب اشاره دارد، و در کافی در خبری از جناب صادق (ع) است که فرمود در جواب زندیقی که سؤال کرد از برهان اثبات انبیاء (ع)، که ما ثابت کرده ایم که خالقی داریم و آن خالق حکیم است و مرتبهٔ او متعالی است از خلق، بحیثیتی که امکان ندارد برای خلق مشاهده کردن و محاجّه کردن با او، پس بمقتضای حکمت او ثابت میشود که باید او در میانهٔ خلق سفرائی داشته باشد، که از جانب او بخلق برسانند آنچه تکلیف آنهاست و آنها را راهنمائی کنند بر مصالح و منافع آنها و بر آنچه زیست آنها درآنست و در ترک آن فناء ایشانست، پس ثابت میشود امرکننده ها و نهی کننده ها، از جانب خدا، و ایشانند انبیاء (ع) که مؤدب شده اند بحکمت و فرستاده شده اند بحکمت، و مشارکند با خلق در عین اینکه ممتازند از آنها بحکمت، و این برهان اقتضا دارد که در هر عصر این کس باشد، چه نبی باشد و چه خلیفهٔ نبی» و در خبردیگر در همین کافی است که، راوی عرض کرد بخدمت جناب صادق (ع) که بمردم میگفتم، که میدانید که رسول خدا حجّت بر خلق است؟ میگفتند بلی، میگفتم که بعد از رسول خدا کیست حجت بر خلق؟ گفتند قرآن، پس نظرکردم در قرآن دیدم که بهمین قرآن مرجئه و قَدَریه و زندیق مخاصمه میکنند بحیثیتی که غالب میشوند برصاحبان علم! پس دانستم که قرآن حجّت نیست مگر بقیمی و نظرکردم دیدم که هرکس که مدّعی علم قرآن شده است، مدّعی تمام علم قرآن نشده است، و علی (ع) مدّعی تمام علم قرآن شده است، از اینجا دانستم که علی (ع) قیم قرآنست و او است حجّت برخلق و هر چه او گوید در قرآن پس او حقّ است.

فصل دوم

[۲۰۰] – سوره رعد آیهٔ ۷ همانا تو بیم دهنده هستی و هر قومی را راهنماینده ایست.

در بیان وجوب بودن خلفای الهی در روی زمین:

بدانکه انسان صغیر نسخهٔ مختصر انسان کبیر است، پس هرچه خواهی در انسان کبیر تصوّر نمائی بانسان صغیر رجوع کن و بعد در انسان کبیر ادراک نما، و چنانکه خلقت انسان صغیر بوضعی است که مقام غیبی دارد که از آن تعبیر بجان و عقل و روح میکند باعتبارات مختلفه و آن مقام غیب را در عالم تن که عالم شهادت انسانست، ظهوریست که بی ظهور او درعالم شهادت تن را یک آن بقا نیست بلکه تمام اجزاء و مدارک او بدون ظهور این جان باطل و فرورفته در غور تن خواهد بود، و او را مظهریست درعالم تن که او قلب است که اگر این قلب صنوبری در تن نباشد مثل اینکه جان نباشد، و تن و اجزاء تن باطل و هالک خواهد بود.

همچنین انسان کبیر لازم خلقت او جانست، که از او بعقل کلّ و نفس کلّ تعبیرکنند، و این جان را در عالم شهادت ظهور و مظهریست که اگرظهور و مظهری نباشد در این تن، این تن فانی و متلاشی شود و اهل خود را فرو برد و اهل خود را باضطراب اندازد و مظهر آن جان کلّی در تن این عالم امام است بهیکل بشری، پس اگر هیکل بشری امام نباشد زمین را بقائی نباشد و اهلش را فرو برد و باضطراب اندازد، و از این جهت در اخبار بسیار از ائمّهٔ اطهار (ع) وارد شده است که: اگر امام یا حجّت در روی زمین نباشد زمین اهلش را فرو برد یا باضطراب اندازد» و در بعض اخبار است: قسم بخدا که وا نگذاشته است خداوند هیچ زمینی را از زمانیکه قبض روح آدم (ع) کرده است، مگر اینکه در آن زمین امامی بوده که راه میبردند مردم بواسطهٔ آن امام بسوی خدا، و او حجّت خدا میبود بر خلق، و باقی هم نخواهد گذاشت زمینی را بغیر امامی که حجت باشد برعباد». و در اخبار است که اگر امام ساعتی از روی زمین برداشته شود، اهلش را باضطراب اندازد چنانکه مضطرب میسازد و در موج میاندازد در یا اهلش را». و آیات واردهٔ باین مضمون که قرارداد در روی زمین کوههای بلند را بجهت کراهت داشتن اینکه شما را باضطراب اندازد، اشارهٔ بخلفاء الله است، که بمنزلهٔ قلب صنوبری بدن انسان کبیرند که اگر نباشند در روی زمین، زمین و اهلش فرو روند بعدم. و در اخبار بسیار باین مضمون وارد است که، اگر در روی زمین نباشد مگر دو نفر، یکی از آن دو نفر حجّت خواهد بود بر دیگری، و در بعض اخبار اگر نباشد مگر دو نفر یکی امام خواهد بود. و همهٔ اینها از همانست که ذکرشد، که امام بحسب مقام کلّی خود که مقام عقول کلیه باشد بمنزلهٔ جان عالم کبیر است، و بحسب مقامُ ملکی و بشری خود بمنزلهٔ قلب صنوبری عالم جسمانی انسان صغیراست.

پس عزیزمن، ملتفت باش که در زمان ظهور هیاکل بشریهٔ ائمهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین حجّت خدا بر خلق و در روی زمین، آن بزرگواران بودند، و در زمان رحلت هر یک امر امامت منتهی میشد بدیگری، تا رسید بحضرت قائم عجّل الله فرجه که مصلحت وقت اقتضا نمود که چهرهٔ ولایت درحجاب غیبت مستور باشد، اگر چه وجود آن بزرگوار در روی زمین خاصیت بقای ارض را می بخشد، لکن حجّت بر خلق تمام نمیشود، و بجهت اتمام حجّت چنانکه در بقاع ارض در زمان ظهور هیاکل بشریهٔ آن بزرگواران مشایخ روایت داشتند، و مشایخ طریقت میگماشتند، همچنین در زمان غیبت آن بزرگوار مشایخ روایت و مشایخ طریقت داشتند و خواهند داشت، مشایخ روایت علماء اعلامند که شغل آنها ترویج احکام قالبیهٔ خلق است و تبلیغ کردن احکام، و مشایخ طریقت، بزرگان طریقتند که شغل آنها ترویج احکام قلب و تبلیغ آنهاست، و در زمان غیبت صغری مشایخ هر دو سلسله بخدمت آن بزرگوار میرسیدند و مایحتاج خود و خلق را سؤال مینمودند، و با یکدیگر هم کمال الفت داشته، یکدیگر را چنانکه باید تعظیم و تکریم مینمودند، و بعد از غیبت کبری هر دو سلسله جاری بود و مشایخ هر دو سلسله با هم آمیزش و الفت داشتند، و چون بتدریج در هر دو سلسله حق و

باطل بهم آمیزش یافت و کسانیکه پدران آنها شیعه بودند، بخیال اینکه تشیع همان اقرار بولایت علی (ع) است خود را شیعه دانستند، ولکن بطریقهٔ عامّه مشی مینمودند و آداب و احکام آنها را میآموختند، و در میان شیعیان باسم شیعه معروف میشدند، و حال اینکه از تشیع نداشتند مگر اسم و بواسطهٔ ذکاوت تند و حفظ علوم عامّه و آداب طریقت آنها خود را عالم یا شیخ طریق میشمردند، و بتدریج با علمای شیعه و مشایخ طریقت آنها چون عامّهٔ عمیاء عداوت برداشتند و حسد گرفتند، و هریک بصورت عالم شیعه و شیخ طریق آنها بودند و خود را از آنها میشمردند، و حال اینکه هیچ بهره ای از تشیع و علوم آنها نداشتند، و بتدریج بواسطهٔ حسد که داشتند در صدد ردّ آنها برآمدند، و دروغ بسیار بر آنها بستند و معایبی را که بری بودند از آنها، بآنها نسبت دادند، تا خورده خورده در میان متأخرین بعض اینها شهرت گرفت، و متأخرین نیز همان شهرت را مستند قرار دادند، و بعلماء و مشایخ طریق بعض چیزها را نسبت دادند که در واقع بری بودند از آنها، و باین واسطه مذمت علماء را بطالین از صوفیه دیدن خود قرار دادند، و مذمت مشایخ طریق را متشبّهین بعلماء و بعضی از علماء حقه خوی خود گرفتند، تا اینکه در میانهٔ دو فرقه و دو سلسله بسیاری گمان مخالفت بردند، و این دو فرقه را با هم مغایر و مخالف پنداشتند، با اینکه محقّین از این دو فرقه از اوّل حال تابحال حاضر، در کمال الفت و مهربانی و موافقت بودند و هریک تعظیم تکریم یکدیگر میکردند، بلکه هر یک را اعتقاد این بود که بسؤر دیگری باید استشفاجست.

و اینهم گذشت که آنها که صاحب هر دو ریاست یعنی ریاست ملّی و دینی هر دو بودند مقدّم بودند برکلّ، و بعد از آنها صاحبان علم که ریاست ملّت داشتند مقدّم بودند برصاحبان دین که پیشوائی طریق داشتند، که شأن این دو فرقهٔ نازله شأن حضرت موسی (ع) و حضرت خضر (ع) بود که حضرت موسی (ع) پیغمبر اولی العزم بود که کل خلق باید پیروی آن بزرگوار مینمودند و بمراتب عدیده افضل بود از حضرت خضر (ع) چه حضرت خضر (ع) یا پیغمبر نبود، و مقام ولایت تنها را داشت چون مشایخ طریق، یا اگر پیغمبر بود پیغمبر جزء بود، لکن در مقام ولایت و شیخوخت طریق کامل تر بود از حضرت موسی (ع) و از جهت این کمال بود که حضرت موسی (ع) محتاج شد بپیروی آن حضرت بااینکه در مقام علم ملّت اکمل کلّ خلق مینمود، و همچنین علماء ملّت افضلند ا زعلماء طریقت لکن با وجود همین، در علم طریقت باید رجوع کنند بعلماء طریقت چنانکه علماء طریقت در علم ملّت باید رجوع کنند بعلماء ملّت، و هر دو فرقه باین دو جهت حجّتند برخلق، و برخلق است که در احکام ملّت و قالب رجوع بعلماء ملّت کنند، و درعلم طریقت و قلب رجوع بعلماء طریقت نمایند.

پس عزیز من، اگر خواهی که از جملهٔ اصحاب ملّت باشی و در زمرهٔ ارباب دین محسوب شوی تا از مقام تقلید تجاوز نکرده ای در طلب عالم وقت خود برآی و شیخ طریق خود را بجوی، و آن کس را که بصفات عالم آل محمّد (ص) بیبنی، بصفاتیکه در فصل آتی ذکر خواهد شد، خود را بر دامان ولای او آویز و احکام قالبی خود را ا زآن عالم اخذ کن که اگر بدون این اخذ و این تقلید عمل کنی از تو قبول نکنند، بلکه اعمال ترا اگرچه همه اش نیک نماید بسوی تو ردّ کنند و ترا رهین آن اعمالت نمایند، و بمحض اخذ از عالم اکتفا مکن بلکه قبول ولایت او را نما که بدون قبول ولایت که بمنزلهٔ پیوند زدنست، درخت تلخ وجود را هرچه کنی ثمرهٔ تلخ بارآورد، و اگر قبول کنی ولایت را آنچه ریشه و شاخ این درخت تلخ آب و خاک از زمین وجود کشد بار شیرین بارآورد، و از این جهت فرمود که: **الناصب زنی**

اوصلي[۲۰۱]، و دربارهٔ مؤمن فرمود: **لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما كانُوا يَعْمَلُون**[۲۰۲]، پس در هیچ حال از این پیوند که برشجرهٔ وجود تو خورد غافل مباش و تا این پیوند بوجود تو نرسد آنی آسوده منشین که هرچه کنی زیان تو باشد، و از جهت تنبیه برحسن این پیوند است که فرمود: اگر بنده ای هفتاد سال بندگی کند در تحت میزاب که روزش را روزه دار و شبش را بعبادت بیدار باشد و نباشد او را ولایت ولی امر او که اشاره بهمین پیوند است، لاکبه الله علی منخریه فی النار، و بجهت تلویح بحسن این پیوند و قبح ترک این پیوند است که فرمود: خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بقبول کردن امامت امام عادلی را یعنی بپیوند خوردن از شجرهٔ الهیه شیرینی که امام عادل باشد، اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند، و خداوند حیا نمیکند از اینکه عذاب کند امتی را که راه بخدا بجویند بواسطهٔ امامت امام جائری، یعنی پیوند شیرین از درخت شیرین الهی نخورده باشند، اگرچه آن امت در اعمال خود نیکوکار باشند».

پس بدقت نظرکن و درخت شیرین الهی را بجو و بسبب اتصال باو درخت تلخ وجود خود را شیرین نما که از عذاب خدا ایمن باشی.

فصل سوم

در بیان مناقب عالم الهی و علائم او:

بدانکه افراد انسان بقسمت اولی منقسم میشوند بدو قسم: یک صنف آنهایند که از درخت شیرین الهی پیوند خورده و بواسطهٔ آن پیوند درخت وجود خود را، الهی و شیرین کرده و این فرقه حکم اینها اینست که از اهل بهشتند مادام که آن پیوند را نخشکانیده باشند، که مرتد فطری در این فرقه آنها میباشند که آن پیوند را خشکانیده باشند چنانکه مرتد فطری در فرقهٔ دیگر آنها میباشند که استعداد پیوند خوردن را باطل کرده باشند، که در هر دو ارتداد فطری عبارتست از بطلان ولایت فطری چه ولایت تکلیفی داشته باشند مثل آنها که پیوند ولایت خورده باشند، و چه نداشته باشند مثل آنها که پیوند ولایت نخورده استعداد پیوند خوردن را باطل کرده باشند، و این فرقه که پیوند ولایت خورده اند، یا از مقام تقلید و استماع تجاوز نکرده اند، و اینها را اصناف بسیار و اختلاف بیشمار و مع ذلک تمام آنها محکوم بنجات و از اهل بهشتند مادام که پیوند ولایت را نخشکانیده باشند، و یا از مقام تقلید گذشته اند و فی الجمله اثر معلوم خود را بذوق و وجدان یا شهود و عیان ادراک نموده اند، لکن از احتیاج بعالم وقت بیرون نرفته اند، و این فرقه اگرچه اثر علم خود را در خود مییابند و کردار اینها از تقلید محض تجاوز کرده، لکن از پیروی و نیازمندی تجاوز نکرده اند، و در این حال اگر از شیخ وقت خود سرپیچند و بخودسری و خودرأیی برآیند البته هلاک گردند، بلکه باید پیوسته آنچه را بذوق یا در واقعه یا در منام بیابند بر شیخ وقت خود عرضه دارند، تا شیخ وقت صحیح آنرا از سقیم و حق آنرا از باطل تمیز دهد، و وجه صحت و سقم آنرا براو اظهار دارد و یا از مقام پیروی گذشته و اتصال بعالم قدس یافته که عالم ملکوت باشد و اینها یا در همان عالم باقی و التفات بماوراء که کثرات باشد ندارند، که مجذوبین باشند، یا التفات بکثرات دارند و اذن و اجازه گرفته از عالم وقت، چه اجازهٔ روایت و چه اجازهٔ طریقت، و اینها را باسم عالم و شیخ و متّقی و حلیم ووصّی و سید میخواندند، و گاهی شیخ روایت را عالم و شیخ طریقت را حلیم و متقی و صاحب هر دو اجازه را وصّی و سید میخواندند.

و اینهایند علماء بالله که مردم باید دست بدامان اینها زنند در اعمال قالبی و قلبی، و تکلیف قالبی خود را از

---

[۲۰۱] – دشمن (اهل بیت) زنا کند یا نماز بخواند یکسان است.

[۲۰۲] – سوره توبه آیه ۱۲۱ تا خدا بسیار بهتر از آنچه کرده اند اجر بآنها عطا فرماید.

مشایخ روایت و احکام قلبی خود را از مشایخ طریقت اخذ کنند، یا هر دو تکلیف را از اوصیاء که مشایخ روایت و طریقت هر دو هستند و ذوالریاستین میباشند و این بزرگواران را مراتب و درجات بیشمار و بحسب امّهات میرسد بصد و بیست و چهار هزار که از آنها در اخبار بمراتب انبیاء (ع) اشعار نموده اند.

وصنف دوّم آنهایند که پیوند درخت الهی بآنها نرسیده و اینها بدو قسم منقسم میشوند: قسمی که فطرت اسلام را باطل کرده یعنی استعداد پیوند ولایت را باطل کرده اند، و اینهایند مرتدّ فطری چنانکه گذشت و اینها مقبول التوبه نیستند و دربارهٔ اینها و دربارهٔ آنها که پیوند ولایت خورده و پیوند را فاسد کرده، که آنها هم مرتدّ فطری میباشند از بزرگان دین رسیده که، مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند اصلاح کنند نتوانند، و اینها بسیار کم میباشند، و قسم دیگر آنها میباشند که پیوند ولایت نخورده اند، لکن استعداد این پیوند را دارند و اینها محکوم علیهم نیستند بهیچ یک، از جنّت و نار، چنانکه پیوند خورده ها محکوم علیهم بالجنّه، و مرتدین فطری محکوم علیهم بالنارند، بلکه اینها مرجون لامرالله میباشند که، **إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِم**[۲۰۳]، و اینها اغلب خلق میباشند در هر کیش و ملّت که باشند، زیرا که هر پیغمبر که آمد بواسطهٔ اینکه اول بعثت بود و خلق مأنوس باحکام الهی و اسرار غیبی نبودند، ناچار بحکم رسالت هرچه را گفتند در پرده گفتند و هیچیک از اسرار را بی پرده اظهار نداشتند، و بعد از رحلت آن پیغمبر وصّی آن پیغمبر میرسید و میخواست قدری پرده از روی اسرار بردارد، امت آن پیغمبر صورت احکام آن ملّت را گرفته و توفیق و تأویل بسوی هواهای خود مینمودند، و از وصّی پیغمبر بتدریج رومیگردانیدند و قبول ولایت او را نمیکردند و از پیوند ولایت اعراض میکردند، و اقلّ قلیلی با آن وصّی باقی میماندند، و آنها که از پیوند ولایت اعراض میکردند اغلب آن امت میبودند و آنها مرجون لامرالله میبودند و بمحض قبول رسالت محکوم علیهم بالجنّه نمیبودند، چنانکه در زمان حضرت رسول (ص) و بعد از رحلت آن بزرگوار نسبت بوصّی آن حضرت همین وضع واقع شد، و هیچکدام محکوم علیه بالجنّه نبودند مگر همان چند نفر که پیوند ولایت را قبول کرده پیروی آن حضرت نمودند و آنها محکوم علیهم بالجنّه بودند، و آنها که فطرت قبول ولایت را باطل کرده بودند محکوم علیهم بالنار بودند و آنها قلیلی بودند، و ما بقی تماماً مرجون لامرالله بودند و آنها که اتصال بعالم قدس یافته بحکم غلبهٔ ملکوت برملك اوصاف و اخلاق روحانیین برآنها غالب و اوصاف و اخلاق بشریت که اوصاف و جنود جهلند در آنها مغلوب یا تمام خواهد بود.

پس اگر علائم و اوصاف علماء الهی را خواهی بدانی رجوع کن بکافی و وافی و حدیث شریف مأثور از جناب صادق (ع) که در بیان جنود عقل و جهل است، نیك ملاحظه کن و هرکس را که موصوف باوصاف و جنود عقل دیدی، بدانکه این شخص اتصال بملکوت و دار علم دارد و این شخص از جملهٔ علماء است اگر خود مدّعی اذن و اجازهٔ روایت یا طریقت باشد از او بپذیر و خود را بر دامان او ببند: که او است عالم الهی، و اگر موصوف باوصاف و جنود جهل دیدی کسی را، بدانکه او جاهل عالم نما است اگرچه در فقه و احکام قالب بوحنیفه وار، چون جعفر بن محمّد (ع) نماید، و در احکام قلب و دقایق طریق سفیان مانند علی بن ابیطالب را (ع) نماید، پس کسیکه مدّعی علم شریعت یا علم طریقت باشد ملاحظه کن حال او را، اگر دیدی که از شبهه و حرام پرهیز دارد و بفضول مال خود تعهد حال ایتام و ارامله و مساکین مینماید، بدانکه آن شخص عالم یا شیخ طریقت است، اگرمدّعی اذن و اجازه بود خاك پای او را سرمهٔ چشم خود کن و در احکام قالبی رجوع بعالم شریعت و در احکام قلب رجوع بعالم طریقت نما، و از آن عالم که فریفتهٔ جیفهٔ دنیا باشد و از

[۲۰۳] – سوره توبه آیهٔ ۱۰۶ یا بعدل آنان را عذاب کند و یا بلطف و کرم از گناهشان درگذرد.

حرام پرهیز نکند البته برحذر باش که دین تو چون پنبه و صحبت او چون آتش است، نظر کن و ببین که چگونه حق تعالی شأنه تنبیه میکند بندگان خود را و تحذیر میکند از فریفتگان دنیا بذکر احبار و رهبان اهل کتاب و تعریض کردن بامت پیغمبر (ص) خود، بقوله: **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّ كَثيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ**[۲۰۴]، یعنی دانشمندی و عارفی که از مال مردم احتراز نکنند پیروی را شایسته نباشند پس شما فریب زبان نرم آنها را نخورید و استعداد خود را بمعاشرت و پیروی آنها باطل نسازید، که حدیث شریف: **هؤلاء اضر علي ضعفاء شيعتنا من جيش يزيد علي اصحاب الحسين** (ع)، دربارهٔ اینهاست.

و از جملهٔ صفات روحانیین که درعام شریعت یا طریقت باید بروز و ظهور داشته باشد، اینست که از اهل ظلم و ارباب تجبّر دوری گزینند و حکّام و سلاطین جور را عظم و وقر نگذارد، که اگر چنین باشد عالم الهی و متصل بعالم قدس نباشد اگرچه از یادگرفتنی ها چون موسی بن جعفر (ع) در علم و عرفان نماید، بلکه پیوسته جانب مظلومین را مراعات کند، و تعهد حال ضعفا و مساکین و ارامله و ایتام نماید، و بجهت تحذیر از آنها که بهم صحبتی اهل ظلم و حکام جور مبتلا و مشعوفند، فرمودند در خبری در کافی که: فقهاء امناء رسلند مالم یدخلوا فی الدنیا، کسی عرض کرد که چه چیز است دخول ایشان در دنیا؟ فرمودند پیروی کردن سلطان» و در خبر دیگر است که: هرگاه عالم در باب حاکم بود بد عالمی خواهد بود و بد حاکمی، و اگر حاکم در درِ خانهٔ عالم بود پس نیکو حاکمی خواهد بود و نیکوعالمی».

و از جملهٔ صفات روحانیین که در عالم متصل بعالم ارواح باید بروز کند اینست که در محاکمهٔ بین خلق و فتوی دادن و نصیحت و مواعظ بندگان خدا هیچ از دنیا و مال آنها منظور نداشته، بلکه محض اصلاح عباد و اجرای احکام خدا و خیرخواهی بندگان او خود را بتعب اندازد، که بندگان خدا از یکدیگر و از جانب او در راحت باشند بلکه پیوسته در طلب راحت بندگان خدا باشد اگر چه بتعب نفس خود و صرف کردن مال خود باشد که در خبر فرمود، خود را بتعب اندازد و خلق را در راحت دارد» پس اگر عالم را دیدی که باین اوصاف موصوف است، آن عالم، عالم وقت تو است، خاک پای او را توتیای چشم خود کن، و اگر عالم را دیدی که در رفتار و کردار با بندگان خدا منظور او خیر خود اوست البته از آن فرار کن، که آن عالم مایهٔ هلاکت تو است نه مایهٔ نجات تو.

و از جمله صفات روحانیین است که با همه کس انصاف دهد، باین معنی که هر کس را در مقام و فهم و عقل او نظر کند، نه در مقام و فهم و عقل خود یا شخص کامل چنانکه فرمودند: **نحن معاشرالانبياء نكلم الناس علي قدر عقولهم**[۲۰۵]، و باین معنی که آن چیز را که برای خود بپسندد برای غیر بپسندد و آنچه را برای خود نپسندد برای غیرنپسندد، بلکه برتر از این باشد که هر کس با او بدکند، بدکردن او را ملاحظه کند که چه با او کرده که او بد کرده، و سبب بد کردن او را در وجود خود بجوید و بدکردن او را بخود و نفس خود حواله کند، و بعد از آن بین خود و خدای خود او را معذور داند و از خداوند برای او درخواست خیر وعفو نماید، و اگر درخود باعث برای بدکردن او نیابد ملاحظه کند که چه کجی در نفس او بوده که خداوند بندهٔ خود را بتعب انداخته که با او بد کند و کجی او را برطرف کند و چون در خود نقص وکجی را دید، آنوقت از بد او خرسند و در مقام احسان او برآید و از خداوند خیر وعفو او را خواهد، و در ظاهر هم با او احسان نماید که اگر غیراین کند انصاف نداده است.

---

۲۰۴ – سوره توبه آیه ۳۴ ای اهل ایمان بسیاری از علماء و راهبان اموال مردم را بباطل طعمه خود میکنند.

۲۰۵ – ماگروه پیامبران با مردم باندازه عقل و دانائیشان سخن میگوئیم.

پس عزیز من، اگر عالمی را دیدی که باین اوصاف آراسته و از انصاف تجاوز ندارد، بدانکه آن عالم، عالم وقت و نایب امام تو است، و اگر این اوصاف را در آن ندیدی و او را مدّعی علم و عرفان و فتوی و ایقان دیدی، بدانکه او غولی است راهزن، حفظ خود و جامهٔ تقوای خود از آن نما که ترا راه زند و جامهٔ ترا ببرد، و از جملهٔ شعب انصاف اینست که حمیت و عصبیت را از خود دور کند، و دنیا را و تعارفات و دوستی و رشوت را در محاکمات منظور ندارد، پس آن عالمی که در محاکمهٔ خود خویشی یا دوستی یا آشنائی یا عرض و جاه و رشوت و مال را منظور دارد، نائب امام نتواند باشد، و از جملهٔ صفات روحانیین اینست که از حسد پاک باشد، باین معنی که ازخوبی و خوشی دنیا و آخرت بندگان خدا خوشنود باشد، و از بدحالی آنها بحسب دنیا یا آخرت دلگیر خصوصاً از حال مؤمنین که باید بمنزلهٔ جان او باشند، و همه بمنزلهٔ فرزندان صلبی او باشند که البته از خوشی آنها خوش واز بدی آنها ناخوش باشد، پس هرگاه کسی را دیدی که از خوشی بندگان خدا ناخوش و از ناخوشی آنها خوشنود شود، او را از علم بیگانه و باشیطان و دیوان هم خانه شمار:

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته می نخواهد شمع کس افروخته

و از جملهٔ صفات روحانیین اینست که شک و ظنّ و تخمین از او دور و بعلم و یقین موصوف باشد، پس آن کس که در کردار و رفتار وگفتار خود بر یقین نباشد از نیابت امام برخوردار نخواهد بود، و از آنجمله آرامی است که بواسطهٔ حوادث دنیا باضطراب نیفتد و یقین داند که آنچه مقدّر اوست تخلف نکند و آنچه مقدّر او نیست باو نرسد نه اینکه منافق وار بهر آوازی مضطرب شود و گرد اسباب گردد، **يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِم**[۲۰۶] باشد، و از آنجمله تسلیم است باین معنی که از هیچکس و هیچ چیز در ظاهر و باطن شکوه نداشته باشد، نه اینکه از هر ناملائم و هر کس زبان ظاهر و باطن را بشکوه گشاید و اظهار انزجار دل نماید، و از آنجمله استوای نظر است بالنسبه بدوست و دشمن، باین معنی که با همه کس بیک نظر، نظر داشته باشد اگرچه در ملاحظهٔ اجراء احکام الهی فرق گذارد، که معنی، **ليكن الناس عندك في العلم سواء**، اینست، و از آنجمله رفق و مدارا است با همه کس نه خرق و خشم، و از آنجمله کظم غیظ است و عفو است، یعنی غیظ خود را اظهار ندارد و دل خود را از حقد بر بدکردار پاک دارد، نه اینکه چون ناملائم از کسی دید تا آنجا که از او برآید در امضای خشم خود کوتاهی نکند، و از آنجمله حلم است که بهرناملائم متغیر نشود، نه اینکه تا ناملائمی را دید بغضب آید و در غضب هم از حق بیرون و در باطل داخل شود، و از آنجمله حفظ زبانست، باین معنی که زبان را از غیر آنچه بآن مأمور است حفظ کند و در مجالس بخود فروشی در نیاید و خود را بذکر مسائل علمیه بر خلق جلوه ندهد، و زبان بغیبت کسی نگشاید مگر آن کس که غیبت او واجب یا مستحب باشد، وعرض کسی را بزبان خود نبرد، و بندگان خدا را بالقاب و اوصاف سوء ذکر نکند و پردهٔ کسی را ندرد، بلکه همیشه پرده پوش و ستّار باشد.

پس این میزان را بدست گیر و عالم وقت خود را بشناس، و از آنجمله استواء مدح و ذمّ است در پیش او، باین معنی که از مدح مادحین خوشنود و از ذمّ ذامین دلگیر نشود، چرا که از صفات مؤمنین است استواء مدح و ذمّ در پیش آنها، چنانکه در خبر است که: مؤمن، مؤمن نمیشود مگر وقتیکه مساوی باشد در پیش او مدح و ذمّ. «بلکه عالم مدح خلق را هرگاه بی خبر باشند از حالات او ذمّ خود داند و ذمّ خلق را مدح خود شمارد، زیرا که لازمهٔ مدح خلق غرور و غفلت و بپندار انانیت افتادن است، و لازمهٔ مذمّت بخود مشغول شدن و صفات مذمومه را از خود دور کردنست، و در خبر است

[۲۰۶] – سوره منافقون آیهٔ ۴ هر صدائی بشنوند بر زیان خویش پندارند.

که: باك مدار از مذمّت مردم هرگاه ممدوح باشی در نزد خدا». پس هرکس بمدح مردم خوشنود باشد و از مذمّت آنها بدحال شود عالم وقت نیست بلکه جاهل عالم نماست، از او باید حذر کرد و حق تعالی شأنه این فرقه را مذمت فرمود بقوله. **يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا**[۲۰۷]، پس آن کسکه بمقام فتوی یا قضاوت و سایر مناصب الهیه بنشیند، این لطیفه را میزان حال و کار خود قرار دهد و ببیند که اگر از مدح مردم خوشنود، چه راست و چه دروغ، و از ذمّ مردم بدحال میشود، چه راست و چه دروغ، بداند که شایستهٔ مناصب الهی نیست، و حدیث شریف را که فرمود: **هذا مجلس لايجلس فيه الانبي او وصي اوشقي** منظور نظر سازد و خود را بدست خود در شقاوت و هلاکت نیندازد و علمی که داری با محبت مدح خلق مذموم خواهد بود: و **لايصيرالمؤمن مؤمناً حتي يستوي عنده المدح و الذم**[۲۰۸] با حال خود موازنه کن، اگر حال موافقت با علم ندارد یقین دان که اهل مناصب الهیه نیستی و اگر مدّعی شوی هالکی، و جملهٔ اوصاف عقل و اوصاف مؤمنین، اوصاف علماء که خلفاء ائمّه اند (ع) میباشند، و جملهٔ اوصاف جهل و اوصاف کافرین از علماء باید مسلوب باشد.

و بالجمله عالم الهی کسی است که قبول ولایت او و گرویدن با او و پیروی او از ارکان اسلام است و باعث حصول ایمان باشد که هر کس نداشته باشد اسلامش ناقص است و ایمان ندارد، هیچ نظر نمیکنی در اخبار که وارد شده است در بیان ارکان اسلام که درهمه اشرف ارکان اسلام را، ولایت شمرده اند، و این ارکان اسلام از امور قلبیه نیست و الا توحید وعدالت اولی بود باینکه از ارکان اسلام شمرده شود، بلکه اسلام چون قبول رسال است و قبول رسالت عبارت از انقیاد در تحت احکام قالبی شرعی است، نه انقیاد تحت احکام قلبی، پس باید ارکان او و عبارت از اعمال قالبی باشد نه قلبی، و چون احکام شریعت عبارتست از اعمال قالبی باید حمل شود حدیث شریف: **من لادنيا له لا دين له**، بر معنی، **من لا شريعه له لاطريقه له**[۲۰۹]، و همچنین حدیث شریف: **العم علمان علم الابدان وعلم الاديان**[۲۱۰] یعنی علم الشریعه و علم الطریقه، و چون ولایت را از ارکان اسلام شمرده اند پس مقصود از این ولایت عمل قالبی خواهد بود، که آن بیعتی باشد که بآن بیعت ولایت جنانی حاصل میشود، و بواسطهٔ آن بیعت ایمان داخل قلب میشود، که عبارت از صورت ولّی امر باشد که داخل قلب میشود، و همان صورت پیوندیست که از درخت الهی بر شجرهٔ وجود انسانی میخورد، و بهمان پیوند است که ابوّت و بنوّت صادق میآید میانهٔ امام و کسیکه با امام بیعت کند، و بواسطهٔ همان پیوند است که اخوّت میانهٔ مؤمنین صادق میآید و چون عالم الهی که خلیفهٔ امام است باید در جملهٔ اوصاف نمونهٔ اوصاف امام در او باشد چنانکه در خبر وارد شده است که: **لا يستخلف الرسول (ص) الامن كان مثله الا النبوه، همچنین: لا يستخلف الامام الامن كان مثله الا الامامه** [۲۱۱].

و از جهت اینکه عالمی که نائب امام است باید اتصال بعالم ارواح داشته باشد، علماء اعلام رضوان الله علیهم در مجتهد قوّهٔ قدسیه را شرط دانسته اند، زیرا که قوّهٔ قدسیه بهر معنی باشد مستلزم اتصال بعالم قدس خواهد بود، و چون این

---

۲۰۷ – آل عمران آیه ۱۸۸ و دوست دارند که مردم باوصاف پسندیده ایکه هیچ در آنها وجود ندارد آنها را ستایش کنند.

۲۰۸ – مؤمن بایمان حقیقی و واقعی آنگاه میرسد که ستودی وی و بدگوئی درباره اش برای او یکسان باشد.

۲۰۹ – هر که دنیایش مغشوش است دینش هم متزلزل است، هر کس پیرو شریعت نیست دارای طریقت هم نیست.

۲۱۰ – علم بر دو قسم است علم بدنها وعلم دینها.

۲۱۱ – جانشین پیامبر نمیشود کسی مگر آن کس که در همهٔ صفات جز در پیامبری همانند پیامبر باشد، و جای امام و نمایندهٔ الهی را نمیگیرد مگر کسیکه در همهٔ صفات پسندیده جز امامت مانند او باشد.

اتصال بعالم قدس و استعداد حفظ کثرات بعد از این اتصال امریست مجهول که برخود شخص هم مکشوف نیست، بدون اجازۀ صاحب بصیرت و اذن او در فتوی و قضاوت و سایر مناصب راجعۀ بامام جایز نیست که کسی اقدام کند، هر چند در علوم صوریه سرامد کلّ باشد و همچنین دستگیری کردن و بیعت گرفتن و احکام قلبی را تعلیم دادن جایز نیست، مگر بعد از اجازه و اذن عالم وقت، و از جهت احتیاج باین اذن و اجازه است که مشایخ روایت و مشایخ طریقت اهتمام تمام بامر اجازه داشتند، و سلسلۀ اجازۀ هر یک منضبط و متصل بمعصوم میبود، و الان کماکان اهتمام دارند باین امر اجازه، و چون عالم وقت باید نائب امام و مجاز از آن بزرگواران باشد، والاّ عالم نخواهد بود، بلکه جاهل عالم نما خواهد بود، و نائب چنانکه گذشت باید در صفات و مناقب مثل امام باشد مگر امامت کلیه، لهذا قدری از مناقب امام را که درکافی در خبری ازجناب رضا (ع) مأثور است نقل میکنیم، تا طالب عالم و علم اندکی بر بصیرت باشد در طلب خود، و حدیث شریف مبسوط است قدر حاجت را ذکر میکنیم، از جملۀ فرمایشات آن بزرگوار است که: **امرالامامه من تمام الدین**[۲۱۲]، یعنی امر امامت که پیوند ولایت باشد اگر نباشد دین ناتمام خواهد بود، چون شجرۀ خود روی که اگر پیوند نخورد یا ثمر ندهد، یا ثمرش تلخ و بدطعم باشد که منفعت ندهد، و چون پیوند خورد میوه اش شیرین و نافع شود، و فرمود که: آیا میشناسند قدر امامت را؟ و منزلت او را از امّت؟ که جایز باشد دربارۀ امامت اختیار ایشان اجلّ قدراً و اعظم شأناً و اعلی مکاناً وامنع جانباًو ابعد غوراً میباشد، از اینکه برسد باو عقول مردم یا دسترس داشته باشد برأی های خود یا نصب کنند امامی را باختیار خود» یعنی امامت آن لطیفۀ الهیه ایست که کنه او بر احدی معلوم نیست، که لطیفۀ واقعه بین ملک و ملکوت و جامعۀ میانۀ ملك و ملکوتست، و آن لطیفه را احدی نشناسد نه خود شخص و نه غیرشخص، مگر آن کس که مرتبۀ جامعه را داشته باشد و محیط باشد که او تواند بشناسد، و از این جهت است که عقول جزئیۀ بائرۀ کاسده معزولند از شناختن او، و امامت موقوف بر اجازۀ امام سابق و همچنین نیابت امام، موقوف بر اذن و اجازۀ امام یا نائب امام، و فرمود: امامت منزلۀ انبیاء است و ارث اوصیا و خلافت خدا و رسول (ص) است، و مقام امیرالمؤمنین (ع) و میراث حسن و حسین (علیهما السّلام) است، بدرستیکه امامت زمام دین و نظام مسلمین وصلاح دنیا و عزّت مؤمنین است، بدرستیکه امامت اصل اسلام نموّ کننده است، و فرع اسلام است فرع بلند شوندۀ او، بواسطۀ امام تمام شدن صلوه وزکوه است و صیام وحج و جهاد است و زیادتی غنائم و صدقات و امضاء حدود و احکام، و منع ثغور و اطراف است» و این اوصاف از همانست که مکرر ذکر شده است که امامت آن پیوندیست که شجرۀ الهیه بر شجرۀ وجود میخورد که بدون آن پیوند هیچ از این درخت میوه نیاید، و همچنین از این قسم اوصاف میشمارد تا اینجا که فرمود: امام انیس رفیق و والد مهربان و برادر همدوش است، و امام مادر نیکورفتار با فرزند صغیر است و ملجأ بندگان خدا است در بلاهای بزرگ، و امام امین خدا است درمیانه خلق و حجّت او است بر بندگان او و خلیفۀ او است در بلاد» و همچنین فرمود که: امام واحد دهر خود میباشد که هیچ کس باو نمیرسد و هیچ عالم با او برابری نمیکند و بدل برای او نمیشود ومثل و نظیر ندارد، مخصوص است بهمۀ فضل بدون طلب او فضل را، بلکه باختصاص فضیلت بخش وهّاب، پس کیست که بمعرفت امام دسترس داشته باشد؟! یا ممکن باشد برای او اختیار امام؟ هیهات !هیهات ! تمام حکما و علما و بلغا و ادبا عاجزند از توصیف کردن یک شأن ازشئون امام، یا فضیلتی از فضیلت های او، چگونه توانند وصف کنند او را و حال اینکه او درمرتبۀ ستارۀ آسمان است، نسبت باهل ارض» و همۀ اینها از آنستکه ذکر شد که امام وعالم نایب امام بایداتصال بعالم قدس یافته باشد وقوّه

[۲۱۲] - امر امامت اتمام و تکمیل دین است.

قدسیه، که قوه و لطیفۀ الهیه است در او پیدا شده و آن لطیفۀ الهیه فعلیت اخیرۀ او شده باشد، و آن کس را که فعلیت اخیره که عین وجود او است الهی باشد، کیست از اهل زمین؟ که بتواند او را ادراک، یا فضل او را بوصف آورد یا او را اختیار نماید، و همچنین فرمود از اوصاف امام تا اینکه فرمود: **فکیف لهم باختیار الامام**، و حال اینکه امام عالمی است که جهل در او نیست، وداعی است که ضعف در او پیدا نمیشود، معدن قدس و طهارت و نسک و زهادت و علم وعبادتست» تا اینکه فرمود: و آیا قدرت دارند بر معرفت، مثل هذا؟ که اختیار کنند او را، یا میتواند مختار ایشان باین صفت باشد، پس مقدّم دارند اورا قسم بخانۀ خدا، که از حق گذشته اند و کتاب خدا را پشت سر انداخته اند، که گویا نمیدانند کتاب خدا را، با اینکه در کتاب خدا است راه یابی و شفاء پس بپشت سر انداختند او را و پیروی نمودند خواهشهای خود را، پس مذمّت فرمود خدا ایشان را ونسبت بمقت و بغض داد وبهلاکت نسبت داد پس فرمود: **وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّه**[۲۱۳]، خداوند راهنمائی نمیکند طایفۀ ظالم را و فرمود **فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُم**[۲۱۴] و فرمود: **كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذينَ آمَنُوا**[۲۱۵] **كذلك يطبع الله علي كل قلب متكبر جبار**، و چون آیات قرآنی و همچنین اخبار نبوی متظاهرند بر احتیاج خلق بامام وعالم بحیثیتی که از برای احدی هیچ عذر نگذاشته در وقوف از امام وعالم و تقلید و پیروی آنها مثل: **كُونُوا مَعَ الصَّادِقين** (ع)[۲۱۶] که صادق علی الاطلاق نیست مگر آن کس که متصل بعالم قدس شده باشد، و مثل: **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسيلَةَ وَ جاهِدُوا في سَبيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** [۲۱۷]، یعنی اول وسیلۀ بین خود وخدای خود برای خود قرار دهید و بعد از آن هر چه توانید مجاهده نمائید که شاید رستگار شوید، و مثل: **أَطيعُوا اللَّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُم**[۲۱۸]، و البته اولی الامر نیست صاحب امر سلطنت که امرکردن اله باطاعت آنها در امر دین محال است، زیرا که سلاطین صوریه که غیراولی الامر الهی باشند در اغلب امر آنها بخلاف امر و رضای خداست، و همچنین: **إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ**[۲۱۹]، و آن کس که رو از عالم وقت گردانیده بخودرأیی و خودخواهی برآید و تقلید و پیروی عالم وقت نکند البته قرآن را بپشت سر انداخته: و **مَثَلُهم كَمَثَلِ الَّذينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ**[۲۲۰]، و دربارۀ آنهاست: **ويل لمن لاكها بين لحييه و لم يتدبرها**[۲۲۱]، و از این جهت آن حضرت شکوه از علمای عامّه عامّه نموده که دست از امام وقت کشیده و بخودرأیی و خود بینی برآمده، برأی و قیاس و استحسان برای خود دین و احکام دین تراشیده، و قوله تعالی: **أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواه**[۲۲۲]، را مصداق شده و او است که فرمود: **مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ**

---

[۲۱۳] – سوره قصص آیه ۵۰ کیست گمراه تر از آن کسیکه راه هدایت خدا را رها کرده و از هوای نفس خود پیروی میکند؟

[۲۱۴] – سوره محمد آیه ۸ نابود و هلاک شوند و خدا اعمالشان را ضایع و باطل سازد.

[۲۱۵] – سوره مؤمن آیه ۳۵ بسیار سخت خدا را بخشم و غضب میآورد و اهل ایمان را اینگونه خدا بر دل هر منکر ستمکاری مهر شقاوت میزند.

[۲۱۶] – سوره توبه آیه ۱۱۹ با مردان راستگوی با ایمان بپیوندید.

[۲۱۷] – سوره مائده آیه ۳۵ ای اهل ایمان از خدا بترسید و بخدا توسل جوئید و در راه او جهاد کنید باشد که رستگار شوید.

[۲۱۸] – سوره نساء آیه ۵۹ ای اهل ایمان فرمان خدا و رسول و فرماندار آن از طرف خدا و رسول را اطاعت کنید.

[۲۱۹] – سوره مائده آیه ۵۵ ولی امر و یار و یاور شما خدا و رسول و آن مؤمنانی هستند که نماز بپا داشته و بفقیران در حال رکوع زکوه دهند.

[۲۲۰] – سوره جمعه آیه ۵ در مثل بحماری ماند که بارکتابها برپشت کشد.

[۲۲۱] – وای بر کسیکه آنرا بین دو گونه و ریش خود بمالد و در آن تدبر نکند.

[۲۲۲] – سوره جاثیه آیه ۲۳ ای رسول دیدی حال آن کسکه هوای نفسش را خدای خود ساخت؟ (چگونه هلاک شد؟)

هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّه[۲۲۳]، و اواست که: **أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْم**[۲۲۴]، و در کافی از جناب صادق (ع) مرویست که: **من عرف من امه محمد** (ص) **واجب حق امامه وجد طعم حلاوه ایمانه و علم فضل حلاوه اسلامه**[۲۲۵]، یعنی تا شناسای امام نشود، انسان از ایمان خود هیچ ذوق و چاشنی نیابد و فضل حسن اسلام خود را نیابد، یعنی بشناسائی امام بواسطهٔ آن کیفیتی که بسبب بیعت با امام (ع) در دل انسان حاصل شود، حلاوت ایمان و حسن و بهجت اسلام حاصل شود، و در همین خبر فرمود که: نمیرسد بآنچه در نزد خدا است مگر بجهت اسبابش». و اسباب آن نیست مگر امام وعالم وقت که ذکر شده مکرر، که تا آن پیوند ولایت از دست عالم وقت بر شجرهٔ وجود نخورد هیچ ثمر ندهد، و فرمود که: قبول نمیکند خداوند اعمال عباد را مگر بمعرفت امام» یعنی شناسائی امام که عبارت از پیوند خوردن باشد و آن پیوند سبب قبول اعمال است، تا اینکه فرمود: قرارداد ائمّه (علیهم السّلام) را حیات بندگان خود» و چون ائمّهٔ (علیهم السّلام) باعث آن پیوند شیرینند و آن پیوند فعلیت اخیره است و شیئیت هر چیز بفعلیت اخیرهٔ او است، و آن پیوند نیست مگر فعلیت الهی اخروی که حیات همه چیز باو است، پس امام سبب حیات کسی است که آن پیوند را خورده باشد، تا اینکه فرمود: پس ناشناس نشود حق این عالم را مگر شقی و انکار نکند او را مگر گمراه و منع نمیکند از او مگر صاحب جرأت برخدا جلّ و علا»

فصل چهارم

در بیان مراتب انبیاء و رسل و خلفاء رسل:

بدانکه انسان از اوّل استقرار مادّهٔ او در رحم بتسبیبات الهی از طریق مستقیم بدون اراده و اختیار خود بسوی فعلیات انسانی حرکت و سیر دارد، و اگر مانع و قاطع طریق باو نرسد بهمین حرکت تا سن مراهقت و بلوغ حرکت کند، و آن کس که در سنّ پنج ساله یا هفت ساله یا نه ساله قابل این شود که باراده واختیار خود حرکت کند بسوی فعلیات انسانی و قابل پیوند رسالت و ولایت گردد چون حضرت عیسی (ع) و یحیی (ع) و حضرت ولایت مرتبت امیرالمؤمنین (ع) نادر باشد، و چون فعلیاتی که در خور شأن اوست بتکوین الهی حاصل کرد و از برای او اراده و اختیار پیدا شد چندین هزار طریق اختیاری برای او پیدا میشود، و در او استعداد سیر برآنها بحسب اختیار ودیعه گذاشته میشود و قابل وصلهٔ رسالت و ولایت میگردد، اگر بحسب اختیار در طلب نبی وقت و ولی وقت خود برآمد و بر دست آن بزرگواران توبهٔ عامّهٔ نبویه یا توبهٔ خاصّهٔ ولویه جاری کرد، و بیعت عامّه یا بیعت خاصّهٔ پیوند اسلام یا پیوند ایمان خورد شاهراه انسانی بحسب اختیار برای او نموده میشود، اگر بحسب اختیار بعد از نمودن راه از راه سیر نمود و از جادّهٔ انسانیه منحرف نشد بمقصد میرسد، و چون از همین شاهراه هم، راههای عدیده بملکوت سفلی که ملك شیاطین است گشوده میشود، اگر منحرف از راه شود، البته سرنگون در دوزخ شود مگر اینکه زود مراجعت کند و توبه کند، و آن کس که وصلهٔ رسالت یا ولایت باو نرسیده البته از راههای معوجّه شیطانیه یا سبعیه یا بهیمیه سیرکند و از مقصد دورتر و بجحیم نزدیک تر شود، و اگر کسی بدون این وصله بجذبهٔ الهی یکدفعه بمقصد رسد نادر باشد و نادر حکم ندارد، علاوه براینکه از آن کس تکمیل که غایت استکمال انسان است نیاید، و اشاره بامّهات طرق عدیدهٔ نفسانیه فرمود در خبر: **المؤمن یأکل في معاء واحد و المنافق یأکل في سبعه**

---

[۲۲۳] – سوره قصص آیه ۵۰ کیست گمراه تر از آن کسیکه راه هدایت خدا را رها کرده و از هوای نفس خود پیروی کند؟

[۲۲۴] – سوره جاثیه آیه ۲۳ خدا او را دانسته (و پس از اتمام حجت) گمراه ساخته.

[۲۲۵] – هر مسلمانی که امام خود را شناخت و بحقیقت بحق تصرف او مؤمن و معتقد شد شیرینی ایمان خود را درک میکند و ببرتری اسلام خود از دیگران پی میبرد.

امعاء[۲۲۶]، که معاء واحد اشاره بجادّهٔ مستقیمهٔ انسانیه است و سبعه امعاء، اشاره بامهات طرق مختلفه شیطانیه و حیوانیه است، و مرجون لامرالله که اغلب ناسند هیچ حکم ندارند، چه حال آنها را ثبات بر هیچ حال و هیچ امر نیست، و اینها که قبول ولایت کرده اند، اغلب بهمان مأخوذ خود اکتفا میکنند و بواسطهٔ محبّتی که دارند حفظ پیوند ولایت میکنند تا روز آخر که علایق جسمانی کم و پیوند ولایت نمایان شود و او را بمقصد کشاند، و خبر مأثور که فرمودند که: کسیکه در طلب علم بمیرد: **قیض الله في قبره ملکین یعلمانه حتي یوصلانه الي مقصوده**[۲۲۷]، اشاره باین دارد که کسیکه برزخ را تمام نکند، بعد از مرگ آن صورت ولّی امر که پیوند ولایت است نمایان شود و پیشرو باشد و ملک موافق او هم ظاهر شود و در یمین و یسار او باشد تا او را برسانند بمقصود او، و آنها که در سیر بسوی مقصود میباشند اغلب آنها پیش از وصول بمقصود از دنیا میروند، و اینها هم چون فرقهٔ اولی بعد از رحلت بمقصود میرسند، لکن در فرقهٔ اولی صاحب برزخ بیشتر و در فرقهٔ ثانیه کمتر خواهد بود، و آنها که بمقصود میرسند و بمقام عبدیت واصل میشوند، یا بعد از وصول بمقام عبدیت ثانیاً حالت التفات بماوراء و بکثرات وجود خود آنها برای آنها حاصل میشود یا حالت التفات بماوراء برای آنها حاصل نمیشود، فرقهٔ ثانیه مجذوبینند که خود آنها در راحت و لذّت ابدند، لکن تکمیل از آنها نیاید، و فرقهٔ اولی که التفات بکثرات دارند، بعضی التفات آنها بقدریست که تکمیل مدارک باطنهٔ اخرویهٔ خود را نموده اند بحیثیتی که سماع از ملک نتوانند و رؤیت مَلک را طاقت ندارند نه در خواب و نه در بیداری، بلکه علوم بطریق الهام بر قلب آنها ریزش میکند بقدریکه خود آنها بعض احکام خود را می فهمند، و اینها نبی میباشند که نبوت آنها بغیر سرایت نمیکند و از غیراخذ هم نمیکنند، که اینها متنبأ في انفسهم میباشند، **لایعد و نبائهم غیرهم لابالتبلیغ و لا بالاخذ** و برای اینها امام میباشد که در تصحیح علوم خود و اخذ مایحتاج خود رجوع بآن امام کنند، و بعضی دیگر بعد از رجوع بعالم وجود خود تکمیل جنود وجود خود را بهتر و بیشر نموده بحیثیتی که مدارک باطنه فی الجمله مناسبت با ملکوتیین یافته که در خواب که وقت انسلاخ مدارک و قوی است از علایق مادّه، صورت ملک را می بینند و از او حکم خود وغیرحکم خود را از وقایع ارض می شنوند، هم در خواب و هم در بیداری ولکن مأمور بتبلیغ نیستند و از برای اینها هم امامی میباشد که در مایحتاج خود و تمیز صحیح و سقیم عقاید خود رجوع بآن کنند، و بعضی دیگر مدارک باطنه را ملکوتیت داده ومدارک ظاهره را هم مناسب ملکوت و عالم ارواح گردانیده که ظاهر آنها هم فی الجمله مناسب ملکوت گشته، در خواب و بیداری ملک را می بینند و آواز هم از ملک می شنوند، و اینها چون ظاهر خود را موافق ملکوت کرده اند و باین واسطه که ظاهر خود را ملکوتیت داده اند که دیگران از رؤیت آنها متأثر میشوند مأمور بتبلیغ نیز میشوند چه بسوی جمیع خلق و چه بسوی جمعی کثیرین کانوا ام قلیلین، و از اینها بعضی امامند بر کلّ و حاجت بامام ندارند، و اینهایند اولوالعزم، چه پنج نفر که در بعض اخبار تحدید شده است و چه بیشتر که در بعض اخبار بآن اشعار شده، و چون اوصیاء رسل و انبیاء (علیهم السّلام) که خلفاء رسل میباشند بحسب خلافت همین احوال برای آنها هست، پس در اوصیاء (علیهم السّلام) هم همین چهارمرتبه بحسب امّهات خواهد بود.

و این چهار مرتبه، مرتبهٔ اولی آنست که هیچ ملک را نبیند نه در خواب و نه در بیداری، و هیچ صدا هم نشنود، مرتبهٔ ثانیه آنست که در خواب بیند ملک را و آواز ملک را در خواب و بیداری بشنود لکن بر غیرمبعوث نشده باشد، مرتبهٔ ثالثه آنست که ملک را در خواب و بیداری بیند و آواز هم در خواب و بیداری شنود، لکن هنوز امام نشده باشد، و

---

[۲۲۶] – مؤمن با یک روده غذا میخورد و منافق در هفت روده.

[۲۲۷] – خداوند دو فرشته در قبر او وارد میکند که عهده دار دانش آموزی او میشوند تا وقتیکه وی را بمقصود او برسانند.

مرتبهٔ رابعه آنست که اینها را داشته و بمقام امامت هم رسیده باشد، یعنی غیر بر او امام نباشد و حکم نداشته باشد، و از اینجا معلوم میشود معنی خبریکه در کافی در بیان طبقات انبیاء (علیهم السّلام) مأثور است، و همچنین معلوم میشود معنی حدیث شریف که در همین کتاب در باب طبقات انبیاء (علیهم السّلام) منقول است که: خداوند قرارداد ابراهیم را بنده، پیش از آنکه قرار دهد او را نبی و نبی قرارداد پیش از آنکه قرار دهد او را رسول، و رسول قرارداد پیش از آنکه قرار دهد او را خلیل خود، وخلیل قرار داد پیش از آنکه او را امام قرار دهد، و چون همهٔ مراتب را در او بکمال رسانید، فرمود که من ترا قرار دادم امام کلّ و چون مرتبهٔ این امامت فوق همهٔ مراتب بود حضرت خلیل مبتهج گردید وعرض کرد که بعض ذریه من را هم امام قرارده، فرمود در جواب که آنها که ظالم باشند شأنیت امامت نخواهند داشت» و معنی حدیث اینست که، بعد از آنکه حضرت ابراهیم (ع) بشرافت عبدیت که آزادی از رقّ خودیت است مشرّف شد، او را رجوع دادیم بخانهٔ دل او که خانهٔ ماست و فرمودیم که خانه را آرایش دهد، که مرتبهٔ نبوّت مجردهٔ از رسالت است، و چون او را در خانه آرائی پسندیدیم او را بملک آرائی مقرّر داشتیم، چون دیدیم که درملک آرائی که مقام رسالت است کامل است او را ثانیاً بمقام حضور خواندیم و ندیم و خلیل خود قرار دادیم، و چون در مقام حضور او را پسندیدیم، یکجا زمام امور ملک و خانه را باو دادیم که هر که را خواهد بخواند و هر کس را خواهد براند، که این مقام امامت کلیه است که امامت بعد از همهٔ مقامات باشد که مقام تفویض است، و این امامت غیر از امامت جزئیهٔ است، که در اخبار فرق میانهٔ نبی و رسول و محدّث خواهد آمد، زیرا که آن امامت بامقام عبدیت یکی است که اول مقامات کمال سالك است، واین امامت آخر مقامات سلاّك است، و این امامت است که کم کس از سلاّك باین میرسد، و این مقام ائمّهٔ هدی صلوات الله علیهم اجمعین است.

فصل پنجم

در بیان فرق میانهٔ رسول و نبّی و امام که گاهی از او تعبیر بمحدّث کنند:

بدانکه راهروان بسوی خدا را چهارنوع سفر است بحسب امّهات: نوع اول سفرکردن از خلق است بسوی حق و آن سفر کردنست از عالم کثرات و حدود نفس بسوی عالم وحدت و حدود قلب، و این سفر را منازل بیشمار است و در این سفر سالك را غیر از کلفت و تعب هیچ راحتی نیست، مگر راحت و لذّت ذوقیات و وجدانیات که او را حاصل میشود که مشوب است بآلام فراق ومتاعب تکلیف، و بیشتر از راهروان از همین سفر تجاوز نمیکنند، و چون این سفر بآخر رسید حال حضور برای سالك پیدا میشود که آن وصول بحدود قلب و عالم ملکوت باشد، و در این وقت ملکوت ولی امر که صورت ملکوتی شیخ باشد بر او ظاهر میشود وسکینهٔ قلبیه عبارت از همین صورت ملکوتی شیخ است، و همچنین است فکر در اصطلاح سلاّك و در این وقت معرفت علی (ع) بالنورانیه حاصل میشود، که اشاره کرد حضرت ولایت مرتبت (ع) در حدیث سلمان و جندب علیهما الرّحمه، و چون این صورت ملکوتی آینهٔ سراپانمای حق است، در همان حدیث فرمودند که، معرفت من بنورانیت معرفت الله است و از جهت اینکه متقدّرات ملکوتی تماماً مظاهر حق و اسماء او میباشند، این سفر را سفر از خلق بسوی حق نامیده اند و چون این سفربآخر برسد و آغاز سفر ثانی شود راحت بر راحت و لذّت بر لذّت و گشاد اندر گشاد است برای سالك. و ابتداء سفر ثانی اول ظهور ملکوت است بر سالك، و ظهور صورت ملکوتی بر سالك یا بطریق ظهور مباین بر مباین است، و اشاره باین نحو ظهور دارد فرمودهٔ شیخ بهائی روحّ الله روحه:

گفتمش کی بینمت ای خوشخرام — گفت نصف الیل لکن فی المنام

و گاهی بطریق حلول در وجود سالك، و باین ظهور اشاره دارد قول شاعر:

انا من اهوی و من اهوی انا　　　　نحن روحان حللنا بدنا

و گاهی بنحو اتّحاد با سالک و اشاره باین نحو ظهور دارد قول شاعر:

من کیم لیلی و لیلی کیست من　　　　ما یکی روحیم اندر دو بدن

و تا اینجا بنحو اثنینیت ظاهر میشود صورت ملکوتی، و گاهی بنحوی ظاهر میشود بر سالک بحیثیّتی که از سالک هیچ عین و اثر باقی نمیماند، و این مقام را مقام وحدت گویند، و اشاره باین مقام دارد قول شاعر:

حلول و اتحاد اینجا محال است　　　　که در وحدت دوئی عین ضلال است

و باین مقام اشعار نمود جناب صادق (ع) در جواب آن کس که عرض کرد که خداوند بزرگتر است از چه چیز؟ فرمود: هل هناک شی ء کما قیل:

آنجا که توئی چو من نباشد　　　　کس محرم این سخن نباشد

و این مقام آخر این سفر است، و بسوی مقامات این سفر اشاره نمود آن کس که گفته است:

زبس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من　　　　تو آمد خورده خورده، رفت من آهسته آهسته

و مقام آخر این سفر مقام عبودیت است که فرمود: **ان الله اتخذ ابراهیم عبداً قبل ان یتخذه نبیاً**[۲۲۸]، زیرا که مقام عبدیت مقدّم است بر مقام نبوّت و رسالت، زیرا که این مقام مقامی است که هیچ التفات بکثرات عالم خود یا بکثرات خارج عالم خود از برای سالک نیست، و از این جهت است که صاحب این مقام را امام مینامند، نه بمعنی امامتی که آخر مقامات کمال است، و امامی که در اخبار فرق بین نبّی و رسول و امام یا محدّث ذکر شده است مراد این امام است که صاحب مقام عبدیت باشد.

و آخر این سفر اول سفر ثالث است که سفر درحق باشد، یعنی سفرکردن سالک بی خودیت سالک در صفات و اسماء الهی، یعنی متّصف شدن بصفات الهی و آخر این سفر، اول سفر رابع است که سفر بالحق فی الخلق باشد و در این سفر باز عود بسوی خلق است بجهت تکمیل خلق، و اول مرتبهٔ عود بخلق التفات بکثرات وجود خود سالک است، و در این مرتبه یا همین قدر مدارک در گرفته میشوند بملکوت که علوم لدنّی بر آنها ریزش میکند بدون رؤیت ملائکه و سماع از او، که مرتبهٔ اول نبوّت است، یا اندک مناسبت بیشتر با ملکوت حاصل میکنند که سماع از ملک در خواب و بیداری برای آنها هست، و رؤیت ملک در خواب که وقت خلاصی مدارک باطنه است از علایق مادّه برای سالک میسّر است، لکن در بیداری رؤیت ملک میسّر نیست، زیرا که مدارک ظاهره هنوز در گرفته بنور ملکوت نشده، و این مرتبهٔ ثانیهٔ نبوّت است، یا مدارک ظاهره و باطنهٔ خود را در گرفته بنور ملکوت میکند که رؤیت ملک و سماع از او در خواب و بیداری برای او میسّر است، و این فرقه از مرتبهٔ نبوّت تجاوز کرده و بمرتبهٔ رسالت رسیده اند، چه مستقلّ باشند و امامی برآنها نباشد که اولوالعزمند، و چه برآنها امامی باشد که غیر اولوالعزمند.

و از اینجا وجه اخباریکه در باب فرق بین نبی و رسول و امام ذکر کرده است در کافی فهمیده میشود، که چون نبی مدارک ظاهرهٔ خود را در گرفته بنور ملکوت ندارد و رؤیت ملک در بیداری نتواند، لکن سماع از ملک در خواب و بیداری میتواند، که گوش اقوی تجرّداً میباشد از سایر مدارک، پس در حال بیداری با اینکه مدارک ظاهره در گرفته نیست بنورملکوت، بهمان تجرّد ذاتی که دارد مناسبتی با ملکوت دارد که علایق جسمانی مانع سماع از ملکوتیین نمیشود،

---

[۲۲۸] – همانا خداوند ابراهیم را ببندگی برگزید پیش از آنکه بپیامبری برگزیند.

بخلاف سایر مدارک، وچون رسول مدارک ظاهره و باطنهٔ خود را در گرفته بنور ملکوت دارد رؤیت ملک و سماع از او درخواب و بیداری برای او میسّر است، و چون امام تمام مدارک باطنه و ظاهره را در پشت سر انداخته، هیچ یک در این مقام که مقام عبدیت است نتوانند همراهی کنند، مگر سمع که از قوّت تجرّد که دارد مشایعت نماید، و در این مقام بالتبع آواز ملک را بشنود، پس نه در خواب بیند ملک را امام باین معنی و نه در بیداری لکن آواز ملک را بشنود.

و باید این معلوم شود که اینها که گفتیم با ملاحظهٔ حیثیات است، والاّ همان امام از حیثیت خلافت نبوّت و رسالت ملک را می بیند در خواب یا بیداری، پس این اخبار اصول کافی منافات ندارد با آنچه از معصومین علیهم السّلام مأثور و از پیروان آن بزرگواران منقول است که ملک را میدیدند و آواز ملک را می شنیدند، و منافات هم ندارد با آنچه در اخبار رسیده است که صحابهٔ رسول جبرئیل را بصورت دحیهٔ کلبی میدیدند، که آنها را از حیثیت خلافت میدیدند و اینها از بابت عکس حضرت رسول (ص) بود که برآنها میزد که میدیدند.

فصل ششم

در بیان وجوب تقلید از برای کسانیکه ناقصند، و در بیان اینکه عمل آنها بدون این تقلید صحیح نیست اگرچه مطابق باشد:

بدانکه تقلید در لغت بمعنی قلاّده بگردن کردن و رشتهٔ قلاّده را بدست غیردادنست، و در عرف عام بمعنی پیروی و انقیاد است و در عرف خاص معنوی لغوی منظور و معنی عرفی نیز مقصود است، زیرا که مراد از تقلید در عرف خاصّ قلاّدهٔ ولایت در گردن جان کردنست و رشتهٔ آن قلادّه را بدست ولی امر دادن و از پی او رفتن و متابعت امر و نهی او کردنست، چنانکه گذشت که ببیعت خاصّهٔ ولویه صورتی از ولّی امر در دل بایع داخل میشود، و همان صورت داخله در دل بایع ایمان داخل قلب است که در آیهٔ شریفه ذکر شده است، و بواسطهٔ دخول این صورتست در دل بایع که ابوّت و بنوّت صادق میآید میانهٔ متبایعین و اخوت در میانهٔ بایعین صادق میآید، و همین صورت داخلهٔ قلب است که بمنزلهٔ پیوندیست که از درخت شیرین الهی بر درخت تلخ وجود میخورد، و همین صورتست: **حب علي** (ع) **لايضرمعه سيئه**؛ و همین پیوند است متاع الهی که حضرت یوسف (ع) فرمود: **مَعاذَ اللّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلاَّ مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَه**[229]، و همین پیوند است که در قیامت: **نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ بِأَيْمانِهِم**[230]، میشود، و چون همین پیوند نازلهٔ امام است تفسیر با ما مهم شده است، و چون همین پیوند فعلیت اخیرهٔ انسان میشود، اینست که هرچه کند انسان قوّت همین پیوند میشود و چون قوت این پیوند که شیرین است میشود، صحیح است که دربارهٔ اینهاست: **يبدل الله سيئاهم حسنات و يجزيهم** بازاء جمیع اعمالهم **أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذي كانُوا يَعْمَلُون**[231]، و چون این پیوند بمنزلهٔ شعاع آفتابست که اگر سطوح نباشد یک نور مینماید، در بعض اخبار و اشعار اشاره باتحاد مؤمنین شده است، کما قیل:

یک گهر بودیم همچون آفتاب / بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره / شد عدد چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق / تا رود فرق از میان این فریق
جان گرگان و سگان از هم جداست / متحد جانهای شیران خداست

---

[229] - سوره یوسف آیه ۷۹ گفت معاذالله که ما در شرع خویش جز آنکه متاع خود را نزد او یافته ایم دیگری را بگیریم.

[230] - سوره تحریم آیه ۶۶ نور آنان میشتابد در پیش رو و سمت راستشان.

[231] - فرقان آیه ۷۰ و زمر آیه ۳۵ خدا گناهان آنان را بدل بثواب گرداند و بسی بهتر از این اعمال نیکشان بآنها پاداش عطا میکند.

همچون آن یک نور خورشید سما | صد بود نسبت بصحن خانه ها
لیک یک باشد همه انوارشان | چونکه برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه ها را قاعده | مؤمنان مانند نفس واحده

پس آن قلّاده عبارت از صورت ولّی امر است که داخل دل مؤمن میشود و درگردن جان او میافتد و فعلیت اخیرهٔ مؤمن میشود، و چون شعاع آفتاب اتصال بامام دارد، و چون این قلّاده مورث پیروی و همین صورت حقیقت ولایت ولّی امر است و لازم دارد اقتدا را، بلکه حقیقت قلّاده است و باعث طاعت امام است، این لطیفه را بپیروی، و ولایت، و تولی، و اطاعت، و اقتدا و ارادت و غیراینها تعبیر میکنند.

و باید دانسته شود که انسان بلکه جمیع ذرّات عالم امکان، تعلّق عین ذات آنهاست که عبارت از نحو وجود آنها باشد، زیرا که هر ممکن مرکّب است از وجود که عین ذات اواست، و امکان در این وجود بمعنی تعلّق و ارتباط است، نه بمعنی استواء نسبت وجود و عدم، زیرا که لازم میآید امکان سلب شیء از نفس، و امکان اتصاف شیء بنقیض، و هر دو محال است، و متأصّل و منشأ آثار این نحو وجود است لاغیر، و از مهیت که ما به الامتیاز وجوداتست و ماهیت چون لا اقتضاء محض است، امکان در او بمعنی استواء نسبت وجود وعدم است، نه بمعنی اقتضاء استواء نسبت وجود و عدم، زیرا که ماهیت شیئیت ندارد بلکه شیئیت او همان است که عقل او را اعتبار کند، و در خارج سوای منشأ انتزاع برای او هیچ نیست، که فی الحقیقه امتیاز وجودات بخود وجوداتست، و مهیات را که ما به الامتیاز میگوئیم بواسطه آنست که ظهور امتیاز بآنهاست، نه اینکه آنها را شیئیتی است و بآن شیئیت امتیاز وجودات میشود، وتعلّق و معلولیت در وجودات امکانی عین ذات آنهاست، باین معنی که ذات آنها بدون ملاحظهٔ شیء دیگر معلول است، که اگر در مقام ذات معلول نباشند لازم آید یا وجوب بالذّات، و این خلاف فرض امکان و معلولیت است، یا امتناع بالذّات، و این خلاف فرض وجود است، یا امکان بالذّات و این لازم دارد جواز سلب شیء از نفس و جواز اتصاف شیء بنقیض را، و این هر دو محال است، و چون معلولیت عین ذات معلول است پس باید فاعلیت نیز در مقام ذات معلول باشد که اگر در مقام ذات معلول نباشد، لازم آید جواز انفکاک متضائفین و آن محال است، زیرا که مهیت متضائفین و حدّ آنها اینست که از تصور هر یک تصور دیگری و از وجود هر یک وجود دیگری لازم آید، و اگر معلولیت عین ذات معلول باشد و ذات معلول نیست مگر نحو وجود اگر فاعلیت عین ذات معلول نباشد، لازم نخواهد آمد از تصور معلول تصور علّت، زیرا که فرض اینست که علّت در مقام ذات معلول نیست و حرف در مفهوم اعتباری معلولیت نیست که آن نمیتواند عین ذات وجودی باشد، بلکه مقصود معلولیت وجودیست که عین ذات وجودی معلول باشد و چون علیت در قوام معلول داخل است، حکماء محققین و عرفاء کاملین بر این رفته اند که علیت بتشأن است، **وَكُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ**[۲۳۲]، شاهد اینست، و چون انسان و غیرانسان ذات ذات آنها اقتضای تعلّق بغیردارد اینست که انسان چون بشأن اراده و اختیار برآمد، طالب میشود تعلّق اختیاری را بچیزیکه کمال خود را در آن پندارد، و چون انسان بالقوّه مجموعهٔ عوالم ملک و حیوان و شیطانست، در هر کدام استعداد هر چیز بفعلیت آمد طالب کمال آن چیز میشود وتعلّق بکمال آن چیز پیدا میکند، و از این جهت افراد انسان در مقصد و مقصود مختلف شده اند، یکی بحیل شیطانیه مبتلا و کمال را در استکمال حیل شیطانیه پنداشته در طلب آن برآمده، و یکی سباع وار بزدن و بستن گرفتار و تسلّط بر عباد و تبسّط در بلاد را کمال خود گمان برده در پی آن افتاده، دیگری چون بهائم

[۲۳۲] – سوره الرحمن آیه ۲۹ و هر روز او در کار (آفرینش) است.

فلاح خود را در لذایذ خوردن و آشامیدن و نکاح دانسته، از همه چیز دست کشیده و در تکمیل آن برآمده، و دیگری مورچه وار ادّخار را کمال خود قرار داده.

و آنها که فطرت خود را نباخته اند چون ملک سیرکردن فلک را طالب شدند، و تعلّق باصل خود گرفته استکمال باطن را خواهان گشته اند، و چون غرض از خلقت انسان این تعلّق و شناسائیست فرمود: **وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ**[۲۳۳]، یعنی خلق نکردیم ارباب شعور ترکیبی را مگر برای شناسائی این تعلّق، بحضرت حق که بعد از معرفت این تعلق ناچار خود را متعلّق و مسخّر بیند وعبادت کند و باین عبادت معرفت کامله او را حاصل گردد، و از این جهت در اخبار، یعبدون را بیعرفون، تعبیر کرده اند، و مقصود از این تعلّق اختیاری و این عبادت اینست که هفتادهزار حجاب ظلمانی که عبارت از حدود وجود باشد، و هفتاد هزار حجاب نورانی که عبارت از مراتب وجود باشد از میانه بردارد، تا ذات او که عین معلولیت و تعلّق است بی حجاب مشهود او گردد، که چون ذات او بی حجاب مشهود او گردد البته فاعلیت حق که قوام معلولیت اوست مشهود او گردد، تا شناسای حق تعالی شأنه باسم فاعلیت و سایر اسماء‌گردد، و مقصود از خلقت که این معرفت باشد بحکم: **فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف**[۲۳۴]، حاصل گردد.

و چون حضرت حق تعالی غیب مطلق و مظاهر ملکوتی آن حضرت نیز غایبند از انظار بشریه، و در اول امربشر ملکی را مناسبتی با مظاهر ملکوتی نیست، که تعلق اختیاری در ابتداء بحق تعالی یا مظاهر ملکوتی او باشد، ناچار باید این تعلق اختیاری موافق تعلق تکوینی بمظاهر ملکی حق تعالی شأنه باشد؛ که اگر تعلق بمظاهر ملکی بحسب اختیار نگیرد بیکی از آنچه نفوس بآنها تعلق دارند باید تعلق گیرد و از راه منحرف و از مقصد دور شود، و تعلق بمظاهر ملکی بنحوی باید باشد که از زمان آدم (ع) مقرر و معلول بوده تا زمان حضرت خاتم (ص) که آن طریقهٔ دخول ایمان در دل بواسطهٔ ولایت بود، که همان ایمان داخل دل را پیوند درخت الهی، ما نامیم، و معلوم شد که تقلید و اقتدا و طاعت نیست مگر همین پیوند.

پس هر کس بخواهد که رو بمقصد رود، لازم دارد که این پیوند باو رسد و رشتهٔ تقلید مظاهر حق در گردن جان گذارد، و ایضاً انسان در اول تکلیف بخیالهای عدیدهٔ فاسده گرفتار و بدون مددکار خلاصی برای او دشوار، نفس قدسیه باید که بجذابیّت حق تصرف در او کند و او را بتدریج از آن خیالات برهاند واستمرار این تصرف بدون این پیوند و تقلید محال است، و ایضاً انسان در اول امر بمدارک حیوانیه دوخته بحیثیتی که بعضی که ادّعای علم میکردند، میگفتند غیر از محسوس موجودی نیست، پس باید از راه مدارک حیوانی رو بجانب غیب آورد، و آن نیست مگر بتعلق گرفتن بمظاهر ملکی الهی که بحسب ظاهر مناسب قوای حیوانیهٔ او باشد، و بحسب باطن جان او را بجانب غیب جذب کند، و آیات دالّه بر وجوب تقلید بسیار مثل: **اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامرمنكم**، و مثل آنچه از بیشتر انبیاء (ع) حکایت شده که میفرمودند بقوم خود که: **اتقواالله و اطيعون** و مثل: **قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله**، و مثل: **يا ايهاالذين آمنوا اتقواالله و ابتغوااليه الوسيله و جاهدوا في سبيله لعلكم تفلحون**، و مثل: **يا ايهاالذين آمنوا اتقواالله و كونوا مع الصادقين**[۲۳۵]، و شاهد این مطلب از اخبار بیشمار، و کفایت میکند از برای اعتبار آنچه درکافی در باب معرفه الامام و الردّ الیه، و آنچه در

---

[۲۳۳] – سوره ذاریات ۵۶ ما خلق جن وانس را نیافریدیم مگر برای اینکه پرستش کنند مرا.

[۲۳۴] – من دوست داشتم شناخته شوم پس خلق را آفریدم تا شناسا شوم.

[۲۳۵] – همهٔ این آیات در پاورقیهای قبل معنی شده است طالبان رجوع فرمایند.

باب فرض طاعت ائمّه (ع) و آنچه در باب فرض بودن با صادقین، و آنچه در باب **من مات و لم یعرف امام زمانه** مذکور است.

و چون پیوند ولایت که پیوند الهیت است بر شجرهٔ تلخ وجود رسید، اگر سالک راه حق در پی تربیت آن پیوند برآید و بتدریج شاخ و بال تلخ را قطع کند که آن پیوند که فعلیت اخیرهٔ او است و عین ذات او قوّت گیرد، حجب بکلی مرتفع و ذات او بدون مزاحمت حجب مشهود او گردد، و خود را تدلّی صرف و تعلّق محض بیند، چنانکه حضرت ختمی مرتبت (ص) را باین صفت ستود و دربارهٔ **اودنى فتدلى** فرمود، و چون غایت صرف انسان بلکه غایت خلقت جهان این انسان است که ذات او بی حجاب بتدلّی صرف مشهود او گردد، و این صفت آن بزرگوار را حاصل آمد فرمود: **لولاك لما خلقت الافلاك**[۲۳۶]، یعنی اگر این غایت منظور نبود، عالم و آدمی نمیبود، و چون حجب از روی ذات انسان برخیزد که خود را تعلّق صرف بیند، حجب از چهرهٔ جمیع ممکنات برخیزد و همه را چنانکه هست بیند، کما قیل:

صورت خود را شکستی سوختی　　　صورت کلّ را شکست آموختی

و آنوقت در خود او و تمام موجودات حیثیت فاعلیت بی حجاب مشهود او شود و بتفاوت احوال از غلبهٔ حیثیت فاعلیت و حیثیت کثرات و تساوی فاعلیت و معلولیت گاهی گوید: **ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله قبله**، و گاهی گوید؛ **ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله بعده**، و گاهی گوید» ما رأيت شيئاً الاّ و رأيت الله فيه[۲۳۷]، یعنی در اشیاء بغیر ذات اشیاء که معلولیت صرف است چیز دیگر مشهود من نگردد، و چون قوام این معلولیت بفاعلیت حق است تعالی شأنه حیثیت فاعلیت نیز مشهود من گردد، چه قبل از اعتبار حیثیت معلولیت و چه بعد از او و چه با آن و در این حال بآواز بلند بسراید که: **لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً**[۲۳۸]، و چون حجب و اعتبارات هیچ نماند، حتی اعتبار معلولیت، قیامت قیام نماید برای این شخص و حضرت اسرافیل نفخهٔ اماته بدمد و غیرحق تعالی هیچ نماند و ندای **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ**؟ و جواب **لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**[۲۳۹]، از حق شنود ومعاینه بیند:

که یکی هست و هیچ نیست جز او　　　وحده لا اله الاّ هو

چنانکه ازحال حضرت محمّد (ص) خبرمیدهد بقوله: **وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْض**[۲۴۰] **الْأَرْض**[۲۴۰] الی آخر السوره، و قیل فیه (ص)

پس محمّد صد قیامت بود نقد　　　زانکه حل شد در فنایش حلّ وعقد

زادهٔ ثانیست احمد (ص) در جهان　　　صد قیامت بود او اندر عیان

زو قیامت را همی پرسیده اند　　　کای قیامت تا قیامت راه چند

---

[۲۳۶] - اگر نتیجهٔ خلاقیت من ایجاد وجود تو نبود هیچ گردنده ایرا خلق نمیکردم.

[۲۳۷] - هیچ چیز در نظرم نیامد مگر آنکه پیش از آن خدا را دیدم (یا در نظر آوردم)، مگر پس از رؤیت آن چیز خدا را بنظر آوردم، مگر اینکه خدا را در او می بینم.

[۲۳۸] - اگر پرده برافتد بیقین من چیزی افزوده نمیشود.

[۲۳۹] - سوره مؤمن آیه ۱۶ در آن روز سلطنت عالم با کیست؟ با خدای قاهر منتقم یکتاست.

[۲۴۰] - سوره زمر آیه ۶۸ و صیحهٔ صور اسرافیل بدمند تا جزآنکه خدا بقای او خواسته دیگر هر که در آسمانها و زمین هست یکسره همه مدهوش مرگ شوند.

با زبان حال میگفتی بسی　　　　که زمحشر حشر را پرسد کسی؟

و چون معرفت حق تعالی شأنه از برای انسان بغیرمعرفت فاعلیت که قوام ذات انسانست ممکن نبود، و معرفت فاعلیت نبود مگر معرفت ذات انسان بی حجاب، فرمود: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**[241]، یعنی هر که ذات خود را بمعلولیت شناخت خدا را بفاعلیت شناخت، **اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه**[242]، شاهد اینست، و چون معلوم شد که انسان بمنطوقه کریمه: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها**[243]، مجموعهٔ همه موجوداتست و نمونه و قوّه و استعداد جمیع در آن ودیعه گذاشته شده است، پس اگر بحسب اراده موافق فطرت تعلّق بمبدء گیرد، رفع حجب که منظور خلقت او است تواند نماید و دست وصال بدامان محبوب حقیقی برساند، و هرگاه اراده بخلاف مقتضای ذات بغیرمبدء تعلّق گیرد از سیر بسوی مبدء که **فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها**[244] است منصرف گردد و بر حجب خود افزاید و آخر کار بهلاکت انجامد، و برای این فرمود که: **کل مولود یولد علي الفطره**[245]، یعنی هر کس برفطرت وجود امکانی بوجود آید و قرین اوتواند او را از راه ببرد و تواند او را از راه بیرون برد و اشاره باینست **ابواه، هما اللذان یهوّدانه و ینصّرانه**[246]، پس قرین معین فطرت و مربی محرّک بسوی مبدء میخواهد که ارادهٔ انسان تعلّق بخلاف مبدء نگیرد، و چون حکمت الهی مقتضی این بود که بعضی از نفوس از راه منحرف شوند و خودخراب شوند که خراب آباد دنیا معمور ماند، کماورد: **الدنیا خراب و اخرب منها قلب من یعمرها**[247] ناچار بسیاری از نفوس که همین چهار روزه را مقصود و منظور خود ساخته، چنانکه حضرت حق تعالی شأنه مذمّت فرمود بقوله: **رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَل**[248] دربارهٔ اینهاست که فی الحقیقه برای راحت بندگان خود این فرقه را خراب نموده تا بندگانش بواسطهٔ اینها بکمال رسند.

پس عزیز من، خود را ببین که از کدام فرقه ای، اگر در کار و شغل خود غیراز همین چهارروز منظور نظر نداری، از طالبان تعمیر دنیائی، و اگر قرین خوب نداری یعنی پیوند شیرین نخورده ای، هرچه کنی از زمرهٔ تعمیرکنندگان دنیا خارج نباشی، و اگردیدی که از اسباب دنیا ملول و از قرین بددلگیر و از قرین نیک خوشنودی از زمرهٔ بندگان خدائی، که مادون، ترا خدمتکار و سایربندگان خدا برای تودرکارند، لکن آنها که از این خواب سنگین بیدار شوند بعضی بهمان صورت شریعت مطهره که از علماء اعلام بآنها رسیده اکتفا مینمایند و از حرکت باز میایستند و منتظروعدهٔ بهشت و حور و غلمانند:

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین　　　　بجنّت میگریزد از درت یا رب شعورش بین

و بعضی دانسته که قرب خدا و جنّه الرضوان باید مقصود انسان باشد، لکن بخیال اینکه تا در حیات دنیاست این

---

[241] - هر کس حقیقت خود را شناخت خدا را بخالقیت شناخت.

[242] - هر که بخود شناساتر است بخداوند نیز شناساتر است.

[243] - سوره بقره آیه ۳۱ خدای عالم همهٔ اسماء را بآدم تعلیم فرمود.

[244] - سوره روم آیه ۳۰ فطرتی که خداوند خلق را بر آن فطرت آفریده است.

[245] - هر نوزادی بر فطرت ایمان متولد میشود.

[246] - والدین آنها را بطرف یهودیت یا نصرانیت میبرند.

[247] - دنیا ویرانه ای بیش نیست و ویرانه تر ا زآن دل آن کسیست که همت برآباد کردن آن گمارد.

[248] - سوره فرقان آیه ۴۴ حاشا اینان در نادانی مانند چهارپایان بلکه نادان تر و گمراه تر ند

وصال محال و فکر وصال غیرخیال نیست:

وعدۀ وصل ترا هر که بفردا انداخت　　　دارم امید کز امروز بفردا نرسد

و این فرقه اگر چه از راه مانده و خود را پیوند شیرین نزده اند، لکن اگر با خلوص نیت باشند نجات برای آنها مرجوّ است، اگرچه امیدواری کمال نیست مگر آن کس را که رحمت الهی دریابد و **به جذبة من جذبات الرحمن خیرمن عباده الثقلین**[۲۴۹] یکدفعه بمقام قرب رسد، و بعضی بصورت فقه و اصول مشغول گشته و علم را منحصر در همان دانسته و از اعمال و ریاضات دست کشیده، بخیال اینکه طلب علم اشرف اقسام عباداتست، و بعضی بصورت حکمت فریفته شده و مقید شده آنچه را گفته اند که **العلم یکفي في النجوة و لاحاجة للعالم الي العمل**[۲۵۰] معتمد ساخته ودست از عمل کشیده، بپندار اینکه صورت حکمت مایۀ نجات بلکه مورث کمال و قرب حضرت حق است تعالی شأنه، و بعضی فهمیده که علم وعمل بدون دلیل مایۀ هلاکت:

گرچو شیری چون روی ره بی دلیل　　　همچو روبه در ضلالی و ذلیل

هین مپر الا که با پرهای شیخ　　　تا ببینی عون لشگرهای شیخ

و قبول احکام رسالت سبب دخول در تحت حکم اسلام میشود، و ایمان نیست مگر بقبول ولایت و پیوند شیرین خوردن بسبب بیعت خاصّۀ و لویه، و دخول در اسلام بغیر از حفظ خون و مال و عرض و جریان مواریث و جواز مناکحات فائده ای ندارد، و فائدۀ اخروی برایمانست که پیوند شیرین خوردن باشد، کما قال تعالی **قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُم**[۲۵۱]، یعنی اینها محض بیعت عامّه را ایمان پنداشته، و حال اینکه این بیعت عامّۀ نبوی زیاده از دخول در تحت حکم اسلام و قبول احکام رسالت هیچ ندارد و بر این کمالی مترتب نمیشود، ایمان آن امریست که داخل دل میشود بواسطۀ بیعت خاصّۀ ولویه، و آن پیوند درخت شیرین است که بر درخت وجود میخورد، و شما هنوز آن بیعت را نکرده و این پیوند را نخورده اید، و چون اسلام حقیقی آنست که دل را مستعد و مستحق آن پیوند کند و آن استعداد و استحقاق بمحض بیعت عامّه که مورث اسلام است معلوم نیست، پس بگویید بزبان اسلمنا، نه اینکه ما حکم کنیم بر شما باسلام و بگوئیم، اسملتم، و قدقال تعالی: **يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَديكُمْ لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِين**[۲۵۲]، یعنی باسلام شرافتی حاصل نمیشود که توان آنرا مایۀ منّت برغیرقرار داد یا آنرا منّت خدائی شمرد، بلکه از این جهت که باعث استحقاق پیوند ولایت میشود و مورث هدایت بسوی ایمان میگردد، میتوان گفت که خدا را باین اسلام منّت بیشمار برشماست، و اخبار در این باب که اسلام غیرایمانست و اسلام را شرافت زیاد نیست بلکه شرافت برای ایمانست بسیار است، چنانکه بیاید در باب ایمان و کفر، و در کافی از جناب صادق (ع) مرویست که: اسلام حفظ میشود باو خون، و ادا میشود بسبب او امانات، و حلال شمرده میشود

---

[۲۴۹] – یک کشش از کششهای الهی بهتر است از عبادت جن وانس.

[۲۵۰] – علم و دانش بدانستن در سرکافی است وعالم را نیازی بعمل نیست !

[۲۵۱] – حجرات آیه ۱۴ ای رسول اعراب بنی اسد وغیره که بر تو منت گذارده و گفتند ما ایمان آورده ایم بآنها بگو شما که ایمانتان بقلب وارد نشده بحقیقت هنوز ایمان نیاورده اید لیکن بگوئید ما اسلام آورده ایم.

[۲۵۲] – حجرات آیه ۱۷ برتو بمسلمان شدن منت میگذارند بگو شما باسلام خود بر من منت ننهید اگر راست میگوئید خدا بر شما منت دارد که شما را بسوی ایمان هدایت فرموده است.

بسبب او فروج، و ثواب برایمانست» و ایمان هم دانسته شد، و خواهد آمد در باب ایمان که نیست مگر پیوند ولایت بر شجرهٔ وجود زدن.

پس عزیزمن، آنچه توشهٔ آخرت تواند باشد و با شخص باقی ماند و **كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيح**[۲۵۳] از دست نرود، ولایت و ایتمام وتقلیداست که همان پیوند ولایت باشد، پس بکوش که خود را برفتراک ولایت بندی و رشتهٔ تقلید و ارادت را که صورت ولی امر است درگردن جان گذاری و از آفت آخر زمان رهائی یابی و در کافی از جناب باقر (ع) است که، بدرستیکه روح و راحت و رستگاری و عون و نجاح و برکت و کرامت و مغفرت و معافات و آسانی و بشارت و خوشنودی و قرب خدا و نصرت و تمکّن و امیدواری و محبّت از خداوند عزّوجّل، از برای کسی است که قبول ولایت علی (ع) کند وایتمام باو داشته باشد، و برائت از دشمن او جوید و تسلیم کند فضل او را و فضل اوصیاءعلیهم السّلام بعد او را حق است برمن که داخل کنم آنها را در شفاعت خود، و حقّ است برپروردگار من که اجابت کند برای من دربارهٔ آنها چرا که آنها اتباع منند و هرکس متابعت کند من را، او از منست.» و اینها همه از آنست که مکرّر شد که انسان در بدو تکلیف واقع است در بین ادراک حیوانی و ادراک انسانی که ادراک امور غیبی باشد بحسب علم، لکن دید حیوانی در اول امر غالب است بر ادراک انسانی، کما قیل:

دید بر دانش بود غالب فزا	زان سبب دنیا بچربد عامه را
زانکه دنیا را همی بینند عین	وان جهانی را همی دانند دین

پس بدون ایتمام بامام حقّی که از جانب خداوند منصوب باشد برای هدایت خلق، خلاصی از چنگ شیطان و شهوات حیوان محال خواهد بود، و حصول خصائل انسانی ولوازم آنها که اوصاف مذکورهٔ در این خبر است متعذّر، و در خبر دیگر عن الصّادق (ع) اینست که: کسیکه برای او قرین مرشدی نباشد **استمکن عدوه من عنقه**[۲۵۴]» یعنی چون در بدو امر مدارک انسانی ضعیف و مدارک شیطانی و حیوانی قویست، اگر قرین مرشدی او را نباشد، تصرف شیطان در او بمرتبه ای باشد که هیچ خلاصی از چنگ او نداشته باشد، و از اکابر است که دین نیست برای کسیکه شیخی ندارد:

بی عنایت حق و خاصّان حق	گرملک باشد سیاهستش ورق

و از امیرالمؤمنین (ع) است که: «خداوند رحمت کند مردی را که بشنود حکمت را پس حفظ کند اورا.» یعنی اگر علمی است ملکه خود کند و اگر عملی است بآن عمل کند «و بگیرد دامان راهنمائی را پس نجات یابد» یعنی نجات ناقصین بغیر از دست زدن بدامان راهنمائی برای هیچ کس میسّر نیست فحش معروفی است در میان عوام که میگویند «بی پیر» معنی اینست که کسیکه پیرندارد هیچ خیر ندارد، و در کافی است از جناب صادق (ع) که: هر کس دین آورد و راه جوید بسوی خدا بغیر طریق شنیدن از راستگو و راست رو، مُلجأ خواهد کرد او را خداوند البته بسوی رنجش بردن، و کسیکه ادّعا کند تقلید کردن از غیردری که خداوند گشوده است برای بندگان خود پس او مشرک است، و آن دریکه خداوند گشوده است آن کسی است که امین گردانیده شده باشد بر سرّ مخزون خدا، یا آن باب علی (ع) است که سرّ مخزون خداست» یعنی ناقص را در دین داری از تقلید ناچار، زیرا که سماع اشاره بتقلید کردن و انقیاد و ایتمام است، و دانستی که در زمان حضور امام این تقلید بدون بیعت نبود، و معلوم شد که بسبب بیعت صورتی از ولّی امر داخل دل

---

[۲۵۳] – سوره ابراهیم آیه ۱۸ مانند خاکستریست که بآن بوزد باد سخت.

[۲۵۴] – شیطان وی بر گردنش آویزد.

سالک میشود که آن بمنزلهٔ پیوندیست که بر درخت وجود میخورد، و از این جهت است که کسیکه ادّعای دین داری کند بدون سماع و تقلید یعنی بدون آن پیوند، البته عاقبت کار او رنج بردنست، و کسیکه ادّعا کند تقلید کردن از غیر آن دریکه خداوند بر خلق گشوده است، که آن در علی (ع) است و خلفاء آن بزرگوار پس او مشرک است، چرا که مشرک کسی است که بولایت شرک آورد و بمضمون: انا مدینه العلم و علی بابها، آن در علی (ع) است و هر کس که همشأن علی (ع) باشد، که امین سرّ خدا شده باشد که معنی صدق هم اینست که شخص استقامت در گفتار و کردار واحوال یافته باشد، و این کس لامحاله امین سرّ خدا خواهد بود، و از همین جهت است که علماء ابرار کثّرالله امثالهم در مجتهد قوّهٔ قدسیه را شرط دانسته اند، و کسیکه در او قوّهٔ قدسیه باشد البته این استقامت را هم خواهد داشت.

و در کافی از احدالصادقین (ع) اینست که: نمیباشد بندهٔ مؤمن مگر اینکه شناسای خدا و رسول (ص) و ائمّه (ع) شود و امام زمان خود را بشناسد و مسائل خود را باو رجوع دهد و منقاد او شود» و فرمود «چگونه شناسا میشود امام آخر و امام زمان را و حال اینکه جاهل باشد خدا را یا جاهل باشد امام اول را» و این حدیث ردّ است برآنها که میگویند، امام زمان خود را شناسا شوکه کفایت میکند اگر هیچ چیز را ندائی غیر او، و در کافی در خبر دیگر است که فرمود جناب باقر (ع) که: اینست و جز این نیست که شناسا میشود بتفصیل خدا را و عبادت میکند او را کسیکه شناسا شود باجمال خدا را، همین قدر بداند که برای او مبدئی هست، و شناسا شود امام خود را از ما اهل بیت، و کسیکه شناسای خدا نشود و شناسا شود امام از ما را، پس او شناسا شده است وعبادت کرده است غیرخدا را، مثل این مردم که همه گمراهند»

بدانکه تا پیوند ولایت بوجود بندهٔ خدا نرسیده است، هرچه خواهد شناسائی خدا برای خودتحصیل نماید از راه بیرون شده و شناسائی او تمام جهالات خواهد بود که در صفحهٔ سفلی نفس نقش بندد چنانکه گذشت در فصل فرق میانهٔ علم و جهل مشابه علم، و چون شناسای امام شود یعنی پیوند ولایت بوجود اورسد، همان پیوند چون از شجرهٔ الهیه است اگر نخشکد بتدریج نموّ کند و آنچه را که انسان تحصیل کند از علوم واعمالی که بجا آورد، تمام قوّه این پیوند شود و بتدریج باصل خود که ملکوت باشد متصل گردد، و علم و عمل او تماماً بمعرفت الهی منتهی شود، و در کافی است که کسی بخدمت جناب صادق (ع) عرض کرد که: من با مردم مخالطت دارم پس بسیار میشود تعجّب من از جماعتی که شما را دوست نمیدارند، و دوست میدارند فلان و فلان را، و می بینم که از برای آنها امانت و راستی و وفاست ! و قوم دیگر شما را دوست میدارند و تقلید شما میکنند، و نیست برای آنها این امانت و وفا و صدق ! گفت حضرت صادق (ع)، تکیه داشتند، و راست نشستند، پس رو بمن کردند، مثل شخص غضبناک، بعد فرمود: دینی نیست برای کسیکه دین بخدا آورد بقبول کردن ولایت امام جائری که منصوب از جانب خدا نباشد، و هیچ عتب نیست بر کسیکه دین بخدا آورد بواسطهٔ ولایت امام عادلی که ا زجانب خدا باشد» تعجب کردم ! و گفتم این طایفه ای که این همه اوصاف حسنه دارند، دین ندارند؟! و آن طایفه که هیچیک از این اوصاف در آنها نیست عتب ندارند؟! فرمود: بلی اینها دین ندارند و آنها عتب ندارند» بعد فرمود: نشنیده ای قول خدا را؟! که فرموده است، خداست ولّی آنها که ایمان آورده اند، و بتدریج آنها را از ظلمات ذنوب بیرون میبرد بسوی نور توبه ومغفرت، بجهت ولایت آنها هر امام عادلی را از جانب خدا، و آنها که کافر شده اند، اولیاء آنها طاغوت است یعنی ائمّهٔ جور و بتدریج بیرون میبرد آنها را از نور اسلام فطری و اسلام تکلیفی بسوی ظلمات کفر و شیطانی».

و در کافی است از جناب صادق (ع) که: خداوند حیا نمیکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا بجویند بواسطهٔ امامت امامی که از جانب خدا نباشد، اگر چه آنها در اعمال خود نیکوکار باشند، و خداوند حیا میکند که عذاب

کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطهٔ امامت امامی که از جانب خدا باشد، اگرچه در اعمال خود ظالم و بدکردار باشند» و وجهش اینست که آن کس که بامامت امام جابر دین آورده، چه بیعت کرده باشد و چه نکرده باشد، روی او بهمان جهتی است که آن امام رو دارد، و آن کس که بقبول ولایت امام عادل راه بخدا جسته، مثل همان درخت تلخ است که پیوند شیرین خورده باشد، که هر چه ریشه های تلخ از آب و خاک بکشد، ثمرهٔ شیرین آورد چنانکه مکرر گذشت.

و در کافی از جناب صادق (ع) است که: شما بصلاح نیائید مگر وقتیکه شناسا شوید، و شناسا نشوید مگر وقتیکه تصدیق کنید، و تصدیق نتوانید کنید صادقی را مگر وقتیکه تسلیم شوید او را و این صلاح و معرفت و تصدیق وتسلیم چهار بابست که بصلاح نیاید اول آنها که معرفت باشد، مگر بآخر آنها که تسلیم شدن امام باشد، یا معنی اینست که تصدیق نتوانید کنید، مگر وقتیکه تسلیم و منقاد شوید چهار باب را، که آن توبه جاری کردن باشد بر دست نبی وقت، و ایمان آوردن باشد بقبول بیعت عامّه نبوّیه، و بعد از آن عمل کردن باشد بآن عهود و شروطی که بر او اخذ شده است، بعد از آن راه یافتن باشد بسوی امام و قبول ولایت او کردن و ایمان حقیقی داخل قلب شدن، و هر دو معنی از برای عبارت حدیث منتهی میشود باینکه جزو اخیر چهار باب قبول ولایت است که بدون قبول ولایت هیچ خیری برای کسی نیست، بعد فرمود: از راه بیرون شدند اصحاب ثلاثه» که صلاح و معرفت و تصدیق باشد، بدون تسلیم یا توبهٔ نبوّیه، و ایمان بمعنی اسلام وعمل صالح باشد بدون راه یافتن بسوی امام و ولایت او، و بعبارةٍ اخری بدون دخول ایمان در قلب، و بعبارةٍ اخری بدون پیوند شجرهٔ الهیه، و بعبارةٍ اخری بدون قبول دعوت باطنه، یعنی آن سه امر قبول دعوت ظاهره و اسلام استٍ و بیعت عامهٔ نبویه است و عمل صالح است، و اخیره قبول دعوت باطنه و ایمان وبیعت خاصّه ولویه است، و بر آن سه امر غیر از حفظ خون و مال و جواز تناکح و جریان مواریث فائده دیگر نیست، و اجر و فائده اخروی بر اخیر است که ایمان وراه یافتن بامام باشد و قبول ولایت او را کردن، و فرمود که: گمراه شدند اصحاب ثلاثه و **تاهوا تیهاً بعیداً**[255] تا اینکه خبرداد خداوند ایشان را که چگونه رفتار کنند پس فرمود: «**وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى**[256]»، یعنی مغفرت من از برای کسی است که توبهٔ عامهٔ بر دست نبّی وقت خود جاری کند و اسلام بر دست نبی وقت بیاورد، و بر طبق اسلام خود عمل کند، پس بعد از آن راه یابد بولایت، باینکه قبول ولایت کند از همان نبی یا از ولّی مأذون و مجاز از آن نبی، باینکه پیوند ولایت بر وجود او خورد، و بعد فرمود: **هیهات ! هیهات ! فات قوم و ماتوا قبل ان یهتدوا**[257] و گمان بردند که ایمان آوردند چنانکه اعراب میگفتند ایمان آوردیم، و خداوند فرمود: که این بیعت عامّه و قبول دعوت ظاهره، اسلام است اگر با قلب موافق باشد، و ایمان قبول دعوت باطنه است و بیعت خاصّهٔ ولویه «و اینها مشرک شدند من حیث لایعلمون، بدرستیکه هر کس داخل خانه شود از باب راه یافته است و کسیکه از غیرباب بخواهد داخل شود از طریق هلاکت رفته است خداوند وصل فرمود طاعت ولی امر خود را بطاعت رسول (ص) و طاعت رسول (ص) را بطاعت خود، پس هر کس ترک کند ولات امر را، خدا و رسول (ص) را طاعت نکرده است، و این طاعت ولات امر

[255] – حدیث، حیرانند حیرانی زیادی.

[256] – سوره طه آیه ۸۲ و البته بر آن کس که توبه کند و به خدا ایمان آورد و نیکوکار گردد و درست براه هدایت رود مغفرت و آمرزش من بسیار است.

[257] – دورند، دورند قومیکه بیایند و بمیرند پیش از آنکه ایمان آورند.

اقرار کردنست بآنچه نازل شده است از نزد خدا عزّوجلّ، و زینت خود را بر خود قرار دهید در نزد هر مسجد، و درخواست کنید خانه هائی را که خداوند اذن داده است که بلند شود و ذکر شود در آن خانه ها اسم او که خود خبر داده است که آن خانه ها مردهائی هستند که: **رِجالٌ لا تُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إيتاءِ الزَّكاةِ يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ**[۲۵۸]، بدرستیکه خداوند رسل را خالص گردانید از صفات رذیله و اخلاق ذمیمه بجهت رسالت خود، و بعد آنها را خالص گردانید از نسبت افعال و صفات بخود برای امر ولایت، در حالتیکه تصدیق کرده شده اند بسبب این امر ولایت در انذار از جانب خدا یا در حالتی که تصدیق کننده اند این امر ولایت را، یا تصدیق کنندهٔ این امر ولایت در انذار از جانب خدا، تا اینکه فرمود، پیروی کنید رسول خدا (ص) را و اهل بیت اورا، **و اقروا بما نزل من عندالله و ابتغوا اثار الهدي**[۲۵۹] چرا که این مردهائیکه آثار هدایند علامات امانت و پرهیزگاری میباشند، و بدانید که اگر کسی انکار کند عیسی بن مریم (ع) را و اقرار داشته باشد بسایر رسل مؤمن نخواهد بود، یعنی انکار ما کردن کفر است اگر چه اقرار به محمّد (ص) داشته باشد، طلب کنید راه را بواسطهٔ طلب کردن منارکه آثار طریق است یا بواسطهٔ درخواست کردن از علماء شریعت عالم طریقت را و بعد از آنکه دست بدامان عالم طریقت زدید، بخواهید از وراء حجب آثار غیبی را یا بخواهید که از وراء حجب آثار علومی که از علماء شریعت آموخته اید بر دل شما هویدا شود بواسطهٔ علماء طریقت که آنوقت کامل خواهید کرد امر دین خود را و ایمان خواهید آورد بخدا که پروردگار شماست.

و در کافی است از جناب صادق (ع) که: خداوند ابا دارد از اینکه جاری کند اشیاء را مگر باسبابی، پس قرارداد از برای هر چیز در این عالم کیان که عالم محسوس است سببی در همین عالم، و از برای آن سبب صورتی که توضیح کنندهٔ اوست در عالم مثال قرارداد، واز برای آن شرح علمی در عالم نفوس کلیه و عالم عقول قرار داد، و از برای این علم که این دو عالم است، و دار علم هم همین عوالم است، دری قرار داد که آن در گوینده استکه هر کسی خواهد باین دو عالم برسد، باید از در داخل شود، و آن در قبول ولایت است از صاحبان ولایت، که آن باب رسول خدا (ص) و مائیم، و شناخت آن سبب، و شرح و علم را هر که شناخت آن باب را. یا معنی اینست که، شناخت این باب را هر کس شناخت این باب را، یعنی منفعت برد هر کس شناخت این باب را.

و از ابوحمزه منقول است که فرمود جناب باقر (ع) که: بیرون میشود یکی از شما چند فرسخی، پس طلب میکند برای خوددلیلی را، و تو براههای آسمان نادان تری تا راههای زمین، پس طلب کن برای خودت دلیلی را.» و از این خبر معلوم میشود که ابوحمزه برهمان توبه که بر دست سید سجّاد (ع) یا خلفای آن حضرت جاری نموده بود، اکتفا کرده بود، و آن حضرت خواستند که تنبیه کنند او را که تجدید واجب است و تقلید میت روا نیست نه بدوا و نه استدامه، و بعداز قبول ولایت از امامی ببیعت کردن با او، اگر آن امام رحلت کرد باید ثانیاً با امام بعد بیعت کنند و قبول ولایت امام بعد را نمایند و رشتهٔ تقلید خود را بدست امام حی دهند، و این چنین است، زیرا که ناقصین اگر دست مربّی از سرآنها برداشته شود، بزودی شیطان فرصت یابد و آنها را فاسد و پنیرمایهٔ ولایت را ضایع کند، و اگر خدای نخواسته پنیر مایهٔ ولایت ضایع شود، بمراتب عدیده بدترخواهد بود از آن کسیکه ولایت را قبول نکرده واستعداد او بفعلیت نیامده.

---

[۲۵۸] – سورهٔ نور آیه ۳۷ پاک مردانی که هیچ کسب و تجارت آنان را از یاد خدا غافل نگرداند و نماز بپا داشته و زکوه فقیران دهند و از روزی که دل و دیده ها در آن روز حیران و مضطربست ترسان و هراسانند.

[۲۵۹] – حدیث، و تصدیق نمائید بآنچه از طرف حق نازل شده و آثار ایمان را طلب نمائید.

و درکافی از جناب باقر (ع) است که داخل شد ابوعبدالله جدلی که از حی جدیله بود، که مادر قبیله ای از عرب بود، برجناب امیر (ع) آن حضرت فرمود: ترا خبردهم بقول خدا که **مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُون وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُون**[۲۶۰]، عرض کرد بلی، میخواهم که خبر دهید، فرمود، حسنه شناسائی ولایت است ودوستی ما اهل بیت، و سیئه انکار ولایت است و بغض ما اهل بیت پس آیه را تلاوت فرمود».

فصل هفتم

در بیان حرمت وقوف از تقلید و از قبول ولایت:

بدانکه انسان تا مادام که خود را برفتراک ولایت نبسته و پنیرمایهٔ ولایت بشیروجود او نرسیده و پیوند ولایت که صورت ولی امر است در دل او داخل نشده مثل شیریست که استعداد پنیرشدن دارد ومثل درخت تلخی است که استعداد پیوند خوردن دارد اگر پیوند نخورد و پنیرمایه باو نرسد داخل مرجون لامرالله است که روز مرگ یا سالم از غلاف بیرون شود یا ضایع شده از غلاف بیرون شود که برای سوختن بکار آید، و اگر در این وقوف استعداد را فاسد کند مثل شیری که ترش شود یا مثل درختی که استعداد پیوند خوردن از او برود مرتدّ فطری شود که غیرمقبول التوبه و محکوم بآتش باشد، و چون دفع ضرر محتمل، بحکم عقل واجب است و ترک این دفع حرام پس وقوف از ولایت و تقلید و ایتمام حرام خواهد بود.

بلکه میگوئیم که انسان تا مقام مراهقت و بلوغ بر جادّهٔ مستقیمهٔ انسانیه میرود بتسبیبات الهیه و چون بمقام مراهقت و بلوغ که اول تمرین وتکلیف است میرسد چندین طرق معوجّه بسوی شیطنت و بهیمیت و سبعیت بر او گشوده میشود و اسباب این طرق تماماً محسوسات و مهویات نفس انسانست و طریق انسانی خلاف مقتضای محسوسات و مهویاتست اگر مربّی موافق طریق انسانیت نیابد و خود را برفتراک ولایت او نبندد یقین از راه نرود و بر بیراهه سیرکند و در ضلالت و بیراهی بماند و ضلالت یقین مضرّ جان انسانست و دفع ضرر یقینی واجب مؤکد، و ترک دفع آن حرام مؤکد میباشد و ادلّهٔ وجوب تقلید و ایتمام بامام حق، چنانکه گذشت تماماً دلالت دارد بر حرمت وقوف از تقلید و ایتمام.

و در کافی از ابیجعفر (ع) است که میفرمود: «هر کس دین بخدا و راه بخدا جوید بواسطهٔ عبادتی که خود را بجهد و کوشش اندازد در آن عبادت، و امامی از برای او نباشد از جانب خدا، پس سعی او مقبول نیست و او گمراه و متحیر است و خداوند مبغض است اعمال او را، و حکایت او حکایت گوسفندی است که از گلّه و چوپان خود دور افتاده باشد پس بدود باین طرف و آن طرف آن روز را، چونکه شب پیش آید گلهٔ ایرا ببیند با چوپان آن گلّه، پس میل کند بسوی آن گلّه، و مغرور شود که شاید گلّهٔ او باشد و شب را بماند با آن گلّه در آقال گاهی آن گلّه پس چون راعی گوسفند خود را بچراگاه برد ببیند که نه چوپان، چوپان او و نه گلّه، گلّه او پس برگردد در حالت تحیر، و طالب چوپان و گلّه خود شود پس ببیند گوسفند و چوپان دیگر، آنگاه میل کند بآن گلّه و چوپان چون از گلّه خود نبیند، او را دور کند که برو، و بگلّه و چوپان خود ملحق شود پس بدود در حالت سرگردانی و در این هنگام غنیمت بشمرد گرگ او را و بدرّد، همچنین است کسی که از این امّت صبح کند در حالتی که امامی از جانب خدا برای او نباشد که آن امام ظاهر و

---

[۲۶۰] – سوره نمل آیه ۸۹ و ۹۰ کسانیکه (در قیامت) نیکوکار آیند پاداش بهتر از آن یابند و هم از هول و هراس قیامت ایمن باشند و کسانیکه بدکار و زشت کردار آیند در آن روز برو در آتش جهنم افتند، آیا جز آنچه جزای اعمال آنهاست پاداش یابند؟

عادل باشد. صبح خواهد کرد در حالتی که گمراه باشد و سرگردان باشد، و اگر بر این حال بمیرد خواهد مرد بنحو مردن کفر و نفاق» و باین مضمون اخبار بسیار و آثار تابعین بی شمار. هر که خواهد بکتب اخبار خصوصاً کافی و وافی رجوع نماید و کتاب حجّت را از این دو کتاب مطالعه نماید،

و در خبری از جناب صادق (ع) است: «که ما قومی هستیم که فرض فرمود خداوند طاعت ما را، روانیست برای مردم مگر معرفت ما، و معذور نیستند مردم در نادانی وناشناسائی ما، هر که ما را شناخت مؤمن است و هرکس انکار ما نمود کافر است و هر کس ما را نشناخت و انکار نکرد گمراهست تا اینکه رجوع کند بطاعت و شناسائی ما، پس اگر برضلالت خود بمیرد خداوند آنچه خواهد، با او خواهد کرد» و باین مضمون و قریب باین مضمون اخبار بسیار از مصادر عصمت وارد شده است.

و در خبری هست که «اگر بنده بندگی کند تمام عمر خود را در حالتی که شب ها در نماز و روزها در روزه باشد و ولایت ولی امر نداشته باشد ودر خبری سبعین خریفا تحت المیزاب دارد ودر خبری ولم یکن له ولایه علی بن ابیطالب خداوند او را بر رو در آتش دوزخ خواهد انداخت» و از جناب صادق است که:« فرمود رسول خدا (ص) هر کس بمیرد وامامی برای او نباشد پس مردن او مثل مردن زمان جاهلیت خواهد بود راوی میگوید عرض کردم که فرمود این را رسول خدا (ص)؟ فرمود، قسم بخدا که فرمود، عرض کردم پس هر کس بمیرد و امام نداشته باشد مردن او مردن زمان جاهلیت خواهد بود فرمود: بلی» و در حدیث دیگر است که سائل عرض کرد: جاهلیت جهلاء یا جاهلیتی که بمعنی ناشناسائی امام باشد؟ فرمود: جاهلیت کفر و نفاق و گمراهی، و وجه اینها اینست که اگر انسان پیوند ولایت نخورد که بواسطهٔ آن پیوند، روی او بخدا و آخرت نشودالبته سیر او در صفحهٔ نفس که نمونهٔ دوزخ است خواهد بود، و آن کسی که سیر او در صفحه نفس باشد کافر و جهٔ قلب، و منافق و گمراه و روی او بدوزخ خواهد بود. و در کافی در خبری از جناب باقر (ع) است که: «فرمود رسول خدا (ص) که خداوند تبارک و تعالی میفرماید که استکمال حجّت من بر اشقیای امّت تو است برکسی که ترک کند ولایت علی (ع) را، و قبول کند ولایت اعداء او را، و انکار کند فضل او را و فضل اوصیای او را تا آخر حدیث» و در خبری از محمّد بن مسلم است که گفت بجناب صادق (ع) که: «رسید بما خبرناخوشی تو پس اگر ما را بگوئی که، بعد از تو که امام است خوبست؟ فرمود علی (ع) عالم بود و علم بارث برده میشود که هلاک نمیشود هیچ عالمی مگر اینکه باقی میماند کسیکه بداند مثل علم او را، یا آن قدری را که از علم خدا خواسته باشد عرض کرد که جایز است برای مردم که هرگاه عالم رحلت کند نشناسد امام بعد را؟ فرمود برای اهل این بلده یعنی بلدهٔ امام که هیچ روا نیست، و اهل غیر این بلده را از بلدهٔ بلاد بعیده برای آنها جایز است ناشناسائی بقدر سیر آنها بسوی بلدهٔ امام، و بعد تلاوت نمود آیهٔ نفر را». و از این حدیث استنباط میشود عدم جواز بقای بر تقلید میت و عدم جواز وقوف بدون بیعت یا بدون تجدید توبه و بیعت بعد از رحلت امام، و باین مضمون اخبار وارد است از معصومین علیهم السّلام و از جناب صادق (ع) است در کافی: که خداوند تفویض کرد امر را به پیغمبر خود و پیغمبر (ص) تفویض کرد بعلی (ع) پس شماها تسلیم گردید و مردم انکار کردند، پس قسم بخدا که شما را دوست میداریم ما، اگر بگوئید درجائی و چیزی که ما میگوئیم و سکوت کنید در جائی واز چیزی که ما سکوت میکنیم، و ماییم واسطهٔ میانهٔ شما و خدای عزّوجل و قرار نداده است خداوند از برای هیچکس خیری را در خلاف ما، و قریب باین مضمون اخبار بسیار است از معصومین (ع)، و

در خبری در کافی در بیان آیهٔ شریفهٔ: «وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّه»[۲۶۱] یعنی **من اتخذ دینه رأیه بغیر امام من ائمه الهدي**[۲۶۲] مقصود اینست که ناقص تا مادام که بمقام تحدیث ملك و الهام حق تعالی نرسیده، اگر بخود سری برآید و برای خود برأی خود طریقه ای یا حکمی از احکام خدا استنباط کند آن شخص گمراه ترین خلق خواهد بود.

فصل هشتم

در بیان اینکه هرکس بشناسد امام خود را حاجت بانتظار ظهور حضرت قائم عج او را نخواهد بود بوجهی، نه در عالم صغیرو نه در عالم کبیر:

بدانکه انسان پیش از قبول ولایت چون درخت تلخ است که استعداد پیوند شیرین دارد، لکن هنوز بغیر تلخی هیچ میوه ندارد که باید پیوسته انتظار کشد که باغبان وجود، پیوند شیرین بر او زندو چون قبول ولایت نمود و پیوند شیرین بر وجود او رسید از انتظار پیوند خوردن بیرون آمده و باید بمضمون آیهٔ کریمهٔ، «**إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ في سَبيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُون**»[۲۶۳] باصلاح نفس خود مشغول شود و شاخ وبال درخت تلخ وجود را که جنود شیطانند بتدریج و تدبیر و حکمت که خورده بینی و خورده کاری است در وجود بزند، و شاخ و بال آن پیوند شیرین را که جنود انسانی است تقویت و تربیت کند اگرچه گاهی خداوند متعال باقتضای حکمت خود ارخاء عنان جنود شیطان کند که بر وجود انسان غالب و بعضی از شاخ و بال آن پیوند را قطع کنند که اینست معنی «**یقتلون و یقتلون**» و تا مادامیکه مشغول مقاتله است، حال انتظار ظهور قائم عج برای او نیست، بلکه چون از مقاتله فارغ و ملك را از جنود شیطان پاك نمود آنوقت باید انتظار ظهور حضرت قائم عج در وجود خود داشته باشد، و همچنین انتظار ظهور آثار و علائم و صفات آن بزرگوار را باید بدارد و از جهت اینکه بعد از پیوند ولایت که عبارت از معرفت امام است بوجهی انتظار تمام میشود و تفریح کرب انتظار میشود اخبار عدیده وارد شده است که امامت را بشناس که بعد بتو ضرر ندارد که پیش افتد ظهور قائم یا پس افتد، و چون پیوند ولایت صورت ولی امر است که در دل او جای میگیرد، در اخبار بسیار وارد است که: کسی که امامش را شناخت یا کسی که داخل امر ما شد بمنزلهٔ کسی است که در عسکر حضرت قائم عج باشد یا در تحت لواء او باشد، و در اخبار دیگر: کسی که شناسای این امر شود «فقد فرج الله عنه لانتظاره» و از ابابصیر است با کمال قرب در پیش جناب صادق (ع) که عرض کرد که این فرج چه وقت خواهد بود؟ حضرت فرمود که ای ابابصیر تو از جمله کسانی میباشی که طالب دنیائی «من عرف هذا الامر فقد فرج عنه لانتظاره» و چون کسی که بیعت با امام کرد و صورت ولی امر در دل او داخل شدباید پیوسته در مقاتله باشد وارد شده است که: آن کس که شناسای امام شود مثل کسی است که در پیش روی امام (ع) یا در عسکرقائم عج یا در خدمت رسول (ص) شهید شود.

فصل نهم

در بیان حال کسانیکه مدعی شوند منصبی از مناصب دینی را، و حال اینکه اهلیت آن منصب را نداشته باشد:

---

[۲۶۱] – سوره قصص آیه ۵۰ کیست گمراه تر از آن کسیکه راه هدایت خدا را رها کرده و از هوای نفس خود پیروی کند.

[۲۶۲] – یعنی کسیکه رأی و اندیشه خود را دین خویش قرار بدهد بدون داشتن پیشوائی از ائمه هدی.

[۲۶۳] – سوره توبه آیه ۱۱۱ خداوند جان و مال اهل ایمان را ببهای بهشت خریداری کرده آنها در راه خدا جهاد میکنند که دشمنان دین را بقتل رسانند و یا خود کشته شوند.

بدانکه مناصب الهیه چه امامت کلیه و ریاست در جملهٔ امور الهیه باشد و چه امامت جزئیه و ریاست در امر خاصّی از امور الهّیه باشد، مثل امامت جماعت و جمعه، و مثل ریاست لشگر و حکومت و سلطنت بر جمعی یا جماعات عدیده، و مثل قضاوت و فتیا در احکام عبادات و سیاسات، و اجراء حدود و تعزیرات، هر یک از اینها اگر بخواهد الهی باشد بایدباذن و اجازهٔ الهی باشد بلا واسطه، مثل انبیاءعلیهم السّلام که تمام امور آنها نسبت بعباد باذن و وحی الهی بود یا بواسطه، مثل اوصیاء آن بزرگوان و مشایخ هر یک از اوصیاء چه مشایخ خاصّه که آنها را نوّاب خاصّه مینامیدند مثل آنها که درخصوص امامت جماعت یا در خصوص فتیایا در خصوص اجراء احکام و حدود و تعزیرات یا در خصوص اخذ زکوه و خمس یا در خصوص بیعت گرفتن مأذون میشدند و چه مشایخ عامّه که درجملهٔ امور راجعهٔ باوصیاء نائب میبودند و اینها را نوّاب عامّه میگفتند، و هیچیک از شیعیان اگرچه دانائی بکمال میبود بدون این اذن در هیچ مقام تکلّم نمیکردند نه در فتیا و نه در اجراء حدود و نه در غیراینها، و آیاتیکه دلالت دارد بر اینکه شفاعت موقوف است بر اذن خدا، تمام دلالت دارد بر توقّف مناصب الهیه بر اذن خدا، بلکه توصیف منصب بالهی بودن دلالت دارد بر این اذن، که اگر اذن نباشد البتّه الهی نخواهد بود، بلکه شیطانی و نفسانی خواهد بود چنانکه در اول امر خلافت را بدون اذن و بعد فتیا وجماعت وجمعه را بدون اذن کردند ونبود مگر شیطانی وهمچنین پیروان آنها مناصب الهیه را مدّعی شدند بدون اذن و اجازه از صاحبان اذن و اجازه، و شک نباید باشد در اینکه ادّعای مناصب الهیه بدون اذن الهی افتراء است بر خداوند، وقد قال تعالی «**وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّه**[۲۶۴]» یعنی ظالم تر از کسی که دروغ بر خدا بندد نیست و قدقال تعالی **مَنْ ذَا الَّذي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِه**[۲۶۵] و شک نیست که مناصب الهیه هر یک بنحوی شفاعت کردنست در نزد او وبدون اذن شفاعتی در پیش او نیست.

و در خبری در کافی است از جناب باقر (ع) در بیان آیهٔ مبارکهٔ «**وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّة**[۲۶۶]» که فرمود کسی که بگوید که من امامم و امام نباشد، ودر خبر دیگر است از جناب صادق که: هر کس ادّعای امامت کندو اهل آن نباشد کافر است و از جناب صادق (ع) مضمون خبر اول مرویست و در خبردیگر از جناب صادق (ع) است که سه نفر را خداوند روز قیامت نظر نمیکند **ولایزکیهم** وایشان را عذاب دردناکست، کسی که ادّعا کند امامتی را از جانب خدا که اهل او نباشد و کسی که انکار کند امامی را که منصوب از جانب خدا باشد و کسی که گمان برد که این دو صنف را دراسلام بهره ای هست و اخبار در این باب بسیار، وفی القلیل کفایه عن نقل الکثیر[۲۶۷] و از اینجهت که مناصب الهیه را مدّعی شدن بدون اجازه کسی که از جانب خدا مأذون باشد در اجازه دادن حرام، بلکه بالاتر از هر حرام و کفر است، مشایخ شریعت و مشایخ طریقت هیچ یک بدون اذن و اجازه اقدام بر هیچ امری نمیکردند و هر یک سلسلهٔ اجازهٔ آنها منضبط و متّصل بمعصوم میبود و هر یک در حفظ اجازه و حفظ شجرهٔ اجازهٔ خود اهتمام داشتند و بیشتری سلسلهٔ اجازهٔ خود را بلکه صورت اجازهٔ خود را در مصنّفات خود نیز نقل مینمودند.

پس عزیزمن اگر بندهٔ خدائی و رو بخدا داری تا اجازهٔ صحیحه برای تو نباشد و اذن صریح تو را ندادند صاحبان

---

[۲۶۴] – سوره انعام آیه ۲۱ کیست ستمکارتر از آنکس که بر خدا دروغ بندد؟

[۲۶۵] – سوره بقره آیه ۲۵۵ کرا این جرأتست که در پیشگاه او بشفاعت برخیزد مگر بفرمان او.

[۲۶۶] سوره زمر آیه ۶۰ روز قیامت کسانیکه بر خدا دروغ بسته اند مینگری که همه رویشان سیاه شده است (رسوای خدا و خلق شده اند)

[۲۶۷] – و این گفتار کم کفایت میکند نقل کردن بسیار را.

اجازۀ الهیه، در هیچ یک از امور الهیه و مناصب شرعیه اقدام مکن وخود را قرین کفّار مساز و روی خود را در درگاه خدا سیاه مکن و مورد غضب الهی مشود که غضب الهی «**لایقوم له السموات والارضون**»[۲۶۸] و اگر اذن واجازۀ صحیحه داری البته در کار خود کوتاهی مکن و بآنچه مأموری از آن تجاوز مکن.

فصل دهم

در بیان اینکه در پیش احدی علمی یا حقّی یا قضاء صوابی نیست مگر آنچه از پیش ائمه (ع) بیرون آید

اگرچه در باب علم و خصوصاً در فصل فرق میانه علم و جهل مشابه علم، و در فصل مخزون بودن علم در سینۀ علمای الهی، و در فصل وجوب طلب علم از اهل علم: بیان این مطلب بتفصیل شده لکن بجهت توضیح و تمکین در قلوب، میگوئیم که علم آن ادراک یا وجدان یا شهود وعیانی است که روی آن بجانب آخرت باشد ودر اشتداد باشد و این منحصر است بکسی که خود را بباب علم بسته باشد ونیست مگر آنکس که قبول ولایت علی (ع)کرده باشد و غیرآنکس اگر گاهی بحسب ولایت تکوینی روئی بآخرت و دار علم کند این کس نادر واین رو غیردائم بلکه آنهم نادر باشد و آنکس که خود را بر فتراک ولایت بسته و بباب علم رسیده آنچه از این حیثیت باو رسد از علوم، تمام از خانۀ ولایت باو رسد و او عالم باشد از اینجهت که ادراک از بیت ولایت باو رسیده که بیت آل محمّد (ص) است و از اینجهت گاهی و باعتباری فرمودند: «**شیعتنا العلماء**» و گاهی باعتباری «**شیعتنا المتعلمون**» بر سبیل حصر یعنی علم و تعلم منحصر است بشیعۀ ما از آن حیثیت که شیعۀ ما میباشند و دیگری را از آن بهره ای نیست و آنکس که قبول ولایت نکرده چون بباب علم نرسیده، تمام ادراکات او وجدانات و شهود اوو از طرف نفس، که مظهر شیطانست خواهد بود و از علم بی نصیب خواهد ماند و آنچه کند و گوید و داند و بوجدان یابد یا مشاهده کند تمام باطل و از طرف نفس و شیطان خواهد بود. پس درست است که در پیش احدی علمی و حقّی و صوابی نخواهد بود و احدی حکم حقّی نخواهد کرد، مگر آنکس که از آنها باشد یا از آنها اخذ کرده باشد، و از جناب باقر (ع) است در کافی که فرمود: نیست درنزد هیچکس حقی و صوابی، و هیچکس حکم نمی کند بحکم حقی، مگر آنچه بیرون آید از ما اهل بیت، و هرگاه اختلاف واقع شود خطا از مردم و صواب از علی (ع) خواهد بود. و باین مضمون اخبار بسیار است و در بعض اخبار: «**فلیذهب الناس حیث شائوا فوالله لیس العلم الا من ههنا و اشاره بیده الي بیته**»[۲۶۹] و در بعض اخبار نخواهیدیافت علم صحیحی را، مگر همانچه از نزد ما بیرون آید، و در بعض اخبار آگاه باشید که نمیرسید بعلم، مگر از اهل بیتی که جبرئیل بر آنها نازل شده است.

پس عزیز من اگر خود را بر فتراک ولایت بسته وادراکات ووجدانات و شهودات تو از حیثیت ولایت است بدانکه علم تو از علم بیت اهل بیت است و از دار علم است که بتو رسیده است و اگر ولایت نداری و پیوند درخت الهی بدرخت وجود تلخ تو نرسیده است یقین که آنچه داری تلخ وباطل و جهل و فاسد است و مایۀ هلاکت و باعث عذاب آخرت تو است.

فصل یازدهم

در بیان آنچه وارد شده است از معصومین (ع) که حدیث ما یا امر ما صعب است و مستصعب یا سرّ است و مقنّع بالسرّ:

بدانکه ائمۀ ما مقام آنها فوق الامکان است و هر عالی محیط به دانی، و در مقام دانی نیز مقام دارد و هر محیط دقائق

---

[۲۶۸] - پایداری نتواند کرد با آن آسمانها و زمین ها.

[۲۶۹] - مردم هر کجا میخواهند بروند ولی بخدا قسم علم یافت نمیشود مگر در اینجا و با دست اشاره بخانه خود فرمود.

محاط را عالم است و خبیر است به بواطن محاط، بخلاف محاط، که هیچ از محیط خبر ندارد و علم بهیچ یک از مراتب محیط ندارد مگر بهمانقدر که اثر محیط در مقام محاط ظاهر میشود چون نفس و خیال انسان، که خیال زیاده از قدر اندازهٔ خود از نفس خبر ندارد و بکلّی از مقام عالی نفس بی خبر است مگر بنحو اجمال، که میداند در عالم انسان سوای مقام خیال مقام دیگر هست که محیط است بر آن، و از اینجهت از آن بزرگواران وارد شده است که حدیث ما دشوار است یا علم ما دشوار است یا امر ما سرّیست که زیاد پوشیده است و مستور است بامر پنهانی، و چون این پیشوایان در همهٔ مقام ها مقام دارند و محیطند بهمهٔ مراتب، اینست که بحسب مقام بشریت انبیاء (ع) فرمودند که: ما هم چون شما بشریم، و چون شما در مأکول و مشروب و ملبوس و منکوح ومرکوب محتاجیم، و از جهت این شراکت است، که قوم میگفتند: ایشان هم چون ما بشر و محتاجند چگونه میشود که از ما امتیاز داشته باشند برسالت از جانب خدا؟! و از اینجهت حدیث آنها و تدبیر آنها و گفت و شنیدآنها صعوبت ندارد وهمه کس را میسّر است ادراک کردن آنها، و از جهت ملکوتیت آنها جمعی که حالت ملکوتیت در آنها نیست و مقام ملکوتیت ندارند ادراک شأن ملکوتی آن بزرگواران و علم وحدیث ایشان از حیثیت ملکوتیت برای آنها نهایت صعوبت دارد و از این حیثیت بود که با انبیاء و اولیاء (ع) عداوت میورزیدند و درصدد قتل واجلاء و اذیت و نفرت از آنها برمی آمدند زیرا که «**المرء عدو لماجهل**»[۲۷۰] و از جهت اطلاق و مقام فوق الامکان آنها هیچ کس طاقت تحمل علوم و اسرار آنها را نداشت نه ملک مقرّب ونه نبّی مرسل و نه مؤمن ممتحن و بملاحظهٔ این حیثیات بود که در خبری فرمودند: «علوم ما را متحمّل نمیشودمگر ملک مقرّب یا نبّی مرسل یا مؤمن ممتحن» و در خبر دیگر فرمودند که: در پیش ما سرّیست از اسرار خدا که متحمّل نمیشودآنرا نه ملک مقرّب و نه نبی مرسل و نه مؤمن ممتحن و قسم بخدا که مکلّف نساخته است بآن علم و آن سرّ خداوند احدی را غیراز ما، و طلب نکرده است عبادت کردن بآن سرّ و آن علم از غیرما، و در پیش ما سرّیست از سرّ خدا وعلمی است از علم خدا که ما را مأمور کرده است بتبلیغ آن، و تبلیغ کردیم از جانب خدا و نیافتیم از برای آن احدی را که متحمّل شود، (یعنی از اهل ملک و گرفتاران دنیا) تا اینکه خداوندخلق کرد برای او اقوامی را که از طینت محمّد و آل محمّد (ص) خلق شده اند پس آنها قبول کردند و متحمّل شدند و بآنها رسید ذکر ما، پس مایل شد قلوب آنها بسوی معرفت ما و بسوی حدیث و علوم ما پس فرمودکه خداوند خلق کرد اقوامی را برای جهنم و مأمور شدیم که بآنها برسانیم حدیث و علوم ملکوتی خود را و آنها مشمئز شدند و نفرت کردند و ردّ کردند او را بر ما، و نتوانستند متحمّل شوند او را و تکذیب کردند او را و گفتند ما ساحر و دروغگوئیم پس مهر گذاشت خدا بر دل های ایشان، و از خاطر آنها برد این تکذیب و رد کردن را پس خداوند زبان آنها را ببعضی کلمات حق گویا کرد، پس بزبان میگویند حق را و دلهای ایشان ناشناسائی آن حق است یا جحود داردحق را، بجهت اینکه بوده باشد این اقرار زبانی دفع کردن از اولیاء خدا و اهل طاعت او، و اگر این نبود عبادت کرده نمیشد در زمین، پس مأمور شدیم ما به بازداشتن زبان را از آنها و پرده گذاشتن بر آنها، و پنهان داشتن امر آنها را از خلق پس شما هم پنهان دارید از کسانیکه امر کرده است خدا بنگاه داشتن زبان از بیان حال آنها، و بپوشانید معایب کسانی را که خداوند امر کرده است بپوشانیدن و پنهان داشتن معایب آنها پس حضرت بلند کرد دست خود را، و گریست و عرض کرد خداوندا اینها جماعت کمی هستند پس قرار ده زیست مارا بنحو زیست آنها و ممات ما را بنحو ممات آنها ومسلّط مکن بر آن ها دشمن خود را، پس دل ماها را بدرد آوری بسبب آنها، چرا که اگر دل ما را بدرد آوری عبادت نخواهی

[۲۷۰] - انسان مخالف اموریست که نمی داند.

شد در روی زمین.

فصل دوازدهم

در بیان لزوم جماعت مسلمین و حرمت مفارقت کردن از ایشان ومعنی لزوم جماعت ایشان ومعنی حدیث جناب رسول (ص) که در کافی روایت شده است که: «**ثلثة لا یغل علیهن قلب امرء مسلم**»[۲۷۱] تا آخر حدیث:

بدانکه مردم تا رشتهٔ تقلید خود را بواسطهٔ بیعت کردن با امام مستحکم نمیکردند آن ها را مؤمن نمی گفتند و مؤمن کسی را میگفتند که تقلید او درست میبود، بواسطهٔ اتصال بامام و دخول ایمان در دل او کما قال:» **وَ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فقد استَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی**»[۲۷۲] یعنی آنکس که بیعت خاصّهٔ و لویه نمود چنگ زد بریسمان محکم ولایت، و آنکس که تقلید نمیداشت و سرخودبود او را چون گوسفند منقطع از چوپان و گلهٔ او میگفتند چنانکه گذشت در فصل لزوم ایتمام و تقلید وحرمت وقوف از تقلید، و البته گوسفند بی شبان و گلّه بزودی هدف هلاکت شود همچنین انسان بی تقلید البته شیطان متمکن شود بر او، و انسانیت او را مورد هلاکت سازد، و از اینجهت در اخبار نبوی وولوی تأکید بسیار درملازمت جماعت مسلمین و مذمت مفارقت جماعت ایشان وارد شده است و این باید معلوم باشد که مقصود از ملازمت جماعت مسلمین یا مؤمنین نه اینست که در هر جا مجمعی باشد از مؤمنین باید بتن آنجا حاضر باشد زیرا که این برای اغلبی از مؤمنین میسّر نیست، بلکه مراد اینست که دل را از موافقت آنها بیرون نبرد و اگر بتن از آنها دور باشد بدل با آنها باشد چونکه در حدیثی است که: «**من فارق جماعه المسلمین قدر شبر فقد خلع ربقه الاسلام من عنقه**»[۲۷۳] و این معلوم است که مقصود مفارقت صوری نیست و ربقهٔ اسلام بغیر نقض بیعت از گردن نمی افتد زیرا که به بیعت رشتهٔ تقلید اسلامی یا ایمانی در گردن قرار میگیرد و بدون نقض بیعت از گردن برداشته نمیشود ودر خبر دیگر تصریح بهمین شده است که فرمود جناب صادق (ع): «**من فارق جماعه المسلمین و نکث صفقه الابهام جاء الی الله عزوجل اجذم**»[۲۷۴] و حدیث شریف مسجد خیف که از حضرت رسول (ص) منقولست در کافی و غیرکافی اینست که فرمود: «**نضرالله عبداً**» یعنی انعام کند خدا، یاعیش خوش بدهد یا غنی گرداند، یا نیکو گرداند یا باطراوت گرداند، خدا بنده ای را که بشنود قول من را پس حفظ کند او را و برساند بکسانی که نشنیدند مقالهٔ من را چرا که بسیارند حاملان فقه که خود غیرفقیهند، و بسیارند که فقه را حامل میشوند بسوی کسانیکه فقیه ترند از آن حاملها، سه خصلت است که «**لا یغل علیهن قلب امرء مسلم**» و غل یغل از باب ضرب بمعنی کینه در دل گرفتن است ومعنی اینست که سه خصلت است که هرگاه کسی این سه خصلت را یا هر یک از این سه خصلت را داشته باشد با احدی کینه در دل نمیگیرد ودر این وقت علیهن حال خواهد بود و غل یغل من باب نصر بمعنی محزون شدنست ودر این وقت علیهن حال خواهد بود و غلّ یغلّ از باب نصر و اغلّ بمعنی خیانت کردنست و غلّ فی الشیء از باب نصر داخل کردن چیزی را در آن شیء است و غلّ بصره بمعنی منحرف شدن ا زحق است، و غلّ فلانا بمعنی غل در گردن او گذاشتن است و در این وقت باید مجهول خوانده شود و علیهن حال باشد ودر صورتیکه لایغل بمعنی داخل کردن چیزی باشد یعنی غش کردن، میتواند علیهن حال و میتواند ظرف لغو باشد متعلق

---

[۲۷۱] – سه خصلت است که اگر مسلمان دارا باشد کینه در قلب او داخل نمیشود.

[۲۷۲] – سوره بقره آیه ۲۵۶ هرکه براه ایمان و پرستش خدا گراید برشته محکم واستواری چنگ زده است.

[۲۷۳] – هر کس از گروه مسلمانان کناره گیری کند اگر چه بقدر یک وجب باشد رشته اسلام را از گردن خویش دور افکنده است.

[۲۷۴] – هرکس ازگروه مسلمانان دوری جسته و پیمان الهی را شکسته باشد هنگام حضور در پیشگاه پروردگار مبتلا بجذام باشد.

بلایغل واین سه خصلت فرمود که: اخلاص عمل است برای خدا ونصیحت کردن برای ائمّۀ مسلمین ولزوم جماعت ایشان و معنی نصیحت کردن برای ائمه اینست که خیرخواه ائمه باشد یا خیرخواه خلق باشد برای رجوع کردن بسوی ائمه مسلمین.

و معنی ملازمت جماعت مسلمین را دانستی که دل را با آن ها داشته باشد نه بیگانه ازآنها، اگرچه تن دور باشد از آنها چرا که دعوت ایشان یعنی دعوت ظاهرۀ رسول (ع) یا خلیفۀ رسول (ع) باید برسد بکسانیکه در عقب مسلمین افتاده اند یعنی کسانیکه غیر ازمسلمین اند یا دعوت خاصّۀ اوصیاء که علماء طریقتند و ائمه مطلقۀ کلیه اند باید برسد بغیر مؤمنین یا دعوت مسلمین یا مؤمنین و خواندن آنها بسوی ائمّۀ مسلمین که علماء شریعتند یا ائمه مؤمنین که علماء طریقتند باید برسد بغیرایشان و این تعلیل از برای نصیحت کردن است برای ائمه، و مؤمن ها برادرانند و خون آنها مساویست و ایشان بمنزلۀ یکدست واحده بایدباشند نسبت بغیر آنها و عهد امان می بخشد بکفار پست ترین آنها و عهد آن نافذ باید باشد که شریف را نخواهد رسید نقض عهد آن پست تر، و این چهار فقره تعلیل است از برای لزوم جماعت مسلمین یا مؤمنین.

فصل سیزدهم

در بیان اینکه زمین و آنچه در روی زمین است حق امام است و آن بزرگواران بر شیعیان خود مباح کرده اند و دیگران آنچه از آن تصرف کنند غاصب میباشند.

چون معلوم شد در سابق که حق تعالی شأنه نسبت بماسوی چون نفس انسان است نسبت باعضاء و قوی و مدارک، بلکه نسبت بمدرکات و صورذهنیه چنانکه هر یک از اعضا و قوی گاه بر مجرای طبیعی باقی باشند حرکات و سکون آنها نیست مگر بامر نفس، بلکه بفعل نفس و از خودهیچ مالکیت ندارند بلکه خود آنها مملوک نفسند به مملوکیت حقیقیه و نسبت نفس بآنها نیست مگر بنحوی که «اذا ارادت شیئاً ان تقول لها کونی فتکون[۲۷۵]» همچنین جملۀ اجزای عالم نسبت بحق تعالی مثل اعضا و قوا بلکه مثل صور ذهنیه اند نسبت بنفس، که از خود هیچ ندارند مگر مملوکیت نه مالکیت و آن چیز را که مالک باشند بحسب تکوین، مالکیت آنها نیست مگر به تملیک حق تعالی و جن وانس که در آنها حالت اختیار هست علاوه بر حالت تکوین که در آن مشارکند با سایرموجودات آنچیزیرا که بحسب اختیار مالک باشند، مالکیت آنها نیست مگر محض اعتبار باعتبار آنچه در ملّتی از ملل الهیه مناط مالکیت قرار داده اند، چنانچه صاحبان شرایع الهیه درمیان خود دارند، یا باعتبار آنچه در نزد عرف مناط اعتبار قرارداده اند چون آنها که بر ملّت الهیه نیستند لکن در میانۀ خود قانونی دارند که بآن قانون مالک را از غیرمالک امتیاز دهند، و این مالکیت نیست مگر محض اعتبار.

وحلیت و حرمت بحسب ظاهر شرع انور، وامتیاز مالکیت بحسب عرف در میانۀ آنها که میزان مالکیت آنها قانون الهی و میزان ملّی نیست بهمان اعتباریست که شارع اعتبار فرموده یا بآن قانونی است که عرف اعتبارکرده است و این مالکیت مابحذاء در خارج ندارد بخلاف مالکیت حق تعالی شأنه که مالکیت حقیقیه است و ما بحذاء در خارج دارد زیرا که مالکیت حق بتقویم و تقوم است و تقویم حق بفعل حق است که حقیقتی است با هر موجود که قوام آن موجود باو است و همچنین نفس نسبت بقوی و مدارک.

[۲۷۵] – هر گاه نفس قصد کند امریرا به محض اراده ایجاد میگردد.

و چون امام که خلیفۀ خدا است شأن او نسبت باشیاء شأن خدا است نسبت باشیاء، پس آنچه مادون امام است نسبت آنها بامام همان نسبت قوی ومدارک است بنفس که او را است مالکیت حقیقیه نسبت بمادون. پس چنانکه حق مالك حقیقی است از برای ارض و آنچه از ارص حاصل شود و از برای عباد، و آنچه از کسب آنها حاصل شود، همچنین امام مالك حقیقی است از برای کل اینها بحسب واقع و نفس الامر نهایت اینست که از جهت حفظ نظام خلق بحسب ظاهر شرع بعض مالکین رامالکیت شرعیه یا عرفیۀ مجازیه ابقاء فرموده اند اگرچه در واقع غاصبند چون فرقۀ منحرفۀ ملت اسلام، و چون یهودی و نصاری و مجوس مادام که از شرایط ذمّه بیرون نروند لکن در واقع تمام اینها غاصبند و کسب ید آنها مال امام است و برخود آنها آنچه دارند حرام است. لکن شیعیان آن بزرگواران، مأذونند در تصرف کردن در آنچه بوجه شرع بدست آنها آمده باشد چرا که بعد از پیوند ولایت آنچه کنند فی الحقیقه تنمیۀ پیوند ولایت میکند و تربیت اومیدهد. و پیوند ولایت که صورت ولی امر است که بواسطۀ بیعت کردن بامام یا با آنکس که مأذون است در بیعت گرفتن از خلق برای امام داخل دل میشود، فی الحقیقه امام است بوجهی، و صورت امام است بوجهی، و نازلۀ امام است بوجهی، و چون فعلیت اخیرۀ بایع همان صورت ولی امر است پس هرچه کند و خورد و آشامدهمه حکم آن بر ولی امر است پس چنانکه در ظاهر اذن داده اند در تصرف کردن شیعیان خود در آنچه از وجه شرع بدست آورند در واقع هم مأذونند در تصرف کردن بهمان اذن و مالکیت امام.

و امّا غیرشیعیان ایشان چون فعلیت اخیرۀ آنها فعلیت شیطانیه است پس هر چه کنند و گویند و خورند وآشامند و پوشند همه برای شیطان باشدنه برای خدا یا امام، پس همه برای اوحرام باشد، در کافی در حدیثی از جناب باقر (ع) است که: یافتیم درکتاب علی (ع) این آیه را یا تفسیر این آیه که «**إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِين**»[۲۷۶] فرمود منم و اهل بیت منند آنها که خدا بارث میدهد زمین را بآنها تمام ارض از برای ما است پس هر کس احیاء کند زمینی را از مسلمین پس باید تعمیر کنداو را، و خراجش را برساند بامام از اهل بیت من و برای او است آنچه از آن زمین بخورد تا آنوقت که ظاهر شود قائم از اهل بیت من وهمه را تصرف کند ومنع کند مردم را از آنچنان که تصرف کرد رسول خدا (ص)، مگر آنچه را که در دست شیعیان ما باشد که آن حضرت بمقاطعه بخود آنها میدهد و آن زمین را در دست آنها میگذارد و در خبر دیگر از معصوم (ع) است در کافی که: «دنیا و آنچه دردنیا است مال خدا است تبارك و تعالی و مال رسول خدا است و مال ما است، پس کسی که متصرف شود چیزی از دنیا را پس باید از خدا بپرهیزد و حق خدا را از آن بدهد و ببرادران خود احسان کند که اگر نکند خدا و رسول خدا (ص) و ماаз آن بیزاریم» و در حدیث دیگر هست که «آنچه در دست شیعیان ما است از زمین، پس ایشان را حلال است، وما حلال کردیم تا ظاهر شود قائم ما پس اخذ میکند خراج مقرری بر آن زمین، و زمین را در دست آنها میگذارد و آنچه در دست غیرآنها باشد پس کسب آنها از آن زمین حرام است بر ایشان تا ظهور قائم که زمین را از آنها بگیرد و آنها را بیرون کند بطریق ذلّت» و در خبر دیگر فرمود که: «روی زمین از ما است و آنچه برای ماست همان برای شیعیان ما است و نیست برای عدوّ ما از او هیچ چیز مگر آنرا که غصب کرده باشد و ولی ما را وسعت بیشتر است از آنچه بین آسمان و زمین است و بعد این آیه را تلاوت فرمود «**قل هي للذين آمنوا في الحيوه الدنيا**» المغصوبين عليها «**خالصه لهم يوم القيمه بلا غصب**» و آیه شریفۀ «**قُلْ مَنْ**

---

[۲۷۶] – سوره اعراف آیه ۱۲۸ زمین ملك خداست و او بهرکس از بندگان خواهد واگذارد و حسن عاقبت و فیروزی مخصوص اهل تقوی است.

حَرَّمَ زينَةَ اللَّهِ الَّتي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ»[۲۷۷] دلالت تامّه دارد بر این مطلب یعنی اگرچه در دنیا غیرمؤمنین بر اینها تسلط میبابند و غصب میکنند لکن روز قیامت که میشود از غصب غاصبین خالص میشود ولام للذین آمنوا اشعار دارد که حق آنها است اگر دیگری تصرف کند غاصب خواهد بود و ایمان حقیقی دانستی که وقتی حاصل شود که صورت ولی امر که ایمان داخل قلب او است داخل دل شود و درخت تلخ وجود انسان به پیوند درخت شیرین الهی که همان صورت ولی امر است پیوند خوردو آن نمیشود مگر وقتیکه اتصال صوری باولی امر حاصل شود به بیعت کردن، و توبه جاری کردن بر دست او، حاصل اینست که آن پیوند که بوجود رسید همه چیز او را حلال است و تا آن پیوندنرسیده است همه او راحرام است.

فصل چهاردهم

در بیان احوال عبدالمطلّب و ابیطالب علیهما السّلام

از اخبار ائمه اطهارعلیهم السّلام و آثار اخیار چنین استنباط میشود که اجداد حضرت ختمی مرتبت (ص) تا ابراهیم خلیل الرحمن بزرگ اعراب بوده اند یا بسمت سلطنت موسوم و یا بصفت نبوت و رسالت موصوف و یا رسالت و سلطنت هر دو را زینت بخشیده اند و آنها که بهیچ یک از رسالت و سلطنت متصف نبوده بخلافت و وصایت اتصاف داشته اند، و اگر بهیچ یک اتصاف نداشته بزرگی عرب را داشته اند بخصوص عبدالمطلب وابوطالب علیهما السّلام که بزرگی آن بزرگواران مسلّم بود وبخلافت حضرت عیسی (ع) و وصایت آن بزرگوار نیز موصوف بودند چنانکه از مکالمات آن بزرگواران با رهبانان ملّت حضرت عیسی (ع) استنباط میشود که در تواریخ و اخبار مذکور است لکن در ظاهر با مشرکین قریش همرنگ و هم بزم بودند و چون آنها بت را می ستودند خبر. **ان مثل ابیطالب مثل اصحاب الکهف اسرّوا الایمان و اظهروا الشرك فاتا هم الله اجرهم مرتین**[۲۷۸] بر این مطلب دلالت دارد و چون آن بزرگواران از اوصیاء بودند بواسطۀ تحدیث ملك یا اخبار سابقین خبر از بعثت وتولد حضرت ختمی مرتبت (ص) میدادند قبل از تولد آنحضرت، بحیثیتی که درمیانۀ زن و مرد آنها این مطلب معروف و در نزد صغیر وکبیر آنها مکشوف بود وهمگی انتظار تولد وبعثت آن بزرگوار را میبردند چنانکه در کافی مأثور است: که فاطمۀ بنت اسد بشارت تولدآنحضرت را بابیطالب داد و آنحضرت فرمود: توهم صبر کن مدتی یا سی سال که تو را بشارت بمثل همین مولود دهم در همه چیز مگر در نبوت، که معلوم میشود که میدانستندکه کدام مولود است مولود موعود و در چه وقت تولد میبابد ووصی او کدام مولود است و در چه وقت تولد میبابد و این نیست مگر بتحدیث ملك و بااینکه در ظاهر با مشرکین هم کیش بودند در باطن بندگان خدا را براه هدی دلالت مینمودند و بیعت ایمانی از مستعدّین میگرفتند و چون ابوطالب (ع) آخر اوصیای حضرت عیسی (ع) و مربّی روحانی حضرت محمّد (ص) بود در ظاهر بشریت نیز تربیت آنحضرت بابیطالب (ع) موکول شد، چنانچه در اخبار مذکور است بلکه اول غذای بشریت را از پستان آن بزرگوار خورد که گوشت واستخوان و پوست آن حضرت از شیرۀ تن ابیطالب روئید چنانکه در کافی مرویست که: چون حضرت محمّد (ص) تولد یافت چند روز بدون شیر بود تا آنکه

---

[۲۷۷] – سوره اعراف آیه ۳۲ بگو ای پیغمبر چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده و از صرف رزق حلال و پاکیزه منع نموده، بگو این نعمتها در دنیا برای اهل ایمانست و خالص اینها ونیکوتر از اینها در آخرت برای آنان خواهد بود.

[۲۷۸] – در حقیقت مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف است که آنان یکتاپرستی و ایمان خود را پنهان داشته و تظاهر بشرک می نمودند و از این روخداوند دو پاداش درباره شان مقرر فرمود.

ابوطالب (ع) او رابر پستان خود چسبانید وخداوند در پستان آن حضرت شیر جاری کرد پس حضرت چند روز از پستان ابیطالب (ع) شیرخوردتا اورا بحلیمهٔ سعدیه سپرد. و خبر دیگر که درکافی و احتجاج مأثور است صریح است در اینکه ابوطالب (ع) از اوصیاء بود و ودایع وصایت سپرده در خدمت آن حضرت بود و تا روز وفات سپردهٔ آن حضرت بود، و روز وفات که سیزده سال از بعثت محمّد (ص) گذشته بود ودایع را به محمّد (ص) سپرد و این خبر دلالت دارد بر عظمت شأن ابیطالب (ع) و جلالت قدر آن بزرگوار، و باید شأن آن حضرت از جملهٔ انبیاء و اوصیاء (ع) سلف برتر و بالاتر باشد و آن خبر اینست: که کسی از جناب کاظم (ع) سؤال نمود که آیا رسول خدا (ص) محجوج بودبابیطالب (ع)؟ پس فرمود نه چنین بود ولکن ابوطالب (ع) بود محل ودایع وصایت پس داد ودایع را به محمّد (ص) عرض کرد که دفع کرد بسوی محمّد (ص) ودایع وصایت را بنابراینکه حضرت محمّد (ص) حجت بود بر ابیطالب (ع) فرمود که اگر حجت میبود محمّد (ص) بر ابیطالب (ع) ودایع وصایت را او به محمّد (ص) نمیداد یعنی هرکس ودایع پیش او سپرده باشد و او بدیگری بسپارد نمیتواند باشد که آن دیگری حجت باشد بر اولی عرض کرد که حال ابیطالب (ع) چگونه بود؟ فرمود اقرار کرد بنبی (ص) و بآنچه آورده است وودایع وصایت را سپرد بمحمد (ص) و در همان روز مرد.

بدانکه اتصال رشتهٔ وصایت و ولایت از زمان آدم (ع) الی زمان خاتم (ص) و بعد از آن حضرت الی انقراض العالم در میانهٔ علماء و سالکین الی الله از جملهٔ مسلّمیات بوده وهست و هیچکس از علماء و سلاك را در آن حرفی و انکاری نبوده است باین معنی که از زمان آدم آن کس که بیعت کرده با آدم (ع) و اتصال صوری با آن حضرت پیدا کرده و بسبب این اتصال صوری، اتصال معنوی برای او حاصل شده و پیوند ولایت بر شجرهٔ وجود او خورده، بقدر قوّت اتصال، و قدرت پیوند ولایت، ازعلم آنحضرت بهره برده و آن کسی که بهم شأنی آن بزرگوار در جمیع اطوار فائض گشت جمیع علوم آن حضرت را بارث برد و بمنصب وصایت و خلافت آن بزرگوار سرافراز گشت و هر کس دست بیعت بخلیفهٔ آن حضرت داد و پیوند شجرهٔ الهی بوجود او رسید از علم آن خلیفه بهره ور گردید، باز آنکس که بهم شأنی آن خلیفه برآمد تمام علم آن خلیفه را برد و منصب خلافت و وصایت را گرفت هم چنین هریك بعد از دیگری چه انبیاء بودند و چه اوصیاء آنها، تا منتهی شد این وصایت وولایت بحضرت ختمی مرتبت (ص) و از آنحضرت منتقل شد بعلی (ع) و از آنحضرت بحسن (ع) و همچنین تا حضرت قائم عجل الله فرجه و هر یك ازاین بزرگواران آنکس را که مستعدّ میدیدند بمنصب نیابت و شیخوخت سرافراز میفرمودند چه نیابت عامه مثل آن اشخاص که آنها را در جمیع امور راجعه بانبیاء و اوصیاء علیهم السّلام اذن و اجازه میدادند و چه نیابت خاصّه مثل آنها که هر یک را در امر خاصّی اذن و اجازه میدادند، مثل امامت جمعه و جماعت و مثل فتیاء و بیان احکام و قضاوت میانهٔ خواص و عوام ومثل بیعت گرفتن از عباد بیعت اسلامی یا بیعت ایمانی و اول رانایب عام میگفتند و ثانی را نایب خاص، و موافق اخبار وارده در این باب از حضرت ابیطالب (ع) منتقل شد وصایت بحضرت ختمی مرتبت (ص) چنانکه حدیث گذشته دلالت داشت و اخباری که وارد است که: علمی که با آدم نازل شد بالا نرفت بلکه هر عالمی که مرد علمش را بدیگری سپرد و علم بتوارث گرفته میشود و هیچ عالمی از دنیا نمیرود مگر اینکه میگذارد کسی را که بداند مثل علم را «اوماشاءالله» تمام آنها دلالت دارد بر اینکه علم نیست مگر آن چیز که بواسطهٔ پیوند الهی بشخص برسد و این سلسله اتصال داشته و این پیوند مستمراً از سابق بلاحق رسیده است و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه عبدالمطّلب (ع) حجّت بود و ابوطالب (ع) وصی او بود دلالت دارد بر اینکه ابوطالب از اوصیای حضرت عیسی (ع) بود و عقل هم همین معنی را پرورش میدهد زیرا که حضرت محمّد (ص) اکمل خلق بود باید مربّی آنحضرت اکمل زمان خود باشد و در اعتقادات صدوق مذکور است: که عبدالمطلب (ع)

حجت بود و ابوطالب (ع) وصی آن حضرت بود و شیخ، بر وصایت آن حضرت روایتی هم ذکر میکند و در «من لایحضره الفقیه» بابی برای اتصال وصایت قرار داده است شیخ رضوان الله علیه، و در اول باب حدیثی از جناب صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: حضرت رسول (ص) «**انا سید النبیین و وصیي الوصیین و اوصیائه سادة الاوصیاء**»[۲۷۹] و فرمود که: آدم (ع) سؤال کرد از خداوند متعال که برای او وصی صالحی قرار دهد پس وحی فرمود بسوی آدم (ع) که من گرامی داشتم انبیاء را بنبوت پس اختیار کردم خلقی را و قرار دادم بهترین آن خلق را اوصیاء پس وحی فرمود که وصیت کن بسوی شیث و وصیت کرد شیث بسوی فرزند خود شبّان و آن پسری بود که از حوراییکه از بهشت برای شیث آورده بودند متولد شده بود و هم چنین ذکر میکند آنحضرت انتقال وصیت را از هر یک بدیگری تا منتقل میشود رشتهٔ وصیت بنوح (ع) و از نوح (ع) ذکر میفرمایند اتصال انتقال سلسلهٔ وصایت را بسوی ابراهیم (ع) و از آنحضرت بسوی موسی (ع) و از آن حضرت بسوی حضرت عیسی (ع) و از آنحضرت منتهی میسازند از وصی بوصی دیگر تا منتهی میشود بسوی برده و بعد فرمود که: دفع کرد وصیت را بسوی من برده، و من دفع میکنم وصیت را بسوی تو یا علی و تو باید دفع کنی بسوی وصی خود و بایددفع کند وصی تو بسوی اوصیاء تو (ع) از اولاد تو یکی بعد از دیگری تا اینکه برسد بسوی بهترین اهل زمین بعداز تو، و برده را بابیطالب تفسیر کرده اند بعضی از علماء، و این خبر صریح است در اتصال وصایت از زمان آدم (ع) تا حضرت خاتم (ص) و کفایت میکند در بزرگی عبدالمطلب (ع) اخباری که باین مضمون است که محشور میشود عبدالمطلب (ع) **امه واحده** که بر او است بهاء ملوک و سیمای انبیاء و حدیث «**ان اباطالب** (ع) **اسم بحساب الجمل قال بکل لسان**»[۲۸۰] دلالت بر بزرگی ابیطالب (ع) و مقامات آن بزرگوار دارد زیراکه مراد از کل لسان اگر السنهٔ طولیه طولیه مقامات طولیه باشد دلالت خواهد داشت بر بزرگی آن بزرگوار چون بزرگی حضرت ختمی مرتبت (ص) و ائمهٔ اطهار (ع)، واگر مراد از کل لسان السنهٔ عرضیه باشد دلالت دارد بر اطلاع آنحضرت بر همهٔ لغات بلکه موافق عموم کلّ لسان دلالت دارد بر اطلاع آنحضرت بر زبان جملهٔ جانوران بلکه جملهٔ موجودات و این نیست مگر بسبب سعه و احاطهٔ آن حضرت جمیع موجودات وکفی به شرفاً و فضلا.

فصل پانزدهم

در بیان غیبت امام و کیفیت آن در عالم کبیر و صغیر:

باید دانسته شود که عوالم چون متطابقند پس هرچه در عالم کبیر واقع شود باید نمونه ای از آن در عالم صغیرظاهر شودو آنچه در عالم صغیر باشدباید درعالم کبیر نیز صورت گیرد و آنچه در عالم عالی حقیقت داشته باشد باید در عالم دانی بروز یابد و آنچه در عالم دانی ظاهر شود باید حقیقت او در عالم عالی باشد، مگر آن چیز که از باب نقص و عدم باشد که وجود نداشته باشد و حقیقتی نخواهد و چون امام بنورانیت خود وملکوت خود و حیثیت امامت خود از انظار اهل ملک غایب و در عالم صغیر نیز از نظر ملکی انسانی غائب است باید از بابت تطابق ملک و ملکوت وقتی امام از حیثیت بشریت و ملکیت خود از انظار اهل ملک غائب شود، و چون امام بنورانیت و ملکوتیت خود در عالم ملکوت ظاهر و

---

[۲۷۹] – من سرور پیامبران و وصی من سرور اوصیاء و اوصیای وصی من نیز سروران اوصیاء میباشند.

[۲۸۰] – یعنی ابیطالب اسلام آورد بحساب جمل فرمود یعنی بهرزبان، مراد از حساب جمل حساب ابجدیست که از سابق هم مرسوم بوده و در حدیث دیگر بعد از این عبارت نیز مذکور است شاید ثلاثاً و ستین یعنی بدست خود ۶۳ را نشان داد و برای این حدیث معانی مختلفه ذکر شده از جمله آنکه مراد کلمه لاوالا نفی و اثبات است که همان کلمهٔ توحید است و یا آنکه به ۶۳ زبان اظهار ایمان کرد یا آنکه در موقع اسلام ۶۳ سال داشت یا آنکه ۶۳ قصیده در مدح حضرت سرود و غیرآنها.

هویدا است و گاهی در عالم صغیر بر بعض سلاّک ظاهر شود و در هر جا که ظاهر بوده باشد چه عالم ملکوت و چه عالم صغیرگرگ و میش با هم آب خورند، یعنی متضادّات مجتمع و متخالفات متوافق گردند باید در عالم ملك نیز این لطیفه گاهی ظهور یابد که امام بملکوت خود و نورانیت خود در اینعالم ملك ظاهر شود و چون لازمۀ ظهور امام بنورانیت اینست که تضادّ و تخالف از اشیاء برداشته شود باید در زمان ظهورامام (ع) در عالم ملك گرگ و میش با هم آب خورند تا نمونۀ ملکوت در ملك هویدا گردد و چون غیبت و ظهور امام را در عالم کبیر چندان اهتمام نبود بلکه آنچه اهتمام باو بود و هست غیبت و ظهور امام (ع) است در عالم صغیر، زیرا که غیبت و ظهور امام (ع) در عالم کبیر نادر است و نادر را حکم و اهتمام نیست، علاوه بر اینکه تا انظار افراد انسان ملکوتیت پیدا نکند یعنی امام بر آنها در عالم صغیر هویدا نگردد فایده ای از ظهور آن حضرت در عالم کبیر نبرند، از اینجهت بود که از زمان آدم (ع) امر میکردند هر یك از انبیاء (ع) اتباع خود را بانتظار فرج و ظهور پیغمبر بعد، با اینکه میدانستند که پیغمبر بعد سالهای عدیده که بگذرد ظهور خواهد کرد و منظور آن بزرگوران این بودکه هر یک از اتباع این انتظار را داشته باشند و امید ظهور را داشته باشند تا بواسطۀ این انتظار و این امید شاید در عالم صغیر آنها امام (ع) ظاهر گردد، و همچنین حضرت ختمی مرتبت (ص) و هر یک از ائمۀ هدی (ع) امر میفرمودند اتباع را بانتظار فرج و انتظار ظهور امام (ع) با اینکه خود خبر میدادند که ظهور امام (ع) بعد ازمدت های از غیبت باشد که هرکس قائل بامامت باشد امتحان شود، تا بسیاری از این قول برگردند و این نبود مگر انتظار فرج و امیدظهورامام (ع) در عالم صغیر و حدیثی که فرمود «شیعه از زمان رحلت رسول (ص) تربیت کرده میشوند بامانی و آرزوها» دلالت بر همین معنی دارد یعنی ازهمان زمان متصل آنها را بآرزوی ظهور دولت حقّه میاندازیم چون از مرتبۀ حسّ تجاوز ندارند لهذا آنها را بظاهر، امر بانتظار دولت و سلطنت حقّه میکنیم که بواسطۀ این انتظار صوری و این آرزوی دنیوی شاید فایز شوند بظهور امام در عالم خود، و عارف شوند امام (ع) را بنورانیت یا اقلاً متنبّه شوند که باید امام را ظهوری و سلطنتی در عالم صغیر باشد تا در انتظار او باشند و روی دل را از انتظار سلطنت صوری بگردانند و سلطنت معنوی را در عالم صغیرطالب شوند واخباری که در این باب از ائمه اطهار صدور یافته بسیاری از آنها دلالت دارد بالزام و تعریض واشاره بر غیبت امام (ع) در عالم صغیر و آن اخباری که دلالت دارد بر غیبت در عالم کبیر منافاتی با غیبت در عالم صغیرندارد.

و درکافی از جناب کاظم (ع) برادر آنحضرت علی بن جعفر روایت کرد که فرمود: که هرگاه نایاب شود پنجمی از اولاد هفتمی فالله الله فی ادیانکم زائل نکند شما را از ادیان شما هیچ کس بعد فرمود یا بنی بصیغۀ جمع یا بصیغۀ تصغیر، ناچار است از برای صاحب این امر از غیبتی تا اینکه برگردد از این امر کسانی که قائل بودند باین امر و این غیبت یا این امر محنتی است از خداوند که امتحان میکند باو خلق خود را، اگر میدانستند پدرها و اجداد شما دینی را که صحیح تر از این دین میبود پیروی آن دین میکردند علی بن جعفر (ع) میگوید عرض کردم که پنجمی از اولاد هفتمی کیست؟ فرمود ای فرزند عقول شما کوچك است از اینکه متحمل شود این را، و ادراک تواند کند آنرا، و عقل های شما بتنگ میآید از تحمل این، لکن اگر بمانید زود باشد که ادراک کنید او را، و این معلومست که امام پنجم را از اولاد امام هفتم همه کس میتوانند بفهمند.

پس آن چیزیکه عقل مثل علی بن جعفر که از جملۀ اصحاب حضرت کاظم (ع) بود نتوانند متحمل شود باید امری باشد غیراینکه اهل ظاهر بتوانند بفهمند و آن نیست مگر غیبت امام در عالم صغیر که امام غائب در عالم صغیر آن لطیفه ایست از امام ظاهر که بواسطۀ بیعت کردن با امام ظاهر داخل دل سالك میشود که آن لطیفۀ همان پیوند شجرۀ الهیه

است که برشجرهٔ وجود سالک میخورد بواسطهٔ بیعت کردن، و چون لطائف مقامات امامت را بحسب امّهات بدوازده قسمت کرده اند بحسب مقام امکان، که با مقام اطلاق و فوق الامکان که منقسم میشود بکرسی و عرش چهارده میشود واین دوازده لطیفه که مقوّم دوازده عالم و دوازده مقام است اول لطیفهٔ ملکی امام است که در عالم ملک قوام این عالم است که اگر نباشد لساخت الارض باهلها و لطیفهٔ برزخی امام است که قوام عالم برزخ بآن است و این لطیفه که داخل دل سالک میشود بسبب بیعت کردن با امام، و پیوند شجرهٔ وجود سالک میشود، از این لطیفه برزخی امام نازل و منفصل میشود و بدل بایع متصل میشود و لطیفهٔ ملکوتی امام است که منقسم میشود بلطیفه ای که قوام عالم مثال که عالم نفوس جزئیه باشد بآنست و لطیفهٔ دیگر که قوام عالم نفوس کلیه بآنست و از این دو عالم تعبیر میکنند بملائکه ذوی الاجنحه و بملائکه مدبّره و لطیفهٔ جبروتی امام است که منقسم میشود بلطیفه ای که عقول کلیه را قوام است و لطیفه ای که ارباب انواع را مقوّم است، واین عوالم ستّه بقید امکان مقید، و حقیقت امام که بمنزلهٔ پدر است تمام این مقامات را مقام مشیت است که فوق الامکانست و منقسم میشود بکرسی و عرش، و این مقامات ستّهٔ امکانیه باعتبار نزول و صعود دوازده میشود و مقام فوق الامکان که باعتبار اجمال یک مقام، و باعتبار تفصیل بکرسی و عرش خوانده میشود سابع این مقامات ستّه میشود و سبع المثانی که عطا شده است بحضرت ختمی مرتبت (ص) عبارت از اینعوالم سبعه است و باعتبار تکرار نزول وصعود مثانی میشودو چون ائمهٔ هدی محیط باین عوالم و متحد با همهٔ آنهایند فرمودند، مائیم سبع المثانی که عطا شده است بمحمد (ص) و چون این پیوند و صورت برزخی امام نازل میشود از مقام ملکوتی، و برزخی از امام بسوی دل سالک، اعتبار نزول در او کرده فرمودند: هرگاه غائب شود پنجمی از اولاد هفتمی که مقام مشیت باشد زیرا که چون از مقام ملکی امام ملاحظه شود و بحسب نظر مرتبه بمرتبه ملاحظه شودمقام مشیت که حقیقت امام و بمنزلهٔ پدر است نسبت بسایر مقامات هفتم میشود و این لطیفه پیوند وجود و لطیفهٔ برزخی امام پنجم میشود که ششم آن مقام ملکی امام باشد و چون این لطیفه غایب ماند از سالک، و سالک مدتی بر او بگذرد وخود را در ذکر و فکر خود کسل کندگاهی شیطان باضطراب اندازد و وسوسه کند که اگر حق میبود این دین، برای تو نمایشی میشد و گاهی چنان وسوسه کند که سالک را از دین برگرداند چنانکه اصحاب نهروان را که اغلب بیعت خاصّه کرده بودند ازدین برگردانید و دلیل بر اینکه اغلب اصحاب نهروان از بیعت کردگان خاصّه بودند اینست که عمدهٔ اسباب اشتباه آنها رضا دادن حضرت بود بمحاکمه، که بعد از محاکمه که دیدند مطلوب آنها حاصل نشد بهانه جستند و گفتند که: ما تو را امام من الله میدانستیم چون بمحاکمه راضی شدی معلوم شد که امامت تو همچون امامت دیگران خلقی بودنه خدائی، و از اینجهت فرمودند که متمسّک بدینش در غیبت امام مثل کیست که درخت قتاد را که خارهای سخت دارد بدست بروبد.

ودرکافی است از اصبغ بن نباته که گفت: یافتم امیرالمؤمنین (ع) را متفکر، انگشت بزمین میزد عرض کردم تو را متفکر می بینم آیا از باب رغبت در زمین است فرمود: که نه بخدا رغبت در زمین نکرده ام ونه در دنیا هیچ روز و هیچ وقت، ولکن تفکر من دربارهٔ مولودیست که خواهد بود از پشت یازدهمی از اولاد من که او است مهدی موعودی که پرکند زمین را از عدل وداد چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور، خواهد بود از برای آن مولود غیبت و حیرتی که گمراه شوند در آن غیبت و حیرت اقوامی، و راه یابند در آن غیبت دیگران، عرض کردم که چه قدر خواهد بود حیرت خلق و غیبت امام؟ فرمود شش روز یاشش ماه یا شش سال، عرض کردم که این خواهد شد؟ فرمود بلی خواهد شد چنانکه مخلوق است و تودوری از این امر ای اصبغ آنها نیکوان این امّتند یا نیکان نیکوکاران این عترت عرض کردم بعد از آن چه خواهد بود؟ فرمود هرچه خدا میخواهد خواهد کرد چرا که او را بداءات و ارادات وغایات و نهایاتست، و آنحضرت

در فقرۀ اول که فرمود فکر من دربارۀ مولودیست که از پشت یازدهمی از اولاد من متولد شود اگر چه در بعض حواشی دیده شده است که من ظهری به یای متکلّم نوشته است که در بعض نسخ است که الحادی عشر بدل یاصفت یا حال باشد لکن آنچه از نسخ اصول کافی دیده شده است من ظهر الحادی عشر است بطریق اضافه ظهر بسوی حادی عشر و این اگر بظاهر و اولاد طبیعی آن حضرت تفسیر شود درست نمیآید با آنچه در اخبار شیعه رسیده که امام دوازدهمی غایب خواهد شد و امام دوازدهمی از پشت دهمی از اولاد آنحضرت است مگر اینکه من ولدی حال باشد ازمولود و این هم از سیاق عبارت دور است ولکن اگر تأویل شود وحمل بر معنی شود درست میآید.

زیرا که چنانکه گذشت مقام مشیت که از آن بمحمدیت محمّد (ص) و علویت علی (ع) تعبیر شود و آن مقام فوق الامکان است بمنزلۀ روح است و پدر است برای جملۀ مقامات امکانیه. و لطایف امامت درمقام امکان بحسب امّهات بدوازده لطیفه منقسم میشود و آخر لطائف که درامام دوازدهمی ظهور دارداز ظهر حادی عشر از لطائف امکانیه است و تمام دوازده لطیفه اولاد علویت علی (ع) میباشند و اینکه فرمود: یکون له غیبه و حیره ظاهر عطف حیرت بر غیبت آنست که حیرت صفت امام باشد و مراد از حیرت یا حیرتی خواهد بود که حضرت رسول (ص) فرمود: اللهم زدنی فیک تحیرا یامراد تحیر آنحضرت باشد در ظهور و اختفاء بحسب تقاوم اسباب هر یک ولکن اظهر اینست بحسب معنی که مراد تحیر خلق باشد از باب نایاب داشتن امام خود و فرمودۀ آن بزرگوار که فرمود: زمان غیبت وحیرت شش روز است تا آخر اگر حمل بر ظاهر شود و مقصود غیبت امام در عالم کبیر باشد منافات خواهد داشت با اخبار بسیار که در باب غیبت وارد شده است وتمام دلالت دارد بر طول غیبت بلکه مقصود آنحضرت غیبت در عالم صغیر است، زیرا که از مراتب عالم صغیر بایام و اَشهُر و اعوام بحسب اختلاف اشخاص در سیرآنها تعبیر میشود.

و ظهور لطیفۀ ولایت که صورت ولی امر است که بواسطۀ بیعت داخل دل میشود و پیوند شجره الهی است که بشجره وجود میرسد تا سالک بایع مراتب شش گانه سفلی وجود خود را طی نکرده بر سالک ظاهر نمی شود و آن مراتب ششگانه بهیمیّت و سبعیّت و شیطنت و رؤیت افعال را از خود، و نسبت صفات را بخود، و نسبت وجود است بخود و این مراتب شش گانه را سیر کردن در اصطلاح سفر از خلق بسوی حق است و سیر از بیراهه بسوی راه است و این مراتب نسبت به اشخاص بتفاوت سیر کرده میشود. بعضی بسرعت، و بعضی به توسط میانه سرعت و بطؤ،وبعضی دیر سیر می‌کنند و بیشتری در منزل اوّل یا دوّم مینمانند که در حال احتضار سیر می‌کنند و بعد از سیر این مراتب آن صورت ولیّ امر ظاهر می‌شود و آن ظهور حضرت قائم عج است در عالم صغیر، و آن بزرگوار با اعتبار اشخاص و تفاوت احوال و سیر و سلوک آنها بلفظ او که مفید تفصیل است ادا کرد که بعضی زود و بعضی دیر و بعضی نه دیر ونه زود و طیّ این مراتب می‌کنند و امام آنها ظاهر می‌شود بر آنها، و گویا فی الجمله از مقصود اطلاع یافت اصبغ که از روی استغراب سوال کرد که این خواهد بود؟ که حضرت هم در جواب فرمود بر سبیل تاکید که این امر هست چنانکه او مخلوق است و بعد فرمود که تو دوری از این امرای اصبغ، این‌ها که این شش روز یا شش ماه یا شش سال بغیبت مبتلا شوند و بعد اما م آنها بر آنها ظاهر شود مثل تو نخواهند بود آنها خوبان این امّتند و مقام آنها مقام خوبان نیکوکاران این عترت خواهد بود عرض کرد که بعد چه خواهد بود؟ فرمود: که خدا هرچه خواهد، خواهد کرد یعنی وقایع بعد از ظهور امام گفتنی و شنیدنی نیست و بجهت این، جواب اجمالی داد که خدا را بداءات است که تغییرات و تبدیلات باشد و ارادتست برای سیر سالک بعد از ظهور امام و غایات است که علل غائیه باشد و نهایاتست که منتهای سیر سالک باشد در صعود یا در برگشت از مقام عالی بمقام نازل.

و در کافی از جناب باقر (ع (روایت شده است که دوازده امام از آل محمد (ص) همه انها محدثّند از اولاد رسول خدا (ص) و از اولاد علی ابن ابیطالب (ع) پس رسول خدا (ص) و علی (ع) هر دو دووالدند ائمه را، و حمل این خبر بر لطائف امامت و حمل جناب رسول (ص) و علی (ع) را بر مقام مشیّت اولی است از حمل بر تغلیب و در کافی از جناب باقر (ع) است ایضا: که فرمود رسول خدا (ص) که من و دوازده نفر از اولاد من و تو یا علی ستون‌های زمینیم، بواسطه ما محکم نگاهداشته است خداوند که زمین را که فرو نبرد اهلش را پس هر گاه برود این دوازده نفر از اولاد من زمین بخود فرو خواهد برد اهلش را و این خبر حملش بر عالم صغیر و دوازده لطیف ولایت اولی است از حمل کردن بر اینکه مراد فاطمه است با یازده فرزند، او در کافی از جناب باقر (ع) است که: فرمود رسول خدا (ص) که از اولاد من دوازده نقیب و نجیب و محدّث و مفهّم خواهد بود که اخر آنها قائم آنها خواهد بود. که پر کند زمین را از عدل چنانکه پر شده باشد از جور اگر چه میتوان حمل کرد در این اخبار ابوّت را بر ابوّت روحانیّه و در کافی از جناب باقر (ع) است که: ما مثل ستاره‌های آسمانیم که هر زمان که غائب شود ستارۀای طالع می‌شود، ستاره دیگر تا اینکه هر گاه اشاره کنید با انگشتان خود و گردن خم کنید بسوی امام، غائب خواهد کرد خداوند از شما ستارۀ شما را پس آنوقت مساوی خواهند بود بنو عبدالمطلب، پش شناخته نخواهد شد که کدام یک از کدام یک است پس هر گاه طلوع کند ستارۀ شما پس شما حمد کنید پروردگار خود را و این حدیث دلالتش بر غیبت و ظهور در عالم صغیر نمایان تر است زیرا که ظاهر حدیث اینست که ما در وجود سالک مثل کواکب آسمان در غروب و طلوع میباشیم بحسب صور مختلفه، مادام که سالک بوجود خود و باطن خود مشغول و منتظر ظهور آثار غیبی باشد کما قیل:

منتظر چشمی به هم یک چشم باز	تا که پیدا گردد آن صید نیاز
چونکه نا پیدا شود حیران شوند	همچو جغدان سوی هر ویران شوند

تا آن وقت که سر از باطن خود بیرون آورند و بظاهر مشغول شوند و از این تعبیر فرمود باشاره با صابع و مایل کردن بسوی ظاهر امام که آنوقت آن صید باطنی و صورت امام از نظر سالک غائب شود و سالک متحیّر بماند که این چه بود و چه شد و باضطراب و حیرت افتد و گویند همانا خیالی بود و حقیقت نداشت چنانکه در خبر دیگر است: «**لتکفان کما یکفاء السفینه في امواج البحر**»[۲۸۱]

و قدقیل:

چون بماند دیر گویند از ملال	صید بود آن خود عجب یا بُد خیال

و چون سالک از باطن خود بظاهر رجوع کند همه را یکسان بیند و آنوقت گویند: ایشانهم بشر، ما هم بشر، و چون ستارۀ غایب شده در وجود سالک طالع شود البته حمد پروردگار خود نماید که آن نعمتی است بالاتر از جمله نعمتها، و اخبار بسیار دلالت دارد بر غیبت امام در عالم کبیر یا بر غیبت در عالم کبیر و صغیر و هیچیک منافات با غیبت امام در عالم صغیر ندارد و ظهور امام در عالم صغیر معرفت امام است بنورانیّت که حضرت امیر المومنین (ع) در حدیث معروف به نورانیّت بیان فرموده، و این ظهور نیست مگر از برای مومن ممتحن و بسبب این ظهور قیامت صغری قیام نماید «**وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها**»[۲۸۲] شود و «**تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْض**»[۲۸۳] گردد و تلال و وهاد در وجود انسان نماند و باین ظهور

---

[۲۸۱] - زیر و رو میشوند همانطور که کشتی در امواج دریا زیر و روئ میگردد.

[۲۸۲] - سوره زمر آیه ۶۹ و زمین (محشر) بنور پروردگار روشن گردد.

دست او دست خدا شود و زبان او زبان خدا گردد و در این ظهور میتوان گفت:

چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت معنی او بت شکن

و کیفیّت معیّت در این ظهور منظور است از آیه شریفه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِين**[۲۸۴] و بسبب این ظهور جملهٔ سیئات مبدّل بحسنات میشود نورٌ علی نور در این ظهور نمایان شود **الله نور السموات و الارض**[۲۸۵].

از این ظهور ادراک شود معنی علیم و خبیر اینجا فهمیده شود معنی رئوف و رحیم از آن صورت استنباط شود، بواسطه این ظهور بود که ائمه را خدا گفتند و معنی الحمدلله در این ظهور تحصیل شود و لا اله الا الله به این ظهور حقیقت گیرد و باین ظهور از روی راستی گوید که:

می‌شنیدم ز جملهٔ اعضاء همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

و در کافی از جناب صادق (ع) است که: قائم را دو غیبت است یکی زمانش قصیر و دیگر ی طویل و در غیبت اولی عالم نیست بمکان او مگر خاصّان شیعیان او، و در غیبت ثانیه مکان او را نداند مگر خاصّان موالی او، یعنی در غیبت اولی که بنا بر مشهور هفتاد سال بود خواصّ شیعیان و مشایخ آن بزرگوار بخدمت آنحضرت میرسیدند و اخذ مسائل می‌نمودند و به شیعیان میرساندند و در غیبت ثانیه که غیبت کبری نامند مکان آنحضرت را نداند مگر خواص از موالی که سمت بندگی و غلامی یافته و از خودیّت خود بکلّی بیرون آمده‌اند و آنهایند که اگر بخدمت آنحضرت میرسند از زبان بیرون نمی‌آورند و باینجهت فرمودند: که در غیبت کبری اگر کسی مدّعی شود که بخدمت آنحضرت رسیده است او را تکذیب کنید و از جهت ظهور در عالم صغیر است یا از جهت اینکه تا عالم کبیر مثل ملکوت نشود و حکم زمان و مکان از او برداشته نشود حضرت قائم عج در عالم کبیر ظاهر نشود در اخبار بسیار فرمودند، که دروغ می‌گویند آنها که معیّن می‌کنند وقتی برای این امر ظهور قائم، یعنی این امریست که در عالم صغیر از وقت بیرون است و عالم کبیر هم تا مقیّد بوقت باشد آن حضرت ظهور نفرمایند زیرا که در ظهور آن حضرت باید تمام احکام ملکوت بر ملک جاری شود و از آنجمله است عدم تقید بزمان یا اینکه مراد این است که وقت آن بر احدی معلوم نیست مگر بر خداوند متعال و در خبر: **كذب الوقاتون و هللك المستعجلون و نجا المسلمون**[۲۸۶] فرمودند یعنی آنکس که مقیّد بوقت می‌کند ظهور آن حضرت را دروغ می‌گوید و آنکس که استعجال در ظهور آن حضرت می‌کند هلاک شده است زیرا که استعجال نیست مگر از خود خواهی، و خود خواهی نیست مگر هلاکت نفس انسان علاوه بر اینکه تا خواست و خواهش انسان سالک باشد هیچ در بر او گشوده نشو د و از ظهور امام بهره ور نگردد و نجات و فوز بظهور امام و فیض خدمت امام کسی می‌برد که از خود خواهی بیرون آید و خود را بکلی تسلیم امر حق و رضای او کند.

---

[۲۸۳] – سوره ابراهیم آیه ۴۸ روزی که زمین را بغیر این زمین مبدل کنند

[۲۸۴] – سوره توبه آیه ۱۱۹ ای اهل ایمان خدا ترس باشید (و از مردم دروغگوی منافق دوری کنید) و با مردان راستگوی با ایمان بپیوندید.

[۲۸۵] – خدا نور آسمانها و زمین است.

[۲۸۶] – تعیین کنندگان وقت ظهور دروغ می‌گویند و شتاب کنندگان هلاک می‌شوند و فقط تسلیم شدگان نجات میابند.

و در خبری است که: «**کذب الوقاتون انا اهل بیت لانوقت**»[۲۸۷] و لفظ لانوقت مبنی للمفعول جائز است خوانده شود یعنی ما مقیّد بوقت نمی شویم که از برای ظهور ما وقت معیّن کننده و جائز است مبنی للفاعل خوانده شود یعنی ما اهل بیت تعیین وقت برای این امر نمی کنیم یعنی این امر از وقت بیرون است یا اینکه خداوند متعال صلاح در تعیین وقت او ندانسته و در خبری سه مرتبه فرمودند: کذب الوقاتون و از علی بن یقطین است که جناب کاظم (ع) فرمود: که شیعه تربیت می‌شوند بآرزوها از دویست سال قبل که تقریبا از اوائل بعثت باشد یعنی اینها را بوعدهٔ ظهور سلطنت و بآرزو انداختن سلطنت ظاهری تربیت می‌کنند که از این انتظار منتقل شوند با انتظار سلطنت معنوی، و از این جهت که اخبار را حمل بر همان ظاهر تنها میکردند یقطین به پسر خود علی گفت: که چه سبب دارد که آنچه بما گفتند واقع شد یعنی وعدهٔ سلطنت به بنی عباس دادند و اینها بسلطنت رسیدند و وعدهٔ سلطنت فاطمیین دادند و هیچ اثر از آن ظاهر نشد و در جواب گفت علی بن یقطین که وعدهٔ هر دو از یک مخرج بیرون آمده لکن چیزی که هست اینست که امر شما عاجل است و بشما داده شده است و امر ما اخرویست ما را بآرزوها میاندازند که امر آخرت ما سالم بماند.

فصل شانزدهم

در بیان وجوب تجدید تقلید و توبه و بیعت با امام بعد،

بعد از رحلت امامی که تقلید او میکرده‌اند و توبه و بیعت بر دست او جاری نموده‌اند اگر چه این مسئله در ضمن فصل وجوب تقلید و فصل وقوف حرمت وقوفاز تقلید ذکر شد و بیشتر ادلهٔ هر دو فصل دلالت دارد بر این مطلب لکن بجهت تمکین و تاکید برای او فصل علیحده منعقد ساختیم تا سالکین را محل شبهه و سهو و نسیان نباشد.

بدانکه امام و نائب امام چنانکه اخبار بسیار از ائمه اطهار علیه السّلام وارد شده است را هند بسوی حق و آنکس که به بیعت کردن با امام، عالم بامامت امام شد صورتی از امام داخل دل او می‌شود که آن صورت پیوند شجرهٔ الهیّه است که بر شجرهٔ تلخ وجود میخورد و این پیوند را چون پیوند اشجار طبیعی تا وقتیکه قوّت نگرفته و شاخ و بال شجره تلخ را نخشکانیده تربیت با غبان لازم است که اگر تربیت نشود شاخ و بال شجرهٔ تلخ زده نشود البته قوت کنند و بالاخره پیوند را بخشکانند و تربیت این پیوند بغیر اتصال صوری به خلیفه بعد از امام،که مثل تجدید این پیوند باشد میسر نیست زیرا که اطلاع بر حال این پیوند و تصرف ملکوتی در آن نمودن بغیر وصله ملکوتی امام بشجرهٔ وجود میسّر نیست و وصلهٔ ملکوتی که صورت ملکوتی از امام باشد بغیر اتصال صوری که ببیعت کردن میشود داخل دل نشود.

پس هر کس بیعت با امام کرد تا آن پیوند ضعیف است از تجدید بیعت با امام بعد ناچار است که اگر بیعت نکرد بزودی پیوند دل بخشکد و از استعداد پیوند خوردن بیرون رود العیاذ بالله و بعبارةٍ اُخری تا آن پیوند برای سالک نمایان نشده که آن نمایان شدن را سکینهٔ قلبیّهٔ و فکر و حضور نامند سالک در بیراهه است نهایت اینست که شیخ او را آگاه کرده که در بیراهه است و او را روبراه کرده، اگر در این حال شیخ او رحلت نمود در بیراهه بماند و براه نرسد پس ناچار است که راهنمای دیگر بجوید و بواسطه او خود را براه رساند چون براه رسید که آن پیوند برای او نمایان شد حاجت به راهنما نخواهد داشت و تجدید توبه و بیعت نخواهد خواست و بعبارةٍ اُخری آن صورتیکه بواسطهٔ بیعت کردن با امام داخل دل سالک می‌شود چون طفلی است که تازه متولد می‌شود. تا آن طفل به سن رشد و بلوغ ومراهقت نرسد

[۲۸۷] – کسانیکه برای ظهور وقت معین میکنند دروغ می‌گویند و ما که اهل بیت رسولیم وقت معین نمی کنیم

یعنی تا قوّت نگرفته و بر سالك هویدا نشده اگر تربیت پدر و مادر نباشد بزودی هلاك گردد و تربیت آن طفل بغیر اتصال ملكوتی كه بواسطه اتصال صوری و بیعت كردن حاصل می‌شود میسّر نیست و در كافی از یعقوب بن شعیب است كه گفت: عرض كردم به جناب صادق (ع) كه هر گاه امام رحلت كند چه باید بكند مردم؟ فرمود كجا رفته است قول خدا عز وجل كه فرمود: «**فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ**»[۲۸۸]

فرمود آنها كه حركت كردند در عذرند مادامیكه در طلب باشند، و آنها كه مانده‌اند در انتظار آنها كه به تجسس بر آمده‌اند در عذرند تا وقتیكه رجوع كنند بسوی آنها اصحاب آنها كه حركت كرده‌اند.

از این خبر معلوم می‌شود كه از برای آنها كه قوّهٔ تمیز و استعداد تحقیق و تعلیم مسائل هست بعد از رحلت امام توقف حرام و از برای آنها كه این تمیز و استعداد را ندارند اعانت صاحبان تمیز لازم است كه آنها در طلب و تشخیص و تعلیم مسائل برآیند و در كافی از عبدالاعلا است كه: عرض كرد به خدمت جناب صادق (ع) از صحّت قول عامّه كه می‌گویند رسول خدا (ص) فرمود كه: هر كس بمیرد و او را امامی نباشد مردن او چون مردن زمان جاهلیّت است آن حضرت فرمود حقّ است قسم به خدا، گفت امام میمیرد و شیعه ای از او در خراسان است و نمی داند كه وصیّ او كیست، برای او هم روا نیست كه بدون امام باشد فرمود: روا نیست او را بدون امام بودن، چرا كه امام هر گاه رحلت كرد حجتّ وصیّ او بر كسانیكه با او در بلدهٔ او می‌باشند وارد است، و واجب می‌شود سفر كردن بر كسانی كه با او نیستند وقتی كه خبر به آنها برسد.

خداوند می‌فرماید: «**فلولا نفر من كل فرقه**» و تا آخر آیه تلاوت فرمود، راوی عرض كرد كه قومی حركت كردند و بعضی در بین راه فوت شدند پیش از آنكه برسند به امام بعد، و با او بیعت كنند فرمود كه خداوند فرموده كه هر كس بیرون شود از خانه خود و مهاجرت به سوی خدا و رسول او (ص) كند پس در راه مرگ اورا دریابد، اجر او برخدا خواهد بود عرض كرد كه بعضی به بلد امام رسیدند و تو در بر روی خود بسته ای و پرده انداخته ای كسی را به سوی خود نمیخوانی و نمی یابندكسی را كه آنها را راهنمائی كند به سوی تو، به چه چیز شناسا می‌شوند امامت تو را؟ فرمود به كتاب خدا، تا آنكه فرمود شناخته می‌شود صاحب این امر به سه خصلت.كه آن سه خصلت در غیر او نیست باید اولی از سایر مردم باشد به امام پیش، و وصیّ او هم باشد و در پیش او باشد سلاح رسول (ص) و وصیّت او، عرض كرد كه سلاح رسول (ص) و وصیّت او پنهان است از باب خوف سلطان، فرمود كه نمی‌باشد در پرده مگر اینكه برای او حجت نمایانی باشد.

حاصل فرمایش حضرت این است كه وصیت به هر كس بود حجت همان است و همان وصیّت هم حجت ظاهرهٔ امام است و آن وصیّت هم باید آشكارا باشد كه هر كس وارد بلد شود و سوال كند كه وصیّ فلان كس كیست؟بگویند فلانكس و به این مضمونها اخبار بسیار است از ائمه اطهار علیهم السّلام.

فصل هفدهم

[۲۸۸] – سوره توبه آیه ۱۲۲ چرا از هر طایفه‌ای جمعی برای جنگ و گروهی نزد رسول خدا برای آموختن علم مهیا نباشند، تا آن علمی كه آموخته‌اند بقوم خود بیاموزند كه قومشان هم شاید خداترس شده و از نافرمانی حذر كنند.

در بیان خلقت ارواح ائمه علیهم السّلام و ابدان ایشان و خلقت ارواح شیعیان ایشان وابدان آنها:

بدانکه انسان که غایت خلقت جهان است نسخهٔ مختصر همهٔ عوالم است و نمونهٔ جمیع عوالم، بلکه جمیع موجودات بمنطوق کریمهٔ، **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها**[289] در وجود او ودیعه گذاشته شده است و قوه و استعدادیکه در وجود انسان ودیعه گذاشته شده است از برای فعلیّت هر چیز، به منزله مادهٔ وطینت است از برای وجود، و فعلیّت آن چیز، و هر قوه و استعداد که بر انسان غالب شد که جاذب فعلیّت آن چیز است.

حکم برانسان می‌شود که خلقت او از آن است یا از طینت آن است و عوالم بوجهی منقسم می‌شود بدو قسم، عالم نورانی که از عالم برزخ باشد تا عالم عقول و ارواح که بوجهی شش عالم و بوجهی پنج عالم و بوجهی هفت عالم می‌شود و بوجهی هفتاد و بوجهی هفت هزار و بوجهی هفتاد هزار عالم نورانی که هر یک حجاب نورانی حقند، و این عوالم عالم برزخ، و عالم مثال، و عالم نفوس جزئیّه، و عالم نفوس کلیّه و عالم عقول و عالم ارواح می‌باشد و گاهی عالم مثال را با برزخ چون یک سنخند یک عالم می‌گیرند، و بر پنج قسمت می‌کنند و گاهی عالم طبع را از جهت فعلیّات او نه از جهت قوا و استعداد عالمی می‌شمارند و گاهی مشیّت را که فعل حق است نه ما سوی، باعتبار تقیید او بقیود کثرات، عالمی دانند و از این عوالم تعبیر بعلیّین شود و گاهی اعلی علیّین در اخبار ذکر می‌شود و مراد به آن گاهی مشیّت است و گاهی عالم ارواح و عالم ظلمانی که عالم شیاطین و جنّ و بهمیّت و سبعیّت و شیطنت باشد و گاهی از این عوالم باراضی تعبیر می‌کنند باعتبار غلبهٔ حکم مواد بر اینها، و گاهی ملاحظه مواد می‌کنند و اراضی سبعه یا مراتب سبعه، یا عوالم سبعه، تعبیر کنند و آن مادّة الموادّ و مادّهٔ جسمانی و مادّهٔ عنصری و جماد و نبات و حیوان و بشریّت باشد و از اینها گاهی باعتبار مراتب و درجات هر یک هفتاد و هفت هزار، و هفتاد هزار عالم، یا حجب ظلمانی تعبیر کنند و از این عوالم بسجّین تعبیر کنند.

و خبریکه در کافی از جناب صادق (ع) در باب خلق ابدان ائمه و ارواح ایشان و ابدان شیعیان ایشان و ارواح آنها روایت شده است دلالت دارد بر تقسیم عوالم بدو قسم علیّین و سجین و آن خبر این است که: فرمود خداوند خلق کرد ما را از علیّین یعنی از عوالم ارواح و چون آن بزرگواران در جمله عوالم مقام دارند و در هر عالم با آن عالم اتحاد دارند این است که مقام بشریت و ابدان خود را مرتبه ای از خود دانسته‌اند اعتبار غلبهٔ علیّین بر ابدان خود کرده فرمودند خلق کرد ما را یعنی ابدان ما را یا ابدان و مراتب نازلهٔ حیوانیّه ما را از علیّین و از این جهت که علیّین بر ابدان آنها غلبه دارد گاهی بی سایه دیده می‌شدند. چنانکه در خواص حضرت رسول (ص) نوشته‌اند و به همین بدن در هوا سیر می‌کردند و به آتش میرفتند و بعد فرمود: که خلق کرد ارواح ما را از بالاتر از علیّین، و در بعض اخبار از اعلی علیّین که مراد مقام مشیّت است که مقام فوق الامکان است و فرمود که خلق کرد ارواح شیعیان ما را از علیّین و خلق کرد اجساد شیعیان ما را از مقام پست این علیّین یعنی روحانیّت غالب است بر ابدان شیعیان ما. لکن نه روحانیّت عقول و نفوس کلیهٔ بلکه روحانیّت نفوس جزئیّه و مقام مثال و برزخ و فرمود که: از این جهت است که قرابت است میانه ما و ایشان و دل‌های آنها به ما راغب می‌شود و در خبر دیگر فرمود که: خلق کرد ما را از نور عظمت خود که مراد مقام مشیّت باشد پس بعد به صورت آورد خلقت ما را از طینت مخزونهٔ مکنونه ای از تحت عرش خود، که مقام ارواح و عقول کلیّه باشد و از این جهت خلقی هستیم از حیثیّت بشریّت و روحانیّت از نور برای احدی در مثل آنچه ما را خلق کرده است از آن بهره ای

---

[289] – سوره بقره آیه ۳۱ خداوند همه اسماء را به آدم تعلیم فرمود.

قرار نداده است خداوند متعال و خلق فرموده است ارواح شیعیان ما را از طینت ابدان ما، و ابدان آنها را از طینتی که مخزون و مکنون بود، و پست تر از طینت ابدان ما بود و قرار نداد خداوند از برای احدی در مثل آنچه خلق کرد ایشان را، و خلق کرد ما را بهره ای مگر از برای انبیاء علیه السّلام و از این جهت گردیدیم ما و ایشان ناس، و سایر مردم همج از برای آتش و به سوی آتش، و در خبری خدا را ده طینت است پنج طینت از بهشت و پنج طینت از زمین، و در خبری خداوند خلق کرد ما را از اعلا علیّین که مقام مشیّت باشد و خلق کرد دلهای شیعیان ما را از آن چیز که ما را از آن خلق کرد و ابدان شیعیان را از پست تر از آن از این جهت دلهای آنها به سوی ما مایل است و خلق کرد اعداء ما از سجّین، و خلق کرد دلهای شیعیان ایشان را از آن چیز که آنها را خلق کرد و ابدان شیعیان ایشان را از پست تر از آن، و از این جهت دل‌های شیعیان آنها با آنها مایل است، و در بسیاری از اخبار است که خداوند اخذ کرد طینتی را از بهشت و طینتی را از نار و هر دو طینت را با هم مخلوط کرد و از این جهت است از مومن کافر و از کافر مومن بوجود می‌آید و در خبریست که چون خواست خداوند که آدم را خلق کند امر کرد جبرئیل را پس گرفت از آسمان هفتم تا آسمان دنیا، از هر آسمانی قبضه ای، و. از زمین علیا تا زمین هفتم، از هر زمینی قبضه ای اول را به دست راست و دوم را به دست چپ، بعد گفت به آنچه به دست راست داشت که از تو خلق می‌کنم نیکان را و آنچه گفت غیر آن نمی شود و گفت به آنچه به دست چپ داشت، که از تو خلق میکنم بدان را و آنچه گفت غیر آن نمی شود پس هر دو طینت را به هم مخلوط کرد و از اینجاست که از مؤمن کافر و از کافر مؤمن خلق می‌شود.

فصل هیجدهم

در بیان معرفت اما به نورانیّت که جناب امیرالمومنین علیه السّلام برای سلمان و جندب در حدیث مبسوطی بیان فرمودند:

بدانکه از برای انسان کامل مقامات بسیار و مراتب بی شمار حاصل می‌باشد که آن کامل در هر یک از آن مراتب سرآمد اهل آن مراتب باید باشد، مثل مرتبهٔ بشریّت که کامل وقت باید در تدبیر آن مرتبه، اکمل از جملهٔ خلق باشد، مگر اینکه کامل علی الاطلاق نباشد، و حالت جذب بر او غالب باشد، که به حسب تدبیر بشری ناقص نماید و سفهاء سفیهش خوانند و آنچه از رسول اکرم (ص) مأثور است که فرمود: **انتم ابصر بدنیا کم مني و انا ابصرباخرتکم منکم**[290] اشاره به این است که نظر شما محصور است بر دنیا، و نظر من بر دنیا از جهت اتصال بعقبی است که من حیثیّت آخرت شما را منظور دارم، و شما حیثیّت دنیای خود را به نظر آورید یا اینکه شما چون تدبیر دنیا را برای دنیا دارید، بدون نظر بعقبی، و من از تدبیر دنیا غیر نظر بعقبی چیزی منظور ندارم از این جهت شما در تدبیر دنیا اکمل نمائید و الا هر کس حجت خدا باشد عقل معاشی و معادی او، باید اکمل عقل رعیّت باشد مگر اینکه منصوب برای امر جزئی از جانب امام باشد، که می‌شود حال جذب بر او غالب باشد و عقل معاشی او ضعیف تر نماید از عقل رعیّت، مرتبه اولی مقام بشریّت است که مشتمل است بر امتداد جسمانی و عنصریّت و جمادیّت و نباتیّت و حیوانیّت و هر یک از مراتب موالید را عرض عریض می‌باشد. به جهت اینکه مراتب معدنیات تا مرتبهٔ مرجانیّت که برزخ بین جماد و نباتست بسیار، و مراتب نبات تا نخله که برزخ بین نبات و حیوانست بیشمار، و مراتب حیوانیّت از خراطین نا نسناس که برزخ میانهٔ حیوان و انسانست قریب به هیجده هزار است و بر این مرتبه ظلمانیّت غالب، و نورانیّت مغلوب بحیثیّتی که هر جزوی از اجزای این

[290] – شما بامور دنیای خود از من بیناتر و من بامور آخرتتان از شما بیناترم.

مرتبه از سایر اجزاء غائب است مرتبۀ ثانیه مرتبۀ برزخیّت است و این مرتبه بوجهی ظلمانی و بوجهی نورانی، و این را هم عرض عریضی است. مرتبۀ ثالثه مرتبه ملکوتیّت است و این مرتبه اول نورانیّت است که هر کس را این مقام ملکوتی حاصل، برای او نورانیّت حاصل، و هر کس او را نورانیّت حاصل، شناسائی این مرتبۀملکوت تواند شد کماقیل:

رومجرّد شومجرّد را ببین   دیدن هرچیز را شرطست این

و مرتبه اولی را هر کس تواند شناسا شود به جهت اینکه شناسائی این مرتبه نیست مگر بر وزنۀ چشم و گوش، و هر کس او را چشم و گوش ملکی باشد شناسای امام شود از حیثیّت بشریّت امام، اگر چه تواند عالم شود به امامت امام نه عارف امامت امام، و هر کس چشم ملکوتی او باز شود مقام ملکوتی امام را و امامت او را تواند شناسا شود و معرفت بنورانیّت ممکن است از برای او حاصل شود و معنی معرفت امام بنورانیّت این است که شناسا شود امام را به حسب مقام نورانیّت امام یا در مرتبه نورانیت امام، یا شناسا شود امام را به سبب نورانیّت عارف، یا به حسب مقام نورانیّت عارف، یا در مرتبۀ نورانیّت عارف.

و باید معلوم شود که چون انسان با امام یا با شیخ مجاز از جانب امام بیعت کند باین بیعت صورت ملکوتی از امام داخل دل بایع می‌شود که همان صورت ملکوتی است که ایمان داخل قلب است که در آیۀ کریمۀ **وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُم**[291] اشاره به آن شده است و به همان صورت است که حاصل می‌شود ابوّت و بنوّت میانه امام و تابع امام (ع) و به به همان صورت حاصل می‌شود اخوّت میانه مومنین، و به سبب این صورت است که خداوند حیا می‌کند که عذاب کند امتی را که دین آورند به سوی خدا، بواسطۀ قبول کردن امام من الله و **ان کانت الامه في اعمالها فجره،**[292] و اینصورت است ولایت ولیّ امر که فرمود: هر کس عبادت کند خدا را هفتاد سال در تحت میزاب خانه کعبه و ولایت ولیّ امر نداشته باشد خداوند او را بر رو در آتش جهنم اندازد، و این صورت است شناسائی که فرمود: اذا عرفت فاعمل ماشئت و این صورت است محبّت علی (ع) که با این هیچ معصیت به او ضرری نرساند که فرمود: **حب علي حسنة لايضر معها سيئة،**[293] و این صورت است پیوند شیرینی که هر چه عروق شجره تلخ وجود از نیک و بد بخود کشد همه را بار شیرین دهد که فرمود: **أُوْلَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَات**[294]

و این صورت است که داخل دل می‌شود تا صاحب این صورت بحجب هوا و خواهش‌ها گرفتار است عالم او عالم ظلمانی است و او در ظلمات طبع گرفتار، و این صورت در پرده‌های بسیار مختفی، نه آشکار خواهد بود و این شخص از مقام علم تجاوز نکرده عالم به امامت اگر باشد شناسای امامت نخواهد بود مگر اینکه شناسای بعض اوصاف امام شود در وجود، و معرفت امام (ع) از برای او بنورانیّت امام (ع) یا بنورانیّت خود او حاصل نشود، و چون این صورت از تحت حجب هوا و ظلمات نفس بیرون آمده آشکارا شود و این آشکارا شدن را ظهور قائم عج در عالم صغیر نامند، که همه کس را امر به انتظار این ظهور مینمودند و این را حضور و سکینه و فکر نیز نامند. در این وقت این صورت مرتبه ای از مراتب نورانیّت امام (ع) خواهد بود که بر سالک ظاهر شده باشد. و تا سالک خود را از حجب ظلمانی بیرون نیامده

---

[291] – سوره حجرات آیه ۱۴ چونکه ایمانتان هنوز بقلب وارد نشده (بحقیقت هنوز ایمان نیاورده‌اید).

[292] – اگرچه آن امت در کردار ناشایسته باشد.

[293] – دوستی علی نیکی و موهبتی است که با وجود او هیچ گناهی زیان آور نیست.

[294] – سوره فرقان آیه ۷۰ پس خدا گناهان آنها را بدل بثواب گرداند.

و قدم در حدود قلب ننهاده، این صورت بر او آشکارا نشود، و در این وقت سالک نورانی شده و شناسای مرتبه نورانی امام (ع) خواهد بود که برای این کس فرمود: **وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها**[۲۹۵] یعنی ارض وجود این سالک به مرتبهٔ نورانی امام (ع) که این صورت ملکوتی امام باشد مستنیر شده و چون این صورت ملکوتی امام ظاهر شود سالک موید شود **بجنود لم تروها** به جهت اینکه این صورت است آن سکینه که خداوند در پی آن فرمود که: تایید کردیم بجنود لم تروها و چون این صورت بر سالک ظاهر شود مدارک او مناسب ملکوت او شود، و از برای سالک مشاهدهٔ ملکوتیین ممکن شود و اتصال به عالم مثال بلکه عالم نفوس و عقول میّسر گردد. و دخول در حزب خدا او را حاصل گردد، و بر همه کس در همه حال او را غلبه باشد و از قید زمان و مکان رها شود و سیر بر آب و بر هوا و طی الارض و دخول در آتش برای او آسان شود و در این مقام سفر اول سالک که سیر از خلق به سوی حق باشد بانتها رسد و آغاز سفر ثانی که سیر من الحق الی الحق باشد نماید.

و تا این صورت نمایان نشده سالک در بیراهه سیر داشته باشد و لکن رو به طریق بواسطه شیخ مرشد میرفته باشد و چون این صورت ظاهر شود به مضمون فرمایشات ائمه معصومین علیه السّلام که فرمودند: مائیم صراط و سبیل و طریق در اخبار کثیره به راه خواهد رسید، و سالک الی الله خواهد بود، چنانکه پیش، سالک الی الطریق بود.

و چون به سبب ظهور این صورت تمام خیرات برای سالک ظاهر و حاصل می‌شود ائمهٔ اطهار علیهم السّلام و مشایخ کبار رحمهم الله امر به انتظار میفرمودند و بعضی از مشایخ امر می کردند به اینکه شیخ خود را در همه حال منظور نظر داشته باشد و نصب العین خود قرار دهد تا اینکه بواسطه این تعمّل بی کلفت، شیخ سالک بر او ظاهر شود و باین فیض عظیم فائز گردد.

و چون اینصورت مظهر حق است هر کس شناسا شود اینصورت را، که معرفت بنورانیت امام علیه السّلام باشد شناسا خواهد بود خدا را و چون اینصورت مظهر حق است تعالی شانهٔ العزیز، بعد از ظهور این صورت سفر سالک را سفر از حق به سوی حق نامند یعنی سفر کردن از حق در صورت تقدری نورانی شیخ به سوی حق در بیصورتی، و چون باید سالک از حجب نفسانی خلاص شود تا اینصورت بر او ظاهر شود این است که در این وقت این سالک را مؤمن ممتحن نامند، و اینصورتست اسم اعظمی که فرمودند: بما عطا فرموده خدای ما، اسم اعظمی را که، اگر خواسته باشیم از آسمانها و زمین‌ها و بهشت و دوزخ بگذریم بتوانیم، و اگر بخواهیم به آسمان‌ها رویم و به زمین فرود آئیم و به مغرب رویم و به مشرق رویم و به عرش خدا رسیم بتوانیم و اطاعت کند ما را هر چیز حتی آسمانها و زمین‌ها و آفتاب و ماه و ستاره‌ها و کوهها و درختها و حیوان‌ها و دریاها و بهشت و آتش و عطا فرمود به ما همه اینها را به واسطه اسم اعظم.

درینبوع روایت کرده است که: ابوذر رحمه الله به سلمان رحمه الله گفت که چه چیز است معرفت امیرالمومنین علیه السّلام بنورانیّت؟چون ابوذر رحمه الله مراعات ظاهر بیشتر داشت چنانکه سلمان طرف باطن را بیشتر بنظر میداشت احتمال داد حضرت سلمان اگر چیزی از این بابا بگوید ابوذر قبول نکند گفت بیا برویم از خود آن حضرت سوال کنیم گفت آمدیم و آن حضرت در خانه نبود منتظر ماندیم تا آمد و فرمود بچه کار آمده اید؟عرض کردم آمدیم که سوال کنیم از معرفت تو بنورانیّت فرمود: (**مرحبا بکما من ولیین متعاهدین لستما بمقصرین**)[۲۹۶] قسم به جان خودم که این معرفت

---

[۲۹۵] – سوره زمر آیه ۶۹ و زمین (محشر) بنور پروردگار روشن گردد.

[۲۹۶] – درود باد بر شما دو نفر دوست هم عهد که در معرفت و انجام وظایف کوتاهی ندارید

بنورانیّت واجبست بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای و فرمود یا سلمان و یا جندب عرض کردند لبیک یا امیرَالمومنین، فرمود به درستیکه کامل نکند احدی ایمان را تا اینکه بشناسد مرا بکنه معرفت من بنورانیّت پس هر گاه شناخت من را باین نحو معرفت پس به تحقیق که خالص کرده است و آزمایش کرده است خداوند قلب او را برای ایمان و منشرح ساخته است سینهٔ او را برای اسلام، و گردیده است عارف مستبصر **"و من قصرعن ذلك فهوشاك مرتاب"** و فرمود ای سلمان و ای جندب قالا لبیك یا امیرالمومنین فرمود: **معرفتي بالنورانيّه معرفه الله عزّوجّل و معرفه الله عزوجل معرفتي بالنورانيّه** و او است دین خالص که فرمود خداوند **"وَ ما أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفاءَ وَ يُقيمُوا الصَّلاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكاةَ وَ ذلِكَ دينُ الْقَيِّمَة"**[۲۹۷] فرمود که می‌فرماید خداوند که مامور نشدند مگر به نبوّت محمّد و او است دین محمدیه سمحه و قوله و یقیموا الصّلوة، پس هر کسی اقامه ولایت من نماید به تحقیق که به پا داشته است صلوة را و به پا داشتن ولایت من دشوار است و بسیار دشوار که متحمل نمی شود او را مگر ملك مقرّب یا نبیّ مرسل یا مومنی که خالص گردانیده باشد خدا دل او را برای ایمان، یا به جهت ایمان، پس ملك اگر مقرّب نباشد برنمیدارد او را، و نبیّ اگر مرسل نباشد برنمی دارد و مومن هم اگر ممتحن نباشد برنمیدارد تا اینجا که عرض کرد سلمان ای برادر رسول خدا (ص) هر کس اقامه نماز کرد اقامه ولایت تو کرده است فرمود بلی ای سلمان تصدیق این قول خدا است تعالی شانه در کتاب عزیز: **وَ اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ وَ إِنَّها لَكَبيرَةٌ إِلاَّ عَلَى الْخاشِعينَ**[۲۹۸]، پس صبر رسول خدا (ص) است و نماز اقامه ولایت من است و از این جهت فرمود خداوند متعال که این صلوة کبیر است و نفرمود که این دو کبیر است به جهت اینکه ولایت بزرگ است برداشتن آن، مگر برخاشعین، و خاشعون ایشانند شیعیان مستبصرون.

از اینجا معلوم می‌شود که از این ولایت ولایتی که به معنی بیعت کردن است نمی‌خواهد چنانکه ولایتی که از ارکان اسلام شمرده می‌شود و در عرض نماز و حج و جهاد قرار می‌دهند نفس بیعت خاصّه را می‌خواهند و همچنین ولایتی که به معنی محبت است نمی خواهند، و ولایتی که به معنی دخول صورت ولیّ امر است در دل نمی خواهند بلکه از این ولایت ظهور آن صورت ولیّ امر بر سالك می‌خواهند، زیرا که اول فرموده: معرفت من بنورانیّت برای هر کس حاصل شد او مومن ممتحن خواهد بود و این ولایتی که متحمل او نمی شود مگر مومن ممتحن باید همین معرفت بنورانیّت باشد.

که دانستی که اول مرتبه آن ظهور صورت ملکوتی ولی امر است بر سالك و بعد فرمود: که هر کس اقرار بولایت من نکند نفع نخواهد بخشید به او اقرار بنوّت محمّد (ص) تا اینجا که فرمود این است معرفت من به نورانیّت فتمسّك بها راشداً.که نخواهد رسید هیچ کس از شیعیان به مرتبه استبصار تا اینکه شناسای من شود بنورانیّت، پس هر گاه شناسا شد بنورانیت خواهد بود مستبصر و بالغ و کامل، به تحقیق که فرو رفته در دریائی از علم را و بالا رفته یك درجه از فضل را و مطلع شده است بر سرّی از اسرار خدا و مکنون خزائن او.

---

[۲۹۷] – سوره بینه آیه ۵ و امر نشدند مگر اینکه خدا را باخلاص کامل در دین اسلام پرستش کنندو از غیر دین حق روی بگردانند و نماز بپا دارند و زکوه فقیران بدهند اینست دین درست.

[۲۹۸] – سوره بقره آیه ۴۵ از خدا یاری خواهید و در کارها صبر و تحمل نمائید و نماز بجای آورید چه آنکه امر نماز در دین سخت مهم و بزرگ خواهد بود و کاری دشوار است مگر بر خداپرستان.

فصل نوزدهم

در بیان اینکه ائمه علیهم السّلام علم آنها در ازدیاد است و اگر علم آنها زیاد نمی شد آنچه از علوم داشتند تمام می‌شد.

بدانکه اخبار بسیار از ائمه اطهار وارد شده است به این مضمون، که علم ما کان و مایکون و ماهو کائن تمام در پیش ماست و اخبار بسیار باین مضمون که: **لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلاَّ فِي کِتابٍ مُبِینٍ**[299] و علم این کتاب تمام در پیش ماست، و و اخبار بسیار به این مضمون وارد شده است که در شب‌های جمعه علم ما زیاد می‌شود یا در شبهای جمعه ما وارد می‌شویم بر عرش الهی و بعد برمی گردیم به علم مستفاد، وبه این مضمون که در شب قدر ملائکه نازل میشوند بر ولیّ امر و احکام سال را بر او نازل می‌کنند و اخبار بسیار به این مضمون که: اگر علم ما زیاد نشود آنچه ما داریم تمام می‌شود و چنین می‌نماید که این دو قسم از اخبار به هم منافات داشته باشد، زیرا که اگر علم ما کان و ما یکون و ما هو کاین در پیش آن بزرگواران بوده باشد و تمام علم کتاب در پیش ایشان باشد باید علمی نباشد مگر اینکه آنها دانا باشند او را، و علمی نباشد که در شبهای قدریا در شبهای جمعه یا در مطلق اوقات برای آنها زیاد شود و اگر برای آنها علمی زیاد شود که آن را ندانند باید علم ماکان و ما یکون و ماهو کائن و علم کتاب کلّ علم کتاب در پیش آنها نباشد. لکن می گوئیم که علم انسان را چون وجود او مراتب است مرتبه ای از علم او علم به مشاهدات است که مدرکات ظاهره باشد و آلت ادراک آنها حواس پنجگانۀ ظاهره است و هر یک از این آلات سبعه ادراک جمیع مشاهدات ندارد، بلکه ادراک هر یک محصور است بر مشاهدات خاصّه، چون چشم که ادراک او محصور است براشکال و الوان و از آن هیچ تجاوز نمی کند. و چنین هم نیست که تمامی اشکال و الوان را بر فرض حصول شرایط رویت تواند به یک دفعه ادراک کند بلکه ناچار است که به تعاقب ادراک کند و ادراک همه اشکال و الوان به تعاقب برای او محال است، و مرتبه دیگر علم به همین مشاهدات و به معانی جزئیّه و صور جزئیّه غیر مشهوده است، و آلت این ادراک حواس پنجگانۀباطنه است که حس مشترک و خیال و متخلیّه و واهمه و حافظه باشد، و اینها هم چون حواس ظاهره هر یک ادراک خاص و مدرک خاصیّ دارند. و ادراک آنها را نهایت است که هر یک آن چیز را که ادراک کنند، به یک دفعه بسیار و بی اندازه را نتوانند ادراک کنند چه جای آنکه غیر متناهیّه را توانند ادراک کنند، و همچنین است خیال عالم کبیر که احاطه به غیر متناهی نتواند کند. بلکه آنچه را ادراک تواند بکند به تعاقب ادراک کند، و عالم فرق و تفصیل در عالم صغیر و عالم کبیر همین مقام خیال و مقام محسوسات است که مقام خیال در عالم کبیر و عالم صغیر فرق است و مقام محسوسات ظاهره فرق الفرق است، و چون از برای هیچ کس از امام و رعیّت ممکن نیست در مقام خیال و مقام محسوسات احاطه داشتن به همۀ محسوسات و خیالیّات، چنانکه از برای خیال عالم کبیر ممکن نیست، پس ناچار آن چیز را که ادراک کرده باشند اگر به تعاقب مدرکات دیگر را ادراک نکنند او تمام شود بعد از وقوع و صورت گرفتن آن معلوم و مدرک در خارج و مقام بالاتر مقام علم اجمالی کلی محیط به جمیع جزئیات و تفاصیل معلومات است با التفات و استحضار آن علم کلّی بسیط اجمالی و مقام بالاتر مقام علم اجمالی بسیط و ملکه دانائی جمیع جزئیات و تفاصیل است، و این دو مقام، مقام علم عقلانی است در عالم صغیر، و مقام نفس کلّی و عقل کلّی است در عالم کبیر، و به اعتبار این دو مقام است که انسان را عالم گویند نه حیوان را والّا به حسب مقام حواسّ ظاهره و مدرکات باطنه که جمله حیوان شراکت دارند با انسان.

و آنها را عالم ننامند، این هم دانسته شود که انسانیّت انسان لطیفه ایست که در مقام طبع و تن متحّد است با تن و

---

[299] – سوره انعام آیه ۵۹ هیچ تر و خشکی نیست جز آنکه در کتاب مبین (و قرآن عظیم) مسطور است.

در مقام مدارک ظاهره و باطنه متحّد است با آنها، و در مقام نفس و عقل نیز متحّد است با آنها، و از این جهت است که صحیح است که می‌گویند من رفتم و آمدم و دیدم و شنیدم و خیالی کردم و تعقّل کردم و لفظ من تعبیر از همان لطیفه انسانیّه است و چون این مقدمات معلوم شد معلوم می‌شود که آنکه فرمودند: که در پیش ماست علم ماکان و مایکون و ماهو کائن به حسب مقام عقل است و مقام اجمال، مثل اینکه کسی بگوید: که علم فقه تمام در پیش ماست، یعنی به حسب اجمال و ملکه انعلم اگر چه به حسب تفصیل یک مسئله حاضر نباشد در پیش او. و محتاج باشد باحضار مسائل جزئیّه در خیال، و صحیح است که بگوید اگر تفاصیل مسائل جزئیّه در خیال من بتعاقب حاضر نشود آن چند مسئله که حاضر بود تمام می‌شود، و آنکه فرمودند: که در شبهای قدر و شبهای جمعه یادر مطلق اوقات علم ما زیاد می‌شود، که اگر زیاد نشود علم ما تمام می‌شود به حسب مقام خیال است، که در شبهای قدر و شبهای جمعه و غیر این اوقات در ازدیاد علم آنها یعنی بتعاقب تفاصیل اشیاء بر خیال آنها وارد می‌شود که اگر تفاصیل اشیاء بر خیال آنها وارد نشود، آنچه در خیال آنها هست تمام می‌شود و تفاصیل وقایع احکام سال در شبهای قدر بر خیال آنها نازل می‌شود و تا سال دیگر آنها تمام می‌شود که باز محتاج می‌شوند که در شب قدر دیگر تفاصیل احکام سال دیگر بر آنها نازل شود چه در شب قدر مظاهر شب قدر اراده شود مثل شب بیست و یکم و بیست و سیّم یا نیمه ماه مبارک رمضان یا نیمه ماه شعبان یا هر شبی که در آن شب اتصال ولیّ امر به عالم مثال باشد، یا شبی که عبارت از عالم مثال باشد، و مراد به سال،سال زمانی باشد یا سالی که عبارت از عالم طبع باشد. و آنکه فرمودند که علم ماکان و مایکون و ماهوکائن در پیش ماست و سایر انبیا و اوصیا علیهم السّلام علم ماکان و ماهوکائن را داشتند و علم مایکون را نداشتند مراد این است که به حسب مقام عقل و روح همه چیز را به نحو بساطت و اجمال میدانیم مثل اینکه ملکهٔ علمیه را شخصی داشته باشد ولکن تفاصیل مسائل آن علم در نزد او حاضر نباشد و اگر بخواهد جزئیات مسائل آن علم را در خیال آورد، محتاج است به تأمل و تفکّر و تذکّر و این شخص اگر بگوید که تمام علم فقه یا غیر آن را می‌دانم راست گفته است نه دروغ در عین اینکه هیچیک از مسائل در خیال او حاضر نباشد.

پس فی الحقیقه دانستهای خود را در مرتبه عقل و روح بر مقام خیال خود نازل می‌کردند به توسط ملک، یا بدون توسط صحیح هم بود که بفرمایند همه چیز را ما میدانیم، یعنی به حسب مرتبه عقل و روح، و صحیح هم هست که بفرمایند: که اگر علم ما زیاد نشود علم ما تمام می‌شود.یعنی به حسب مرتبهٔ خیال، چنانکه صحیح است که کسی بگوید: که اگر برای ما تجدید رویت نشود بسیاری از دیدنی‌ها از ما غائب میماند و مراد بماکان و مایکون و ماهوکائن که در اخبار فرمودند مراتب دانیه و مراتب عالیه، و مرتبه ایست که در هنگام تکلّم در آن مرتبه واقعند، چون آن بزرگواران تمام مراتب را سیر کرده‌اند و برموجودات تمام مراتب اطلاع یافته اندبخلاف سایر انبیاء و اولیا علیهم السّلام که آنها مراتب دانیه را می‌دانستند و مرتبه‌ای را که در آن واقع بودند می‌دانستند اما مراتب عالیه را سیر نکرده بودند، و نمی‌دانستند و مراتب گذشته و آینده زمانی نبود والاّ سایر انبیا از آینده خبر می‌دادند و آنکه فرمودند: خدا را دو علم است علمی است موقوف، و علمی است مختوم علم موقوف در همین علم تفصیلی است، و همچنین بداء در اینجاست و علمی که احدی را بر آن مطلع نکرده در همین علم تفصیلی است، متشابهات در علم تفصیلی حقّ است، چنانکه محکمات در علم بسیط اجمالیست، و اخبار هر یک از این مطالب در کافی و غیر کافی مذکور است.

فصل بیستم

در بیان اینکه تشریع حج برای این شده است که مردم بروند به مکّه و به این سبب به خدمت ائمه علیهم السّلام مشرف شوند و دین خود را از آنها اخذ کنند،

چون غایت خلقت عبادت است، به صریح آیه کریمه: **وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ**[300] و مصحح عبادت ولایت حاصلهٔ به بیعت است، و غایت عبادت ظهور ولایت داخله در قلب است که فرمودند: **لوان عبداً عبدالله تحت الميزاب سبعين خريفا ولم يكن له ولايه وليّ امره لاكبه الله علي منخريه في النار**[301] و غایت عبادت نیست مگر ظهور ولایت که آن ظهور صورت ولیّ امر است که بواسطه بیعت داخل دل بایع می‌شود، پس هر یک از مناسک شریعت را غایت قبول ولایت است اگر صاحب مناسك از مقام اسلام تجاوز نکرده باشد، و ظهور ولایت است که عبارت از ظهور صورت ولیّ امر باشد بر سالك بعد از آنکه بواسطه بیعت و ایمان داخل دل شده باشد بخصوص مناسک حج که صورت دل و صورت اعمال سالك است در رفتن به سوی دل که بیت الله حقیقی است و اشاره به همین دارد آنکه گفته است:

غرض از کعبه نشانی است که ره گم نشود.پس تشریع اعمال حج و سفر کردن به سوی خانه برای این است که نفس را در این حرکت استعداد قبول ولایت حاصل شود، و از صورت اعمال حج متنبه شود که اینها صورت اعمال باطنی است و در پی این برآید که راهنمائی بیابد و طواف خانه دل نماید و باین واسطه خود را به خدمت راهنمایان الهی رساند و از آنها حلال و حرام خود را به حسب صورت شریعت و معنی طریقت اخذ نماید، و اگر قبول ولایت نکرده و با راهنمایان الهی بیعت نکرده قبول ولایت آنها را نماید به بیعت کردن بر دست آنها و اگر قبول ولایت کرده دخول در خانهٔ دل را طالب شود، وظهور ولیّ امر را که صاحب خانه است خواهان گردد و سبب این ظهور حضور در حضور بشریت امام علیه السّلام است و از این جهت فرمودند در اخبار بسیار که مردم مأمورند باینکه به سوی این احجار بیایند و طواف کنند و بعد بیایند به پیش ما و حلال و حرام خود را از ما سوال کنند و ولایت خود را بر ما عرضه دارند، در کافی از جناب باقر (ع)است که: نظر فرمود به سوی مردم که در دور خانه طواف می‌کردند فرمود در زمان جاهلیت هم همین کار می‌کردند مأمور شدند اینها که طواف کنند در دور خانه، بعد بیایند بسوی ما، پس اعلام دارند ولایت خود و مودّت خود را، و عرضه دارند بر ما نصرت خود را برای ما، بعد تلاوت فرمود این آیه مبارکه را «**فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِم**[302]» یعنی مقصود از خانه، طواف صاحب خانه است و به این جهت فرمود «**فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِم**» و نفرمود تهوی الیه، و در خبر دیگر از آن حضرت است که فرمود: مامور شدند مردم که بیایند به سوی این احجار و طواف کنند در دور اینها، بعد بیایند بنزد ما، پس اعلام دارند ولایت خود را برای ما و فرمایش خداوند متعال است که: من میآمرزم کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح به جا آورد بعد راه یابد و اشاره به سینهٔ خود کرد یعنی راه یابد به سوی ولایت ما، یعنی مقصود از توبهٔ اسلامی و ایمان عام یعنی قبول عهود و و شروط اسلامی و عمل صالح به جا آوردن، یعنی بر وفق بیعت نبوی صلی الله علیه و آله و عهود او عمل کردن، نیست مگر راه یافتن به سوی ولایت ما و بیعت ولوی با ما کردن و مردم بیعت نبوی را که توبه و ایمان باشد یعنی اسلام باشد گرفته‌اند و اعمال شریعت را که از

---

[300] – سوره ذاریات ۵۶ و ماخلق جن و انس را نیافریدیم مگر برای اینکه مرا بیکتائی پرستش کنند.

[301] – اگر بنده‌ای هفتاد سال در زیر ناودان خانه کعبه خداوند را عبادت کند و ولایت ولیّ امر و امام زمان خود را نداشته باشد خداوند ویرا بر روی در آتش جهنم اندازد.

[302] – سوره ابراهیم آیه ۳۷ بار خدایا دلهای مردم را تو بسوی آنها مایل گردان.

جملهٔ آنهاست حج خانه به جا می‌آورند. ولکن اینها برای مردم هیچ فایده ای ندارد مگر وقتی که ولایت ما را قبول کنند بعد فرمود حضرت به سدیر که ناقل خبر است که: بتو بنمایانم کسانی را که مردم را از دین خدا باز میدارند بدون راهیابی به سوی خدا و بدون تقلید صحیح، بدرستی که اینها که خبیث ترند از همه خبیث‌ها و اشاره فرمود به سوی ابی حنیفه و به سوی سفیان ثوری، که حلقه حلقه در مسجدالحرام نشسته بودند که اگر اینها در خانهٔ خود می‌نشستند پس مردم بتجسّس برمیآمدند و کسی را نمیدیدند که خبر دهد آنها را از خداوند تبارک و تعالی و از رسول خدا میامدند به سوی ما، پس ما خبر میدادیم آنها را از خدا تبارک و تعالی و رسول خدا (ص) و چون ابوحنیفه مدعی مسائل حرام و حلال بود، و سفیان ثوری مدعی علوم طریقت بود و هیچیک از اهلش اخذ نکرده بودند و به اینجهت علوم آنها باطل بود، و راهنمائی آنها اضلال و سدّ از راه بود حضرت فرمود: که اینها می‌باشند بازدارندگان خلق از راه خدا.

و این لطیفه را باید همه وقت منظور نظر داشت که مدعیان علم شریعت که از آنها بعلماء تعبیر می‌کنند و مدعیّان علم طریقت که از آنها باتقیاء و حلماء تعبیر می‌کنند اگر اجازهٔ صحیحه از عالم وقت و شیخ وقت دارند البته راهنمای خلق خواهند بود، و اگر این اجازه صحیحه را از عالم وقت نداشته باشند، مثل ابی حنیفه و سفیان ثوری، که مدعیّ شریعت و این مدعیّ طریقت بود و اجازه و اذن از عالم وقت نداشتند، گمره کنندهٔ خلق خواهند بود، اگر چه آن چون جناب صادق علیه السّلام در علم، و این چون سیّد سجاد (ع) در زهد و ورع در انظار نماید، فالحذر الحذر عبادالله از اینها که دعوی ریاست دینی کنند، و از عالم وقت اجازه آن کار برای آنها نباشد.

فصل بیست و یکم

در بیان اینکه ملائکه و جنّ به سوی ائمه می‌آمدند و بر آنها ظاهر می‌شدند

بدانکه عالم طبع واقع است در میانهٔ عالم ارواح طیبّه و ارواح خبیثه، که عوالم لطیّفهٔ حق تعالی شأنه باشد و عوالم قهرّیه او، و به عبارةٍ اُخری یمین و یسار باشد، و به عبارةٍ اُخری نور و ظلمات باشد و اهل هر دو عالم را در این عالم تصرف است، تصرف عالم ارواح خبیثه در شر و رواعدامات، و عالم ارواح طیّبه در خیرات و ایجادات، و از اینجا ثنویّه به اشتباه افتادند و بدو عالم و دو مبدا قائل شدند، مبدا خیرات و مبدا شرور، و بعضی هر دو عالم را و هر دو مبدأ را قدیم می‌دانند و بعضی قدیم عالم ارواح طیبّه و مبدأ خیرات را می‌دانند و عالم ارواح خبیثه و مبدا شرور را حادث و مخلوق می‌دانند لکن مستقل در کار و غیر مسخر پروردگار گویند و از این دو مبدأتعبیر به نور و ظلمت و یزدان و اهریمن کنند، و اینها همه از این است که مرتاضین آنها فی الجمله تجرّدی برای خیال آنها حاصل می‌شد و اتصال بدو عالم پیدا می‌کردند. و اهل هر دو عالم را مشاهده می‌کردند، و عالم اوراح خبیثه را در مقابل عالم ارواح طیبّه تاریک میدیدند و چون در تحت تربیت شیخ الهی نمیبودند، و مکاشفات خود را بر شیخ الهی عرضه نمی داشتند، آنچه در کشف ناقص خود مشاهده می‌کردند همان را اعتقاد کرده به پیروان خود می‌آموختند، و انسان که الطف و اشرف اجزای عالم طبع است و به جهت ملکوتیتی که در آن بیشتر است از سایر اجزای عالم طبع مناسبت با هر دو عالم بیشتر دارد، تصرف اهل هر دو عالم در او زیادتر است و به هر یک از دو عالم که نزدیک تر شود تصرّف و جذب آن عالم او را بیشتر تا آن وقت که از قوّه و استعداد در عالمی بیرون آید. و درآن عالم بالفعل شود و چون اهل آن عالم در اهل عالم طبع تصرف می‌کرده باشد و چون انسان مجموعه همهٔ عوالم است و بحکم **علم آدم الاسماء** قوّه استعداد همه موجودات در او هست و از جهت این سعه و احاطه در هر عالم که متمکن شود از موجودات آن عالم برتر و مقدم تر شود و بلکه عوالم دانیه

بواسطه این سعه و جامعیت محاط و مسخر او گردند. پس چون انسان در عالم ارواح طیبه بالفعل و متمکن شود از ملائکه بالاتر گردد و شیاطین و جن نیز مسخر او شوند و خدمت او کنند و او به منزله جان شود نسبت به عوالم دانیه، که تمام اجزای آن عوالم رجوع به او کنند در مایحتاج خود و امام چون در همهٔ عوالم عالیه متمکن و فعلیّات همه عوالم را داراست، پس تمام ملائکه و جنّ باید به آن بزرگواران در مایحتاج خود رجوع کنند، و مایحتاج خود را از آنها سوال کنند و چون مدارک آن بزرگواران ملکوتی شده بود به نظر آنها درمی آمدند و برای آنها به صورت ملکوتی خود ظاهر می‌شدند، و در کافی و غیر کافی اخبار بسیار در این باب از ائمه اطهار ذکر نموده‌اند.
و آنچه گذشت که نبی و رسول (ص) ملائکه را در خواب یا بیداری می‌بینند و امام محدّث صدای ملك را می‌شنوند و ملك را نمی بینند نه در خواب و نه در بیداری، گذشت در همانجا که محدّث و امام از حیثیّت ولایت نمی بینند امّا از حیثیّت خلافت رسالت در خواب هم می‌بینند و در بیداری هم می‌بینند.
در کافی از سعد اسکاف است که: گفت بدرخانهٔ جناب باقر (ع) آمدم و اذن دخول می‌خواستم دیدم که در درخانه جماعتی صف زده‌اند و آواز هم از خانه بلند است، پس بیرون آمدند جماعتی که معمّم بودند و شبیه بسیاههای اهل هند بودند پس داخل شدم به خدمت حضرت و عرض کردم که امروز دیر اذان دادید؟و قومی را هم دیدم که نمی شناختم پس فرمود میدانی که اینها چه کس بودند؟ عرض کردم که نمیدانم فرمود اینها برادران تو بودند از جنّ که می‌آیند به پیش ما، و سوال می‌کنند.حلال و حرام و معالم دین خود را، و باین مضمون اخبار بسیار است و چون سعد که راوی حدیث است بواسطه توجه به آن حضرت و توقف در در خانه، و زحمت بسیار در آفتاب کشیدن، قدری مدارك حیوانیه او ضعیف شد و عکس آن حضرت هم بر او تابید طایفهٔ جنّ به نظر او آمدند والاّ صاحبان مدارك قوّیهٔ حیوانیّه، اگر جنّ یا ملك بر آنها ظاهر شود یا هلاك شوند یا مجنون یا بیمار گردند.
و در کافی از مسمع روایت شده که گفت: شبانه روزی یکدفعه زیادتر نمی توانستم غذا بخورم و گاهی می‌شد که به خدمت جناب صادق (ع) میرفتم و در خدمت آن حضرت برخلاف عادت غذا می‌خوردم و هیچ اذیّت نمی شدم و اگر در غیر خدمت آن حضرت تداخل می‌کردم قدرت برقرار نداشتم و خوابم نمیبرد از کثرت نفخی که در معده به هم میرسید، کیفیت آن را به خدمت آن حضرت عرضه داشتم فرمود: تو در پیش ما غذای قوم صالحی را می‌خوری، که با آنها ملائکه مصافحه می‌کنند در روی فرش‌های آنها، عرض کردم که ملائکه بر شما ظاهر می‌شوند آن حضرت دست بر بعض اطفال خود کشید و فرمود که ایشان مهربانترند باطفال ما از خود ما، و به این مضمون نیز اخبار بسیار وارد شده است و در خبری در کافی است از علی بن ابی حمزه که گفت: شنیدم از جناب ابی الحسن (ع) که هیچ ملکی را خداوند برای امری نمیفرستد، مگر اینکه اول به خدمت امام می‌آید و آن امر را بر امام عرضه میدارد و رفت و آمد ملائکه از جانب خدا به سوی صاحب این امر است.

فصل بیست و دوم

در بیان حقوقات الهیه است از صدقات واجبه و مستحبه وصله ارحام و غیر هم و خمس آل رسول صلی الله علیه و آله وصله امام علیه السّلام

بدانکه انسان بلکه جملهٔ موالید و اجزای این جهان از اول تکّون در تصرّم و تکوّن و خلع و لبسند، نظر کن نطفه را که از اول استقرار در رحم بلکه از اول ورود غذا بر معده پدر و مادر در تبدیل و خلع فعلیّات حاصله و لبس فعلیّات غیر

حاصله است، و همچنین تمام موالید بلکه عناصر نیز در همین کارند این محسوس است که آب صورت آبی را خلع می‌کند و صورت هوائی می‌گیرد. و هوا صورت هوائی را خلع می‌کند و صورت آبی یا ناری می‌گیرد و آب صورت آبی را خلع و صورت ارضی می‌گیرد: و چون تکلیف د رهمه جا موافق تکوین است، این است که خداوند متعال امر فرموده بزکوة و صلوه، که زکوه به منزلهٔ آن خلع است و صلوة بمنزلهٔ لبس. و چون جمله آداب شریعت مطهره سبب کاهاندن یا افزودنست پس جملهٔ آداب به همین زکوة و صلوة راجع می‌شود، و از جهت همین توافق تکوین و تکلیف، و رجوع جمله مناسک به صلوة و زکوة است که هیچ شریعتی نبوده از زمان آدم مگر اینکه زکوه و صلوه داشته اگر چه صورت زکوه و صلوه به تفاوت بوده، بلکه عماد هر شریعت همین دو بوده و مابقی آداب و سنن از شعب و فروع این دو بوده و از این جهت در کتاب و سنّت در اغلب موارد صلوة با زکوة یا با معنی زکوة ذکر شده است و از این جهت است که کسی که زکوة ندهد صلوة او مقبول نیست، با اینکه وارد شده است که نماز ستون دین است اگر قبول شود، قبول شود ماسوای او، و اگر ردّ شود، ردّ شود ماسوای او وچون صلوة و زکوة تکوینی که تصرّم و تکوّن باشد متلازمند بحیثّیتی که تقدم و تاخر در میانه آنها تصور نمی شود زکوة و صلوة تکلیفی اختیاری نیز متلازمند، که به قبول هر یک دیگری مقبول و بردّ هر یک دیگری مردود است.

و چون زکوة و انفاقات صوریه موجب و منبّه است بر زکوة حقیقی که کاهاندن انانیّت باشد، و کاهاندن انانیّت سبیل است از برای صلوة حقیقی، که توّجه به سوی حق و قرب وحضور در حضرت حق باشد، پس تا زکوة حقیقی نباشد صلوة حقیقی نیز نباشد و آیه کریمه **الَّذينَ هُمْ في‏ صَلاتِهِمْ خاشِعُون**[۳۰۳] **ولاصلوة الابخشوع القلب** اشاره به این مطلب دارد چرا که خشوع نیست مگر کسرانانیّت نفس و آیه کریمه **وَ الَّذينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها في‏ سَبيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَليمٍ يَوْمَ يُحْمى‏ عَلَيْها في‏ نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى‏ بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُون**[۳۰۴] مذمّت بلیغ دارد برای ترک انفاق، زیرا که معنی آیه بنابر بعض اخبار و تفاسیر این است که آنها که مال را جمع می‌کنند و حقوقات واجبهٔ آن مال را بیرون نمی کنند باید بشارت داد آنها را به عذاب سختی در روزی که سرخ کنند آنها را به آتش جهنم، پس داغ کنند پیشانی و پهلو و پشت آنها را. و درآیات بسیار و اخبار بیشمار مدح انفاق خصوصا انفاقات واجبه و صلهٔ ارحام وصلهٔ امام و جلب برکات بواسطهٔ انفاقات و حفظ اموال در ادای حقوقات، و مضاعف شدن اموال بانفاق و عدم بقای آن با مساک وارد شده است و کفایت می‌کند در این باب آیه مبارکهٔ **مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ في‏ سَبيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ في‏ كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَليمٌ**[۳۰۵] هر که انفاق کند فی سبیل الله یکی بر هفتصد عوض یابد، بلکه بیشتر هم عوض یابد که خزانهٔ الهی وسعت دارد و در آیه دیگر **لهم اجرهم عندربهم و لاخوف علیهم ولاهم یحزنون** و در آیه دیگر **کمثل جنه بربوه اصابها و ابل فاتت اکلها ضعفین** و در آیه دیگر در این باب فرمود: **و الله بعدکم مغفره منه و فضلا و الله واسع علیم** و به این مضامین آیات و اخبار بسیار وارد

---

[۳۰۳] - سوره مومنون آیه ۲ آنانکه در نماز خاضع و خاشع هستند.

[۳۰۴] - سوره توبه آیهٔ ۳۴ و ۳۵ و کسانیکه طلا و نقره را گنجینه و ذخیره میکنند و در راه خدا انفاق نمیکنند آنها را بعذاب دردناک بشارت ده، روزیکه در آتش دوزخ گداخته شوند و پیشانی و پشت و پهلوی آنها را بآن داغ کنند (فرشتگان عذاب بآنها گویند) اینست نتیجهٔ آنچه از زر و سیم برخود ذخیره کردید بچشید عذاب سیم و زری را که اندوخته میکردند.

[۳۰۵] - سوره بقره آیه ۲۶۱ مثل آنانکه مالشان را در راه خدا انفاق کنند بمانند دانه‌ایستکه از یکدانه هفت خوشه بروید و در هر خوشه صد دانه باشد (که یکدانه هفتصد باشد) و خدا از این مقدار نیز بر هر که خواهد بیفزاید که خدا را راحت بی‌منتهاست و بهمه چیز احاطه کامل دارد.

شده است و همچنین مذمّت امساک ومنع برکات بمنع زکوه و جذب سنوات[۳۰۶] بترک انفاق در آیات و اخبار بسیار است و آیه گذشته در این باب کافی است:

ابر برناید پی منع زکوه   از زنا افتد وبا اندر جهات

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ[۳۰۷] و در خبر است که خداوند مقرون ساخته است زکوه را به نماز پس فرمود: **وَ أَقيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ**،[۳۰۸] پس کسی که اقامهٔ نماز کند و زکوة ندهد گویا اقامهٔ نماز نکرده است و در خبر دیگر فرض نفرموده است خداوند بر این امّت چیزی را که سخت تر باشد بر ایشان از زکوة و در بابت زکوة هلاک می‌شوند عامّهٔ ایشان و در خبر دیگر است که: نیست کسی که منع کند یک درهم از حقّی مگر اینکه انفاق کند دو درهم در غیر حقّ. و هیچ کسی نیست که منع کند حقی را از مال خود، مگر اینکه طوق گردن او کند روز قیامتماری را از آتش، و حبس حقّ انعّام نکند هیچ صاحب مالی، مگر اینکه در روز قیامت محبوس می‌گرداند او را خداوند در زمین صافی، که صاحبان سمّ، بسمّ خود او را لگد مال کنند و صاحبان نیش و درندگان او را بدندان خود میکنده باشند و صاحبان زرع و نخل و کرم حبس نکند حقی را مگر اینکه آن زمین را تا هفت طبقه طوق گردن آنها کند خداوند و هیچ مالی تلف نشود در برّی یا بحری مگر بمنع زکوه.

و در خبریست که: کسی عرض کرد که شخصی در ماه آخر سال پول را برمی دارد و به قرض می‌دهد که زکوه بر آن تعلق نگیرد فرمودند آنچه از برکت فوت می کند بیشتر است از آنچه بحیلهٔ خود جمع میکند.

و باید دانسته شود که چون عبادت منقسم می‌شود به عبادت مالیّه و بدنیّه و ملفق از هر دو مثل زکوه و خمس و صدقات مستحبه و انفاقات واجبه و مستحبه و مثل نماز و روزه و مثل حج و زیارات احیاء و اموات از ائمه علیهم السّلام و ملفق از هر دو هم راجع به این دو است پس عبادت منحصر است به مالی و بدنی و عمدهٔ این دو مالی است زیرا که اغلب مردم دوختهٔ بمالند که پیوسته بدن خود را در تعب و زحمت میدارند که مالی به دست آورند بلکه خود را در مهالک میاندازند به امید اینکه مالی به دست آورند و به جهت همین گفته شده است که نماز کردن کار بیوه زنان و روزه گرفتن صرفه آب و نان، حج رفتن تماشای جهان چیز دادن کار مردان است. و چون عمدهٔ ارکان عبادت این عبادت مالی است نباید بندهٔ خدا این عبادت را ترک کند بلکه بقدر مقدور قیام بواجب و مستحبّ او نماید و خود را از این عبادت محروم ندارد بلکه خود را پیوسته در حرام نداشته باشد زیرا که به منع خمس آل رسول (ص)تصرف کردن در مالی که خمس به آن تعلّق گرفته حرام است اگر چه در بعض اخبار هست که ما بر شیعیان خود حلال کردیم که ولادت اولاد آنها طیّب باشد.

از یکی از صادقین (ع) است که سخت ترین آنچه مردم در آن هستند در روز قیامت این است که صاحب خمس برخیزد و بگوید ای پروردگار من خمس من کو و ما آن را برای شیعیان خود حلال کردیم به جهت اینکه اولاد آنها خوب باشند و پاکیزه باشد ولادت آنها.

---

[۳۰۶] – جمع سنت با تاء کشیده بمعنی تنگی سال و قحطی

[۳۰۷] – سوره آل عمران آیه ۱۸۰ گمان نکنند آنانکه بخل نموده و حقوق فقیران را از مالی که خدا بفضل خویش بانها داده ادا نمیکنند این بخل بمنفعت آنها نخواهد بود بلکه بضرر آنهاست چه آنکه در روز قیامت آن مالی که در آن بخل ورزیده‌اند زنجیر گردن آنها باشد.

[۳۰۸] – سوره بقره آیه **۴۳** نماز بپا دارند و زکوه بدهند.

و از جناب باقر (ع) در کافی روایت شده است که: حلال نیست از برای احدی اینکه بخرد از خمس چیزی را حتیّ اینکه برساند به سوی ما حق ما را و از جناب صادق (ع) است که فرمود: به کسی که از کجا داخل می‌شود بر مردم زنا؟عرض کرد نمی دانم فدایت شوم فرمود از جانب خمس ماست مگر شیعیان خوب ما که خمس حلال است بر آنها به جهت ولادت آنها.

و در خبری است که: کسی از تجّار فارس نوشت به خدمت جناب رضا علیه السّلام و سوال کرد از آن حضرت اذن در خمس و تصرّف کردن در آن را پس آن حضرت در جواب نوشت **بسم الله الرحمن الريم ان الله واسع كريم ضمن علي العمل الثواب** و **علي الضيق الهم** حلال نیست هیچ مالی مگر از جهتی که خداوند حلال فرموده است به درستی که خمس عون ماست بر دین ما و بر عیالات ما و برموالی ما و بر آنچه بذل می‌کنیم و می‌خریم به او اعراض خود را از کسانی که می‌ترسیم سطوت آنها را پس منع می‌کنید او را از ما و محروم می‌سازید خود را از دعای ما مادامی که شما را ممکن باشد چرا که اخراج خمس مفتاح رزق شما است و خالص کردن شما است از ذنوب و چیزی است که مهیّا می‌سازید برای خود به جهت حاجتمندی خود و مسلم کسی است که وفا کند برای خدا به آنچه عهد بسته است به سوی خدا و مسلم کسی نیست که اجابت کند بزبان و مخالفت کند بدل و السّلام.

و در خبر دیگر: جمعی از اهل خراسان بر جناب رضا علیه السّلام وارد شدند پس سوال کردند که خمس را بر آنها حلال کند آن حضرت فرمود مکری بالاتر از این نمی شود دوستی زبانی را از برای ما خالص می‌گردانید.و منع می‌کنید از ما حقیّ را که خداوند قرار داده است برای ما، و ما را برای آن قرار داده است و او خمس است احدیرا در حلیّت از خمس قرار نمی دهیم.

باب پنجم

در بیان ایمان و آنچه متعلق است به آن و در بیان کفر و آنچه به آن تعلق دارد، و بیان آن در چند فصل می‌شود.

فصل اول

در بیان معانی ایمان.

بدانکه ایمان را درلغت استعمال میکنند بمعنی تصدیق کردن و وثوق داشتن و اظهار خشوع نمودن و قبول شریعت کردن و ایمن گردانیدن وامین قرار دادن و به یمن رفتن ودر عرف خاصّ استعمال می‌شود به معنی اسلام که آن نفس بیعت عامّه باشد یا ما بعد توبه از اجزای بیعت عامّه یا آن حالتیکه حاصل می‌شود از برای شخص از بیعت عامّه که عبارت از قبول داشتن و مُنقاد بودن است احکام شریعت مطهّره را و مراد از بیشتر آیات مبارکات **یا ایها الذین آمنوا** اسلام است چه مراد نفس بیعت عامّه باشد یا ما بعد توبه از اجزای بیعت عامّه یا آن حالت حاصلهٔ به سبب بیعت عامّه و آیه شریفه **وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى**[۳۰۹] اشاره به ما بعد توبه از اجزای بیعت دارد یا تاب اشاره به بیعت عامّه است و آمن اشاره به حالت حاصلهٔ از بیعت عامّه و اطلاق می‌شود بر ایمان حقیقی و فرق بین اسلام و ایمان خواهد آمد و آن ایمان حقیقی بر خود بیعت خاصّهٔ و لویّه اطلاق می‌شد یا برما بعد توبه از اجزای بیعت خاصّه یا بر حالت حاصله از بیعت خاصّه که آن قبول احکام قالبی و احکام قلبی باشد.و اطلاق می‌شود بر حالت شبیهه به حالت حاصله از بیعت عامّه یا شبیهه به حالت حاصلهٔ از بیعت خاصّه، چنانکه در این زمانها که امام غائب و بیعت مختفی است مردم را مینامند به مسلم و مؤمن بواسطه اتصّاف آنها به همان حالت شبیهه به حالت حاصلهٔ از بیعت عامّه، و حالت شبیهه بحالت حاصله از بیعت خاصّه که آن قبول شریعت باشد و قبول ولایت به محض اقرار لسانی و اعتقاد جنانی بدون بیعت کردن و بدون اتصّال بشری.

فصل دوم

در بیان فرق بین اسلام و ایمان و تحقیق معنی اسلام و ایمان:

بدانکه اسلام چنانکه گذشت در عرف خاص اسم است از برای انقیاد احکام رسالت و قبول احکام شریعت بواسطهٔ بیعت کردن با رسول وقت بر این انقیاد، و چون این بیعت حصول این انقیاد است گاهی بر نفس بیعت هم اطلاق می‌شد، و چون این انقیاد که حاصل می‌شد از بیعت به اسلام مینامیدند آن حالتی که شبیه به این انقیاد بود که تسلیم احکام رسالت و انقیاد در تحت شریعت باشد بدون بیعت، آن را هم اسلام نامیدند، والاّ در صدر اسلام کسی که اقرار بوحدانیّت خدا و رسالت رسول (ص) میداشت و احکام رسالت را قبول می‌کرد او را مسلم نمی نامیدند بلکه در امان بود تا آنوقت که بیعت میکرد و بعد بیعت او را مسلم مینامیدند و چون این اتصال صوری به سبب بیعت کردن سبب اتصال معنوی بود و منظور از تقلید و پیروی و انقیاد در تحت احکام رسالت، آن اتصال معنوی و استکمال آن بود در صدر اسلام بلکه در هر شریعت و ملت که بوده اهتمام به این اتصال صوری بوده که بدون این اتصال صوری که بیعت کردن با نبیّ وقت یا خلیفه او باشد، شخص را داخل آن شریعت و آن ملت نمی دانستند.

---

[۳۰۹] – سوره طه آیه ۸۲ و البته بر آنکس که توبه کند و بخدا ایمان آورد و نیکوکار گردد و درست براه هدایت رود مغفرت و آمرزش من بسیار است.

و ایمان چنانکه گذشت در عرف خاص بر معانی اسلام اطلاق می‌شد چنانکه فرمودند: که هر جا در قرآن **یا ایها الذین آمنوا** است مراد کسانی هستند که قبول دعوت ظاهر نموده اند، یعنی بیعت با نبیّ وقت کرده قبول شریعت او را نموده‌اند لکن این اطلاق به مجاز میماند زیرا که در آیه مبارکهٔ **قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا**[۳۱۰] سلب ایمان از اعراب نموده است و اثبات اسلام کرده آن هم اسلام قولی نه اسلام حقیقی، یعنی شما به محض بیعت با نبیّ وقت صورت اسلام را به دست آورده حقیقت او به محض این بیعت حاصل نشود و این بیعت صوری نه ایمان است و نه سبب حصول ایمان، و نه سبب حصول اسلام حقیقی و از این جهت فرمود که: بگوئید اسلام آوردیم و نفرمود لکن اسلام آورید، و همچنین در آیه شریفه **يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ**[۳۱۱] که که معنی این است که اسلام غیر ایمانست، و اسلام طریق است به سوی ایمان، و خود اسلام جای منّت گذاشتن شما ندارد و جای منّت گذاشتن خدا هم بر شما ندارد بلکه اسلام اگر حیثیّت راهنمائی و راهیابی به سوی خدا در آن نباشد هیچ فایده اخروی نخواهد داشت بلکه فایده او از حفظ خون و مال و عرض جواز تناکح و توارث تجاوز نخواهد داشت و او را نعمت نمی توان شمرد که بان منت توان گذاشت بلکه اگر راه به سوی ایمان شود آن وقت نعمت خواهد بود، و خدا را خواهد رسید که به آن اسلام بر شما منّت گذارد و اطلاق می‌شد برحالت حاصله از بیعت ایمانیّه که آن بیعت کردن بود بر قبول ولایت و قبول احکام قلبی، و چون این بیعت کردن بر قبول ولایت سبب بود انقیاد احکام قلبی را بر نفس بیعت هم اطلاق می‌شد.

و بعد از غیبت کبری که بیعت و لویّه مختفی ماند اطلاق می‌شد بر حالت شبیهه به حالت مذکوره و برنماز هم اطلاق شده در قول خدا جلّ و عزّ: **وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ**[۳۱۲] ای صلواتکم چنانکه تفسیر آن از ائمه علیهم السّلام رسیده و اطلاق میشود بر آن پیوند شجرهٔ الهیه، که بر وجود انسان و شجره تلخ وجود می‌رسد بواسطه این بیعت خاصّهٔ و لویّه، و آن صورت ملکوتی ولیّ امر است که بواسطه بیعت و لویّه و این اتصال صوری داخل دل انسان می‌شود، و آیه مبارکه **لما يدخل الايمان في قلوبكم** اشاره به همان پیوند است و سکینهٔ الهیّه که در کتاب مجید مکرر ذکر شده است اشاره به ظهور آن صورت ملکوتی است چنانکه فکر در اصطلاح صوفیّه اشاره به ظهور او است و این وصورت ملکوتی امام است که مناط صدق نبوّت و ابوّت است میانه متبایعین، و مناط اخوّتست میانهٔ بایعین، و این صورت آن حبّ علی (ع) است که: **لایضرّ معه سیئة** و بواسطه ظهور این صورتست: **أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها**[۳۱۳] **تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ**[۳۱۴] و بظهور او **يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ**[۳۱۵] **نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ**[۳۱۶] بظهور او صادق آید چه در دنیا وچه بعد از رحلت و به

[۳۱۰] – سوره حجرات آیه ۱۴ ای رسول اعراب که بر تو منّت گذارده و گفتند ما ایمان آورده‌ایم بآنها بگو که شما اسلام آورده‌اید نه ایمان.

[۳۱۱] – سوره حجرات آیه ۱۸ اعراب بر تو بمسلمان شدن منت میگذارند بگو شما باسلام خود بر من منّت ننهید بلکه اگر راست میگوئید خدا بر شما منت دارد که شما را بسوی ایمان هدایت فرموده است.

[۳۱۲] – سوره بقره آیه ۱۴۳ خداوند اجر پایداری شما را در راه ایمان تباه نگرداند.

[۳۱۳] – سوره زمر آیه ۶۹ زمین بنور پروردگار روشن گردد.

[۳۱۴] – سوره ابراهیم آیه ۴۸ روزیکه زمین بغیر این زمین مبدل شود.

[۳۱۵] –

[۳۱۶] – سوره تحریم آیه ۸ نور آنها در پیش رو و سمت راست ایشان میرود.

واسطه این پیوند الهی است که جزا دهد حق تعالی مؤمن را در ازاء همهٔ اعمال، جزای احسن اعمال را و چون این صورت ملکوتی و این پیوند الهی، اتصّال او بنورانیّت امام مثل اتصّال شعاع است بشمس، فرمودند: که مومنون بمنزلهٔ نفس واحد می‌باشند و همه به حسب اصل متحّد باشند اگر چه در صورت متعدّد نمایند چون نور آفتاب که در حقیقت یک حقیقت است، و بواسطه کثرت سطوح متکثر نماید و جناب مولوی رحمه الله در بیان این معنی فرمود:

جان گرگان وسگان از هم جداست   متحّد جانهای شیران خداست

همچو آن یک نور خورشید سما   صد بود نسبت بصحن خانها

لیک یک باشد همه انوارشان   چونکه برگیری تو دیوار ازمیان

کنگره ویران کنید از منجنیق   تا رود فرق از میان این فریق

چون نماند خانه‌ها را قاعده   مومنون مانند نفس واحده

و از جهت همین اتصّال است که فرمودند: ما نسبت به خدا جلّ و علا چون شعاعیم نسبت به آفتاب و شیعهٔ ما نسبت به ما چون ضیاء است نسبت به شعاع.

و چون بعد از طرح بدن این نسبت نمایان تر و مستحکم تر می‌شود و نسبت جسمانی منقطع می گردد فرمودند: **کل نسبه و کل خله منقطعه یوم القیمه الانسبه في الله**[۳۱۷] که همین نسبت باشد چون نسبت جسمانی بواسطه انفصال مادّه منتسب است از مادّه منتسب الیه که فی الحقیقه این نسبت میانه مادّه منتسبین است، و بواسطه طرح بدن طرح مادّهٔ می‌شود، لهذا این نسبت به مردن منقطع می‌شود به خلاف نسبت روحانی که آن به واسطه انفصال صورت ملکوتی است از ملکوت منتسب الیه، این صورت ملکوتی به طرح بدن نمایان تر و مستحکم‌تر گردد. و این صورت ملکوتی امام در دل بایع بواسطهٔ بیعت داخل می‌شود فعلیت اخیره سالک می‌شود، و شیئیت هر چیز به فعلیت اخیره او است و سایر فعلیات همه مستهلک در تحت فعلیّت اخیره است زیرا که تمام فعلیّات سوای فعلیّت اخیر مادّهٔ آن شئ است، و فعلیّت اخیره صورت او است و شیئیّت شی به صورتست نه به مادّه. پس هر حکم که بر بایع و سالک الی الله شود آن حکم برهمان صورت ملکوتی امام شده است و از این جهت است که فرمودند: غیبت مؤمن بدتر از زنای با محارم بلکه از زنای با مادر در تحت تحجت خانه کعبه، زیرا که آن حکم و آن غیبت راجع می‌شود بهمان صورت ملکوتی امام، بلکه به سوی امام زیرا که آن صورت ملکوتی امام در دل بایع داخل می‌شود نازلهٔ امام است و از بیان اسلام و ایمان معلوم شد که اسلام پیش از ایمانست، چرا که قبول احکام قالبی و قبول دعوت ظاهره مقدّم است بر قبول احکام قبلی، و قبول دعوت باطنه، و به عبارةٍ اُخری بیعت عامّه نبوّیه مقدّم است بر بیعت خاصّه و ولوّیه، زیرا که آن قبول انذار است و این قبول هدایت، و شأن رسول ترسانیدن و رمانیدتست از آب و علف دنیا، و شأن امام هدایت کردن است به سوی عقبی، و تا رسول انذار نکرده و شخصی قبول انذار ننموده در طلب راه و راهنما بر نیاید، و تا در طلب راهنما نباشد راهنما راهنمائی تنواند و بعبارةٍ اُخری اسلام متنبه شدنست که انسان در بیابان نفس افتاده و غولان کمین کرده که او را ببرند و بدرند و ایمان از بیراهه به راه آمدنست و تا انسان متنبّه نشود که در بیراهه است در طلب راه برنیاید، و بعبارةٍ اُخری اسلام زینت دادن ظاهر است و باوامر و نواهی ظاهری و ایمان زینت دادن باطن است باوامر و نواهی باطنی، و بعبارةٍ اُخری اسلام قبول کردن اوامر و

[۳۱۷] – هر نسبت و پیوستگی و هر دوستی و دوستداری روز قیامت گسسته و محو میشود مگر آن نسبت که از وجهٔ الهی و اتصال دینی ایجاد شده باشد.

نواهی است، و ایمان بکار بردن و عمل کردن به آنها، و بعبارةٍ اُخری اسلام چون پوست است و ایمان چون مغز و. معلوم شد که ایمان شراکت دارد با اسلام در احکام، و اسلام شراکت ندارد با ایمان در احکام، بجهت اینکه ایمان قبول احکام قلبی با قبول احکام قالبی است و اسلام قبول احکام قالبی است تنها، و معلوم می‌شود معانی اخباری که در بیان تقدم اسلام است بر ایمان و در بیان شراکت ایمانست با اسلام و عدم شراکت اسلام با ایمان و عدم شراکت اسلام با ایمان وارد شده است در کافی است که: کسی سوال کرد از جناب صادق (ع) که چه فرقست میانه اسلام و ایمان؟آن حضرت جواب نداد پس سوال کرد؟باز هم جواب نداد بعد از آن در راهی به هم رسیدند و وقت بیرون رفتن و حرکت کردن آنها رسیده بود حضرت فرمود بآن مرد که گویا می‌خواهید حرکت کنید؟عرض کرد بلی فرمود بیا بخانه که هم را ببینیم، آن مرد به خانۀ حضرت رفت و سوال کرد از فرق بین اسلام و ایمان؟فرمود اسلام همین ظاهری است که مردم همه برآنند که آن شهادت **ان لا اله الا الله** است و **ان محمدا رسول الله** (ص) و به جا آوردن نماز و دادن زکوة و حج کردن و روزۀ شهر رمضان، این است اسلام و فرمود ایمان معرفت این امر است با اینها و مراد باین امر که فرمودند امر ولایت بود که ایمان معرفت ولایت است، یعنی هر کس شناسای ولایت شد مومن است، و هر کس نشد مومن نیست اگر چه مسلم باشدو در آن زمان اسلام بدون بیعت و ایمان بدون بیعت حاصل نمی شد.

بلکه چنانکه بیاید ولایت را که ذکر می‌کردند مقصود از آن نبود مگر بیعت با امام زمان، و بعد خود آن حضرت فرمود که: اگر اقرار کند باینها و شناسای ولایت نشود **کان مسلما** و **کان ضالا** و در همین کافی است از جناب باقر (ع) که: حضرت تلاوت نمود این آیه مبارکه را که **قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا**[۳۱۸] پس فرمود: هر کس گمان برد که اینها ایمان آورده بودند دروغ گفته است، و هر کس گمان برد که اینها اسلام نیاوردند دروغ گفته است، و از جناب صادق (ع) است که ایمان مشارکت دارد با اسلام و اسلام مشارکت ندارد با ایمان، و در خبر دیگر است که: ایمان آن چیزی است که سنگین قرار داده می‌شود در دل‌ها و اسلام همان است که بر آن جاری می‌شود مناکحات و مواریث و حفظ خون‌ها و مواریث، و ایمان شریکست با اسلام، و اسلام شریک نیست با ایمان و باین مضمون‌ها اخبار بسیار وارد شده است، و در خبر دیگر است که گاه هست که بنده مسلم باشد پیش از ایمان و مومن نمی باشد مگر اینکه مسلم باشد، پس اسلام پیش از ایمان است و فرمود که: گاه هست به جهت اینکه بسیار می‌شود که به یک توبه و یک بیعت اسلام و ایمان حاصل شود بدون تقدّم و تأخّر زمانی اگر چه تقدّم و تأخّر مرتبه و شرفی بین این دو همه وقت هست.

فصل سوم

در بیان اینکه اسلام زیادتر از حفظ مال و عرض و خون و جواز تناکح و توارث منفعتی ندارد و اجر اخروی بر ایمان است:

بدانکه اسلام چنانکه دانستنی بیعت عامّه نبویّه است بر قبول احکام شریعت که احکام قالبی دنیوی باشد، یا اسلام همان قبول احکام شریعت است چه از روی بیعت باشد و چه بدون بیعت، و قبول احکام شریعت اگر اتصال به ایمان که بیعت خاصّۀ ولویّه و قبول ولایت و قبول احکام قلبی باشد نداشته باشد اثر آن بر نفس انسان که از طرف آخرت است ظاهر نگردد بلکه نفع آن راجع به قالب خواهد بود که آن حفظ خون و مال و عرض و جواز تناکح و توارث باشد، و اگر

---

[۳۱۸] - سوره حجرات آیه ۱۴ اعراب گفتند ما ایمان آورده‌ایم بآنها بگو ایمان نیاورده‌اید لکن بگوئید اسلام آورده‌ایم.

اتصّال به ایمان و ولایت داشته باشد البته تقویّت خواهد نمود نفس انسان را در سلوك به سوی آخرت که معنی اجر اخروی همین است که فی الحقیقه این اجر بر ایمان است نه بر اسلام زیرا که منفعت اخروی او از حیثیّت اتصال به ایمان است.

و ایمان چنان که دانستی بیعت خاصّهٔ ولویّه است با قبول احکام قلبی از روی بیعت خاصّهٔ ولویّه و باین بیعت صورت ملکوتی از امام داخل دل می‌شود که همان صورت داخلهٔ دل ایمانی است که داخل قلب می‌شود و بدخول این صورت در دل راه به سوی ملکوت گشوده می‌شود، زیرا که همان صورت راهست به سوی ملکوت امام که ملکوت عالم کبیر است و ثواب و اجر نیست، مگر رو آوردن به سوی ملکوت و راه بردن به سوی او، در کافی از جناب باقر (ع) است که فرمود: ایمان آن چیزیست که قرار بگیرد در دل و کشانیده شود انسان به سبب او به سوی خدا، و تصدیق کند آن چیز را که در دل قرار گرفته است عمل کردن بنده به طاعت خدا و تسلیم امر او.

و اسلام آن چیز است که ظاهر شود از انسان چه قول باشد و چه عمل و اسلام همانست که بر او میباشند جماعت مردم و همهٔ فرقه ها، و بسبب او حفظ می‌شود خون ها، و جاری می‌شود مواریث، و جایز می‌شود مناکحه، و همهٔ مسلمین بسبب اسلام مجتمعند بر نماز و زکوه و روزه و حج، پس بیرون شدند بسبب اسلام از کفر و منسوب شدند به سوی ایمان، و اسلام شراکت ندارد با ایمان، و ایمان شراکت دارد با اسلام و هر دو قول و فعل مساوی می‌باشند یعنی تمام آنچه مسلم از اقرار لسانی و اعمال اعضاء دارد مومن هم دارد با شیء زاید که آن انقیاد قلبی و اعمال قلبی باشد، تا اینجا که سائل سوال کرد که: آیا کسی داخل اسلام شد، نیست که داخل ایمانست؟ فرمود نه داخل ایمان نیست ولکن نسبت بایمان پیدا کرده و از کفر هم بیرون آمده است و فرمود مَثَل این مثل کسیست که داخل حرم شود که نمیتوان گفت که داخل خانه است و چون داخل خانه شد داخل حرم هم هست، یعنی کسی که داخل اسلام شد نمی توان گفت که داخل ایمان است و چون داخل ایمان شد داخل اسلام هم هست، و در خبریست که فرمود: جناب باقر (ع) که آگاه باشید که اگر بنده ای شبها در نماز و روزها در روزه باشد و جمیع مال خود را بر فقراء قسمت کند و همه ساله به حج برود و شناسا نشود ولایت ولیّ الله را پس قبول ولایت او نکند، و نبوده باشد جمیع اعمال او بدلالت آن ولیّ خدا، نخواهد بود از برای او بر خدا هیچ حقیّ در ثواب خدا، و نخواهد بود از اهل ایمان بعد فرمود که این فرقه محسن اینها را داخل بهشت خواهد کرد خداوند به فضل رحمت خود، و دانستی که ایمان نیست مگر قبول ولایت امام و بیعت خاصّه با او کردن، و در خبر دیگرست از جناب باقر (ع) که فرمود: هر کس راه بخدا بجوید بسبب عبادتی که خود را بتعب اندازد در آن عبادت، و امامی از برای او نباشد یعنی بیعت خاصّه و ولویّه با امام الهی نکرده باشد و داخل ایمان نشده باشد، و لطیفهٔ ایمانیه داخل دل او نشده باشد پس سعی او مقبول نخواهد بود و او گمراه خواهد بود و متحیّر و خداوند دشمن خواهد داشت اعمال او را،و چون می‌شد که سامع گمان برد که تقلید ائمّهٔ جور و بیعت کردن با آنها مورث ایمان و قبول اعمال باشد در آخر حدیث فرمودند که: بدانکه ائمهٔ جور معزولند از دین خدا و خود گمراه و گمراه کنندهٔ دیگرانند و اعمال آنها مثل خاکستریست که باد تندی بوزد و ببرد و در حدیثی از جناب امیر (ع) است که فرمود: حسنهٔ معرفت ولایت است و دوستی ما اهل البیت و سیئّه انکار ولایت است و بغض ما اهل البیت که اشاره دارد به اینکه بدون ایمان که قبول ولایت باشد هیچ حسنه ای نیست و در خبر دیگر است از جناب صادق (ع) که روا نیست مردم را مگر معرفت ما، و عذر مردم پذیرفته نیست با نادانی ما، هر که ما را شناخت مؤمن است و هر کس انکار کرد ما را کافر است و آن کس که نشناخت و انکار هم نکرد گمراه است تا آن وقت که رجوع کند به سوی هدایتی که خداوند بر او واجب کرده است که آن طاعت

ماست، پس اگر بمیرد بر ناشناسائی ما، خداوند هر چه خواهد، خواهد کرد با او، و در خبر دیگر است از جناب باقر (ع) که فرمود: دوستی ما ایمان است ودشمنی ما کفر است و چون تصریح کردن به اینکه ولایت ما ایمان است و آن نیست مگر بیعت کردن با ما مورث حسد و عناد ائمهٔ جورو خلفاء ظلم می‌شد این است که به تعریض و کنایه و اشاره و الفاظ مختلفه بیان کردند، گاهی فرمودند: حب ما ایمان است، و گاهی ولایت ما ایمان است، و گاهی طاعت ما ایمان است، و گاهی می‌فرمودند: اسلام منفعت ندارد، و اجر بر ایمان است و گاهی می‌فرمودند: که اگر بنده ای تمام عمر را در عبادت باشد و ولایت ولی امر نداشته باشد او را بر رو خداوند در آتش جهنم اندازد.و گاهی فرمودند که: خداوند حیا می کند از اینکه عذاب کند امتی را که راه به سوی خدا جوید بواسطهٔ امام عادلی اگر چه آن امّت در اعمال خود فجره باشند و خداوند حیا نمی‌کند از اینکه عذاب کند امتی را که راه به سوی خدا جوید بواسطه امامت امام ظالمی، اگر چه آن امّت در اعمال خود برره باشند، و گاهی فرمودند: که ایمان معرفت این امر است و گاهی فرمودند: که ایمان داخل شدن در این امر است و گاهی فرمودند: که ایمان قبول دعوت باطنه است، چنانکه اسلام قبول دعوت ظاهره است.

حاصل این است که بالفاظ مختلفه اداء کردند که ایمان قبول ولایت است و قبول ولایت نیست مگر بیعت کردن و ثواب هم بر ایمانست نه بر اسلام تنها.

فصل چهارم

در بیان پایه‌های اسلام است

بدانکه اسلام را از باب تشبیه معقول به محسوس گاهی تشبیه کنند بدار و گاهی به سقفی که بر چند پایه بنا شده باشد، و گاهی بدیگی که بر چند پایه بار شده باشد و در اخبار عدیده است که بنا شده است اسلام بر پنج پایه بر نماز و زکوه و روزه و حج و ولایت، و در اخبار چند است که صدا زده نشده است به هیچیک از این پایه ها، چنانکه صدا زده شده است به ولایت و در بعض اخبار است که صدا زده نشده است به هیچ چیز چنانکه مردم را صدا زدند بولایت، مردم چهارپایه را گرفتند و ترک پایه پنجم را که ولایت است کردند، و در بعض اخبار است که: ولایت افضل است از آن چهار پایه دیگر، به جهت اینکه ولایت مفتاح آنهاست و والی دلیل است بر آنها که معلوم می‌شود که تا ولایت نباشد در قبول آنها بسته است و تا از والی اخذ نشود نماز، نماز نخواهد بود، و روزه روزه نیست و زکوه و حج نیست و در بعض اخبار ذروهٔ امر و بلندی او و مفتاح او و باب همه اشیاء و رضای رحمن طاعت امام است بعد از معرفت او، در همین خبر است که فرمود: آگاه باش که اگر بنده ای تمام شب‌ها را در نماز و روزه‌ها را در روزه باشد و جمیع مال خود را تصدّق بدهدوهمه ساله به حج برود و شناسای ولیّ خدا نشود پس قبول ولایت او نکند و نبوده باشد جمیع اعمال او بدلالت ولیّ خدا، از برای او بر خدا هیچ حقیّ نخواهد بود، و از اهل ایمان هم نخواهد بود و نیکوکار از این فرقه را خداوند داخل بهشت خواهد کرد به فضل رحمت خود و **لم يناد بشيء مانودي بالولايه يوم الغدير**[۳۱۹] و در بعض اخبار است که خداوند فرض کرده است بر خلق پنج چیز پس رخصت داد در ترک چهار چیز از آن و رخصت نداد در یکی از آن پنج چیز یعنی فرض کرد در اسلام نماز و زکوه و روزه و حج و ولایت را بعد فرمود از باب تأکید درباره امر ولایت که خداوند را اعتنائی نیست به آن چهار چیز اول، بدون ولایت و اذن داده است در ترک آنها که می‌خواهی آنها را داشته باشی و

[۳۱۹] – هیچ امر و دستوری در اسلام بچنان تاکید و تکرار و صراحتی که امر ولایت علی بمسلمین روز غدیر اعلام گردید اعلام نشده.

می‌خواهی نداشته باشی و اذن نداد در ترک ولایت چونکه ولایت مفتاح آنها است و آنها بدون ولایت بی فائده است و مردم آن چهار چیز را که بدون ولایت هیچ فائده ندارند گرفتند، و ولایت را که اذن در ترک او نداده و او مفتاح همهٔ آنها و باعث آنها قرار داده است ترک کرده‌اند.

و در کتاب کافی در کتاب حجّت حدیث مبسوطی از جناب صادق (ع) روایت کرده است که اول آن حدیث این است که: شما به صلاح نیایید تا اینکه شناسا شوید، و شناسا نشوید تا اینکه تصدیق کنید، و تصدیق نکنید تا اینکه تسلیم کنید چهار باب را که به صلاح نیاید اول آن چهار باب مگر باخر آن چهار باب گمراه شدند اصحاب ثلاثه و سرگردان ماندند بسرگردانی بسیار دوری، تا اینکه فرمود که خبر داد خداوند بندگان خود را که چگونه باید رفتار کنند، و فرموده که من غفارم برای کسی که توبه جاری کند و ایمان آورد و عمل کند بر طبق ایمان و توبه خود، پس بعد از آن راه بیابد به سوی امام، و قبول ولایت امام، و مراد به توبه در این موضع توبهٔ عامهٔ نبویّه است که بر دست نبی یا خلیفه او جاری شود در ضمن بیعت عامّه، و مراد به ایمان قبول عهود و شروط است در ضمن بیعت، چنانکه به جهت اشاره به همین قبل از این فقره فرمود که: قبول نمی کند خداوند مگر وفای به شروط و عهود را، پس هر کس وفا کند برای خداعزّوجّل به شرط او و بجا بیاورد آن چیز را که ذکر کرده است خداوند در عهد خود خواهد رسید به آنچه در نزد اوست، و کامل خواهد گرفت آنچه را خداوند وعده فرموده است و مراد باین شرط و این عهد نیست مگر همانچه در ضمن بیعت عهد بسته می‌شود و شرط کرده می‌شود، بعد فرمود: در همین خبر که هیهات !هیهات ! فوت شدند قومی و مردند پیش از آنکه راه بیابند و. گمان بردند که ایمان آوردند و مشرک بودند **"من حیث لایعلمون"**

و از این خبر معلوم می‌شود ایضا که رکن عمدهٔ اسلام همان ولایت و بیعت خاصّه و لویّه است که آن توبهٔ عامهٔ نبویه و قبول شروط و عهود در ضمن بیعت عامه و عمل کردن بر طبق آن بیعت عامّه بی فایده است مگر اینکه راه بیابد شخص به سوی امام و بیعت خاصّه و لویّه و قبل و بیعت و ولایت او، و در خبر دیگر در کتاب حجت از کافی است از جناب امیر المومنین (ع) پس داخل نشود بهشت را مگر کسی که شناسای ما شود، و ما او را شناسا باشیم و داخل آنش نمی‌شود مگر کسی که انکار کند، یعنی شناسا باشد مارا، و ناشناسا باشیم ما او را، خداوند اگر می‌خواست خود را میشناسانید به مردم لکن قرار داده است ما را ابواب خود، و راه به سوی خود و وجهی که به سوی خدا راه برده می‌شود به سبب آن وجه، پس هر کس عدول کند از ولایت ما یا تفضیل دهد بر ما غیر ما را، آنکس از راه منحرف است و از این خبر نیز معلوم می‌شود که آنچه لازم است در دین داری همان ولایت و شناسائی امام است.

و از اخبار سابقه نیز معلوم می‌شود که رکن رکین اسلام و ستون عمده بلکه اصل همهٔ پایه‌های او وباعث قبول همهٔ اعمال اسلامی ولایت است و این ولایت که از ارکان اسلام محسوب شده است ولایت به معنی محبت نیست، زیرا که آن امری است قلبی و این ولایت در مقابل نماز و روزه و زکوه و حج آورده شده که از امور قالبی می‌باشند، و اگر امر قلبی باید شمرده شود از ارکان اسلام عقاید قلبیه بسیار است که باید شمرده شود و همچنین ولایت به معنی اعتقاد امامت نیست والا اعتقاد توحید و رسالت و معاد نیز باید شمرده شود بلکه این ولایت قبول بیعت و قبل تصرف از امام است، که از اعمال قالبیه است که در عداد سایر اعمال قالبیه شمرده شده است چنانکه جناب حامل الاسرار آقا میرزا محمد تقی کرمانی ملقب بمظفر علیشاه در مجمع البحار که در تفسیر سوره مبارکهٔ فاتحه الکتاب نوشته ذکر فرموده و ما عبارات آن مطلب را یعینها ذکر می‌کنیم و آن این است که فرمود: مرا چنان خوش می‌آید که همچنانکه اعتقادات را اصول دین و اعمال را فروع دین می‌گویند ولایت را ثمره دین نام گذارند چرا که شجر که اصل و فرع داشته باشد هر

گاه ثمر نداشته باشد ناقص و ناتمام است، و برطبق این اصطلاح حدیثی که در عنوان کتاب مصابیح القلوب مذکور است باین عبارت که: "**ان مثل هذا الدين كشجرة طيبة، الايمان اصلها و الصلوة جذعها و الزكوة فرعها و الصيام لهائها و في رواية عروقها و الحج اغصانها و اوراقها و لايتنا اهل البيت اثمارها**".[۳۲۰]

و مراد ما از ولایت در این مقام برطبق حدیث شریف مذکورنه اعتقاد بامامت امام است چرا که این معنی در ایمان که اصل است مندرج است و مشخص است که مراد از ایمان اصول خمسه است که یکی از آن اعتقاد بامامت است و نه مراد از ولایت معنی اولویّت در تصرف است، که صفة الله و رسول الله (ص) و امام (ع) است کما فی قوله تعالی: "**إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُون**"[۳۲۱] چرا که این معنی صفت متبوع و مقتدا است و باید مراد از ولایت در اینجا معنی باشد که صفت تابع و مقتدی باشد مانند اخوات وی اعنی ایمان و صلوة و زکوة و صیام و حج و بعد از حصول اعتقادات باید متحقق باشد بلکه مراد از ولایت در این مقام معنی لطیف دقیق است که تا بحال به نظر فقیر نرسیده که احدی از علمای رسوم متوجه تعیین مفهوم آن به نوعی که مقبول سلیقه مستقیمه باشد شده باشد و به برکت اهل البیت فقیر بفهم آن فایز گردیده و آن این است که ولایت در اینجا معنی است مضایف معنی اولی به تصرف که معنی امام است اعنی خود را به تصرف آن کسیکه بنصّ خدا و رسول معلوم شد که اولی به تصرف است دادن چرا که موالات اهل البیت گفته‌اند و مفاعله صیغۀ مشترکۀ بین الطرفین است پس همچنانکه بحکم **انما وليكم الله** امام اولی به تصرف است در نفس ما از ما که: "**النَّبِيُّ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِم**"[۳۲۲] و همچنین الست اولی بکم من انفسکم و چون خدا فرموده که او اولی به تصرف است لهذا امام باید ما را تصرف کند مانند کسی که عبد خود را به تصرف دیگری می‌دهد آن شخص البته باید آن عبد را تصرف کند.

رب حقیقی که خداست ما را عبد حقیقی اوئیم به تصرف خلیفۀ خود که امام علیه السّلام باشد داده که ما عبودیّت او به جا آوریم که: "**من اصغي الي ناطق فقد عبده**"[۳۲۳] همچنین چون خدا ما را به تصرف امام (ع)داد در حینی که امام ما را باذن خدا تصرف نمود و حلقۀ عبدیّت خویش بگوش ما کشید ما را نیز تکلیفی است که ما هم خود را به تصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم که هر تصرف که خواهد در ما به ظهور رساند و تعبیر از این تصرف دادن که تکلیف ماست در لسان شرع به بیعت مینماید و بیعت به معنی فروختن است و حق تعالی بحکم "**إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى‏ مِنَ الْمُؤْمِنينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُم**"[۳۲۴] مشتری و نبیّ و امام (ع) بحکم "**ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله**" در اشتراء خلیفه خدایند و ما به حکم "**فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذي بايَعْتُمْ بِه**"[۳۲۵] بایعیم و این است معنی ولایت در آیه وافی هدایۀ **وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ**

---

[۳۲۰] – دین اسلام چون درخت بارور خوش میوه‌ایست که ایمان و اعتقاد ریشه آن و نماز ساقه آنست و زکوه شاخه آن و روزه پوسته آن، و در روایتی، رگهای آن و حج ساقه و برگ آنست و نتیجه و مقصود و میوۀ آن ولایت ما اهل بیت است.

[۳۲۱] – سوره مائده آیه ۵۵ منحصراً صاحب اختیار شما خداست و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز بپا داشته و بفقیران در حال رکوع زکوه میدهند.

[۳۲۲] – سوره احزاب آیه ۶ پیغمبر اولی و سزاوارتر بمؤمنان است از خود آنها.

[۳۲۳] – کسیکه به سخن ناطقی گوش فرا دهد همچون بنده اوست.

[۳۲۴] – سوره توبه آیه ۱۱۱ خداوند جان و مال اهل ایمان را ببهای بهشت خریداری کرده.

[۳۲۵] – سوره توبه آیه ۱۱۱ پس بشارت دهید که این معاهده با خداست.

الَّذينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُون[۳۲۶] و کلام اعجاز نظام **اللهم وال من والاه** که اول بعد آیهٔ انّما و ثانی بعد از کلمه: **"من کنت مولاه"** واقع شده چرا که این معنی صفت تابع است و مضایف آن معنی که صفت متبوع است لهذا باید بعد از آن واقع باشد و این ولایت است ثمرهٔ شجرهٔ دین چرا که رسول الله (ص) بعد از فرض صلوه و زکوه و صیام و حج این فریضه را فرموده و این فرضیه ایست آخر الفرائض و این فریضه از عملیاتست نه از اعتقادیات.

زنهار که کج نفهمی اگر تشکیک داری در اینکه از عملیات است، بشنو که عرض کنم که امام (ع) فرمود: " **بني الاسلام علي خمس، علي الصلوة و الزكوة و الصيام و الحج و الولاية و مانودي بشيء كمانودي بالولايه"**[۳۲۷] چه ظاهر است که مراد از ولایت در این حدیث شریف اعتقاد بامامت نیست، بلکه مراد از ولایت عملی از اعمالست مانند اخوات اربع اعنی مبایعت و معاهدت با امام، و امام (ع) خود نیز به این تکلیف مکلّف است که این معامله را با نبیّ یا امام سابق برخود به عمل آورد چنانکه در حدیث شریف وارد شده است که: **رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ در آیه شریفه: من المؤمنينَ رجالٌصدقوا ما عاهدوا الله عليه فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْديلا**[۳۲۸] مراد از آن حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی و جناب حمزه سیدالشهدا و حضرت جعفر الطّیّار رضی الله عنهما است و آن حضرت صلوات الله علیه میفرماید که: من قضی نحبه عبارت از حمزه و جعفر است، و منم منهم من ینتظر و از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که مراد از مومنین در قول حق جل جلاله: **"لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما في‏ قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَريباً"**[۳۲۹] جناب ولایت مآب است (ع) و فتح قریب عبارت از فتح خیبر است، و جمع، جمع تعظیمی است مانند "الذین آمنوا" در آیه انما بلکه نبی نیز مکلف است که این معامله را باید البته به جا آورد کما قال سبحانه **وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ ميثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهيمَ وَ مُوسى‏ وَ عيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ ميثاقاً غَليظاً** و **قدوردان المراد بهذا الميثاق هو ولايه علي** (ع)[۳۳۰] مجملا ولایت معنیی است مانند صلوة و زکوة و صیام و حج از معانی تکلیفیّه علیمّه و ما هو الاالتسلیم للامام و العهد معه کما ورد فی الدعا **"اللهم اني اجدد له في هذا اليوم و في كل يوم عهداً و عقداً وبيعةً له في رقبتي"**[۳۳۱]

و اگر چه سلیقه مستقیمه حکم می‌کند که مراد از ولایت در اینجا عمل است، بعنوان استدلال نیز می گوئیم که عبارت بنی الاسلام علی خمس را هر عبارت فهمی می‌داند که در مقام حصر است، پس مراد از اسلام که مقسّم این

---

[۳۲۶] – سوره مائده آیه ۵۶ هرکس که ولی و فرمانروای او خدا و رسول و اهل ایمانند (پیروز است) که تنها لشگر خدا (در دو عالم) فاتح و غالب خواهد بود.

[۳۲۷] – اسلام بر پنج پایه بنا شده است یکی نماز است دیگری زکوةدیگر روزه دیگر حج و دیگر ولایت و تاکید و اصراری که در ولایت شده در هیچیک از چهار رکن دیگر نشده است.

[۳۲۸] – سوره احزاب آیهٔ ۲۳ برخی از آن مؤمنان بزرگ مردانی هستند که بعهد و پیمانیکه با خدا بستند کاملا وفا کردند پس برخی بر آن عهد ایستادگی کردند (تا براه خدا شهید شدند) و برخی انتظار مقاومت کرده و هیچ عهد خود را تغییر ندادند.

[۳۲۹] – سوره فتح آیه ۱۸ خداوند از مؤمنان که زیر درخت (حدیبیه) با تو بیعت کردند بحقیقت خشنود گشت و از وفا و خلوص قلبی آنها آگاه بود که وقار و اطمینان کامل بر ایشان نازل فرمود و بفتحی نزدیک (که فتح خیبر بود) پاداش داد.

[۳۳۰] – سورهٔ احزاب آیهٔ ۷ یادآر آنگاه که ما از پیغمبران عهد و میثاق گرفتیم و هم از تو وپیش از تو نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم از همه پیمان محکم گرفتیم و در خبر است که مراد از این میثاق ولایت علی (ع) است.

[۳۳۱] – خداوندا من تجدید میکنم امروز و هر روزی عهد و عقد و بیعتی را که از او در گردن من است.

تقسیم تحلیلی است چیست؟آیا اعتقاد است که مقسم اصول خمسه است؟ یا عمل است که مقسم اصول ستّه است؟یا مجموع اعتقاد و عمل است و شقِ رابع احتمال ندارد، اگر اعتقاد فقط مقسم است، ذکر صلوة و اخوات ثلث وی جایز نیست، و ذکر ولایت به معنی اعتقاد امامت بنا بر سلیقۀ تو بدون ذکر توحید و نبوت و عدل و معاد غیر کافی است، و اگر عمل فقط مقسم است ذکر اعمال اربعه بدون خمس و جهاد غیر کافی، و ذکر ولایت بر طبق سلیقۀ تو غیر جایز است و اگر مجموع مراد است بایست بنی الاسلام علی احد عشر بفرماید خمس من الاصول وستّ من الفروع و مفریّ از این اشکال نیست مگر به توجیه ما، چرا که از شقوق ثلثه شق ثانی را اختیار می‌کنیم و می‌گوئیم مراد از اسلام عمل فقط است و وجه این ترتیب آن است که به همین ترتیب فرائض خمس را رسول الله (ص) واجب فرموده اگر باور نمی کنی به کتاب الحجه کافی رجوع کن و عدم ذکر خمس و جهاد به تقریب اندراج آن هر دو است در ولایت بتوجیه ما و چون ولایت در این مقام تکلیفی از تکالیف عملیه است موافق مشرب تو باید از فروع دین باشد، و لکن مرا خوش نمیآید که اطلاق فرع بر این معنی شریف نمایم اگر چه لا مشاحة فی الاصطلاح بلکه بر طبق حدیث شریف مذکور سابقاً این عمل مخصوص را ثمرۀ شجرۀ طیبه دین که اصول خمسه اصول اصلیه او و فروع ستّه فروع شامخۀ اوست قرار می‌دهیم.

و چون قاعده این است که علت غائی و مقصد اصلی از جمیع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود، و ولایت به این معنی اگر چه نسبت به شجرۀ طیّبه شریعت به منزله ثمره است نسبت به شجره طیّبۀ طریقت به منزله تخم است، و از این تخم شجرۀ دیگر به ظهور می‌رسد که معرفت اصل او و حقیقت فرع او و توحید ثمرۀ اوست.

و العجب که چه نیکو اصطلاحی به برکت نفس فقرا مقرر شد چرا که توحید آنجا نسبت به شجره شریعت به منزله تخم بود و اول الفکر بود، و اینجا نسبت به شجره طریقت ثمر شد و آخر العمل آمد، و سر **"هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرِ"**[۳۳۲] به ظهور رسید و حقیقت اول الفکر آخر العمل برقع از رخ گشود.

آری علت غائی در ذهن مقدم است و در وجود خارجی مؤخّر اولا چون توحید از مقوله اعتقاد است وجود ذهنی دارد و آخراً چون از مقولۀ احوال و مقامات شد وجود خارجی بهمرسانید و الحمدالله علی فهم اللطائف تا اینجا از کلام **مظفر علیشاه** بود رحمه الله علیه.

و میتوان گفت که چون جهاد از لوازم اسلام نیست یعنی جهاد با اعداء ظاهری او را در اخبار ستونهای اسلام، از ستون‌ها نشمرده‌اند یا اینکه چون جهاد از لوازم بیعت عامّه یا خاصّه است او را ستون علیحده نشمرده‌اند و خمس در زکوة داخل است به جهت اینکه معنی لغوی زکوه و همچنین معنی عرفی آن که اعطاء فضول مال باشد یا اعطاء حقوق مالیه باشد شامل می‌شود خمس را، و چون اعمال فرعیّه اسلامیه بمضمون کریمه: **"بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَديكُمْ لِلْإِيمان"**[۳۳۳] مقدمه ولایت و راه به سوی اوست اعمال فرعیّه به تدریج در مدت بیست و دو سال و کسری نازل شد و فریضۀ ولایت که مبایعه و معاهدۀ با امام باشد در حجه الوداع که چندانی از عمر شریف حضرت ختمی مرتبت (ص)باقی نبود نازل شد و حضرت در غدیر خم در میان بیابان امر به نزول فرمودند و جلوی قافله را برگردانیدند و عقب قافله را به آنها رسانید و به آن تفصیل که در اخبار رسیده است آن روز را در همان موضع ماندند و سه بار بعد از سه نماز همه کس را امر کردند که با علی (ع) بیعت کردند و بعد از گرفتن عقد بیعت و عهد و پیمان مؤکّد از خلق نازل شد «**الیوم اکلمت لکم دینکم**

[۳۳۲] – سوره حدید آیه ۳ اوست اول و آخر هستی.

[۳۳۳] – سوره حجرات آیه ۱۷ بلکه اگر راست میگوئید خدا بر شما منت دارد که شما را بسوی ایمان هدایت فرموده است.

واتمت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا»[۳۳۴] یعنی تا این بیعت که رکن اخیر و اشرف ارکان اسلام به جا نیاوردید دین شما ناتمام بود، یعنی ناقص الارکان بود و امروز که بیعت کردید دین تمام و اشرف ارکان اسلام شما را حاصل شد، و نعمت اسلام با تمام و دین ناقص شما که غیر مرضی بود مرضی ما افتاد.

و چون این بیعت کردن به خلافت و امامت اشرف ارکان اسلام و آخر فرائض اسلام و اشرف از همهٔ فرایض است، که همه فرایض مقدمهٔ او بود خلفای جور تا آخر زمانهای بنی عباس اهتمام تمام باین بیعت داشتند به حیثیّتی که هر کس ابا می‌کرد او را گردن می‌زدند و قتل جناب سیدالشهداء (ع) و اصحاب آنجناب (ع) بواسطه اباء از بیعت بود که به فتوای علمای عامّه که سلطان را اولوالامر می‌دانستند خون آن حضرت را حلال شمردند، و چون این بیعت با امام مایهٔ همهٔ خیرات بود من باب الاهتمام به او فرمود جناب صادق (ع) **ان الله عزّوجّل فرض علي خلقه خمسا فرخص في اربع و لم يرخص في واحد**[۳۳۵] یعنی نماز و زکوه و روزه و حج و ولایت را فرض کرد بر خلق و در چهار از آن ترخیص کرد که خواهید بکنید و خواهید نکنید یعنی بدون ولایت به جهت اینکه بعد از قبول ولایت تسلیم امر ولیّ امر می‌شوید ولیّ امر لامحاله امر می‌کند به اینکه اینها را به جا آورد، و ترخیص نکرد در یکی که ولایت باشد و مردم یعنی عامّه تماماً آن چهار را گرفتند و این یکی را ترک کردند.

و چون بذر جمله خیرات بواسطه این بیعت داخل دل می‌شود و آن همان صورت ولیّ امر است که پیوند شجرهٔ الهیهٔ است که بر شجرهٔ تلخ وجود می‌خورد به صورت آن ضنّت ورزیدند و صورت او را از نظر آنها که بناحق بیعت می‌گرفتند بردند، چنانکه در حدیث بیعت کردن با جناب رضا (ع) رسیده است که آن حضرت فرمود: این همه بنقص عهد دست دادند و این جوان به عقد بیعت دست داد، که یکی از اسباب کینهٔ مأمون این فرمایش حضرت را شمرده‌اند.

فصل پنجم

در بیان شریعت حضرت ختمی مرتبت و سایر شرایع،

شریعت در عرف و لغت آن اعمالی است که خداوند برای بندگان خود قرار می‌دهد از عبادات و احکام و حدود و فرایض و غیرها و آن سیرت و سنّتی است که نبیّ وقت امّت خود را بامر خدا بر آن مجتّمع میداشت و بر عتبهٔباب و بر محل ورود آب آشامندگان نیز اطلاق می‌شود مثل مشرعه به فتح و ضمّ را:

بدانکه هر پیغمبری که بوده از زمان آدم (ع) برای امت خود سنتّی و سیره ای داشته که امت آن پیغمبر در آن سنّت و سیره مجتمع می‌بودند و مطیع از غیر مطیع ممتاز می‌شد و هر یک طریق خاص داشتند و آداب قلبی مخصوص که از آن طریق بواسطه آن آداب قلبی به سوی خدا سیر می‌کردند و آنها را که منقاد شریعت می‌شدند مسلم می‌گفتند یا لفظی که معنی مسلم را می‌فهمانید و آنها را که روبه راه می‌شدند و در فکر سیر کردن به سوی آخرت و خدا می‌بودند مومن مینامیدند یا بلفظی که به معنی مؤمن بود مینامیدند، و آیه مبارکه "**لکل جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجا**"[۳۳۶] اشاره به سنّت

---

[۳۳۴] – سوره مائده آیه ۵ امروز دین شما را بکمال رسانیدم و بر شما نعمت را تمام کردم و بهترین آئین را که اسلام است برایتان برگزیدم.

[۳۳۵] – خداوند واجب کرد بر خلق پنج فریضه را و آسان کرد و اجازه داد خلق را در چهارتای آن ولی در پنجمی آنها آزاد نگذاشت و ترخیص نفرمود

[۳۳۶] – سوره مائده آیه ۴۸ ما در هر قومی شریعت و طریقه‌ای مقرر داشتیم.

و سیره قالبی و طریق و آداب قلبی و آداب سیر و سلوک الی الله دارد اول را در هر شریعت و ملت، به شریعت و ملّت و سنّت مینامیدند یا به لفظ دیگر که به همین معنی بود، و ثانی را طریقت و دین یا با لفاظی که به این معنی میبود مینامیدند و دانایان و بزرگان این دو مرتبه را در هر شریعت و ملّت بعلماء و اتقیاء یا علماء و حلماء یا به لفظی که مرادف آنها بود مینامیدند مثل موبد و هربد و احبار و رهبان و مجتهد و مرشد و دانا و عارف و ملا و صوفی و غیر اینها از الفاظی که در هر ملت استعمل می‌کردند.

و چون انبیاء سلف نسبت به جناب ختمی مآب (ص) ناقص و شریعت و منهاج آنها نسبت به شریعت و منهاج آن بزرگوار ناتمام بود هر یک باقتضای وقت خداوند برای آنها شریعتی و منهاجی قرار داد و شریعت هر یک غیر دیگری و طریقت هر یک و آداب سلوک آنها جدا از سابق ولاحق میبود و از این جهت بود که نبی لاحق نسخ می‌کرد شریعت سابق را و تغییر می‌داد آداب سلوک آن سابق را تا رسید مرتبهٔ رسالت به خاتم الانبیاء (ص) که مقام آن حضرت مقام اطلاق بود و شریعت آن حضرت و طریقت او نیز از مقام اطلاق ناشی شد و هر مطلقی محیط به جمیع مقیّدات و متّحد با جمیع مقیدات می‌باشد از این جهت خود آن حضرت محیط به جمیع انبیاء (ع) بود و شریعت آن جناب محیط به جمیع شرایع و متحد با کلّ بود و همچنین منهاج آن بزرگوار در برداشت تمامی مناهج و طرائق و آداب سلوک کلّ را، و به جهت همین بود که شریعت آن حضرت ناسخ جمیع شرایع شد یعنی حدود وضیق جمیع شرایع را برداشت و همه شرایع را دارا شد بدون تقیّد به حدّی از حدود و طریقت آن حضرت جمیع طرایق را دارا شد بدون تقید بحدّی از حدود آن طرایق، و شریعت حضرت تا قیام قیامت باقی خواهد بود به این معنی که در هر وقت هر چه اقتضاء کند از شریعت آن بزرگوار بیرون نخواهد بود، و همچنین منهاج آن بزرگوار که آنچه مقتضای وقت باشد شریعت و طریقت آن حضرت خواهد بود حلال محمد (ص) **"حلال الي يوم القيمه و حرامه حرام الي يوم القيمه"**[۳۳۷] و آیه شریفه **"إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ"**[۳۳۸] اشاره به جامعیت آن بزرگوار دارد جمیع شرایع را و حدیث مروی از جناب صادق (ع) در کتاب ایمان و کفر کافی تصریح دارد به این مطلب، و آن حدیث این است که خداوند تبارک و تعالی **اعطي محمدا** (ص) **شرائع نوح و ابراهيم و موسي و عيسي عليهم السلام التوحيد و الاخلاص و خلع الانداد و الفطره الحنيفية السمحه لارهبانيه و لاسياحه احل فيها الطيبات و حرم فيها الخبائث و وضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت عليهم**[۳۳۹] الی آخر الحدیث چون هر شریعتی که بوده عقاید دینیه را دارا بوده اشاره کرد به توحید و اخلاص و خلع انداد به سوی عقاید، و چون شریعت منفک از طریقت نمی شود بلکه این دو به منزلهٔ پوست و مغزند اشاره فرمود بمنهاج و طریقت بفطرهٔ حنیفیه **سمحة**چونکه فطرت ولایت تکوینی است که شاهراه مستقیم انسانی است به سوی خدا و بسمحه اشاره کرد بانضمام ولایت تکلیفی بآن که طریقت و آداب سلوک باشد و چون آداب سلوک شریعت آن بزرگوار مقید به طریق خاصّ و ذکر مخصوص و جامهٔ ممتاز و وضع معینی نبود بسمحه ادا فرمود کما قیل:

---

[۳۳۷] – آنچه که محمد (ص) حلال فرموده تا روز قیامت حلال است و آنچه هم که حرام فروده تا قیامت حرام است.

[۳۳۸] – سوره نساء آیه ۱۶۳ ما بتو وحی کردیم چنانکه بنوح و پیغمبران بعد از او.

[۳۳۹] – بحضرت محمد تمام آنچه شرایع و عقاید، ادیان پیمبران گذشته نوح و ابراهیم و موسی و عیسی داده شده است، که لطایف آن یگانه پرستی و اخلاص عمل و دوری از شرک است، دیانتی پاک و پاکیزه و سهل و آسان بوی عنایت شده که نه در آن گوشه گیری و انزواست و نه دوره‌گردی و بی‌سامانی آنچه پاک و پاکیزه است در آن حلال و رواست و آنچه پلید و ناپاک است در آن حرام و نارواست دستورات سخت و مشکلی را که در ادیان گذشته بوده از مسلمین برداشته است.

مرد خداشناس که تقوی طلب کند   خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

ولارهبانیه و لاسیاحة نفی تقیّد بوضع خاصّ است در طریقت او و قول آن حضرت که فرمود: **احل فیها الطیبات** اشاره به آداب شریعت و طریقت هر دو دارد **وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي کانَتْ عَلَیْهِم**[۳۴۰] اشاره به رفع قیود و مشقت مشقت اعمال فرمود، چنانکه در شرایع دیگر بود و فرموده آن حضرت که ثم افترض علیه فیها الصلوة و الزکوة الی آخر الحدیث اشاره به آداب شریعت تنها دارد.

و درهمین کتاب از جناب صادق (ع) است که کسی سوال کرد از اوالعزم من الرسل؟حضرت فرمود نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (ع) و محمد (ص) عرض کرد که چگونه آنها اولوالعزم شدند؟فرمود به جهت اینکه نوح (ع) مبعوث شد بکتابی و شریعتی، و هر کس بعد از نوح (ع) آمد کتاب نوح را گرفت و شریعت و منهاج او را تا اینکه حضرت ابراهیم آورد صحف را و عازم شدن بر ترک کتاب نوح (ع) را، نه از جهت کفر و کفران بکتاب نوح (ع)، و هر پیغمبری که بعد آمد شریعت آن حضرت را گرفت و منهاج و صحف او را، تا اینکه آورد حضرت موسی تورية را و شریعت و طریقت خود را، و عزیمت ترک صحف را، پس هر پیغمبری که بعد آمد گرفت توریةو شریعت وطریقت آن حضرت را، تا اینکه آورد حضرت مسیح (ع) انجیل و عزیمت ترک شریعت موسی را و طریقت او را و پس هر پیغمبر که بعد از مسیح (ع) آمد گرفت شریعت مسیح را، و طریقت او را، تا اینکه آمد محمد (ص) پس آورد قرآن را و شریعت و طریقت خود را، پس حلال محمد (ص) حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت و اینها اولوالعزم از رسلند.

فصل ششم

در بیان اینکه ایمان اقتضاء دارد که بر همهٔ اعضا ظاهر شود:

بدانکه اصل ایمان و حقیقت او همان پیوندیست که بواسطهٔ بیعت خاصه داخل دل می‌شود و بر شجرهٔتلخ وجود انسان می‌خورد و این پیوند اگر قوت گیرد بحیثیّتی که شاخ و بال شجرهٔ تلخ وجود را بخشکاند، که اعضا و جوارح از انقیاد هوا و حکومت شیطان بیرون آیند. خود آن پیوند اقتضا می‌کند که تمامی اعضا و جوارح درگرفته به حکم همان پیوند شوند و اقتضا و حکم آن ایمان این است که در اوامر و نواهی حق تعالی شانه مسارعت داشته باشد بلکه پیوسته منتظر باشد که چه امر یا نهی رسد که درصدد امتثال برآید و مسارعت در امتثال ورزد و چون اثر شی ء همان شی ء است بوجهی اعمال جوارح را به ایمان نامیده‌اند کما قال تعالی: "**وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُضیعَ إیمانَکُم**[۳۴۱]، **اي صلوتکم**".

و در اخبار بسیار وارد است که ایمان مبثوت است به جوارح البدن کلّها، و در حدیث طویلی از جناب صادق علیه السّلام وارد شده که فرمود: ایمان حالات است ودرجات و طبقات و منازل، پس بعض ایمان تمام است و بانتها رسیده است تمامیّت او، بعضی از ایمان ناقص است و ظاهر است نقصان او، و بعضی از او راجح است و زاید است رجحان او سائل عرض کرد که ایمان تمام می‌شود و زیاد می‌شود و کم می‌شود؟گفت بلی به جهت اینکه خداوند تبارک و تعالی فرض کرده است ایمان را بر جوارح فرزند آدم، و قسمت کرده است او را بر جوارح او و متفرق و متصرف

---

[۳۴۰] – سوره اعراف آیه ۱۵۷ و احکام پر رنج و مشقتی را که (از جهل و هوی) چون زنجیر بگردن خود نهاده‌اند همه را برمیدارد.

[۳۴۱] – سوره بقره آیه ۱۴۳ و نسزد که خداوند اجر پایداری شما را در راه ایمان تباه گرداند.

ساخته است ایمان را بر همهٔ جوارح او، پس نیست از جوارح هیچ جارحه مگر اینکه موکل گردانیده شده است بر او از ایمان به غیر آن چیز که موکل شده است به آن چیز بر عضو دیگر، و در همین خبر یک عضو را می‌شمارند و اعمال الهیهٔ او را نیز می‌شمارند و همهٔ آنها را به ایمان مینامند و کسی از جناب صادق (ع) سوال کرد از ایمان فرمود: که **شهاده ان لا اله الله و ان محمدا** (ص) **رسول الله** (ص) و اقرار کردن بماجاء من عندالله و آنچه قرار گرفته باشد در دلها از تصدیق به این شهادت، سائل عرض کرد که شهادت عمل نیست، فرمود چرا، عرض کرد که عمل هم از ایمان است؟ فرمود بلی "**الایمان لایکون الابعمل**" و عمل از ایمان است و ثابت هم نمی ماند ایمان مگر به عمل، و در خبر اولست که فرمود: آنچه فرض کرده است بر قلب از ایمان پس اقرار است و معرفت و عقد و رضا و تسلیم اینکه "**لااله الا الله وحده لاشریك له الها واحدا لم یتخذ صاحبةً و لاولدا و ان محمداً** (ص) **عبده و رسوله والاقرار بماجاء من عندالله من نبي او کتاب**" پس این است آنچه فرض کرده است خداوند بر قلب از اقرار و معرفت، و همین هم عمل قلب است و این راس ایمان است که تشبیه کرده است ایمان را به انسان و آنچه اصل است، و همه اعمال فرع او است به سر انسان تشبیه فرموده است، و اعمال جوارح را به سایر جوارح انسان.

و چون معلوم شد که اقتضادی ایمان ظهور اثر اوست بر همه جوارح انسان معلوم می‌شود که آنچه مرحبئه در زمان‌های سابق می‌گفتند و آنچه قلندریه در این زمانها پیشه خود قرار داده‌اند باطل است و گفته مرجبئه این است که همین که اقرار کردی هیچ چیز تو را از ایمان بیرون نمیبرد و قلندریه گویند که چون دست تو به دست ولیّ امر رسید هر چه خواهی بکن که بر تو هیچ گرفتی نخواهد بود.

زنهار زنهار که مغرور این اقوال نشوی و خود را به ضلالت و عذاب ابد گرفتار نکنی و بپندار ایمان کفر خود را قوی تر نگردانی، زیرا که ایمان که آن لطیفهٔ الهیه و آن پیوند شجرهٔ طیّبه است اگر قوت گیرد اقتضا کند که تمامی اعضا و جوارح در گرفته به اثر آن باشد، و آنچه از خلفای الهی رسیده باشد از اوامر و نواهی شرعیه مسارعت در امتثال آن داشته باشد که اگر نه چنین باشد معلوم خواهد شد که آن لطیفه در وجود نیست و آن پیوند که بواسطه بیعت بر وجود او خورده خشکیده که مرتد فطری شده است که امید خوبی از او منقطع شده است چونکه ارتداد فطری همان است که استعداد پیوند شجرهٔ الهیه از او برود و آن کس که بیعت کرد با اهل بیت و بعد آن پیوند را خشکانید از استعداد پیوند خوردن بیرون می‌شود، یعنی فطرت انسانی که ولایت تکوینی عبارت از آن است که به کلی از او برداشته می‌شود، و از این جهت است که توبه او مقبول نیست و خون او هدر است، و در کلمات بزرگان است که مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند اصلاح کنند نتوانند زیرا که وقتی مردود شیخ شود که فطرت انسانی از او برداشته شود و فطرت انسانی که برداشته شد قابل اصلاح نخواهد بود یا آنکه اگر آن لطیفه در وجود باشد چنان خواهد بود که گویا نیست و می‌شود که بعد بخشکد و مرتد فطری شود.

پس آن کس که خواهد راه به سوی خدا جوید و لطیفهٔ الهیه را در وجود خود تربیت کند و نمو دهد باید دقیقه ای از دقایق شریعت مطهره را فرو گذاشت نکند و تمامی اعمال الهیه را بر طریق عبادت و عبودیّت به جا آورد، نه به طریق عادت و رسم و ریا و خودبینی، که چون اعمال شرعی را که به منزلهٔ پوست است مراعات داشته، مغز را تواند حفظ کند، و اگر مراعات اعمال شرعی نداشته باشد البته آن لطیفهٔ الهیه که به منزلهٔ مغز است بخشکد و مردود گردد و از این جهت در خبری وارد شده است که چون بر معصیتی همت بستی آن را مکن که شاید خداوند متعال تو را بر آن معصیت ببیند و به تو بگوید که بعد از این هر چه خواهی بکن که تو را نخواهم آمرزید، یعنی می‌شود که اندک معصیتی آن

لطیفۀالهیه را بخشکاند که استعداد و استحقاق مغفرت الهی از تو به کلی برود.

فصل هفتم

در بیان اینکه از برای ایمان درجات عدیده است و مومنین را بواسطه زیادتی درجات و نقصان آنها بر یکدیگر تفاضل است:

باید دانسته شود چنانچه گذشت که ایمان آن پیوند شجرۀ الهیه است که بر وجود انسانی می‌رسد و آن پیوند تا نروییده از ایمان هیچ اثر پیدا نخواهد بود، و چون آن پیوند ایمان به نمّو آید اثر آن بر قلب و تن ظاهر می‌شود و به اندازه ای که ایمان نمو کند آثار آن نیز نمو کند و آثار شجرۀ تلخ وجود انسان ضعیف تر شود تا آنجا که به کلی رذائل و ارتکاب مناهی که آثار هوای نفسانی است که شجرۀ تلخ وجود است تمام شود و خصائل و قوّۀ اجتناب از رذائل و ارتکاب اوامر به کمال رسد و عبودیّت به نهایت رسیده آغاز ربوبیّت نماید و تقوی به آخر رسیده حشر رحمن برای انسان حاصل گردد و درجات ایمان از اول دخول ایمان در دل و اتّصال وصلۀ شجرۀ الهیه بر شجرۀ تلخ وجود تا آخر حشر باسم رحمن و حصول مقام احسان برای انسان از حدّ احصاء بیرون است زیرا که اول که این وصلۀ ایمان بوجود انسان می‌رسد، در بعضی از سلاک در نهایت ضعف است به حیثیّتی که هیچ از اثر آن بر وجود انسان ظاهر نمی شود و چون به تدریج بدستیاری شیخ وقت اندک قوت می گیرد و بنموّ می‌آید، و رسم عا دات را تبدیل به عبادات می کند و اثر آن اندک اندک بر دل و تن ظاهر می‌شود که سالک خود می‌فهمد که آن چیز را که قبل از این بعادت و همرنگی اهل زمانه از صورت عبادات به جا می‌آورده می‌خواهد اگر بتواند به امر الهی و رضای شیخ خود به عمل آورد، و می‌فهمد که از خوهای بد منزجر و بخصلتهای نیک راغب می‌شود تا به تدریج از خوهای بد فرار می کند و به خصلتهای نیک موصوف می‌شود و مداخلۀ نفس ازعبادات او کم، و مصدر شدن امر الهی زیاد می‌شود تا اینکه به کلّی مداخله نفس در عبادات تمام شود و مصدریّت امر الهی به کمال رسد و عبودیّت به انتها آید و ربوبیّت ظاهر گردد؟و از اول مراتب ایمان و درجات او تا آخر مراتب او، مراحل و درجات آن از حدّ بیرون است و حکم صاحبان هر مرتبه ای غیر از حکم صاحبان مرتبۀ دیگر، و تکلیف هر یک غیر از تکلیف دیگری است و آیات متشابهات در باره صاحبان این مراتب و درجات جاری، و تاویل آنها را نداند مگر صاحبان بصیرت به حال و مقام رجال که فرمودند: **وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ**[۳۴۲] یا اینکه راسخین در علم تسلیم دارند و می گویند متشابه و محکم هر دو از نزد پروردگار ماست و ناسخ و منسوخ در همین متشابهات است به این معنی که آنچه درباره صاحب مرتبه ای جاری بود چون از آن مرتبه تجاوز نمود از آن شخص منسوخ و حکم دیگر در جای او ثابت می‌شود و عام و خاصی که در اخبار وارد شده است، عام آن حکمی است که مشرع کلّ باشد و نسخ بردار نباشد مثل نماز و روزه و زکوه و حج در شریعت محمد (ص) و خاص آن حکمی است که بر اشخاص جاری باشد، و در احوال مخصوص جاری باشد نه بر کلّ افراد مکلفیّن و نه در جمیع احوال، و عام از محکمات است و خاص از متشابهات، و چون معرفت ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه به این معنی که ذکر شد موقوف است بر شناسائی رجال و مراتب و احوال اینها که اگر شناسا نباشد شخص مراتب رجال و درجات احوال آنها را، تمیز ناسخ از منسوخ در آیات و اخبار برای او محال خواهد بود.

---

[۳۴۲] – سوره آل عمران آیه ۷ در صورتیکه تاویل آن کسی نداند جز خداوند و اهل دانش.

و اگر بصیرت تامّ به آیات و اخبار و عموم و خصوص احکام آنها نداشته باشد تمیز محکم از متشابه و عام از خاص ممکن نخواهد بود بر سبیل استغراب و استبعاد فرمودند: که کیست که بشناسد ناسخ را از منسوخ و عام را از خاص و محکم را از متشابه، و چون مراتب و درجات ایمان از حد احصاء بیرون است باختلاف در اخبار وارد شده است بیان درجات و مراتب به حسب امهّات نه به حسب جزئیات چنانکه در خبری است از جناب صادق (ع) که خداوند وضع کرده است ایمان را بر هفت سهم، و از این هفت سهم، بلوازم آنها تعبیر فرموده است، که فرمود بر برِّو صدقه و یقین و رضا و وفا و علم و حلم، و چون اول مرتبه ایمان نیکی و احسان است بین خود و خدا بین خود و خلق و ثانی مرتبه تصدّق و طرح فضول کردن و ثالث مرتبه مقام یقین و بعد از یقین رضا است و تا راضی نشود از خدا وفا به شروط و عهود از برای او آن چنان که باید میّسر نشود، و آخر مرتبه مقام علم که مقام برگشت است به سوی خلق و بعد از مقام علم یعنی بعد از برگشت به سوی خلق از ناملایم متالم نشدن و بدل وتن آرام بودن است آن جناب به ترتیب مراتب اشاره به اُمهّات و کلیّات مراتب فرمود، بعد فرمود که: قسمت فرموده است خداوند این اسهم را میانه خلق خود، پس کسی که در آن کس این هفت سهم را قرار داده است او کامل است و متحمّل شونده است، و به بعضی یک سهم داده است و به بعضی دو سهم و به بعضی سه سهم تا آخر هفت سهم بعد فرمود: که بار میکند بر صاحب یک سهم دو سهم را، یعنی حکم صاحب دو سهم را نمی توان بار کرد بر صاحب یک سهم از ایمان و حکم صاحب سه سهم را بر صاحب دو سهم از ایمان نمی توان بار کرد که به تعب و مشقّت می‌افتد.

و در خبر دیگر است که: کسی میگوید در خدمت جناب صادق (ع) بودم که قومی ذکر شد، عرض کردم فدایت شوم ما از آنها تبرّی می‌جوئیم چرا که انها قائل نیستند به آنچه ما قائل هستیم به آن، فرمود ما را دوست می‌دارند و آنچه شما می‌گوئید نمی گویند و از آنها تبرّی می‌جوئید؟عرض کردم بلی پس فرمود که در پیش ما چیزی هست که در پیش شما نیست باید ما هم از شما تبرّی جوئیم؟ عرض کردم نه فدایت شوم فرمود در پیش خدا چیزی هست که در پیش ما نیست، اعتقاد داری که خداوند ما را طرح کرده باشد؟عرض کردم که نه به خدا بعد از این انکار نخواهیم کرد، فرمود آنها را دوست بدارید و تبرّی مجوئید از ایشان که از مسلیمن کسی است که برای او یک سهم است و از ایشان کسانی هستند که دو سهم دارند و هم چنین شمردند تا هفت سهم فرمود که نباید حمل کرده شود صاحب یک سهم بر آن حکمی یا آن حالی که بر او است صاحب دو سهم.وهمچنین تا آخر هفت سهم، بعد حضرت مثل زدند به آن نصرانی که مسلمی او را به سوی اسلام خواند و او هم اجابت کرد و در سحرگاه آمد و او را به سوی مسجد خواند و او را امر کرد بفرائض و نوافل تماماً، تا اینکه روز بیگاه شد، شب دیگر آمد و او را خواند به سوی مسجد، آن نصرانی گفت برای این دین دیگری را بجو که من مردی هستم عیال بار و طاقت این بار اسلام را ندارم، بعد حضرت فرمود که بیرون کرد او را از همان جهت که داخل کرده بود او را، یعنی شخصی که می‌خواهد تکلیف خلق را بیان کند و برای مردم فتوی دهد باید بصیرت به مراتب اسلام و ایمان رجال داشته باشد و تکلیف هر کس را در خور حال او بیان کند و این شخص را لازم است بینائی به مراتب رجال و علم داشتن به حکم صاحب هر مرتبهٔ، که بار نکند بر صاحب مرتبه اولی از اسلام و ایمان حکم صاحب مرتبه ثانیه یا ثالثه یا رابعه را که او را از حیات هلاک سازد.

و در خبری هست از جناب صادق (ع) که ایمان ده درجه است به منزله نردبان که پایه بعد از پایه باید بالا رفت پس نباید بگوید صاحب دو پایه به رتبهٔ واحده که تو هیچ نیستی، و هکذا تا آخر ده درجه پس فرمود از نظر نینداز کسی را که پست تر از تو است که از نظر اندازد ترا کسی که بالاتر از تو است پس هر گاه دیدی اسفل از خود را به یک درجه

او را به مرتبهٔ خود برسان برفق و بار مکن بر او چیزی را که طاقت نیاورد، پس او را در هم شکنی، که هر کس مومنی را بشکند بر اوست جبران آن مؤمن.

و از جناب باقر (ع) است در همین کافی که مؤمنین بر چندین منزلند، بعضی یک منزل طی کرده و بعضی دو منزل و بعضی سه منزل و به همین طریق شمردند تا هفت منزل، بعد فرمود که اگر رفتی که حمل کنی بر صاحب منزل واحد حکم صاحب دو منزل را قدرت نخواهد داشت، و همچنین فرمو.دند تا اینجا که اگر حمل کنی بر صاحب شش منزل حکم صاحب هفت منزل را طاقت نخواهد آورد و بعد فرمود که بر همین طریق است درجات.

و در خبر دیگر است از جناب صادق (ع) که شما را چه کار به برائت جستن که برائت می‌جوید بعض شما از بعض دیگر مومنین، بعضی افضلند از بعضی، بعضی از ایشان نماز آنها بیشتر است و بعضی بصیرت آنها بیشتر است و اینهاست درجات، و در خبر دیگر است که خداوند خلق کرده است اجزائی را که رسیده است آن اجزاء به چهل و نه جزء بعد قرار داده است هر جزئی را ده جزء بعد تقسیم کرده است آنها را میان خلق، پس قرار داده است در یکی ده یک جزوی، و در دیگری دو ده یک جزوی، و همچنین تا اینکه یک جزء تمام در یکی قرار گیرد، و باز در دیگری یک جزء و ده یک جزء، پس به همین قسم قرار می‌دهد در اشخاص به تفاوت تا اینکه برسد به چهل و نه جزء در کسی که بالاتر همهٔ خلق است و کسی که قرار نداده است خداوند مگر عشر یک جزء قدرت ندارد که مثل صاحب دو عشر باشد و همچنین تا آخر اجزاء، و اگر مردم می‌دانستند که خداوند خلق کرده است این خلق را به این نحو ملامت نمی کرد احدی احدی را، و این خبر دلالت دارد بر اینکه احکام خلق به تفاوت احوال و درجات و مراتب آنها مختلف می‌شود و غیر صاحبان بصیرت را نمی رسد که احکام خلق را بیان کنند و قوهٔ قدسیه که در مجتهد شرط است اشاره به همین بصیرت است، یعنی تا انسان بصیرت به حال رجال و ضعف و قدرت آنها بر عبادات نداشته باشد، و بصیرت به احکام مختلفه صاحبان مراتب و درجات نداشته باشد او را بیان احکام عباد و فتوی در مسائل حلال و حرام و قضاوت کردن روا نخواهد بود، که اگر با این بی بصیرتی شروع در فتوی کند، و حکم و قضاوت میانهٔ بندگان خدا نماید، شقیّ خواهد بود، که فرمود حضرت امیرالمومنین (ع) "**هذا مجلس لا يجلس فيه الانبي او وصي او شقي**"[۳۴۳] و وصایت کاشف از آن بصیرتست.

و مکرر ذکر شد در سابق که در هر یک از مناصب الهیّه اذن و اجازه عالم وقت لازم است، باین معنی که اگر بدون اذن عالم وقت مدعی منصبی از مناصب الهیّه شود مفتری بر خدا و دروغگو و صاحب رای و شقی و فاسق و ملعون خواهد بود، زیرا که آن مناصبی که راجع به خدا و خلفای خداست هر کس بدون اجازه عالم وقت که خلیفة الله است ادعا کند نخواهد بود مگر به حکم شیطان و تمکین او، و آن کس که منصب الهی را به حکم شیطان مدعی شود دو وزر خواهد داشت، یکی از باب تمکین شیطان و یکی از باب افتراء بر خدا بلکه چهار پنج وزر واثم خواهد داشت، زیرا که این شخص اگر داند که اهلیت آن منصب ندارد و مدّعی شود افتراء بر خدا بستن و رای باطل داشتن از روی علم، که هر یک دو و بال خواهد بود و اگر علم ندارد و در شک باشد یا گمان اهلیّت داشته باشد و بال همهٔ اینها را خواهد داشت، لکن و بال عمد در این امور را نخواهد داشت و اینها غیر از وبال خروج از طاعت علماء است که خود آن فسق بلکه اصل همه فسقها است "**فالله الله عباد الله في الفتاوي و القضاوات فانه فلما ينفك الشيطان عنهما**" زیرا که بسیاری را به عجب و غرور و خودنمائی اندازد و به خیال تبسّط در بلاد و تسلّط بر عباد آورد، و اگر العیاذ بالله به خیال جمع کردن مال باشند و

[۳۴۳] - این جایگاهی است که در آن نمی‌نشیند، مگر کسیکه پیغمبر باشد یا وصی او و یا کسیکه شقی باشد.

اجرت بر فتوی و قضاوت گیرند یا رشوت بر احکام ستانند یا حکم خدا را به مصانعات و رشوات تغییر دهند که بدترین خلق خدا خواهند بود.

فصل هشتم

در بیان اینکه ایمان می‌شود برود از انسان که عود نکند، که بگردد صاحب آن مرتّد فطری، با میرود و باز عوسد می کند:

بدانکه انسان را خداوند منّان چنان خلق فرموده که قابل و مستعد قبول ولایت و قبول پیوند شجرهٔ الهیّه است به واسطه بیعت کردن ولویّه و از این استعداد تعبیر می‌شود به ولایت تکوینیّه که ساری است در جمیع ذرات عالم و این است فطرت اسلام که خداوند خلق فرموده افراد انسان را بر آن فطرت، و همین است **حبل من الله** که خداوند فرمود: "**ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ ما ثُقِفُوا إِلاَّ بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاس** "[۳۴۴] و این است ایمان تکوینی، لکن تفاضل میانهٔ افراد انسان به این نیست زیرا که این قوّه و استعداد است که ظهور و بروز ندارد، و بعد از آنکه بیعت کرد و وصلهٔ ولایت و پیوند شجرهٔ الهیه بوجود انسان رسید برای این شخص ولایت تکلیفی حاصل و ایمان بالفعل می‌شود و تفاضل انسان به درجات این ایمان ظاهر می‌شود "**تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ** "[۳۴۵] به این ایمان است و این است **حبل من الناس** که در آیه مبارکه مذکور است و این ایمان که عبارت از صورت ولیّ امر باشد که بواسطه بیعت خاصّهٔ ولویّه داخل دل می‌شود، به منزلهٔ پیوند یست که از درختی بر درخت دیگری زنند و این پیوند می‌شود که بخشکد و این وقت شاخ و بال هوی قوّت گیرد بحیثیّتی که "**إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث**"[۳۴۶] و این پیوند اگر بخشکد از استعداد پیوند خوردن بیرون می‌شود و مرتد فطری شود. که مقبول التّوبه نباشد و خون او هدر باشد، و این است آن مردود شیخی که اگر همه مشایخ عالم جمع شوند و خواهند اصلاح کنند نتوانند، و اگر آن پیوند نخشکد اگر در دنیا شخص سالك باختیار یا بابتلاءات الهیّه شاخ و بال هوا را خشکانید بالاخره قوّت گیرد، و تمام وبال نفس و آثام او را بپاشاند یا به دست عقل دهد که تبدیل سیئات به حسنات شود، و اگر در دنیا نخشکاند شاخ‌های هوی را، در وقت احتضار خداوند غفار آنها را بخشکاند و صورت ولیّ امر را نمایان کند تا مصداق "**نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ بِأَيْمانِهِم**"[۳۴۷] ظاهر گردد و این صورت ولیّ امر تا باطل نشده و نخشکیده "**لایضر معها سیئه**" زیرا که این است آن محبت علی (ع) که "**لا یضر معها سیئه**" لکن می‌شود باندک معصیتی بخشکد و شخص مرتد فطری شود که راه نجات برای او نباشد.

و گاه می‌شود که انسان التفات به جهت ولایت و ذکر خود دارد این التفات در حین عبادت و امتثال اوامر و نواهی قوی تر و در هنگام غفلت ضعیف تر و در هنگام معصیت به کلی برداشته شود، و چون هنگام معصیمت انسان متوغّل در ظلمات نفس میشود، وآن پیوند از عالم نور است، پس در هنگام ارتکاب معصیت آن لطیفهٔ انسانیّهٔ از عالم نور بیرون و آن لطیفه الهیّه که پیوند ولایت باشد از انسان منخلع می‌شود چنانکه جامه از بدن انسان بیرون می‌آید پس اگر توبه کند و باز به عالم نور رجوع کند آن لطیفه الهیه در لطیفهٔ انسانیه پوشانیده شود وایمان نیز عود کند مگر اینکه به کلی

---

[۳۴۴] - سوره آل عمران آیه ۱۱۲آنها محکوم بذلت و خوارنید بهرکجا متوسل شوند مگر که بدین خدا و عهد مسلمین درآیند.

[۳۴۵] - سوره بقره آیه ۲۵۳ این پیغمبران برخی را بر بعضی برتری و فضیلت دادیم.

[۳۴۶] - سوره اعراف آیه ۱۷۶ اگر او را تعقیب کنی و یا بحال خود واگذاری بعوعو، زبان کشد.

[۳۴۷] - سوره تحریم آیه ۸ نور (ایمان و عبادت) آنها در پیش رو و سمت راست ایشان میرود.

بخشکد و استعداد عود در انسان نماند که مرتدّ فطری شود و مقبول التّوبه نباشد، و از این جهت فرمودند که: چون همّت به معصیتی بستی او را به جا نیاور، که می‌شود خداوند تو را بر آن معصیت ببیند و بگوید بعد از این هر چه می‌خواهی بکن که تو را نخواهم آمرزید.یعنی مرتدّ فطری شوی که استعداد توبه و ایمان از تو برود.

و از جناب باقر (ع) است در حدیث طویلی که آن حضرت ابا می‌کنند از اینکه قاتل مؤمن را مؤمن بنامند و دربارهٔ خورندهٔ مال یتیم مبالغه دارند از اینکه او را مؤمن بنامند و می‌فرمایند خورندهٔ مال یتیم میآید روز قیامت، و آتش زبانه می‌کشد در شکم او، تا اینکه زبانه آتش از دهنش بیرون می‌آید که میشناسند اهل قیامت، که او خورندهٔ مال یتیم است و مطفف را مؤمن نمی نامند، و ناقص عهد را مؤمن می‌نامند و زانی و زانیه را به مومن نمی نامند و فرمود که رسول خدا (ص) فرموده است و اهل علم شک ندارند در اینکه فرموده است زنا نمی کند زنکار، هنگامیکه زنا میکند و حال اینکه او مؤمن باشد. و دزدی نمی کند هنگام دزدی هیچ دزدی، و حال اینکه او مومن باشد، چرا که چون اینکار را بکند کنده می‌شود از او ایمان، چنانکه کنده می‌شود پیراهن از او، و قاذف را مومن نمی نامند، از ابی الصبّاح کتانی است که عرض کرد به جناب باقر (ع) که: در پیش ما قومی هستند که می گویند هر گاه شهادت داد انسان که **لا اله الاّ الله و ان محمدا رسول الله** (ص) پس او مومن خواهد بود.آن حضرت فرمود پس چرا حدّ الهی بر آنها جاری می‌کنند؟و چرا دست آنها را قطع می‌کنند؟و حال اینکه خلق نکرده است خداوند عزّوجل خلقی را که گرامی تر باشند نزد خدا عزّوجّل از مؤمن، زیرا که ملائکه خدّام مؤمنینند، و جوار خدا برای مؤمنین است، و بهشت و حور العین برای مومنین است.

پس عزیز من چون دست به دست ولیّ امر دادی، پیوسته بر حذر باش که دقیقه ای از دقائق شریعت مطهره را مخالفت نکنی، که شاید آن مخالفت سبب شود خلع ایمان را، و دیگر عود نکنند العیاذ بالله و بگردی مرتد فطری، و در نظر اهلش بندهٔ مؤمن هنگام معصیت گاهی در حال جان دادن مشهود، و گاهی چون کسی که آلت قتّاله به دست گرفته و درصدد قتل صاحب خود برآمده و چون این پیوند الهی لطیفهٔ ولیّ امر و نازلهٔ صاحب اوست، و همان لطیفه جان جان اوست، در وقت معصیت باعتبارات باختلاف دیده می‌شود، باعتبار اینکه خود او سبب می‌شود رفتن آن لطیفه را از جان خود دیده می‌شود که می‌خواهد صاحب خود را به قتل آورد و باعتبار اینکه آن لطیفه جان جان اوست، و در هنگام معصیت در کار رفتن می‌باشد به حال جان کندن دیده می‌شود، و به عکس این در حالت طاعت به خدمتگزاری صاحب خود دیده می‌شود، و چون بعد از معصیت به حال انزجار و توبه آید به حال شفا یافتن و از جان دادن خلاص شده دیده می‌شود. فالله الله عباد الله که چشم از لطیفه ولایت نپوشید و خود را گرفتار هواهای نفسانی نگردانید، و چشم از شفاعت ولیّ امر نپوشانید، و لطیفه ولایت را به معصیت از خود نگردانید، و خود را مخذول ازل و ابد نسازید، و اخبار بسیار درباره معارین الایمان وارد شده است که: خداوند قومی را خلق کرده است بر ایمان، که ایمان از آنها زائل نمی شود و قومی را خلق کرده است بر کفر که کفر از آنها زایل نمی شود و خلق کرده است قومی را در میانهٔ کفر و ایمان، و بعضی را بعاریه می‌دهد ایمان را به آنها، اگر خواهد تمام می‌کند برای آنها که بر ایمان بمیرند، و اگر خواهد سلب می‌کند ایمان را از آنها که بر کفر بمیرند.

و در بسیاری از اخبار وارد است که ابوالخطاب از آنهاست و ابوالخطاب از مشایخ جناب صادق (ع) بود و دعوت می‌کرد و بیعت می‌گرفت از مردم به امامت و ولایت جناب صادق (ع) و آخر کار غالی شد و بیعت به خدائی آن حضرت می‌گرفت چون این خبر را به حضرت دادند او را خواستند و نهی وردع فرمودند که چنین مکن بیرون رفت و مرتدع نشد، و به همان کار خود مشغول بود حضرت او را خواستند و فرمودند چون مرتدع نشدی از مدینه بیرون رو،

ابوالخطاب از مدینه بیرونه رفت و در خارج مدینه چادر زد و به کار خود مشغول بود، که از ائمه ما لعن او بسیار رسیده است و در اخبار معارین الایمان او را از جمله معارین الایمان می‌شمارند، و از جمله معارین الایمان بود بلعم باعو را که چون ابوالخطاب صاحب اسم اعظم شد و از او سلب شد.

فصل نهم

در بیان اسلام و لوازم و صفات آن و اوصاف مسلم:

بدانکه اسلام عبارت است از بیعت عامّه نبویّه بر انقیاد و تسلیم احکام شرعیهٔ قالبیه یا خود انقیاد و تسلیم است احکام شرعیهٔ قالبیه را، و هر یک از این دو یا محض ظاهر و اقرار لسانی است، یا قرین اعتقاد و انقیاد جنانی است.

اول قرین نفاق است و صفت آن مسلم این است که زبان و دل او موافق نباشد و حق را خداوند بر زبان او جاری سازد که مسلمین با او انس گیرند، و خود او انکار خود را در کردار خود میدیده باشد، و دیگران نیز نفاق او را از اعمال او مشاهده کنند، و دل او با احدی انس نگیرد مگر اینکه خیر دنیای خود را در آن کس ببیند و در جمله گفتار و کردار و رفتار نظر به منفعت خود داشته باشد، و خیر خود را ترک نکند اگر چه باضرار غیر باشد، در پیش رونیک گوید و مبالغه در مدح کند، و در پشت سر بد گوید، دلش در همه حال با کسی صاف نباشد، و تجسّس عیوب مسلیمن نماید، و اغنیا را تملّق نماید و بر فقرا تجبّر و تکبّر ورزد و در عبادت خدا را می‌خواهد فریب دهد که صورت عبادت به جا آورد، و دل را به هزار جا برد امر کند غیر از به نیکی و خود بجا نیاورد، و نهی کند، و خود باز نایستد و خود و اعمال خود را بر مردم عرضه دارد، و نیک شمارد و خودخواهی و خودپسندی پیوسته از او ظاهر شود، و تعقیب و تحقیر غیر را ترک نتواند نمود، و فائده این اسلام غیر حفظ خون و مال و عرض و جواز تناکح و توارث نیست.

و قسم ثانی از اسلام که دل با زبان موافق باشد و چنانکه به بیعت عامّه انقیاد در تحت احکام ملّت را حاصل نماید در دل نیز این انقیاد او را حاصل باشد، و این انقیاد قلبی لازم دارد مواظبت و مراقبت آداب شرع انور را که پیوسته مسارعت در امتثال اوامر داشته باشد، و مناهی را مراقب باشد که ترک کند، و اگر گاهی باقتضای بشریت از این انقیاد قلبی بیرون رود، و ترک واجبی یا مرتکب حرامی شود زود تدارک کند به توبه و منزجر شود از کرده خود و بندگان خدا را خیرخواه باشد اگر چه به ضرر خود باشد، انس و الفت باجمله بندگان خدا داشته باشد با اینکه در دل کناره گیرد و این انقیاد مقتضی است که با احدی به دست و زبان ضرر نزند که "**المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه**"[۳۴۸] و جملهٔ صفاتی که برای مومن ذکر خواهد شد این مسلم نمونهٔ همه در او باید باشد.

پس نظر کن خود را که اگر باین اوصاف موصوفی مسلمی، و اگر نه چنینی چاره خود کن که منافقی، و فایدهٔ این اسلام فاید اسلام صوری است و راه یافتن به ایمان چنانکه در کریمه **بَلِ اللَّهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ أَنْ هَداکُمْ لِلْإیمان**[۳۴۹] اشاره به این فایده فرموده.

فصل دهم

---

[۳۴۸] – مسلم واقعی کسیست که دیگران از ضرر دست و زبان او در امان باشند.

[۳۴۹] – سوره حجرات آیه ۱۷ بلکه اگر راست میگوئید خدا بر شما منت دارد که شما را بسوی ایمان هدایت فرموده است.

در بیان اوصاف مومن و فوائد ایمان:

بدانکه چنانکه گذشت یا خود بیعت خاصّهٔ ولویّه است بر قبول احکام قلبی و ملّی، یا قبول احکام قلبی و قالبی است به واسطه این بیعت، و به سبب این بیعت صورت ولیّ امر که از ملکوت است در دل بنده داخل شود، و چون این صورت که پیوند شجرهٔ الهیهٔ ملکوتیه است، در دل بنده داخل شود، راهی از دل بنده به ملکوت گشوده می‌شود، و به این واسطه چشم و گوش دل او بینا و شنوا می‌شود، که آنچه بیند و شنود از آن فی الجمله عبرت آخرت گیرد، و بواسطه سنخیّت این پیوند با ملکوت نمونه اوصاف ملکوتیین در دل او پیدا باشد مادام که حیثیت ایمان و وصلهٔ دل را بهواهای نفس مستور و محجوب ندارد، و از جهت همین پیوند الهی است که مؤمن من حیث الایمان نشنود امر خیری را مگر اینکه دل او بآن راغب شود، و منبسط گردد و نشنود امر شرّی را مگر اینکه از آن منزجر و منقبض گردد، و بواسطه این سنخیّت است که آنچه روی او به ملکوت کند دوست دارد، و آنچه روی او را از ملکوت بگرداند دشمن دارد و مستوحش باشد از اوثق اخوان خود فضلاً عن غیره و به خود مشغول باشد، و از غیر فراموش داشته باشد، و چون رعایت آن پیوند نتواند نمود حزن او دائم باشد اگر چه بُشر او در وجه او ظاهر باشد، و چون این پیوند از دار علم است و مورث ادراک اموریست از وجود خود که دیگران از ادراک آن امور کورند مؤمن را عالم نامند، و چون سبب خورده بینی در وجود شخص است و باعث خورده کاریست او را حکیم نامند، و چون روز بروز ادراک امور عالم خود را بیشتر تواند نمود او را متعلّم نامند، بلکه متعلّم منحصر است به مؤمن، چنانکه در اخبار بسیار بر اینها اشعار شده است و چون این ایمان مظهر مخفیانه وجود است به نورش تعبیر کنند " **نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِم**" اشاره به همین پیوند است که در اخبار امام تفسیر شده است " **وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُور**"[۳۵۰] اشاره باین پیوند دارد و چون این پیوند دافع رذائل و محصل خصائل است جناب امیرالمومنین (ع) در جواب همام که مرد عابد و مجتهد بود در عبادت و سوال کرد از صفات مؤمن، و عرض کرد که چنان صفات مؤمن را بیان کن که گویا نظر می‌کنیم او را به آن اوصاف، فرمود: ای همام مؤمن زیرک است وخورده دان همیشه خنده رو است با اینکه پیوسته دل او محزونست صدر او وسیع تر است از هر چیز که جمله ناملایمات را تحمل تواند نماید، و نفس او خوارتر است از هر چیز در پیش او، از هر خلافی منزجر و بر هر نیکی حریص است، کینهٔ احدی در دل نگیرد، و بر احدی حسد نبرد، سبکی نکند، فحش ندهد و بدگوئی نکند، عیب جوئی و غیبت کسی نکند، از رفعت و بزرگی دنیا دوری داشته باشد، مبغض باشد این را که مردم به یکدیگر نیکی او را بگویند طویل الغم باشد، همت بلند داشته باشد، یا همومش و غمومش از اندازه بیرون باشد، سکوتش بسیار باشد، سنگین دل نباشد، پیوسته با یاد خدا باشد و شکر نعمتهای او را بسیار کند پیوسته در پایان کار خود متفکّر و از آن غمگین باشد، بناداری خود مسرور باشد نرم طبیعت است درشت خو و متکبّر نیست، وفایش کامل اذیت او کم باشد، بسیار دروغ نگوید، پرده در نباشد، اگر بخندد دهن زیاد نگشاید اگر غضب کند از جا بیرون نشود، خنده‌اش تبسّم باشد،و استفهامش محض تعلّم باشد، محاورتش بجهت فهمیدن باشد علمش بسیار، حملش عظیم، رحمتش کثیر، بخل نورزد، یا بسیار شادان نباشد و در کارها عجله نکند، و از کارها ملول و دلگیر نباشد، و در حکم خود منحرف نشود، و جور نکند، در علم خود نفس او سخت تر باشد از سنگ سخت، و مطایبات او شیرین تر باشد از شهد، حرصش چنان نباشد که قسمت خود را بخواهد و قسمت غیر را هم طمع داشته باشد، و هلوع نباشد که با اندک ناملائمی بجزع آید و تا چیزی به دستش آید

[۳۵۰] – سوره نور آیه ۴۰ و هر کرا خداوند نور نبخشد هرگز (جان) روشنی نخواهد یافت.

حرصش مانع آید از دادن و خرج کردن او، و سختگیری نکند با بندگان خدا خود را بلند نکند و صاحب را پست ندارد برخود، در کردار و گفتار وماکول و ملبوس و مشروب و مسکن تکلّف قرار ندهد، در کارهای دنیا زیاد از حد پایان بینی نکند، منازعه اش نیک باشد، محاوراتش به طریق حیا و شرم باشد، اگر به غضب بیاید از حق تجاوز نکند، اگر کسی او را بخو.اهد رفاقت و مهربانی کند، یا اگر او کسی را بجوید با او بر فق باشد، در کارها بی مبالاتی نکند و پرده دری نکند، و ظلم نکند، دوستی او خالص باشد از شوب غرض نفس و دنیا، عهدش محکم باشد، بعهد خود وفا کند، مهربان باشد، مواصلت با ارحام و مومنین داشته باشد، حلیم باشد، دردنیا گمنام باشد، فضول دنیائی او کم باشد، از خدا راضی باشد، مخالفت کند هوای خود را، بر مردمان پست تر از خود درشتی نکند، و در آنچه به کار او نیاید زیاد خوض نکند یاری کنندهٔ دین باشد، حمایت کننده از مؤمنین باشد، ملجا مسلیمن باشد، فرو نرود مدح مردم بگوش او، یعنی به مدح و ذمّ فربه و لاغر نشود، و دغدغه نکند طمع در قلب او، و ببازیچه از حکم خود برنگردد، و مطّلع نشود جاهل بر علم او، گوینده ای باشد که به قول خود عمل کند، دانا باشد، و با حزم و دور اندیش باشد فحش ندهد. سبکی نکند، مواصلت نماید و بدون اینکه بر کسی سختی اندازد، بخشش کند نه بی اندازه، مکر نکند غدر کن نباشد بلکه وافی باشد، تجسس کار کسی نکند، و ظلم نکند هیچ بشری را، با خلق برفق باشد، در روی زمین سعی و کوشش خود را میکرده باشد، ضعفاء را یار و مظلوم مستغیث را غمخوار باشد، پرده هیچ کس را پاره نکند، و سرّ هیچکس را ظاهر نسازد، آزمایش خدائی او بسیار باشد، و شکوهٔ او کم باشد، خوبی را بیاد آورد و اظهار دارد، بدی که ببیند بپوشد، از خود و از خلق ستر عیب کند، و حفظ عیب همه کس نماید، و بسر آمدن مردم را اقاله کند، و لغزش خلق را چشم پوشی کند، مطّلع نشود برخیرخواهی برای کسی که او را واگذارد، و وانگذارد ظلم اندکی که اصلاح نکند، امین در میانهٔ مردم باشد، و محکم و ثابت قدم باشد، پرهیزکار و پاکیزه و طاهر و خشنود باشد، عذر بد کننده را قبول کند، و ذکر مردم را به نیکی ببر، بمردم گمان نیک برد، و متهم دارد بر عیوب خود را بر جهت غیب خود را، دوست دارد خلق را دربارهٔ خدا بدانشوری و دانائی، و قطع کند از بدان دربارهٔ خدا با دوراندیشی و عزیمت تمام، فرح او را از جا بیرون نکند و اورا سبک نگرداند شدت فرح با دانا اسباب تذکرهٔ او باشد، جاهل را دانا گرداند، هیچ کس چشم داشت بدی از او نداشته باشد، و نترسند از غائلهٔ او، سعی هر کس خالص تر باشد در پیش او از سعی خود او. و هر نفس را به صلاح تر داند از نفس خود، عیب خود را دانا باشد، و گرفتار به غم خود باشد، وثوق به غیر پروردگار خود نداشته باشد، غریب باشد که با احدی انس نگیرد، تنها باشد و محزون، دوست دارد در راه خدا و مجاهده کند در راه خدا و مجاهده کند در راه خدا که پیروی رضای او کند، و به خود برای خود انتقام نکشد، و دوستی نکند در غضب پروردگار، با اهل فقر همنشین و با اهل صدق مصادق باشد اعانت اهل حق داشته باشد، یاری کنندهٔ غریب باشد، پدر یتیم باشد، به جای شوهر بیوه زنان باشد مهربان باشد اهل مسکنت را، محل رجای خلق باشد در هرامر مکروهی، آرزومند باشند مردم او را برای هر سختی، همیشه با نشاط دل و روی گشاده و با خنده باشد ترش روی و عیب جوی نباشد، پنهان دارندهٔ غیظ و حزن خود می‌باشد و تبسم کننده باشد در عین کظم حزن خود، دقیق النظر و خورده بین است و عظیم الحذر است از پایان کا رخود بخل نمی ورزد، و اگر بخل کرده شود بر او به این معنی که آنچه حقّ او است از او منع دارند صبر می‌کند، تعقل می‌کند پایان قبیح را پس حیا می‌کند از عمل قبیح، و قناعت می‌کند، پس بی نیاز می‌باشد از خلق حیاء او بر شهوت او غالب آید و حالت محبّت حسد او را ببرد حالت عفو او کینه او را فائق باشد، تکلم نکند بغیر حق و جامه را جامهٔ میان مردمی بپوشد، تقیّد به نیکی جامه نداشته مندرس هم نپوشد که لباس شهرت شود، راه رفتن او به طریق تواضع باشد یا سیرهٔ او تواضع باشد در طاعت پروردگار با خضوع باشد،

یا با همه کس خاضع باشد به سبب اطاعت داشتن، از پروردگار و خداوند با خضوع باشد، د رجمله احوال نیتش خالص باشد در اعمال خود غشّ هوای نفس و غرض نفس داخل نکند، و مکر و خدعه نداشته باشد، نظر کردنش عبرت گرفتن است، و سکوت داشتنش برای فکر کردن است و تکلّم کردنش دانشوریست، مناصح باشد، یعنی خیر خواه خلق باشد، و خلق را بر خیر دلالت کند، و خود هم بهرهٔ خوبی خود را از وجود و صحبت آنها بردارد متباذل باشد، یعنی بر مردم به حسب صورت و معنی بخشش داشته باشد، و از مردم هم به حسب معنی بخشش یابد، اگر چه به حسب صورت نیز بخشش یابد، با مردم مواخات کند به نحوی که مردم هم با او مواخات کنند خیر خواه باشد برای خلق در سرّ و علانیه، از برادر ایمانی خود قهر نکند و او را غیبت نکند، و با او مکر نکند، و افسوس نخورد بر آنچه از او فوت شده است، و محزون نشود بر مصیبتی که به او رسد و امید نداشته باشد چیزی را که جائز نباشد برای او امید داشتن او و در وقت شدت از کار خود سست نشود، و در وقت خوبی ببطر و فرح بی اندازه نیفتد، ممزوج سازد علم را با حلم و عقل را با صبر، میدیده باشی او را که کسالت دور باشد از او ونشاط او دائم باشد، آرزوی او دور و دراز نباشد، لغزش او کم باشد، متوقع و مترقّب اجلش باشد، دلش خاشع باشد، یاد پروردگار را پیوسته داشته باشد، نفس او قانع باشد، جهل او منفی باشد، کار او آسان باشد، به جهت گناه خود محزون باشد، شهوت او مرده باشد، غیظش را پنهان دارد، خوی او صافی باشد از اختلاط رذائل، همسایه او از او ایمن باشد، کبرش ضعیف باشد، قناعت کننده باشد به همان چه برای او مقدّر شده است، صبرش متین باشد، کارش محکم باشد ذکرش بسیار باشد فبا مردم آمیزش کند که از آنها چیزی بیاموزد، و سکوت می‌کند که سالم بماند، به جهت خیری که در سکوت بیند از برای اینکه فخر کند به سبب این سکوت، و تکلم نمی کند که بر مردم تکبّر ورزد، پیوسته نفس او از او در عناء و زحمت است، و مردم از جانب او در راحتند، بتعب اندازد خود را به جهت آخرت خود، پس به راحت گذارد مردم را از خود اگر بر او ظلم شود صبر کند تا خداوند به جهت او انتقام کشد، یعنی پایان صبر او این شود نه اینکه به جهت این انتقام صبر کند، دوری کردن او از کسی که از او دوری کند از باب بغض فی الله و پاک داشتن خود است از آلایش ناپاکان، و نزدیکی او با کسی که به او نزدیکی کند از باب نرمی و مهربانی است، دوری اوتکبر و عظمت فروشی نیست، و نزدیکی او فریب دادن و تملق کردن نیست، بلکه اقتدا می‌کند به بزرگانی که پیش از آن بوده اند، پس او امام است کسانی را که بعد از آن باشند از اهل برّ و نیکی.

و در خبر دیگر است که مؤمن بر خود بندی نمی کند برای اصدقاء و در خبر دیگر است که امانتی که پیش او است باصدقاء نگوید چه جای غیراصدقاء و شهادت خود را از اعداء پنهان نمی دارد، و خوبی را به جا نیاورد به خیال ریاء، و ترک نیکی نکند به جهت حیا، اگر مردم او را تزکیه کنند بترسد از آنچه آنها می‌گویند، و از خداوند استغفار کند برای بدیهائی که نمی داند فریب نخورد به قول کسانی که او را نشناسند، و از احصاء عمل خود خائف باشد.

و در خبر دیگر است که مومن نمازگذار است در عین شغل و ظاهر عبارت این است که در عین اینکه مشغول به شغل دنیویست به نماز خود هم مشغول است، و این موافق است با آنچه صوفیه می‌گویند: که شخص مومن که نماز قلبی دارد آنن ماز قلبی او با هیچ کار منافات ندارد، و آیه مبارکه: **الَّذینَ هُمْ عَلی صَلاتِهِمْ دائِمُون**[۳۵۱] اشاره به آن نماز قلبی است نه نماز قالبی، که دائم در نماز قالبی نمی تواند شخص مؤمن باشد، و شکم او، او را رسوا نکند، و فرجش بر او غالب نیاید، مردم او را سرزنش کنند و او احدی را سرزنش نکند و راغب عزت دنیا نباشد، و از خواری دنیا به جزع نیاید، مردم

[۳۵۱] - سوره معارج ایه ۲۳ آنانکه دائم در نماز و عبادت الهی عمر گذرانند.

به طرفی همّت داشته باشند و او به طرف دیگر همّت داشته باشد که او را از مردم مشغول سازد.

و در خبر دیگر: مؤمنین راهب‌ها هستند در شب، و شیرها در روز، یعنی چون شب شود از جمله خلق عزلت گزینند و به عبادت و مناجات پروردگار مشغول شوند، و در روز بغمخواری ضعفاء مشغول و به کسب دنیا اشتغال نمایند، و هنگام جهاد چون شیر کوشش داشته باشند، قصد اذیّت همسایه نکنند، و کاری نکنند که همسایه از آن اذیّت بیند، و به خانهٔ بیوه زنها بروند و در عقب جنازه راه روند، و در خبر دیگر است که کسی که از نیکی خوشنود چه نیکی خود و چه نیکی غیر، و از بدی دلگیر باشد مؤمن است.

و در خبر دیگر است که: مومن اگر غضب کند، غضبش او را از حقیّ بیرون نبرد، و اگر خوشنود شود، داخل نکند خوشنودی او را در باطلی، و چون دست یابد زیاده از حق خود نبرد، و در خبر دیگر است که مسلم کسیست که مسلمانان از زبان و دست او سالم باشند، و مؤمن کسیست که مؤمنون او را امین مال و جان خود دارند، و در خبری مومنون آرامها می‌باشند و نرم‌ها می‌باشند، مثل شتر الفت گیرنده که اگر او را بکشند برود، و اگر بر روی سنگ بخوابانند بخوابد.

و در خبر دیگر است مومن انفاق کند فضول مالش را و امساک کند فضل کلامش را و شرّ خود را از مردم باز دارد و انصاف دهد با مردم از جانب نفس خود، و در خبریست که شیعهٔ ما یعنی مومن کسیست که آواز نزند مثل آواز زدن سگ و طمع نداشته باشد مثل طمع کلاغ، و از عدوّ ما چیزی نخواهد اگر چه از گرسنگی بمیرد، و در خبر دیگر است از اخلاق مؤمن است به انفاق به اندازهٔ تنگی دست، و توسّع بر خود و عیال و اخوان خود به قدر توسّع مال و انصاف دادن مردم و ابتدا کردن به سلام بر آنها، و در خبر دیگر است که مومن خفیف المؤنه است و حسن تدبیر دارد برای معیشت خود، از یک سوراخ دوبار او را گزنده ای نگزد، و در خبر دیگر است که مومن طلب می‌کند در روز معیشت خود را و میگرید در شب بر خطیئه خود، اگر با اهل دنیا راه رود زیرک ترین آنها باشد و اگر با اهل آخرت راه رود پرهیزگارترین آنها باشد.

و در خبری از جناب سجاد (ع) است که: هر گاه کسی را که حسین هیئت و حسن رفتار دارد و در منطق اظهار عبادات می‌کند، و ریاء با ظهار عبادات می‌کند یا خود را مرده میدارد در تکلّم خود، و در حرکات خود اظهار خضوع می‌کند، پس قدری تامل کنید و مغرور نشوید، چرا که بسیاری هستند که عاجزند از اخذ دنیا و مرتکب شدن حرام از دنیا به جهت ضعف بنیهٔ او و خوار بودن او، و خائف بودن دل او، پس او آلات دین را تلهٔ دنیا قرار می‌دهد پس او پیوسته در خیال مردم میاندازد دینداری خود را به ظاهر حال خود، اگر دست بر حرام بیابد در آن حرام فرو میرود، و اگر بیابید این کس را که از حرام عفت میورزد تامل کنید و مغرور نشوید، که شهوات خلق مختلفه است چه بسیارند که باز می‌ایستند از مال حرام و هر چند بسیار باشد و خود را راضی می‌کند بر زن بد صورت قبیحه، پس به جا می‌آورد از آن زن فعل حرامی را، پس اگر ببینید که از این حرام عفت میورزد، پس تامل کنید و مغرور نشوید، تا اینکه نظر کنید که چگونه است عقل او، که چه بسیار کسانی که مراعات می‌کنند همهٔ اینها را، و خود را از مال حرام و شهوت فرج حرام حفظ می‌کنند، و عقل متین ندارند و آن چیزی را که فاسد می‌کنند به جهل خود بیشتر است از آنچه اصلاح می‌کنند به عقل خود، پس هر گاه بیابید او را عقل او هم متین است تامل کنید و فریب نخورید، تا اینکه نظر کنید که آیا با هوای خود بر عقل خود غالب است، یا او با عقل خود یار است، و بر هوای خود غالب، و چگونه است دوستی او ریاسات باطله را و بی رغبتی او در ریاسات باطله، چرا که در میانهٔ مردم کسانی هستند که خسرالدنیا و الاخره می‌باشند، وترک دنیا می‌کنند به جهت دنیا،

و اعتقاد دارد که لذت ریاست باطله بهتر است از لذت اموال و نعم مباحۀ محلّله "**فیترك ذلك اجمع طلبا للریاسه حتي اذا قبل له اتق الله اخذته العزه بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد**"[352] و او به سر می‌آید به نوع به سر در آمدن شب کوری، می کشاند اول باطل او و را به سوی دورتر غایت خسارت، و می‌کشاند رای اواو را بعد از طلب او به سوی چیزی که قدرت نداشته باشد بر او در حال طغیان و سرکشی او پس او حلال می‌کند حرام الهی را، و حرام می‌کند حلال الهی را، باک ندارد از آنچه فوت شود از دینش، هرگاه سالم بماند برای او ریاست او، آنچنان ریاستی که به ظاهر گاهی پرهیزگاری می‌کرد به جهت او "**فاولئك الذين غَضِبَ اللّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظيما** "[353] ولکن مرد تمام مرد و نیکو مرد کسیست که هوای هوای خود را تابع امر الهی کند و قوای خود را مبذول دارد در طلب رضای خدا و بداند که خواری با حق نزدیکتر است به سوی عزت در باطل، و بداند که قلیل آنچه را که متحمل می‌شود از ضررهای دنیا، می کشاند او را به سوی دوام نعیم در داری که فنا ندارد، پس این است مرد و نیکمرد باو تمسّک جوئید و به طریقه او اقتدا کنید، و به سوی پروردگار بواسطۀ او توسّل جوئید که دعای او ردّ نمی شود و طلب او خائب نمیشود.

و در خبریست که: آزمایش کنید شیعۀ ما را در نزد سه چیز، در نزد اوقات نماز که چگونه است محافظت آنها بر اوقاف نماز و در نزد اسرار آنها که چگونه است حفظ آنها اسرار را در نزد عدوّ ما، و در نزد اموال ایشان که چگونه است مواسات آنها با برادران ایشان در آنها، و در خبر دیگر است که نیست از ما کسی که خودداری نکند در نزد غضب خود و نیکو نداشته باشد مصاحبت کسی را که با او مصاحبت کند، و نیکو ندارد معاشرت کسی را که به خلق حسن با او معاشرت کند و نیکو ندارد مرافقت کسی را که با او مرافقت کند و مجاورت نماید، و در خبریست که در میان شیعۀ ما نیست کسی که سوال به کف کند، و در خبر دیگرست "**ليس في شيعتنا ان يسئل الناس بكفه او يتصدقوا علي الابواب**"[354] و در خبر دیگر است که سه خصلت است از خصال شیعه عزت در دنیا و آخرت، و رستگاری دنیا و آخرت، و هیبت در سینۀ ظالمین، و در حدیث دیگر است که شیعه سه صنفند، دوستداری که دوستی خود را به ظاهر آورد پس او از ما است و کسیست که خود را بواسطۀ ما زینت می‌دهد پس زینتیم برای کسی که زینت بر خود بندد به واسطه ما، و کسی که مال مردم را نمی خورد به واسطۀ ما، و کسی که ما را واسطه اکل خود قرار دهد فقیر شود. و فی خبر عن الجابر عن الباقر (ع) که فرموده است جابر آیا اکتفا می‌کند کسی که بر خود ببندد تشیع را به همین که قائل باشد بحبّ ما اهل البیت؟ قسم به خدا که نیست شیعۀ ما مگر کسی که بپرهیزد از خدا، و اطاعت کند او را، و شناخته نشوند مگر به تواضع و تخشع و امانت و کثرات ذکر خدا و نماز و روزه و احسان با پدر و مادر و جستجوی حال همسایگان فقیر، و اهل مسکنت، و قرض داران و ایتام و صدق گفتار و تلاوت قرآن، و بازداشتن زبان از بد مردم، و بوده باشند امین در میان عشایر خود در همه چیز، جابر عرض کرد که امروز کسی را باین صفت نمی شناسیم فرمود ای جابر براههای مختلف مرو آیا کفایت می‌کند که بگوید علی را دوست میدارم؟و آن نباشد با این قول به دوستی به جا آورندۀ اوامر، پس اگر بگوید که من دوست میدارم رسول خدا (ص) را باید کفایت کند چنانکه عامّۀ ناس میگویند؟چرا که رسول خدا (ص) بهتر است از علی (ع) و بعد

---

[352] – و ترک میکند همه اینها را برای بدست آوردن ریاست، و چون او را با ندرز و نصیحت گویند از خدا بترس و ترک فساد کن غرور و خودپسندی او را بر بدکاری برانگیزد که نصیحت نشنود جهنم او را کفایت کند که بسیار آرامگاه بدیست.

[353] – سوره نساء آیه ۹۳ (اولئک زائد) خدا بر او خشم و لعن کند و عذابی بسیار شدید مهیا سازد.

[354] – در میان شیعه ما (یا از زمرۀ شیعیان ما) نیست کسیکه سوال بکف کند و یا برای گرفتن صدقه بدرخانه‌ها برود.

پیروی نکند سیره آن حضرت را، و عمل نکند به سنّت آن حضرت، نفع نخواهد بخشید دوستی محمد (ص) به او هیچ نفعی، پس بپرهیزید از خدا و عمل کنید برای آن نعیمی که در نزد خداست.در بین خدا و بین احدی قرابتی نیست، دوست ترین بندگان به سوی خدا و گرامی ترین آنها پرهیزگارترین ایشان است و عمل کننده ترین آنها به طاعت او.

و در خبر دیگر است که: گفته شد به حضرت باقر (ع) که شیعه در نزد ما بسیار شده‌اند فرمود آیا مهربانی می‌کند غنی آنها بر فقیر آنها؟ و تجاوز می‌کند محسن آنها از مسی ء آنها؟و مواسات می‌کنند با یکدیگر؟عرض کرد نه چنین است فرمود اینها شیعه نیستند، شیعه کسانی هستند که این خصال را به جا آورند.

پس باید نظر کنند آنها که ایمان را بر خود بسته اند، و آنها که متّصف به صفت ایمان شده اند، اگر در خود نمونه ای از این صفات بیابند باندازه اتّصاف به این صفات به ایمان موصوف خواهند بود، و اگر در خود نه بینند نمونهٔ این صفات را از سخط الهی بترسند، و این اسم را بر خود نبندند که بویال این افترا علاوه بروبال نفاق مبتلا گردند.

میم و واو و میم و نون تشریف نیست　　　لفظ مومن جز پی تعریف نیست

و همچنین آنها که در طلب ایمانند تجسس نمایند، اگر این صفات را بیابند در کسی، و او را مدّعی امر هدایت بیابند پیش آنکس بروند، و از آنکس طلب ایمان نمایند و اگر این صفات را در آن نیابند از آن کس حذ رکنند که صحبت او آتش است و دین تکوینی طالب، پنبه، و از این جهت فرمود که: ضرر زننده ترند بر ضعفاء شیعیان ما از لشگر یزید لعنه الله علیه بر حسین و اصحاب حسین (ع) که آنها اموال و ارواح آنها را سلب کردند، و اینها ادیان شیعیان را می‌برند و اگر این صفات در آن نباشد بلکه طمع در مال داشته باشد و از مردم مال آنها را به نحو حلال بخواهد یا خدا نخواسته در بند حلال و حرام نباشد بلکه اموال ایتام را تصرف کند به نحو غیر احسن و در اوقاف به غیر وجه صرف مصارف تصرف کند، بلکه رشوت بر احکام وفتیا بگیرد زنهار زنهار از آن فرار کن، و فطرت خود را از دست مده، که هر کس به فطرت خود می‌داند که کسی که به غیر آن وجهی که عقل تحسین کند و شرع بپذیرد تصرف در مال غیر کند صاحب هواست نه بندهٔ خدا، و تارك هوی، و هر کس بالفطره طالب هوی را بد داند و فعلش را زشت خواند، و از جهت اینکه فطرت هر کس شهادت می‌دهد که طالب هوی قابل این نیست که طلب راه خدا از او نمایند خداوند متعال به جهت تحذیر از علماء سوء، و مشتبهین به علماء فرمود که: ای مؤمنین بسیاری از احبار و رهبان که علماء سوء و مدّعیان طریقت مرتضوی باشند، به حسب تعریض می‌خورند اموال مردم را به طریق باطل، یعنی هر کس بالفطره میداند که اینچنین کسی از جانب خدا بر خلق گماشته نمی شود و از جانب خدا ماذون در فتیا یا دستگیری عباد نمی تواند باشد، و از همین جهت که این معنی را بالفطره همه کس می‌داند از صفات رذیله آنها اقتصار بر همین یك صفت کرد، و از جهت همین بود که کسی به خدمت جناب صادق (ع) عرض کرد بعد از خواندن آبه مبارکه: **وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ إِلاَّ أَمانِيَ**الایه[۳۵۵] که هر گاه عوام یهود نشناسند کتاب را مگر بهمانچه می‌شنوند از علمای خود، که راه به جای دیگر نتوانند ببرند، چرا باید مذمّت کرد آنها را بواسطه تقلید کردن و قبول کردن از علمای خود، و عوام یهود مثل عوام ما اگر جایز نباشد برای آنها قبول کردم از علمای خود از برای عوام ما هم جایز نخواهد بود قبول کردن از علمای ایشان فرمود: میانهٔ عوام ما و علمای ما، و میانه عوام یهود و علمای آنها فرقست از جهتی و تسویه است از جهتی، اما از جهت استواء، پس خداوند مذمّت

---

[۳۵۵] – سوره بقره آیه ۷۸ و بعض عوام یهود که چیزی نیاموخته‌اند و نوشتن نتوانند و توراه را جز آمال و آرزوهای باطل خود نپندارند و تنها پابست خیالات خام و پندار بیهوده خویشند.

فرموده است عوام ما را به واسطه تقلید علماء و وقوف بر صرف تقلید، و اما جهت افتراق آنها نه چنین است، عرض کرد بیان فرما برای من، فرمود عوام یهود بودند که می‌شناختند علمای خود را به دروغ صریح، و به خوردن حرام و خوردن رشوه و تغییر احکام خدائی از آنچه که هست، بواسطه شفاعات شفیع‌ها و عنایات، یعنی اهتمامات و محبّات و تعارفات، و شناخته‌اند آنها را به تعصب شدیدی که به آن واسطه مفارقت می‌کنند از دین‌های خود، و هرگاه تعصب ورزند زائل کنند حقوق کسانی را که بر آنها تعصب کشند، و عطا کنند به کسی که برای او تعصب کشند چیز ی را، که مستحق نباشند از اموال غیر آنها، پس ظلم کنند مردم را به جهت کسانی که برای آنها تعصب کشند و می‌شناسند آنها را که مرتکب محرمّات می‌شوند.
و مضطرند به همان فطرت خود و معرفت دل‌های خود که فطری است به سوی اینکه هر کس به جا آورد آن چیزی را که آنها به جا می‌آورند، او فاسق است، و جایز نیست که تصدیق کرده شود در قول بر خدا و نه در قول بر وسایط بین خلق و خدا.

پس از این جهت مذمت فرموده است اینها را خداوند متعال به جهت تقلید کردن آنها کسی را که شناسا و دانا شده‌اند که جایز نیست قبول خبر او، و نه تصدیق او در حکایت کردن از جانب خدا و وسایط و نه عمل کردن به آنچه می‌رساند به سوی ایشان از کسانی که آنها را مشاهده نمی کنند، و واجب است بر ایشان نظر کردن خود آنها در امر رسول خدا (ص) نه اعتماد کردن بر ردّ کردن علما زیرا که دلائل رسول خدا (ص) روشن تر بود از اینکه مخفی بماند و مشهورتر از اینکه ظاهر نگردد برای آنها، و هم چنینند عوام امت ما هر گاه بشناسند از فقهای خود فسق ظاهر و عصبیّت شدیده را، و بر روی حطام دنیا خود را انداختن، و بر حرام این دنیا خود را انداختن و هلاک کردن کسی که تعصّب بر او کشند اگر چه مستحق این باشد که امر او را اصلاح کنند، و هر گاه بشناسند از علمای خود میل کردن و سعی کردن به نیکی کردن و احسان نمودن بر کسی که برای او تعصب می‌ورزند اگر چه مستحق اذلال و اهانت باشد پس کسی که تقلید کند از عوام مثل این فقها را پس آنها مثل یهودی خواهند بود که خداوند مذمّت فرمود به تقلید کردن فسقهٔ فقهای خود را، و اما کسی که از فقها حافظ نفس خود باشد و دین خود را حفظ کند و مخالف هوای خود باشد و مطیع امر مولای خود باشد برای عوام رواست که او را تقلید کنند و نیست این کس مگر بعض فقهاء شیعه، نه جمیع ایشان، چرا که کسی که مرتکب شود از قبایح و فواحش به نحو فسقهٔ فقهاء عامّه، پس از آنها قبول نکنید هیچ چیز را و آنها را هیچ کرامت نیست، و تخلیط و آمیزش و صدق و کذب و حق و باطل بسیار شده است به جهت همین تحمل فسقه از ما، زیرا که این فسقه متحمل می‌شوند از ما پس تحریف می کنند آن را که متحمل شده‌اند بتمامه، و وضع می کنند اشیاء را بر غیر وجه آن اشیاء به جهت قلّت معرفت آنها وطایفه دیگر عمداً دروغ بر ما می‌بندند تا اینکه بکشانند از اعراض دنیا آنچه زاد آنها است به سوی آتش، و از جملهٔ آنها قومی هستند که نصب عدوات امیرالمومنین و ائمه علیهم السّلام را می کنند و قدرت ندارند بر قدح درباره ما، می آیند و می‌آموزند بعض علوم صحیحهٔ ما را و به آن واسطه خود را صاحب جاه به خرج می‌دهند در پیش شیعیان ما، و عیب جوئی می‌کنند ما را در نزد نصّاب، بعد اضافه می‌کنند به سوی آنچه از ما آموخته‌اند اضعاف او را و اضعاف اضعاف او را از دروغ هائی که بر ما می‌بندند آن دروغهائی که ما از آنها بریّ می‌باشیم پس قبول می‌کنند آنها را مستسلمون و منقادون شیعیان ما به گمان اینکه آنها علوم ماست، پس گمراه می‌شوند و گمراه می‌کنند و اینها ضرر رساننده ترند بر ضعفای شیعیان ما از لشگر یزید بر حسین و اصحاب حسین (ع) چرا که جیش یزید سلب کردند ارواح و اموال آنها را، و برای آنها در نزد خداوند بهترین احوالست.

و این علماء سوء ناصبیین که خود را موالی ما می‌نمایانند، و دشمن اعداء ما خود را می‌شناسانند، و شک و شبهه بر ضعفا شیعیان ما داخل می کنند پس گمراه می کنند و منع می کنند آنها را از قصد حق لکن لامحاله کسی را که خداوند از دل او بداند از این عوام، که قصد ندارد مگر حفظ دین خود را، و تعظیم امام و ولیّ خود را، او را در دست آن شبهه انگیز کافر نخواهد گذاشت، و مؤمنی را بر آن خواهد گماشت که او را مطلع کند بر حق، و خداوند توفیق خواهد داد او را از برای قبول کردن از او، پس جمع خواهد کرد برای او به سبب این تلبیس و این تنبیه، مؤمن خیر دنیا و آخرت را، و جمع خواهد کرد بر کسی که گمراه کرده است او را لعن دنیا و عذاب آخرت را بعد فرمود حضرت صادق (ع) که: فرمود رسول خدا (ص) که بدترین علماء امت ما آنهایند که گمراه کننده‌اند از ما، و قاطع راههائی هستند که به سوی ما است، آنها که مینامند اضداد ما را باسماء ما و ملقب می‌سازند اشباه ما را به لقب‌های ما در حالی که صلوات می‌فرستند، و حال اینکه مستحق لعنند، و حال اینکه ما فرو رفته در کرامات خدائیم و به صولت خدا و صلوات ملائکهٔ مقربین بر ما از صلوات آنها مستغنی می‌باشیم. و باین مضمون‌ها اخبار از اندازه بیرون است و اینها حاجت به دلیل ندارد بلکه از جملهٔضروریات فطرت انسانست.

پس کسی که در طلب دینداری باشد باید او به تحقیق تمیز خود را به کار برد، و آن عالمی را که مسائل شرعیهٔخود را خواهد از او بیاموزد، تشخیص دهد که می‌تواند واسطهٔ بین او و خدای او باشد که او را پیروی کند یا نمی تواند که از او دوری گزیند، و همچنین شیخی را که می‌خواهد آداب طریق از او بیاموزد آن قدر تمیز به کار برد که ببیند از خود پیشقدم تر هست یا نیست، و بعد دست به دست او دهد و او را پیروی کند:

ای بساابلیس آدم رو که هست — پس بهر دستی نباید داد دست
حرف درویشان بدزدیده بسی — تا گمان آید که هست او خود کسی

و فایدهٔ این ایمان که پیوند شجرهٔ الهیه است که بر وجود انسان می‌خورد، این است که اگر فی الجمله قوّت گیرد انسان به همان پیوندانس گیرد و در هزاهز دنیا صبر تواند، و از ناملائمات آن حلم نماید و با مردم برفق و مدارا تواند باشد و به فقر خود زیاد دلگیر نشود و کثرت و غنا او را به طغیان نیندازد، و اگر همه مردم به یک طرف روند و او به یک طرف در اضطراب نماند، اگر تنها بماند وحشت نکند، اگر به غفلت و معصیت افتد زود پشیمان شود و توبه کند، برآفات و عیوب نفس خود اطلاع پیدا کند.و از عدم اتّصاف به صفات حسنه محزون باشد، و طاعات خود را بداند که ناقص است، و به عجب نیفتد اشروبطر[۳۵۶] از او برداشته شود و به واسطه مشغول بودن بدل خود از اشتغال با مردم فراغت داشته باشد، فریب مدح و ثنای مردم نخورد، و بدانائی خود مغرور نشود، و بر مردم تکبّر نورزد به سبب اندک دانائی هر چه دانا شود داند که جهلش افزونتر است از دانائی و علم او بالنسبه به علم علما و به علم ملائکه و خدا مثل قطره ای است از دریا، و در روز مرگ آسودگی از کشاکش ملائکه و مقرون شدن با نور امام و در آخرت همنشین پیشوایان خود شدن، و با اخبار یار بودن، و از موائد غیبیّهٔ الهیهٔه ملتّذ شدن، و با حور هم آغوش، و غلمان را خادم داشتن است، و فوائد ایمان نه همان است که ذکر شد بلکه در دنیا و آخرت از حدّ و اندازه بیرون و از احصای خلق افزون است.

فصل یازدهم

[۳۵۶] - اشر خرم شدن و بطر زیاد شادی کردن.

در بیان اینکه هر کس را به موهبت ایمان نواختند، باید به آن موهبت خوشنود باشد و به هیچ سختی و تنگی دلگیر نشود:

بدان که ایمان عبارت از آن پیوند الهی است که بر شجرهٔ وجود انسانی می‌خورد و به واسطهٔ بیعت کردن با وسائط الهی فعلیّت اخیرهٔ انسان و صورت اخیرهٔ این مادّه و بنیان میشود، و مکرر گذشت که شیئیت بفعلیت اخیره و صورت اخیرهٔ آن شیء است، و سایر فعلیّات و صور به منزلهٔ مادّه است که هیچ حکم ندارد، و حکم بر همان صورت و فعلیّت اخیره است، به این معنی که انسانیّت انسان همان پیوند است و باقی بعد از فناء تن آن است، نمی بینی که در خواب تن در جائی افتاده و تو در اماکن بعیده سیر می کنی؟و این سیر تو بتن نیست.بلکه به بدن ملکوتی و روح جبروتی است، و تو چیزهائی را مشاهده می کنی که واقع شده یا می‌شود عین آنها یا تعبیر آنها، و از اینجا معلوم می‌شود که تو این تن نیستی، چنانکه جملهٔ عوام را اعتقاد است و عالم منحصر به این عالم نیست بلکه عالمی دیگر سوای این عالم هست، و. فعلیّت دیگر سوای این فعلیّت تن هست که توئی تو، و موضوع صفات و افعال و احکام آن فعلیت دیگر است که به آن فعلیّت مجرد از این تنی و به آن فعلیّت در خواب سیر کردی و به عالم مناسب آن فعلیّت داخل شدی، و معلوم هم می‌شود که آن عالم احاطه دارد بر این عالم، و صور تمام موجودات این عالم در آن عالم هست که هر کس تواند خود را به آن عالم رساند و به قدر سعهٔ اتصال به آن عالم از وقایع آتیهٔ این عالم اطلاع پیدا کند زیرا که رویای صادقه را چه آنها که بعد واقع می‌شود بعینها و چه او به تعبیرها هیچ کس نیست که انکار کند، و اشیاء آتیه را به حسب اسباب عالم طبیعی مشگل است.معلوم کردن، مگر اینکه عالم دیگر باشد که محیط به این عالم باشد، و آینه وار صور موجودات این عالم در آن مشهود تواند باشد که آن ملکوت و عالم مثال است و معلوم می‌شود که انسان هم لطیفه ایست مجرد از این بنیان که آنچه برای انسان هست از صفات و افعال و احکام منسوب به آن لطیفه است و به هیچ نحو به این بنیان نسبت ندارد چه آنها به توسط آلات و جوارح این بنیان حاصل شود، چنانکه در بیداری هست، یا بدون آنها چنانکه در خواب می‌باشد.

و معلوم است که فعلیت اخیره هم همان لطیفه ایست که مجرّد از تن است و چون انسان بیعت کند با ولیّ بیعت، لطیفه نورانی از صاحب بیعت وصل می‌شود بوجود بایع که آن لطیفهٔ نورانیّه و فوق سایر فعلیّات و فعلیّت اخیره می‌شود و چون آن لطیفه از ملکوت و از منبع نور است باقتضای رجوع باصل خود و اقتضای هر فرع ظهور و بروز صفات اصل را این پیوند لامحاله رجوع کند به عالم نور، و جذب کند ظهور دهد در این عالم صفات ملکوتییّن و روحانییّن را، و این رجوع به عالم نور و ظهور این صفات رجوع انسانست، و ظهور این صفات برای انسانست و **"كفي به شرفا و فضلا و رضا"**

پس اگر انسان مستعشر به این معنی شود البته بعد از این لطیفهٔ ایمان به هیچ چیز خوشنود نخواهد شد، و از هیچ چیز سروری نطلبد علاوه بر اینکه چون انسان اندک مراقب دل خود باشد که آن پیوند قوّت گیرد و فی الجمله آثار آن پیوند ظهور پیدا کند، چنان به آن لطیفه انس گیرد و ملتذّ شود که هیچ لذت بر آن اختیار نکند و به هیچ چیز سوای او انس نگیرد و باید انسان بعد از اینکه آن لطیفهٔ ایمان را در وجود خود یافت از هیچ شدت و سختی و هیچ بلا و تنگی دلگیر و از هیچ نعمت و رخا مسرور نشود، زیرا که نعمت و نقمت تن مضرّت به آن لطیفه نتواند رساند و از آنجا که خداوند متعال مراعات آن پیوند ایمان را مینماید، و آن لطیفهٔ الهیه را تربیت می کند، و جملهٔ نعم و نقم را برای صلاح او می‌فرستد، باید از هیچ چیز دلتنگ و به هیچ چیز مشعوف نگردد.

و در اخبار است که از مصدر الهی نسبت به مؤمن صادر نمی شود مگر آنچه خیر مؤمن در آن باشد یعنی حق تعالی شانه نظر به همان لطیفهٔ ایمان دارد و او را تقویت می‌دهد و تربیت کرده نموّ می‌دهد و غیر مؤمن را برای مؤمن می‌خواهد نه مومن را برای غیر، پس آنچه نسبت به غیر مؤمن از او صادر باشد یا حال و خیر خود او منظور است یا

اصلاح نظام کلّ از آن منظور است، و آنچه نسبت به مؤمن صادر شود صلاح و خیر مؤمن مقصود است نه غیر، و از این جهت است که فرمودند: عجب است از مؤمن که اگر مالک شود مابین مشرق و مغرب را خیر او در آن خواهد بود و اگر اورا پاره پاره کنند خیر او در آن خواهد بود. و در خبر دیگر است که از بندگان مؤمن من کسانی هستند که به صلاح نمی آورد آنها را مگر فقر، پس فقیر می‌گردانم آنها را، و کسانی هستند که به صلاح نمی آورد آنها را مگر غنی، پس آنها را غنی می‌گردانم، و در خبری هست که ضرر نمی رساند بمرد هر گاه بر این رأی باشد یعنی بر رای تشیع و قبول ولایت ما کند که آن پیوند ولایت بر شجرهٔ وجود او خورده باشد هر چه بگویند مردم در باره او، و هر چند بگویند دیوانه است و به او ضرر نمی رسد اگر چه در سر کوهها باشد و بندگی خدا کند تا مرگ بر او برسد. و در خبر دیگر است که حق فرموده است که اگر در روی زمین نباشد مگر یک مؤمن بی نیاز خواهم شد به سبب همان یک مؤمن از جمیع خلق خود یعنی جمیع خلق را برای مؤمن می‌خواهم اگر یک نفر مؤمن باشد من را کفایت خواهد کرد در حصول غایت برای خلقت خلق و قرار خواهم داد برای او از ایمان اوانسی که هیچ از تنهائی به وحشت نیفتد و محتاج به احدی نشود.

و در خبر دیگر است که کسی که خداوند او را شناسای این امر کند یعنی شناسای امر ولایت به واسطه بیعت، و رسیدن پیوند ولایت بر شجره وجود او باک ندارد که در سر کوهها به سر برد تا مرگ او برسد و از جهت همین که ایمان فعلیّت اخیرهٔ انسان می‌شود هر وقت مؤمن، مؤمن دیگر را ملاقات می‌کند آرام و خوشدل می‌شود که به ملاقات هیچ کس چنان آرام و خوشدل نمی شود زیرا که سنخ فعلیّت اخیرهٔ خود را که خودیّت او و همان است در آن مومن دیگر مشاهده می‌کند، چنانکه در خبریست که: مومن آرام می‌شود به سوی مومن چنانکه تشنه آرام می‌گیرد به آب سرد و به مضمون مجموع اینها اخبار بسیار است و از آنجا که مومن منظور نظر حق است و جمله خلق را برای او می‌خواهد در خبری است که خداوند دفع می‌کند به واسطه مومن از یک قریه فنا را و آیه مبارکه "**لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ**"[۳۵۷] الایه بنابر بعض وجوه به این معنی است که خداوند اگر دفع نمی کرد به واسطهٔ مومنین از بعض دیگر هر آینه معابد خراب می‌شد و به این مضمون اخبار بسیار است.

فصل دوازدهم

در بیان اینکه مومن از ابتلا الهی خالی نمی شود و بلای او هم سخت می‌باشد و از جانب حق تعالی مأمور است به صبر کردن:

بدان که ایمان چنانکه دانستی آن کیفیت ولایت است که داخل دل انسان می‌شود که آن پیوند ولایت است که بر شجرهٔ وجود می‌خورد و آن پیوند نازلهٔ امام و شعاعی است از وجود امام که بوجود انسان وصل می‌شود و آن صورت ملکوتی امام است که در مکمن دل انسان مختفی می‌شود و عبادات و ریاضات و اذکار و افکار که از جانب ائمه هدی به آن مامورند تمام برای این است که آن پیوند قوّت کند و شاخ و بال شجرهٔ تلخ هوی را بخشکاند تا آن صورت امام برای شخص نمایان شود و از آنجا که خداوند متعال عنایت دارد بنایان کردن ملکوتی ایمان هر وقت که بندهٔ مؤمن در کار خود تکاهل ورزد سائقی را از بلایای وارده یا اذیّت خلق یا ضرب و شتم و طعن دشمن‌ها بر او گمارد که او را قدری در کار خود و خدمت کردن لطیفهٔ ایمان و تربیت کردن پیوند جان تند و چابک کند و از این جهت است که مومنین را امر

[۳۵۷] - سوره حج آیه ۴۰ اگر خدا رخصت جنگ ندهد و دفع شر بعضی از مردم را ببعض دیگر نکند صومعه‌ها خراب و ویران میشد.

به صبر فرموده و نهی از انتقام کرد بلکه امر به احسان نموده که آن بد کنندهٔ خود را مستحق عذاب کرده بلکه در حین اذیت کردن خود را به عذاب گرفتار نموده که تو را اصلاح کند پس مستوجب احسان و مهربانی است نه مستحق انتقام و قصاص و آیه شریفه: "**فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُم** "[۳۵۸] از برای ناقصین و اول درجه ایمان است و آیه شریفه: **وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُور**[۳۵۹] واسط راست یعنی اگر صبر کنید و درصدد انتقام برنیائید و بپرهیزید از اینکه دل را بر آنها به حقد آلوده سازید کار مردان با عزم است "**الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ** " که اشاره به ترک انتقام است "**وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاس**" که اشاره به پاک داشتن دل است برای اوساط است "**وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِين** "[۳۶۰] برای منتهین است یعنی اگر می‌خواهید که محبوب خدا باشید از انتقام دست کشیده دل را از بدکردار پاک دارید و به بدکنش نیکی کنید که بدکنش مستحق احسان است که خود را در حال اذیت کردن شما در عذاب دارد و در عاقبت هم مستحق عذاب کرده است که تو را اصلاح کند و مصلح اگر دانسته اصلاح کند مستحق صد گونه احسان است و اگر ندانسته باشد ایضا مستحق احسان است.

پس آن بیچاره به احسان تواولی است از اسائه تو، و چون این پیوند ولایت به منزله لجام است بر نفس حیوانی هر وقت که بخواهد نفس حیوانی سرکشی کند و باقتضای سبعیّت خود انتقام کشد آن لجام را گماشتگان حق تعالی پس کشند که آن نفس حیوانی سبعیّت خود را نتواند به کار برد و همچنین هر وقت بخواهد نفس حیوانی به اقتضاء بهمیّت یا شیطنت سری بر زند لجام را پس کشند که یا نتواند به مقتضای خود رسد، یا اگر برسد زود به ندامت افتد و اگر خود نادم نشود بلائی را یا اذیّت خلق را بر او اندازد که از کردهٔ خود پشیمان شود، به خلاف غیر مؤمنین که چون بی افسارند هر چه خواهند کنند و کسی افسار آنها را پس نکشد، بلکه مدد هم دهند اگر صلاح نظام کلّ را در آن بینند، یا صلاح مؤمنی را در آن دانند، و از این جهت است که حق تعالی شانه فرمود به طریق تاکید بلام قسم و نون تاکید که "**لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثيراً وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ** "[۳۶۱] یعنی قسم می‌خورم که البته شماها که ایمان آورده اید و قبول ولایت نموده اید باید بشنوید از کسانی که اقرار به نبوّت نبی کرده‌اند پیش از شما، و به اهل کتاب نبوّت معروفند که بیشتر در این زمان‌ها یهود و نصاری از اهل کتاب اراده می‌شود لکن مقصود مطلق گرویدگان احکام رسالتند چه آنها که به محمد (ص)گرویده باشند و چه نصاری و یهود، و چه گبر و مجوس، و باید بشنوید از کسانی که مشرک شده‌اند اذیّت بسیار، و اگر صبر کنید و درصدد انتقام نباشید و بپرهیزید از اینکه دل را آلوده دارید به حقد و کینه بر بدکردار این کار از اموری است که باید نفوس خود را بر آن متوطن ساخته عازم شوید بر همان یعنی امر بلندیست که جا دارد که همه کس بر آن عازم شوند.

و از جناب صادق است (ع) که: خداوند میثاق مومن را بر این گرفته است که گفتهٔ او تصدیق نشود و از دشمن

---

[۳۵۸] – سوره بقره آیه ۱۹۴ پس هرکه بجور و ستمکاری بشما دست دراز کند او را بمقاومت از پای درآورید بقدر ستمی که بشما رسیده.

[۳۵۹] _

[۳۶۰] – سوره آل عمران آیه ۱۳۴ و خشم و غضب فرو نشانند و از بدی مردم درگذرند و خدا دوستدار نیکوکاران است.

[۳۶۱] – سوره آل عمران آیه ۱۸۶ هر آینه شما را بمال و جان آزمایش خواهند کرد و بر شما از زخم زبان آنها که پیش از شما کتاب آسمانی بآنها نازل شد آزار بسیار خواهد رسید و اگر صبر پیشه کرده و پرهیزگار شوید (البته ظفر یابید) که ثبات و تقوی سبب نیرومندی و قوّت اراده کارهاست.

انتقام نکشد، و هیچ مومنی نباشد که تشفی نفس خود را از دشمن حاصل کند مگر برسوائی نفس خود به جهت اینکه هر مؤمنی لجام دارد و از آن حضرت در خبر دیگر است که خداوند میثاق از مؤمن گرفته است بر چهار بلا که ایسر آنها بر مؤمن مؤمنی است که به اعتقاد او معتقد باشد و بر او حسد برد یا منافقی که در تجسس عیب او باشد، یا شیطانی که او را گمراه کند، یا کافری که جهاد او را واجب داند، پس چه خیر دارد بقای مؤمن بعد از این بلاها.

و در خبر دیگر است که خالی نمی شود مؤمن از یکی از سه چیز و گاه هست که هر سه برای او جمع می‌شود که آنها دشمنی کسیست که او در یک خانه است که در خانه را می‌بسته باشد، و او را اذیّت می‌کرده باشد و همسایه ایست که موذی او باشد و کسی باشد در راهی که تردّد او از آنجاست که او را اذیّت کند و اگر مؤمن در سرکوهی باشد خداوند برانگیزاند بر او شیطانی را که اذیّت او کند و قرار می‌دهد برای او از ایمان او انسی که با آن ایمان وحشت نگیرد به سوی احدی. و در خبر دیگر است که: خداوند ولیّ خود را در دنیا نشانه دشمن خود قرار داده است.و در خبر دیگر است که مومن مکفر است یعنی مستور المعروف است به جهت اینکه معروف او به آسمان صعود می‌کند و در میانه خلق منتشر نمی شود و کافر مشکور است که معروف او از خلق تجاوز نمی کند و سخت ترین مردم از حیثیّت بلاء انبیائند علیهم السّلام پس بعد کسانی که بعد از آنها و پس تراز آنها می‌باشند پس بعد کسانی که بهترند. و در خبر دیگر است که خداوند را در روی زمین بندگان خاص است که نازل نمی کند از آسمان تحفه ای را به سوی زمین مگر اینکه از آنها بگرداند وبلیّه ایرا نفرستد، مگر اینکه آن بلیّه را به سوی آنها بگرداند.و در خبریست که کسی عرض کرد که فلانه کس می‌گوید که مؤمن مبتلا نمی‌شود به جذام و برص و بفلانه مرض و فلانه مرض، فرمود گوینده غافل بوده است از صاحب یسین که مکتّع الاصابع بود یعنی جذام دست او را و انگشت‌های او را به هم چسبانیده بود بعد فرمود مومن مبتلا می‌شود بهر بلیّه، و میمیرد بهر نحو مردن، مگر اینکه خود را به دست خود نمی کشد و در خبر دیگر است که اهل حق از زمانی که بوده‌اند پیو.سته در شدّت بوده‌اند آگاه باشید که این تا مدّت قلیلی است و بعد عافیّت طویله دارد. و در خبر دیگر است که اگر نبود که بندۀ مؤمن من در قلبش چیزی خلجان می‌کرد سر کافر را بعصابۀ آهن می‌بستم که هیچ دردسر نبیند.و در خبر دیگر است که فرمود رسول خدا (ص) که ملعون است هر مالی که زکوه او را ندهند معلون است هر جسدی که زکوه اجساد او داده نشود و هر چند در چهل روز یکمرتبه باشد کسی عرض کرد که زکوة اجساد چه چیز است؟فرمود اینکه مصیبتی به او برسد پس کسانیکه حاضر بودند روهای آنها تغیير کرد حضرت فرمود که میدانید که چه قصد کردم از این مصیبت؟عرض کردند ندانستیم فرمود خراشی بشود یا بسر درآید یا بلغزد یا مرض سهلی برای او باشد، یا خاری بپای او خورد و هر چه شبیه اینها باشد حتی اینکه ذکر فرمود در حدیث خود خلجان چشم را و به مضمون هر یک از اینها اخبار بسیار است.

فصل سیزدهم

در بیان مذمّت کسانی که اذیّت می‌کنند مؤمنین را و حقیر می‌شمارند آنها را:

بدانکه مومن از حیثیّت لطیفۀ ایمان که پیوند ولایت باشد و آن پیوند هم از ملکوت و فعلیّت اخیرۀ مؤمن است باقی است به نور خدا، پس هر کس اذیّت کند مؤمن را یا تحقیر کند مؤمنی را، یا غیبت کند مؤمنی را، یا همز ولمز با نور خدا کرده است، و خود را در معرض محاربۀ خدا درآورده است العیاذ بالله که اگر دل آن مومن بدردآید، و تحمّل آن اذیّت نتواند کند البته عقوبت الهی به تعجیبل او را دریابد.

تا دل مردخدا ناید بدرد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

که آن را که خدا خواهد براندازد با مؤمنی در اندازد، در خبر است که آگاه باشد به حرب من کسی که اذیّت کند بنده مومن را و ایمن باشد از غضب من، کسیکه گرامی بدارد بندۀمؤمن را، و اگر در روی زمین نباشد در بین مشرق و مغرب مگر یکٔ مؤمن یا امام عادل بی نیاز خواهم شد به عبادت همان از جمیع آنچه خلق کرده ام در روی زمین و بپا خواهد ماند هفت آسمان، و زمین‌ها بآن دو نفر و قرار خواهم داد برای آنها از ایمان آنها انسی که حاجت نداشته باشند بانس غیر خود. و در خبر دیگر است که روز قیامت فریاد خواهد کرد منادی که این الصّدود لاولیائی پس جمعی حرکت خواهند کرد که بر روهای آنها گوشت نباشد، پس گفته خواهد شد که اینها اذیّت کرده‌اند مؤمنین را و نصب عداوت کردند برای ایشان و دشمنی ورزیدند و به شدّت انداختند آنها را در دین آنها، پس امر می‌شود که آنها را به جهنم برند. و در خبر دیگر است که کسی که حقیر شمارد مؤمن مسکینی را یا غیر مسکینی را خداوند عزّوجّل پیوسته او را حقیر دارد و غضب داشته باشد تا توبه کنداز حقیر شمردن مؤمن و در خبر دیگر است: من شتابان تر چیزی هستم در نصرت اولیاء خود، و در خبر دیگر است که نزدیکٔ ترین اوقات بنده به سوی کفر این است که برادری کند کسی با کسی بر دین، پس احصاء کند بر او عثرات و زلّات او را که یکٔ روزی او را سرزنش کند به آن.و در خبر دیگر است که: تجسس می‌کند لغزش‌های مسلمین را که کسی که تجسس کند عثرات مؤمنین را خداوند لغزش او را تجسس کند و کسی که خدا در پی عثرات او باشد او را رسوا کند. و در خبریست که: کسی که مؤمنی را سرزنش کند خدا او را در دنیا و آخرت سرزنش کند و در خبریست که: کسیکه فاحشه ای را فاش کند مثل کسی است که آن فاحشه را به جا آورده است و کسی که مؤمنی را به چیزی سرزنش کند نمیرد مگر اینکه خود مرتکب او شود و قوله تعالی "**إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيم**"[۳۶۲] از برای کسانی که چیزی را از مومن ببینند یا بدانند و او را بر زبان آورند و فاش کنند که اثم غیبت مؤمن را دارد با اثم فاش کردن فاحشه با اثم دوستی شیوع فاحشه و غیبت بدتر است از زنا به چندین درجه بلکه از زنای با محارم. بلکه از زنای با مادر در تحت خانۀ کعبه و کسی که به دروغ دربارۀ مؤمن چیزی بگوید اثم غیبت و اثم شیوع فاحشه و اثم حبّ شیوع و اثم دروغ را خواهد داشت، و کسی که بدی از مومن بگوید که او را از نظر مردم ساقط کند او را خداوند از ولایت خود بیرون کند به سوی ولایت شیطان، و شیطان او را قبول نکند.

فصل چهاردهم

در بیان اینکه در بعضی ثابت است که زوال پذیر نیست و در بعضی غیر ثابت است که می‌شود زائل شود:

بدانکه ایمان که آن وصلۀ نور است که بوجود ظلمانی انسان وصل می‌شود، و در بعضی استعداد به کمال است که این وصله به منزلۀ ذاتی او می‌شود که هیچ جدائی از ذاتیات ندارد، و این ایمان زوال پذیر نخواهد بود، و در بعضی استعدا به کمال نیست که بعد از وصول این وصله شاخهای هواهای نفسانی از قوّت نمی افتد و همان قوّت خود را دارد نهایت چند روزی به عرض اسباب داخلی و خارجی قدری هواهای نفسانی خمود پیدا می‌کند، و به این واسطه استعداد و استحقاق قبول ولایت به هم میرسد و بعد از استحقاق از آنجا که هیچ مستحقی نباید از حق خود محروم ماند، وصله ولایت بوجود آنها میرسد، و بعد از چندی که بر آنها می‌گذرد، خمود هواها کم می‌شود و شاخهای نفسانی قوّت

---

[۳۶۲] – سوره نور آیه ۱۹ آنانکه دوست میدارند در میان اهل ایمان کار منکری را اشاعه و شهرت دهند برای آنها عذاب دردناکٔ خواهد بود.

می‌گیرد و آن پیوند را ضعیف می‌کند اگر خداوند نخواهد که آن پیوند بماند به تدریج بخشکد و مرتدّ فطری شود، و اگر خداوند بخواهد که ایمان بماند، تا دم مرگ آن پیوند نخشکد و در دم مرگ که شاخهای هوا اضطراراً بخشکد آن وصلهٔ نور نمایان و راهنما به سوی بهشت شود، بعضی را بدون معطّلی در برازخ، لکن بیشتری را در برازخ معطّلی و گرفتاری باشد و به اختلاف حال آنها گرفتاری باختلاف داشته باشند.

از جناب باقر (ع) یا صادق (ع) است که: خداوند خلق کرد خلقی را برای ایمان که هیچ زوال ندارد ایمان از آنها، و خلق کرد خلقی را برای کفر که کفر هیچ زوال ندارد از آنها، و خلق کرد خلقی را در میانهٔ این دو فرقه ودیعه می‌گذارد برای بعضی ایمان را، اگر خواهد تمام کند ایمان را برای آنها تمام می‌کند، و اگر بخواهد سلب کند از آنها سلب می‌کند. و از جناب صادق (ع) است که: بنده‌ای صبح مؤمن است و شام کافر می‌شود، و صبح کافر می‌باشد و شب مؤمن می‌شود و قومی هستند که به آنها ایمان به عاریه داده می‌شود، و بعد از آنها سلب می‌شود و نامیده می‌شوند به معارین الایمان، و فرمود که فلانه کس از ایشان است، که ظاهراً اشاره بابی الخطّاب باشد، و در خبر دیگر است از عیسی شلمقان که گفت نشسته بودم که حضرت امام موسی کاظم (ع) گذشت، در سنّ کوچکی و با او بزغاله ای یا برّه ای بود گفتم چه شده است پدر ترا که ما را امر می‌کند به چیزی پس نهی می‌کند از آن، ما را امر کرده است که دوست داریم یا قبول ولایت ابی الخطّاب نمائیم، و بعد امر می‌کند که او را لعن کنیم و تبّری جوئیم از او! آن حضرت در همان سنّ کوچکی فرمود که: خداوند خلق کرد خلقی را برای ایمان که زوال از آنها ندارد، و خلقی را خلق کرده برای کفر که آن هم زوال ندارد از آنها، و خلق کرد خلقی را که در میانهٔ این دو فرقه‌اند وبه عاریت میدهد به ایشان ایمان را، که به معارین الایمان نامیده می‌شوند، هر وقت بخواهد سلب می‌کند ایمان را از ایشان و ابوالخطّاب از کسانی بود که ایمان را بعاریه داشت، و گفت بعد رفتم به خدمت جناب صادق (ع) و گفتگوی خود را عرض کردم، فرمودند که او را سرچشمهٔ نبوّت است.

و در خبر دیگر از جناب صادق (ع) است که: حسرت و ندامت و ویل تمامش برای کسی است که منتفع نشود به آنچه به آن بینا شده است، یعنی بولایت ما، که قبول کرده منتفع نشود و نداند که چه چیز است آن امری که او بر آن مقیم است، آیا نفع دارد او را یا ضرر دارد، عرض کرد سامع که بچه چیز شناخته می‌شود نجات یابندهٔ از این فرقه شیعه؟فدایت شوم، فرمود: کسی که فعل او با قول او موافق باشد می‌توان شهادت داد برای او بنجات، و کسی که فعل او موافق نباشد با قول او، پس او مستودع الایمان است بدانکه ابوالخطاب تنها نبود که ایمان او سلب شد، بلکه اغلب خوارج مؤمن بودند و قبول ولایت کرده بودند، و بیعت ثانیه با علی (ع) نموده بودند و بعد برگشته دست از ایمان شستند، چرا که اینها بعد از محاکمهٔ ابی موسی گفتند: ما ترا امام من الله می‌دانستیم و تو امامت را به محاکمه واگذار نمودی، معلوم است که تو هم امام از جانب خلق بودی، و از او برگشتند و قتل او را واجب دانستند، و ابوالخطّاب از مشایخ جناب صادق (ع) بود، و در بعض کتب دیده شده که دعوت می‌کرد و از مردم برای آن حضرت بیعت می‌گرفت، و در آخر امر او بجائی کشید که غلوّ ورزید و بیعت از مردم به خدائی جناب صادق (ع) می‌گرفت، این خبر را به حضرت دادند، از عقب او فرستادند و او را منع کرده ردع فرمودند، مرتدع نشد و بهمان کار مشغول بود، ثانیا خبر دادند، او را طلب فرموده گفتند چون مرتدع نمی شوی بیرون رو، اطاعت کرد و در بیرون مدینه چادر زد، و در خارج مدینه به کار خود مشغول بود، این بود که از آن حضرت و سایر ائمه علیهم السّلام لعن بسیار رسیده است، و او را در این باب مَثَل قرار داده‌اند:

و جمعی از مشایخ جناب امام موسی کاظم (ع) به جناب امام رضا (ع) نگرویدند و گفتند پدرت نمرده و غائب

است و امامت بر هفت تمام شده، و بعضی گفتند مرده است، لکن امام باید هفت باشد که آسمانها هفت است و زمین‌ها هفت است و ستاره‌های سیّاره هفت است، و امثال اینها را خطابیّات بسیار ذکر کرده اند، و امثال این اشخاص بسیار بوده‌اند که بیعت عامّه کرده بودند و قبول دعوت ظاهره کرده و بوصف اسلام موصوف گشته بودند، و بعد از چندی برگشتند چون اصحاب رسول الله (ص)که بسیاری مرتّد شدند و خون آنها را آن حضرت هدر فرمود، و چون اصحاب جمل که بیعت عامّه کرده بودند بر دست علی (ع) و خلفاء آن بزرگوار و بعد نقض بیعت نموده جهاد با آن حضرت را واجب دانستند و خلق را برآن حضرت شورانیدند، و بسیار بودند که بیعت خاصّه و لویّه کرده بودند و قبول دعوت باطنه نموده بودند و به سمت ایمان موسوم شده، بعد برگشتند چون بسیاری از خوارج و چون فرقهٔ اسماعیلیّه، که بعد از رحلت اسماعیل (ع) قول حضرت صادق را قبول نکردند و گفتند اسماعیل (ع) نمرده، یا اسماعیل (ع) مرده و تونصّ بر امامت اسماعیل (ع)کرده بودی و نصّ بقهقرا برنگردد، بلکه باید امامت به عقب اسماعیل (ع) رسد و بپیش پسر اسماعیل (ع) که محمّد نام داشت و در سنّ یازده سالگی بود و او را به امامت پذیرفتند، و از امام اصل قبول نکردند، و همچنین در زمان هر یک از ائمّه (ع) همین طریق واقع می‌شد، چنان که در زمان امام محمّد باقر (ع) دور زید بن علی (ع) را گرفتند و در زمان صادق (ع) بدنبال عبدالله بن حسن و محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله رفتند، و چون زمان جناب کاظم (ع) که عقب عبدالله بن جعفر را گرفتند، و به همین طریق بوده تا زمان غیبت صغری و بعد از غیبت کبری، و خواهد بود الی انقراض العالم، که ایمان می‌آوردند و جمعی از آنها مستودع الایمان می‌بودند، و بعد ایمان را از آنها می‌گرفتند، و مکرّر گذشت که مرتّد فطری کسانی هستند که ایمان آورده و پیوند نور بوجود آنها رسیده، و بعد آن پیوند را خشکانیده و ایمان از آنها سلب شده، که مقبول التوبه نیستند، زیرا که استعداد و و استحقاق را به واسطه فعلیّت ایمان فعلیّت آورده و آن فعلیّت را به کلّی باطل کرده‌اند و خود را مستحق عذاب ابد نموده اند.

و از این جهت است که در خبر رسید که: چون همّت به معصیتی بستی البته آن معصیت را مکن، که می‌شود که خداوند ترا بر آن معصیت ببیند و بگوید، بعد از این هر چه خواهی بکن که ترا بعد از این نخواهم آمرزید.یعنی می‌شود که تو معارالایمان باشی و ایمان از تو سلب شود و استعداد ایمان هم بفعلیّت آمده ثانیاً استعداد نمی شود، و تو بعد از آن مرتدّ فطری شوی که جای مغفرت برای تو نماند و مقبول التوبه نباشی.

فصل پانزدهم

در بیان کفر و اقسام آن و صفات و غایات آن:

کفر در لغت معانی بسیار دارد و کفر بضمّ کاف که ضد ایمان است از مادّه کفر مشتقّ است که به معنی ستراست، چون کافر بهر معنی که باشد ستر و پوشیدن را لازم دارد، و کفر به قسمت اولی منقسم می‌شود، به کفر به شیطان و کفر برحمان، و کفر برحمان منقسم می‌شود به کفر لسانی و کفر جنانی، و هر یک یامنفّک از دیگریست یا با دیگریست، و بهر تقدیر یا کفر واجب الوجود است یا کفر معبود یا کفر مبدء یا کفر رسالت مطلقه یا کفر رسالت خاصّه یا کفر ولایت مطلقه یا کفر ولایت خاصّه یا کفر معاد یا کفر نعم، یعنی نعمتها را از حق نداند و حیثیّت انعام حق را در نعمت بپوشاند یا کفر اوامر و نواهی است که ترک اوامر و نواهی کند، و به قسمت دیگر هر یک از اینها یا کفر قالی است یا اعتقادی یا حالی، و کم کس است که از این کفر منفّک باشد، یا کفر شهودیست و منفّک از این کفر بسیار بسیار کمند، یا کفر تحققی است و منفّک از این قلیلی از انبیاء و اولیایند علیهم السّلام و کفر به معنی برائت هم استعمال شده

است در آیات و اخبار **كَفَرْنا بِكُمْ وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاء (الي يوم القيامه)**[۳۶۳] یعنی تبرّأنا منکم یوم القیامه **یکفر یکفر بعضکم ببعض** یعنی یتبّرء بعضکم من بعض، وصفت کفراینستکه کافر، **کرجل فیه شرکاء متشاکسون**[۳۶۴] اکثر را هر آنی خیالی براهی برد و در آن آسوده نگذارد، مگر آن که کسی که به کلّی غافل از دنیا و آخرت باشد و مست شراب یا مست جهتی از جهات دنیا باشد، و خداوند متعال او را واگذاشته باشد و هیچ او را موأخذه و تنبیه نکند، و اغلبی از کفّار در عبادات تکاهل ورزند و بار گران خود بینند، و آن کس که به عادت و خوئی که کرده بر عبادت، عبادت او را آسان باشد لذّت از عبادت نبرد و از لذت مناجات محروم ماند، و از صحبتهای دنیوی لذّت برد، اگر چه غنیمت کردن و تهمت بستن بر کسانی باشد که غیبت و تهمت آنها روا نباشد.

ایمان و کفر خود را به این میزان موازنه کن، اگر در عبادت الهی نظر به امر داری و امر الهی ترا سبک روح دارد و وقت تعلّق امر به عبادت، عبادت را می‌خواهی که بر همه کار مقدّم داری و در وقت عبادت و مناجات، از عبادت و مناجات خود لذّت میبری، مؤمنی و اگر در خود کسالت می‌بینی و می‌خواهی که از این ساعت به آن ساعت اندازی و تا وقت را مضیقّ نبینی در عبادت توانی میورزی، و از عبادت خود و مناجات پروردگار هیچ لذّت نمی بینی، باید بدانی که مؤمن نیستی اگر چه در ظاهر مسلمانی، و مسلمانان باید حکم اسلام بر تو جاری کنند و ترا مسلم شمارند.

صفت دیگر آنکه مجلس آرائی خواهد ومتعرّض مقال در مجالس رجال شود و خود را به علم یا به عمل و حلم آراسته خواهد، و دوست دارد که بر علم و عمل و خلق و صفات او را مدح گویند، چه آراستهٔ به آنها باشد یا نباشد و: **يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا**[۳۶۵] را مصداق باشد، پس هر مسلم و مومن باید اسلام و ایمان خود را، به این محک برد، اگراز بروز صفات حسنه ناخشنود و از مدح مردم دلگیر باشد اسلام و ایمان دارد، و اگر به آن صفات مذکوره آراسته است به اسم مسلم و اسم مؤمن مسلم و مؤمن نخواهد بود بلکه کافر خواهد بود به کفر نفاق که بدترین اقسام کفر است.

صفت دیگر آنکه کافر طالب نفع خود باشد اگر چه به ضرر رسیدن بغیر باشد، و مؤمن طالب نفع غیر باشد اگر چه به ضرر رسیدن به خود باشد.

صفت دیگر آن که کافر کظم غیظ نکند چه جای عفو و احسان نسبت به مُسی ء، بلکه در قصاص بر قدری که ترخیص شرعیست اقتصار نتواند، بلکه یک بد را عوض ده و زیاده خواهد انتقام کشد، و اقلّ درجهٔ ایمان این است که ترک قصاص تواند و اگر قصاص کند از اندازهٔ ترخیص شرعی بیرون نرود.

صفت دیگر کافر غلبه در مخاصمه خواهد اگر چه به اظهار باطلی باشد.صفت دیگر آنکه در غذا و شراب شهوت خوردن و آشامیدن غالب آید بر ذکر خدا و توجه داشتن به خدا.صفات کفر و نفاق بسیار است، اندکی از آنها ذکر شد، باید انسان مراقب خود باشد و اعمال و اقوال و احوال و اخلاق خود را بر میزان کتاب و سنّت موازنه کند، اگر بر آن میزانی که برای مؤمن گرفته شده است، مؤمن است والاّ کافر که واسطه ای در بین نیست، نهایت کفر اقراری و اعتقادی نباشد، کفر حالی خواهد بود چه اقرار بدون اعتقاد نفاق است و اعتقاد بدون عمل کردن بر طبق اعتقاد، حجّت تمام تر خواهد بود و عذاب شدیدتر.

---

[۳۶۳] – سوره ممتحنه آیه ۴ ما کفر ورزیدیم بشما و پدیدار شد میان ما و شما دشمنی و کینه‌توزی همیشگی (قسمت آخر آیه دیگر است)

[۳۶۴] – سوره زمر آیه ۳۰ مانند مردی که او را شریکانی باشد ستیزه جوی.

[۳۶۵] – سوره آل عمران آیه ۱۸۸ دوست دارند که مردم اوصاف پسندیده‌ایکه هیچ در آنها وجود ندارد آنها را ستایش کنند.

و صفت دیگر اینکه دل را از حقد و حسد پاک نتواند داشت، اگر چه هیچ سبب نداشته باشد، و در هر جا ذکر کسی به خوبی بشود بخواهد که او را نتقیص کند:

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته   می‌نخواهد شمع کس افروخته

و غایت کفر حالی و کفر نفاق، بد کردن و مرتکب معاصی شدن است، و پایان کار انکار ابرار، که آیات خدائی هستند نمودن: **ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذینَ أَساؤُا السُّوای أَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللَّهِ وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُنَ**[۳۶۶] و در آخرت گرفتاری برازخ و آخر کار یا راه دوزخ پیش گیرد و در عذاب ابد بماند، یا اینکه به شفاعت شفیعی آخر به بهشت برند، اگر به کلّی استعداد و لطیفهٔ ولایت باطل نشده باشد.

[۳۶۶] - سوره روم آیه ۱۰ سرانجام کار آنانکه بآن اعمال زشت و کردارد بد پرداختند این شد که کافر شدند و آیات خدا را تکذیب و تمسخر کردند.

باب ششم
در بیان معامله با خدای تعالی شانه و در آن چند فصل است.

فصل اول

در بیان عبادت

یعنی اعمالی که شرط صحت آنها، آن است که داعی بر آنها قرب حق تعالی شانهٔ یا امر او یاطلب خوشنودی او باشد، به این معنی که قصد زاید در عبادت نباشد، مثل اینکه شخص قرب حق یافته و همان قرب او را به عبادت مشغول ساخته، یا امر حق و امر خلفای حق به او رسیده و لذّت امر و لذّت امتثال امر او را باعث عبادت شده، و اگر قصد زاید باشد، آن قصد زاید راجع به خدا یا مقرّبان او باشد نه راجع به نفس عابد، مثل اینکه ملاحظه کند و ببیند یا بداند که خوشنودی حق تعالی شانه یا مقرّبان او در این عمل است و آن عمل به جا آورد که آنها خوشنود شوند، چه خود او مرضیّ شود یا نشود و چه برای او این عمل منفعت داشته باشد یا نداشته باشد، یعنی ملتفت انتفاع خود نباشد که اگر ملتفت انتقاع خود باشد و قصد انتفاع خود کند، اگر چه آن انتفاع تقرّب باری تعالی باشد یا مرضیّ بودن در نزد باری تعالی آن عمل عبادت نخواهد بود اگر چه آنعمل را مسقط ما فی الذّمه می‌گوئیم لکن فائده عبادت بر آن عمل مترتب نخواهد شد.

نظر کن: فرمودهٔ فقها رضوان الله علیهم که می‌فرمایند که در وقف، خلع از نفس شرط است، که اگر قصد انتقاع نفس در آن باشد وقف بر نفس خواهد شد و باطل خواهد بود، زیرا که وقف از جملهٔ عباداتست و در عبادت قصد قربت شرط است یعنی تقرب جستن به سوی حق بدون قصد زاید باید باشد نه ا ینکه به قصد زاید قرب خود را به حق غایت قرار دهد، که اگر چنین باشد کرُّ علی ما فرّ خواهد بود، به جهت اینکه قصد اینکه به حق تعالی نزدیک شود و مقرّب حق باشد قصد انتفاع نفس است و همچنین هر گاه قصد کند که پسندیده در نزد حق باشد و اگر مقصود نجات از نار و دخول بهشت باشد بعضی از فقها رضوان الله علیهم فرموده‌اند که در صحّت چنین عبادتی اشکال است که اشکال در صحّت صوری و اسقاط ما فی الذمّه کرده اند، لکن این عمل مسقط ما فی الذمّه خواهد بود و اجر اخروی مشکّل است که داشته باشد و هر گاه مقصود از عبادت جهتی از جهات دنیویّه باشد، مثل صحّت تن و حفظ عیال و اولاد و وسعت مال و حفظ مال و حصول اعتبار یا حصول منصبی از مناصب یا وصول حاجتی از مآرب یا رفع بلیّه ای و کشف غمّه ای در صحّت چنین عبادت و اسقاط ما فی الذمّه اشکال بیشتر است و هر گاه مقصود فریب عوام و ریاء و سمعه و دام حرام و تحبّب به سوی انام یا تسلّط بر اشباه انعام باشد، خداوند حفظ کند !نفوس ماها را از چنین عملی که به غیر و بال و گرفتاری عاقبت و اغلال آخرت هیچ منفعت نخواهد داشت.

پس اگر عبادت به جهت مقاصد نفس باشد اگر چه مقصد قرب حق تعالی یا مرضیّ بودن پیش حق تعالی باشد، مستعوض، و عبادت او چون عمل مردمانی خواهد بود که یک روز تا شام کار می‌کنند و شام اجرت خود را می‌گیرند، و اگر عبادت به جهت خوف از خدا باشد، عمل او چون عمل بنده‌ها خواهد بود که از خوف آقا کار می‌کنند بندگی آن است که محض محبّت خدا کار کند: **طالب الدنیا مونث و طالب العقبي مخنث و طالب المولي مذکر**[۳۶۷] بنده ای به سوی خدا

[۳۶۷] – طالب دنیا حکم زن دارد و صفت مردانگی ندارد و آن کس طالب پاداش آخرت است نیز نه مرد است و نه زن تنها آنکه طالب مولا است مرد است.

رود باید هیچ چیز او را از راه باز ندارد و هر چه را نفس در پیش او جلوه دهد به او التفات نکند:

هر چه در این راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند

و عبادت بمضمون: **فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدينَ دَرَجَةً وَ كُلاًّ وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدينَ عَلَى الْقاعِدينَ أَجْراً عَظيما دَرَجاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً**[۳۶۸] به قسمت اولی منقسم می‌شود به عبادت نفسی و مالی و به عبادت بدون التفات به نفس و مال، و از اول بقرب نوافلی تعبیر کنند، و از ثانی به قرب فرایضی و اوّل را چندان اعتباری نیست و از این جهت است که خداوند متعال فرمود تفضیل مجاهدین باموال وانفس بر قاعدین یک درجه است وبمغفرت ورحمت است وچون عبادت کردن با بقای التفات بنفس ومال نمیشود که عابد انتفاع خود را در آن عبادت منظور ندارد و عبادتی که انتفاع نفس در آن منظور باشد دانستنی که از حیثیّت عبادی بیرون میرود ودر عنوان اجرت کاری داخل میشود فرمود حق تعالی که: **فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدينَ دَرَجَةً** یعنی زیاده از یک درجه تفضیل ندارد زیرا که این مجاهد چون آن قاعد خود را خواسته است نهایت اینستکه قاعد راحت عاجلهٔ خود را منظور دارد واین مجاهد ترک راحت عاجله کرده وراحت آجله را منظور دارد باین واسطه که دست از راحت عاجله کشیده یک درجه برتری دارد بر آنکه راحت عاجله را بنظر آورده.

و قسم اوّل منقسم میشود بعبادت مالی وبعبادت نفسی و بعبادت ملفق از مالی ونفسی وچون عبادت مالی در اغلب عبادت نفسی وتعب و زحمت نفسی را در بردارد، در آیهٔ مبارکه مجاهدهٔ باموال را مقدّم داشتند و وجه دیگر برای تقدیم مال این است که در اغلب مردم مال جنّهٔ جانست، وجه دیگر اینکه انسان تا از خودیّت بیرون نیاید عبادت بین خود و خدا نتواند، که توبه به معنی مجاهدهٔ به مال است اول است و انا به که به معنی مجاهده بجانست بعد، و وجه دیگر اینکه زکوة که به معنی مجاهدهٔ به مال است مقدّم است بر صلوة که به معنی مجاهدهٔ به جانست و در بعض آیات که صلوة مقدم ذکر شده است ملاحظهٔ شرافت صلوة شده است و در هر شریعت که بوده از زمان آدم (ع) این دو قسم عبادت بوده، و چون ملفق از هر دو عبادت قسم علیحده و مقابل این دو نبوده او را در مقابل این دو قسم ذکر نکرده‌اند و چنانکه در ابواب سابقه گذشت انسان از اول انعقاد نطفهٔ او در خلع و لبس است تا آخر مقام او در بهشت اعلا و تکالیف الهیّه مطابق تکوین است این است که در جمله شرایع زکوة و صلوة بوده یعنی عبادت مالی و عبادت بدنی، اگر چه صورت زکوة صوریه و صورت صلوة صوریه در هر شریعت غیر یکدیگر بوده، و از این زکوة و صلوة باسماء مختلفه تعبیر کرده‌اند مثل توبه و انابه و تبرّی و تولّی و تخلیه و تحلیه و خلع و لبس و بغض و حبّ و ادبار و اقبال و لعن و صلوات و امثال این الفاظ در هر لغت که دلالت دارد بر ادبار و اقبال و بنابراین بیان هر عمل که باعث توجه و اقبال به سوی خدا و آخرت شود نماز است و هر عمل که در آن ادبار از نفس و دنیا غالب باشد داخل زکوة خواهد بود، وچون اقبال برآخرت مستلزم ادبار از نفس، دنیاست و ادبار از نفس و دنیا مسلتزم اقبال برخداست پس هر عمل که در آن امتثال امر منظور باشد زکوة و صلوة هر دو خواهد بود لکن نظر بهر کدام باشد بهمان اسم خوانده خواهد شد ودر هر شریعت که بوده به حسب عرف خاصّ صلوة و الفاظی که مرادف این است از برای اعمال و اذکار مخصوص موضوع بوده مثل شریعت محمدی (ص) که صلوة و نماز که مرادف آن است اسم است برای این اعمال و اذکار مخصوص و زکوة اسم است از برای دادن قدر مخصوص

---

[۳۶۸] – سوره نساء آیه ۹۵ بلندی و برتری بخشیده است خداوند مجاهدان فداکار بمال و جان را بر بازنشستگان و همهٔ اهل ایمان را وعدهٔ نیکوتر فرموده و مجاهدان را بر بازنشستگان باجر و ثوابی بزرگ برتری داده است.

از اشیاء مخصوصه.

فصل دوم

در بیان نمازی که در شریعت محمدیّه (ص) برقرار شده است

بدانکه نماز که در جملهٔ شرایع برقرار بوده اصل همهٔ آن نمازها ولایت ولیّ امر بوده زیرا که آن ولایت مابه التّوجه الی الله و به سبب اوست فتح باب قلب و بواسطهٔ اوست دخول در عبادات از باب آنها چرا که باب عبادت بلکه باب همهٔ اشیاء اوست: **لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها**[۳۶۹] اشتغال به عبادت است از غیر طریق ولایت و قوله تعالی: **وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها**، کنابه از اشتغال به عبادت است از طریق ولایت، و به جهت همین فرمود که: اگر بنده ای هفتاد سال در تحت میزاب خانهٔ کعبه عبادت کند خدا را، که شبها را در نماز و روزها را در روزه باشد و ولایت ولیّ امر را نداشته باشد او را خداوند قهار بر رو در آتش اندازد. و این ولایت که باب همه اشیا است و باب همهٔ خیرات است نیست محض اعتقاد بولیّ امر که بعضی گمان برده‌اند بلکه آن پیوند یست که بر وجود می‌خورد که آن صورت ملکوتی ولیّ امر است که در دل انسان داخل می‌شود و ایمانی که داخل دل می‌شود همین پیوند است، **لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ في قُلُوبِكُم**[۳۷۰] اشاره به همین پیوند است و چون دخول صورت ملکوتی ولیّ امر در دل سالک نمی شود بدون اتصال مُلکی که آن صورت بیعتی بود که در زمان هر یک از انبیاء علیهم السّلام معمول می‌داشتند و همچنین در زمان حضرت ختمی مرتبت (ص) و بعد از آن بزگوار در زمان ائمه اطهار علیهم السّلام هر یک بیعت می گرفتند بلکه چون اهتمام تمام به این بیعت بود خلفاء جور نیز ترک آن نکرده معمول می‌داشتند و چون این بیعت سبب این پیوند بود، ولایت را بر خود بیعت نیز اطلاق می کردند چنانکه در اخباری که در بیان ارکان اسلام ذکر شده است ولایت را نیز از ارکان اسلام شمرده‌اند بلکه بالاترین ارکان بلکه مفتاح جمیع ارکان شمرده اند، و آن ولایت که از ارکان اسلام است همین بیعت است زیرا که از ارکان اسلام معدود است نه از ارکان ایمان. و اسلام نیست مگر احکام قالب و آن ارکان دیگر هم نیست مگر اعمال قالبی، پس باید این رکن هم از جملهٔ اعمال قالبی باشد و الاّ باید توحید و نبوّت و معاد را هم از ارکان می‌شمردند، و از این جهت که این بیعت رکن اخیر اسلام است، فرمود بعد از بیعت گرفتن بولایت علی (ع) که: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُم**[۳۷۱]

یعنی دینی که به معنی اسلام است بدون این بیعت یک رکن او ناقص بود و به این بیعت کامل گردید و به سبب این بیعت اسم دین بر اسلام توان گذاشت زیرا که این بیعت راه است به سوی دین و اسلام بعد از این بیعت مشرف بر دین می‌شود و به این سبب اسم دین بر آن اطلاق می‌شود چنانکه فرمود حق جلّ و علا بعد از این بیعت: **رضیت لکم الاسلام دینا**[۳۷۲]، و چون این بیعت و دخول آن پیوند در دل انسان نعمت بزرگ و سبب است که هر نعمت و نقمت، نعمت شود فرمود: **أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي** و بدون این پیوند هیچ نعمتی نعمت نیّ و هیچ نقمت مورث کمال نیست، بلکه باعث ازدیاد نقمت و کلال است.

---

[۳۶۹] – سوره بقره آیه ۱۸۹ نیکوکاری بدان نیست که از پشت دیوار بخانه درآئید.

[۳۷۰] – سوره حجرات آیه ۱۴ هنوز ایمان داخل در قلب شما نگردیده است.

[۳۷۱] – سوره مائده آیه ۳ امروز دین شما را بکمال رسانیدم.

[۳۷۲] – سوره مائده آیه شماره ۳ و بر شما نعمت را تمام کردم و بهترین آئین را که اسلام است برایتان برگزیدم.

پس انسان قبل از شروع در نماز و در جمله عبادات باید تصحیح این رکن اسلام نماید تا عبادت او مقبول گردد، و چون نماز آن چیزیست که به سبب او توجّه به جانب حق تعالی شانهٔ می‌شود، و ما به التّوجّه حقیقی همان لطیفه ولایت است که ایمان داخل دل باشد، پس این نماز قالب اگر ظهور آن لطیفه ولایت باشد نماز است والاّ نماز نیست و فائده ای ندارد و مقبول هم نخواهد بود چنانکه در خبر مذکور ذکر شد و چون آن لطیفهٔ ولایت نمایش علی (ع) است و صورت ملکوتی آن بزرگوار است فرمود: منم نماز، یعنی نماز هر نمازگزار لطیفهٔ ولایت است و آن لطیفهٔ ولایت متحد است با من در مقام ملکوتی من، و چون آن لطیفهٔ ولایت که حقیقت نماز است، تا دل که محل ظهور اوست از آلایش خیال و آمال که نجاسات دل می‌باشند پاک نگردد، بر انسان ظاهر نگردد، نماز قالب که صورت نماز حقیقی است تا محل او که جامه و تن و مسجد انسان است از اخباث و احداث پاک نگردد نماز قالب صحّت نپذیرد، و همچنین نماز قلب که ذکر مأخوذ از صاحب ذکر است و صوفیان صفوت نشان بنماز بزرگش نامند، تا تن و دل از اخباث و احداث ظاهری و اخباث و احداث باطنی که هواهای نفسانی و خیال و آمال و رذائل و خطراتست پاک نگردد، ظهور پیدا نکند و جلا نپذیرد، و عمدهٔ اسباب پریشانی خیال و کثرت امانی و آمال و قوّت رذائل در دل غذای حرام و شبهه خوردن، و معده را ممتلی داشتن اگر چه از حلال باشد و غذا را غافل از خدا خوردن یا با پریشانی خیال خوردنست، که معدهٔ ممتلی شبکهٔ شیطانست و معدهٔ خالی محبوب حضرت رحمان، و غذا را با یاد خدا خوردن قوت نور ذکر گردد، و غافل از خدا خوردن بخل و حسد افزاید و خصائل را بکاهاند.

و چون با تمکّن شیطان که غاصب نفس انسانست در صدر انسان، ظهور لطیفهٔ ولایت و جلای نماز بزرگ محال است، بامغصوب بودن مکان و جامهٔ مصلّی نماز قالب نیز محال است، و چون لطیفهٔ ایمان و ذکر مأخوذ از صاحب ذکر روی نفس را به جانب دل دارد، که خانهٔ کعبه مظهر اوست و دست ساخت صاحب دل است، در نماز قالب هم روی تن باید بمظهر دل باشدو آن مظهر دل نیست مگر دست ساخت صاحب دل، و چون نماز شریعت محمّدیّه (ص) کاملترین نمازهای سایر شرایع است در این نماز بر توجّه ببیت المقدس که دست ساخت حضرت سلیمان (ع) و انبیاء علیهم السّلام جزء بود اکتفا نکردند و روی تن را به جانب کعبه نمودند که دست حضرت ابراهیم (ع) بود که اکمل انبیاء بود و مولد حضرت امیرالمومنین (ع) گردید که مظهریت او از برای دل تمام تر شد، زیرا که دل مولد صاحب وقت است که لطیفهٔ ولویّه باشد، و از جهت اینکه خانهٔ کعبه مظهر دل بود مناسک حج را که تمام آنها نمونهٔ سلوک به سوی خانهٔدل است برقرار کردند، کما قیل غرض از کعبه نشانیست که ره گم نشود.و چون نماز حرکت کردن به سوی خانهٔ دل و رجوع کردن به سوی حق است تعالی شأنه باید قبل از نماز اهل مملکت صغیر را اعلام کرد، به این سفر و این حرکت به همان نحو که از شارع رسیده است که آن اذان و اقامه باشد تا تمام مشاعر و قوی مهیّای حرکت و عروج به سوی عالم بالا شوند تا به مضمون **الصلوة معراجُ المومنِ**[۳۷۳] او را عروجی حاصل و در مصداق مؤمن داخل شود و چون ندای رحیل باید مکرر باشد که به سمع جملهٔ غافلین و مشتغلین برسد فقرات اذان و اقامه را مکرّر باید کرد اگر چه در تکرار حکم و فواید دیگر نیز هست، و چون اذان اعلامی اعلام عامّه مسلمین است به وقت نماز نه اعلام اهل عالم صغیر، از برای مهیا شدن به جهت نماز اکتفا به اذان اعلامی نباید کرد مگر اینکه نماز به جماعت باشد و امام جماعت حاضر و اذان اعلامی در همان مکان و مؤذّن از جمله اهل جماعت باشد که این وقت اکتفا به همان اذان اعلامی می‌شود.

---

[۳۷۳] - معراج مومن هنگام نماز است.

و چون به اذان و اقامه مشغول شوی دل را جمع دار و در نزد تکبیر عظمت حق را به نظر آور تا مقام خشیّت ترا حاصل شود و حال خشوع برای تو پیدا شود، و دل از پریشانی به جمعیت آید که نماز نیست مگر به خشوع قلب ومگر به پاکی دل، و به چهار مرتبه تکبیر گفتن شهوت و غضب و خیالات واهیهٔ مظلمه و کسالت را که نتیجهٔ اخلاط اربعه که حاصل از عناصر اربعه اند، از خود دور کند و به شهادت توحید یک رو ویک جهت شود، و به شهادت رسالت حفظ مراتب کثرات را منظور نظر سازد، و بنده ای حیّ علی الصّلوة بزبانیکه زبان منادی حق شود، یا زبان حق شود اهل مملکت خویش را بر اقبال به نماز بخواند، و همچنین بدو فقرهٔ دیگر که در آن دو فقره نماز را بفلاح و بهترین اعمال ذکر کرده، که رغبت تمام تر و قوی مهیّاتر شوند برای اقبال بر نماز، و بعد از آن باز خداوند را به عظمت و بزرگی یاد کند، و بعد از آن بر توحید تنها اقتصار کند بدون التفات به شهادت خود، و ذکر شهادت خود به جهت اشعار به اینکه اهل مملکت صغیر در فقرات اذان یا اقامه چنان اقبال بر توحید نمودند که التفات به خود و به شهادت نماند برای آنها، و به مضمون کریمه: **خُذُوا زينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِد**،[۳۷۴] جامه نظیف بپوشد بلکه لباس تجمّل خود را بپوشد، که از جناب صادق (ع) منقول است که آن حضرت جامهٔ تجمّل خود را وقت نماز میپوشیدند و میفرمودند که: **ان الله جميل يحب الجمال**[۳۷۵] و به منطوق آیه مبارکه: **لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى**،[۳۷۶] خیالهای فاسده را از خود دور و سکر شهوت و غضب و شیطنت را از سر بیرون کند و کسالت و نعاس را به خود راه ندهد.

و در فقه الرّضا است که: بهترین فرایض بعد از معرفت خدا صلوات خمس است واول چیزیکه بندهٔ خدا را بر آن محاسبه کنند نماز است اگر صحیح بود ماسوای او هم بصحّت پذیرفته خواهد شد و اگر ردّ شد جمیع ماسوی مردود خواهد بود واخبار در فضیلت نماز و بودن او تالی مرتبهٔ معرفت خدا وبودن او باعث صحّت وقبول جملهٔ اعمال وفساد او مورث فساد جملهٔ اعمال و بودن او ستون دین وترک اوتالی مرتبهٔ کفر با الله یا خود کفر با لله است از حدّ بیرون وازحساب افزونست و سرّ این معلوم شد چرا که حقیقت نماز لطیفهٔ ولایت است که باعث قبول جملهٔ اعمال است که اگر بنده ای تمام عمر را در تحت میزاب خانهٔ کعبه به عبادت بگذراند که شبها را در نماز قالبی و روزها را در روزه باشد و ولایت علی بن ابیطالب (ع) را نداشته باشد او را بر رو خداوند در آتش جهنّم اندازد یعنی باعث قبول جمله اعمال لطیفه ولایت است نه نماز قالبی بدون لطیفه ولایت والاّ نمازهای شب چنین بنده ای نباید مردود باشد بلکه باید باعث قبول سایر اعمال شود.

و در خبر دیگر است که خداوند حیا نمی کند از اینکه عذاب کند امتی را که دین به سوی خدا آورند به قبول امامت امامی که از جانب خدا نباشد، اگر چه آن امت در اعمال خود بَر رَه باشند یعنی نماز قالب را خوب بجا آورند و روزه بگیرند و زکوه و خمس و. حجّ به جا آورند یعنی باعث نجات لطیفهٔ ولایت است و نمازی که روح او لطیفهٔ ولایت باشد نه نمازی که خالی از لطیفه ولایت باشد که طوق لعنت صاحبش وجیفه بی روح و منتن باشد و خداوند حیا می‌کند از اینکه عذاب کند امتی را که دین به سوی خدا آورد به واسطه امام عادلی اگر چه آن امت در اعمال خود فجره باشند یعنی فجور کسی که قبول ولایت کند با لطیفه ولایت مقبول است و عبادت کسی که لطیفهٔ ولایت ندارد مقبول نیست و

---

[۳۷۴] – سوره اعراف آیه ۳۱ زیورهای خود را در مقام عبادت بخود برگیرید.

[۳۷۵] – خداوند پسندیده و زیباست و زیبائی را هم دوست دارد.

[۳۷۶] – سوره نساء آیه ۴۳ هرگز در حال مستی بنماز نیائید.

باعث اجر نخواهد بود.

و در فقه الرّضا است که حفظ کن خود را از کسالت در نماز و توانی ورزیدن در آن و استخفاف رسانیدن و از تضییع حقوق او، و اعظم حقوق او حضور قلب و لطیفۀ ولایت را منظور نظر داشتن است، و حفظ کن خود را از اینکه مشغول شوی از او به غیر او یا با غراض دنیا و هر گاه خواستی اقامه نماز نمائی با کسالت و در حال نعاس و با عجله مباش و از نماز دل را مشغول به چیز دیگرمدار، ولکن نماز را به جا آور با سکون و وقار و بتأنی و بر تو باد به خشوع در حالتی که متواضع باشی برای خدا و بر تو ظاهر باشد حالت خشیّت، و سیماء خوف در حالت امیدواری و خائف بودن به آرامی و طمأنینه در حالتی که بر حالت و جل و حذر باشی پس بایست در پیش روی خداوند مثل بندۀ گریختۀمضطرب در پیش مولای خود، پس قدم کوچک بردار و راست بایست و ملتفت دست راست و دست چپ مشو، و چنین گمان بر که او را می‌بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می‌بیند، و بازی با ریش و سایر جوارح خود مکن و انگشتها را نشکن، و بدن را نخاران و انگشت به دماغ نبر، و با جامه مشغول مشو و ظاهر گردان بر خود جزع و شدت جزع و خوف را، و راغب باش با همه اینها به سوی خدا جلّ و علا و گاهی بر این پا و گاهی بر آن پا تکیه نکن، و نماز کن نماز کسی که وداع نماز می‌کند، و بدان که تو در پیش روی خداوند جبّاری، و بازی با هیچ چیز مکن، و با خودت حدیث نفس مکن و دل را خالی دار و اشتغال تو به نمازت باشد تا اینکه فرمود رو بر خدا بیاور به جمیع دل خود و بروی خود تا اینکه خداوند رو آورد بر تو که تو هر گاه در نماز رو به خدا آوردی خداوند رو به تو می‌آورد و هر گاه اعراض کردی خداوند اعراض می‌کند از تو.و روایت شده ایم از عالم که فرمود بسا هست که بالا نمی رود از نماز مگر نصف یا ثلث یا سدس به اندازۀاقبال بنده بر خداوند در نمازش، و بسا هست که بالا نمی رود از نماز هیچ چیز که ردّ می‌شود بر روی صاحبش چنانکه جامۀ کهنه ردّ می‌شود و نماز فریاد می‌کند که ضایع کردی من را خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی و عطا نمی کند خداوند به قلب غافل هیچ چیز را. و فرمود حضرت رضا (ع) که روایت شده است که: هر گاه داخل می‌شود بنده ای در نماز پیوسته نظر می‌کند خدا در روی بنده تا فارغ شود از نماز.و آن حضرت فرمود که از جناب صادق (ع) روایت شده است که: "هر گاه احرام می‌بندد بنده ای در نماز خود رو می‌آورد خداوند بر او بوجه خود و موکّل می سازد ملکی را که قرآن را از دهان او اخذ می‌کند پس اگر اعراض کند خدا هم از او اعراض میکند". به همین منوال از آن جناب علیه السّلام در آن کتاب است تا اینجا که فرمود: "در نیّت بدار در نزد افتتاح نماز ذکر خدا و ذکر رسول خدا (ص) را و قرار بده یکی از ائمه را نصب عینیک".

بدانکه تمام اعمال و اذکار و مناسک که در شرایع مطهّره وارد شده است و آنچه در ادیان مقرر بوده و اهل طریق دستورالعمل میدادند و معمول می‌داشتند برای این بود که بندگان خدا بیاد خدا باشند و یاد خدا به چندین قسم متصوّر است:

اوّل یاد لسانی یعنی چیزی را بر زبان جاری کردن که دلالت بر ذات پاک خدائی کند و از آن ذکر زبانی ذات پاک را در خاطر آورد دوّم اینکه از راه گوش چیزی را بشنود که دلالت بر ذات خدا کند و از این جهت ذات خدائی را به خاطر آورد سیّم اینکه چشم را به چیزی بگشاید که دلالت بر ذات کند و از آن چیز ذات را به خاطر آورد چهارم چیزی را به خاطر بگذراند که از آن چیز ذات را به خاطر آورد چه آن چیزی که به خاطر می‌آورد لفظی از الفاظ یا نقشی

از نقوش یا ذاتی از ذوات باشد: **إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَر**،[۳۷۷] یعنی من الصّلوة یعنی مقصود از این صلوة ذکر الله است و او خود بزرگتر از نماز است، و چون دانستی که مقصود از نماز و جملهٔ مناسک یاد خداست پس اگر در نماز صورت ملکوتی امام متمثّل شود برای تو که به واسطه تمثّل آن صورت هیچ التفات برای تو نماند به جز التفات به خدا.البته این نماز تو کامل تر و این ذکر تو از همهٔ انواع اذکار کامل تر خواهد بود، و اگر تعجّب کنی ! از اینکه صورت ملکوتی چگونه دلالت می‌کند بر ذات حق تعالی شأنه و حال اینکه ذات منزّه از تقدّر و بالاتر از این است که ذرّات ناچیز بخواهد دلالت کند بر آن ذات پاک.به خاطر بیار حدیث شریف نبوی را که فرمود: **من رآني فقد راي الحق**،[۳۷۸] یعنی جسم ملکی آن حضرت چنان در گرفته به نور احدیّت شده بود که هر کس جسم ملکی آن حضرت را مشاهده می‌کرد، خدا را مشاهده می‌کرد جسم ملکی اگر نمایش خدا دهد البته جسم ملکوتی که به ظاهر و باطن در گرفته به نور خداست نمایش بیشتر خواهد داد.

چنانکه در حدیث معرفت به نورانیّت حضرت ولایت مرتبت (ع) فرمود به سلمان و جندب که: **ان معرفتي بالنّورانيّه معرفة الله و معرفة الله معرفتي بالنّورانيّه و هو الدّين الخالص**[۳۷۹]، و اول مرتبهٔ معرفت به نورانیّت معرفت آن بزرگوار است به صورت ملکوتی امام، چه معنی این باشد که شناسائی به سبب نورانی شدن عارف حاصل شود یا به سبب نورانی بودن مقام معروف که هر دومتلازمند واینکه ازبعض عرفاء بالله شهرت یافته که صورت مرشد را درنظر باید گرفت اشاره باین تمثّل است، یعنی باید بتکلّف صورت مرشد را بنظرآورد و خیال را از بت تراشی متخیّله باین واسطه باز داشت تا به تدریج و به اعداد این تکلّف صورت امام که بواسطه ولایت در دل مومن داخل شده نمایان شود، و بی تکلّف صورت ملکوتی امام (ع) که مقام نورانی امام است بر مومن ظاهر شود، و به واسطهٔ این ظهور زمین دل سالک مبدّل شود بنور امام و تمام نا هموارى از او مرتفع شود، و بواسطه استشراق زمین نفس صور غیبیهٔ دیگر و نقشهای اخروی در آن ظاهر شود، چنانکه بکلّی از سر خیال نفسانی بر خیزد و خودیّت و لوازم او از او برود، اگر چه در نظر اوّل چنین نماید که صورت امام را نصب العین قرار دادن شبیه بت پرستیدن باشد، ولکن این نظر نظرهٔ اولی است که حمقاء است و بنظرهٔ ثانیه معلوم می‌شود که این صورت ظاهرهٔ چنان عنان اختیار از نفس و از خیال میگیرد و بجانب حق تعالی شانه متوجه میسازد که هیچ التفات بصورت و ظهور او نمی ماند، چه جای آنکه او را غیر خدا پندارد و نعم ما قال المولوی قدّس سرّه:

آینهٔ دل چون شود صافیّ و پاک — نقشها بینی برون از آب و خاک
هم ببینی نقش و هم نقّاش را — فرش دولت را و هم فرّاش را
چون خلیل آمد خیال یار من — ظاهرش بت معنی آن بت شکن
شکر یزدان را که چون آن شد پدید — در خیالش جان خیال او بدید
طیّبات از بهر که للطیّبین — خوب خوبی را کند جذب از یقین

---

[۳۷۷] – سوره عنکبوت آیه ۴۵ همانا نماز است که اهل نماز را از هر کار زشت و منکر باز میدارد و همانا ذکر خدا بزرگتر (و برتر از اندیشهٔ خلق است).

[۳۷۸] – هر که مرا دید مانند اینستکه خدا را دیده باشد.

[۳۷۹] – شناسائی من بنور ایمان و روشنی قلب شناسائی خداست و شناسائی خدا همان شناسائی من است بنورایمان و روشنی قلب و همین است دین پاک و بی آلایش

و آیات دالّه برتر غیب بر ذکر خدا و بودن ذکر خدا غایت همهٔ عبادات و همچنین اخبار یکه دلالت دارد بر فضیلت ذکر خدا تمام دلالت بر جواز ذکر ائمهٔ هدی علیهم السّلام در نماز و سایر احوال، زیرا که بتصریح و تلویح در اخبار بسیار رسیده است از آن بزرگواران علیهم السّلام که ذکر ما ذکر خداست، و ذکر ما از جملهٔ ذکر خداست، و از مقدّمات سابقه معلوم شد که تمثّل صورت ملکوتی مذکور در پیش نفس اقوی است در ذکریّت از ذکر لفظی و ذکر قلبی و ذکر نفسی، و آیات دالّه بر اطاعت ولیّ امر و آیات دالّهٔ بر وجوب بودن با صادقین دلالت دارد بر جواز تمثّل صورت ملکوتی امام در پیش مؤمن در نماز و غیر نماز زیرا که اطاعت امر امام نمیشود مگر اینکه بخاطر بگذرانی امام را و متذکّر شوی امر او را و بعد عمل کنی و در حال عمل نیز متذکر او و امر او باشی و تذکر امام بدون تمثّل صورت ملکوتی امام نیست مگر تمثّل امام (ع) امّا در پرده‌های بسیار، پس تمثّل امام در پیش نفس تذکّر قویست و تذکر بدون تمثّیل، تمثّل ضعیف است و اطاعت امر امام (ع) در حضور امام (ع) اقوی و اتمّ و اشرف است از اطاعت در غیاب امام (ع) و معیّت با صادقین که مامور به و مرغوبست دلالت تامّه دارد بر جواز تمثّل صورت ملکوتی امام، زیرا که در محل خود محقّق است که در عالم ملك معیّت ناقص است بلکه معیّت ملکی عین بینویت و جدائی است و حال اینکه همین معیّت ناقصه در همه حال ممکن نیست زیرا که به جهت ضروریات معاش از فرقت ملکی ناچار است و معیّت ملکوتی معیّت تامّه است که فرقت در آن راه نمی یابد و کسیکه صورت ملکوتی امام بر او ظاهر شود البته معیّت او ملکوتی و خالی از وسمهٔ فرقت باشد و دائم هم باشد که در خواب و بیداری از او جدا نمی شود و در همه حال با اوست و فرمودهٔ جناب مولوی:

چونکه باشیخی تو دور از زشتئی　　روز و شب سیاری و در کشتیئ

اشاره به همین معیّت دارد، و شعر دیگر که فرمود:

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر　　دامن آن نفس کش را سخت گیر

اشاره بهمین است، زیرا که مراد از ظلّ پیر صورت ملکوتی پیر است که اوست فی الحقیقه کُشندهٔ نفس.

و آیات و اخباری که دلالت دارد بر وجوب اقتدا و ایتمام بامام حق منصوب از جانب اله باشد دلالت تمام دارد بر جواز، بلکه بر اشرفیّت اقتدا و ایتمام در حال تمثّل صورت امام، زیرا که معنی ایتمام اینست که توجّه بجانب امام نمایی و او را مقصود و مقصد خود داری، و همچنین اقتدا معنی آن این است که امام را قدوهٔ خود نمایی و این معنی البته در حال تمثّل صورت امام اقوی است و آیه مبارکه: **وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ**،[۳۸۰] دلالت دارد بر اینکه در هیچ حال وسیله را از بین خود و خدای خود بر مدار و دوام این توسّل بغیر تمثّل صورت امام نتواند بود.

گفت پیغمبر علی را کای علی　　شیر حقیّ پهلوانی پر دلی
لیك بر شیری مکن هم اعتمید　　اندرآ در سایهٔ نخل امید
اندرآ در سایه آن عاقلی　　کش نتاند برد از ره ناقلی
یا علی از جمله طاعات راه　　برگزین تو سایهٔ خاص اله
از همه طاعت اینت لایق است　　سبق یابی بر هر آنکو سابق است

و کلمه **الرفیق ثم الطریق** اشعار تمام دارد، زیرا که دانستی رفاقت ملکوتی حقیقی و دائمی است، بخلاف رفاقت رفقای ملکی:

---

[۳۸۰] – سوره مائده آیه ۳۵ (بوسیله ایمان و اولیاء حق) بخدا توسل جوئید.

یار باید راه را تنها مرو　　　　　از سر خود اندرین صحرا مرو

و اخباری که دلالت دارد بر اینکه نشستن در خدمت عالم عبادت است بلکه بهترین عبادتهاست، بلکه نشستن یک ساعت در خدمت عالم از هفتاد سال عبادت بهتر است دلالت دارد بر اینکه در این نشستن فضیلت بیشتر و عبادت کاملتر است، زیرا که نشستن ملکی است که آن شرافت را دارد و بهمان اندازه که نشستن ملکوتی برتری دارد بر نشستن ملکی شرافت او برتری خواهد داشت و اخباری که دلالت دارد بر اینکه نظر کردن در روی عالم عبادتست، دلالت بر جواز این تمثّل و این نظر دارد بلکه بر اشرفیّت این نظر بهمان اندازهٔ شرافت روح نسبت بجسد و اخباریکه دلالت بر شرافت زیارت مؤمن دارد و تلویح و تصریح دارد باینکه زیارت مومن مثل زیارت خداست در بالای عرش، دلالت بر جواز و اشرفیّت این زیارت دارد و مثل اشرفیّت روح نسبت بجسد:

هر که خواهد هم نشینی با خدا　　　　　او نشیند در حضور اولیا

از حضور اولیا گر بگسلی　　　　　تو هلاکی زانکه جز وی نه کلی

هر که را دیو از کریمان و ابرد　　　　　بیکسش یابد سرش را او خورد

و وحی فرمود بحضرت موسی (ع) که من مریض شدم عیادتم نکردی؟

گفت یاربّ نیست نقصانی ترا　　　　　عقل گم شد این گره را بر گشا

گفت آری بندهٔ خاص گزین　　　　　گشت رنجورا و منم نیکش ببین

هست معذوریش معذورّی من　　　　　هست رنجوریش رنجورّی من

و آیات و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه مصلّی باید با حضور قلب باشد و با طهارت دل و خشوع باشد، تمام دلالت دارد بر جواز و صحّت تمثّل صورت امام، زیرا که با تمثّل صورت امام دل از تمام خیالات پاک و از جملهٔ رذائل پاکیزه گردد، و حالت خشوع و نیازمندی زیادتر شود و معنی حضور اینجا حاصل شود، زیرا که بغیر این حضور تامّ میسّر نگردد، و اخباریکه دلالت بر شرافت فکر دارد دلالت بر جواز این تمثّل دارد، زیرا که فرمودند: **تفکروا في آلاء الله** و لاتفکروا فی ذات الله،[۳۸۱] و ذوات بشریهٔ آن بزرگواران موافق فرمایشات خود ایشان بهترین آلاء الله میباشند، و اعظم نعمای الهی هستند و ذوات ملکوتیهٔ آن بزرگواران در این معنی اتمّ و اکمل میباشد، و تفکّر در شئون ملکوتیهٔ آنها بهتر و بالاتر است از تفکّر در ذوات ملکیهٔ ایشان، بلکه مقصود از تفکّر در ذوات ملکیهٔ آن بزرگواران، نیست مگر منتهی شدن بتفکّر در ذوات ملکوتیه ایشان و تمکّن یافتن تمثّل صور ملکوتیه آنها در قلب سالک، و آیهٔ کریمه: **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُون**[۳۸۲]، دلالت دارد برجواز و صحّت و شرافت این تمثّل، زیرا که در اخبار ائمّه هدی علیهم السّلام را بطوا علی الامام تفسیر شده است، و چون آیهٔ مبارکه برای همهٔ مؤمنین و مسلمین است و باید در جمیع احوال جاری باشد، پس آنکس که اسلام آورده و هنوز بیعت ایمانی نکرده باشد، مرابطهٔ او اینستکه دست بدامان امام زند و بیعت ایمانی با اوکند، و بعد از آن مرابطهٔ او اینستکه پیوسته در یاد امام (ع) باشد و مجاهده میکرده باشد که آنی دل را از یاد امام (ع) بیرون نبرد، تا بتدریج صورت امام متثمّل شود و مرابطه در این وقت اینستکه دل را از حال

---

[۳۸۱] – فکر و اندیشه خود را در اطراف نعمتهای الهی بکار برید و اندیشه در ذات مقدس او نکنید.

[۳۸۲] – سوره مائده آیه ۲۰۰ ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را بصبر و مقاومت سفارش کنید ومهیا ومراقب کار دشمن بوده و خدا ترس باشید تا پیروز و رستگار شوید.

حضور بیرون نبرد تا تمثّل صورت امام متمکن شود بحیثیتی که حاجت بتکلّف درحضور نباشد، بلکه پیوسته با امام (ع) باشد که چون چنین شود صورت ملکوتی سالک هم در دل امام پیوسته حاضر خواهدبود، و بمضمون: **موتوا قبل ان تموتوا و من مات فقد قامت قیامته**[۳۸۳]، برای این شخص قیامت قیام نماید و معنی فرمودهٔ ایشان که: هر کس هر چه را دوست دارد خداوند او را با او محشور گرداند، در همین دنیا او را حاصل شود، چنانکه از جناب کاظم (ع) مأثور است که: در منی احدی با من نبودمگر علی بن یقطین با اینکه علی بن یقطین در بغداد بشغل وزارت مشغول بود نه در منی بمناسک حج، و وجهش این بود که علی بن یقطین در مرابطه و تفکّر در ذات امام بجائی رسیده بود که صورت امام در دل او متمثّل شده بود، و چون صور ملکوتیه و مقام ملکوتی بآئینه ها میمانند که درمقابل هم بدارند: که هر چه در یک آئینه صورتبندد درآئینهٔ دیگر نیز صورت میاندازد، این بود که چون علی بن یقطین صورت امام (ع) را در دل داشت صورت او نیز دردل امام (ع) صورت گرفت، و آیهٔ مبارکه: **اَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُم**[۳۸۴]، اشارهٔ باین دارد که بهمان اندازه که تو در یاد امام باشی، امام در یاد تو است، اگر تذکّر تو امام را بجائی رسد که صورت امام (ع) در دل تو متمثّل شود، یاد امام هم بجائی رسد که صورت تو در دل امام (ع) متمثّل شود.

عزیز من، متخیلهٔ انسان که کار او جمع و تفریق است میانهٔ صور خزانهٔ خیال و معانی خزانهٔ حافظه آنی بیکار نمیماند خصوص که او را مشغول بچیزی نداشته باشی اگر تو او را مشغول نسازی بجائی و بچیزی البته او ترا مشغول سازد که: **النفس شاغلة ان لم تشغلها شغلتك**[۳۸۵]، که کار او صورت تراشی است وجلوه دادن صورتهای تراشیده خودرا و صورتهای خیالات متخیلّه، و هواهای کاسدهٔ نفس بتهای نفسند که ترا مشغول بخود کند:

ای هواهای تو خدا انگیز   زین خداهای تو خدا بیزار

کما شغلك عن ربك فهو صنمك[۳۸۶]، و چون مرابطهٔ تو با امام (ع) بکمال رسید و صورت امام (ع) متمثّل شد بکلّی دست و پای متخیله بسته شود وهواهای نفسانی و خیالات فاسدهٔ شیطانی از تو فرار کند، که آن صورت اکمل اسماء حق است و درجائیکه اسم حق باشد شیطان و هواجس فرار کنند، که درمیانهٔ عوام معروف است «یک بسم الله وهزار جنّ».

پس عزیزمن، در مرابطهٔ قلبیه ثبات تمام داشته باش که این اسم اعظم پیوسته با تو باشد و ترا از جملهٔ آفات محفوظ دارد، که سکینه ای که او را خداوند قرین نزول ملائکه و قرین نصر و ظفر ذکر فرموده اینست که در اصطلاح اهل الله این صورت متمثّله را سکینه و فکر و حضورنامند، و اسم اعظم اوست، که فلاح و نجاح و اجابت دعوات و نزول برکات با اوست، و چون این اسم اعظم بر تو جلوه کرد بی اختیار مترنّم باین مقال شوی:

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور   قد زمیان برفراشت رایت الله نور

و در صحیفة الرّضا است که حضرت رسول (ص) فرمود که: «پیوسته شیطان خائف است از مؤمن مادام که محافظت کند برنمازهای پنجگانه، پس هرگاه ضایع کند نماز را جرأت یابد شیطان و او را در عظائم اندازد» و نقل فرمود از جناب رسول (ص) که فرمود باصحاب خود که: «ضایع مکنید نمازهای خود را که کسیکه ضایع کند نماز خود را

---

[۳۸۳] – نفس خود را پیش از مرگ بمیران و هر کس که مرد قیامتش برپاشد.

[۳۸۴] – سوره بقره آیه ۱۵۲ یاد کنید مرا تا شما را یاد کنم.

[۳۸۵] – نفس مشغول کنندهٔ (انسان است) اگر او را مشغول نداری او تو را مشغول دارد.

[۳۸۶] – هرچه که تو را از پروردگار باز و مشغول دارد او بت تست.

محشور خواهد شد با قارون و هامان وفرعون، و برخداوند حق خواهد بود که داخل کند او را در نار با منافقین. پس وای ! بر کسیکه محافظت نکند بر نماز خود و براداء سنّت نبی خود» و در خبر است که: «کسیکه اعانت کند تارک الصّلوة را بیک مثقال نمک پس گویا زنا با مادر خود کرده است هزار مرتبه در جوف خانه کعبه، و کسیکه اعانت کند تارک الصلوة را بیک لقمه از طعام پس گویا که خانۀ کعبه را خراب کرده است بدست خود هزار مرتبه و کسی که اعانت کند تارک الصّلوة را بیک شربت آب پس گویا محاربه کرده است با من و با انبیاء و مقاتله کرده است با من وبا ایشان» و از جناب رسول (ص) است که هر کس یک نماز را ترک کند خدای تعالی او را بپانزده عقوبت گرفتار کند، شش عقوبت در حیات دنیا و سه در نزد وفات و سه در قبر و سه در قیامت، آن شش که در دنیاست، نور از روی او برود و برکت از او برود و مال او زیاده نشود و هیچ خیرات او را قبول نکند و دعای او قبول نشود ودر دعای صالحین او رانصیب نبود، و آن سه که در نزد وفات بود، سکرات بر او سخت بود و گرسنه وفات یابد و تشنگی او کم نشود در نزد وفات، و آن سه که درگور بود، دائم در غم بود تا روز قیامت و گور بر او تاریک بود واو را غذاب باشد تا روز قیامت و آن سه که در قیامت بود، حساب او سخت بود و خداوند دشمن او بود و از قبر او را برانگیزاند خدای تعالی مثل حیوانات. و از جناب رسول (ص) است که: کسیکه تبسّم کند در روی تارک الصّلوة پس گویا که خراب کرده است بیت المعمور راهفت مرتبه و گویا کشته است هزار ملک از ملائکه مقربین را و کسیکه ترک زکوه کند نمازی ندارد. پس آن کسکه زکوه ندهد نمازی نخواهد داشت و درحکم تارک الصّلوۀ خواهد بود و این همه ذمائم برای او خواهد بود.

و بدانکه انسان مشتمل است بر ظاهر بنیان و باطن جنان و جمیع اعضاء ظاهری مسخّر جنان باطنی است، که هیچ حرکت و سکون اختیاری از انسان صادر نمیشود مگر بامر قلب و حکم او و چنانکه تمام اعضاء و جوارح جان آنها قلب است تمام اعمال وحرکات و سکنات واقوال، جان آنها امر قلب است و نیت او، پس نیت عمل از عمل درهیچ حال منفک نمیشود، که تحقیق اینستکه فعل اختیاری بدون نیت محال است صادر شود، بلی شعور باین نیت که شعور بشعور باشد گاهی منفک از عمل میشود، و فقهاء اعلام رضوان الله علیهم که در نماز استدامۀ حکم نیت را شرط دانسته اند، نه اینستکه منظور اینستکه نیت میتواند منفک شود از عمل، بلکه مراد اینستکه اخطار ببال که فی الحقیقه برای تشخیص عمل است وتعیین او در احوال نماز نمیتواندبا شخص باشد پس باید استدامۀ حکم اخطار ببال را باقی داشت والاّ نیت منفکّ از عمل نمیتواند باشد، و نیت منفکّ از عمل نمیتواند باشد، بعضی از اعلام فرموده اند که در صدر اول ذکری از نیت نبوده و ذکر نیت و تفصیل اجزاء آنرا و اتصال بعمل و غیرآنها را متأخرین عنوان کرده اند و نیت چیزی نیست که توان آنرا بقصد زیاد قصد کرد، بلکه چنانکه علاّمۀ مجلسی رضوان الله علیه فرموده اند، نیت شاکلۀ شخص است که شخص عابد بهرحال که باشد نیت عمل مشابه همان حال خواهد بود، مثلا اگر کسی حبّ جاه بر اوغالب باشد هر عمل که بجا آورد منظور نظر او همان جاه خواهد بود، و همچنین سایر اغراض نفس، و اینکه فرموده اند فقهاء کرام که نیت را باید چنین کرد که این عمل را میکنم بجهت وجوب و بجهت قرب خدا، معنی اینستکه باید شخص خود را بحالی کشاند که عمل را محض وجوب یا ندب آن بکند و داعی بر آن عمل محض قرب حاصله باشدیا قربیکه بعد حاصل میشود، لکن نه اینکه قصد تو قرب نفس باشد بخدا که این، چنانکه گذشت استعواض است و از عنوان عبادت بیرون میشود، بلکه محبّت تو اقتضای وصل وتقرّب کند وهمین اقتضاء ترا بامتثال اوامر ونواهی محبوب بدارد، یا محبّت تو اقتضای رضاجوئی محبوب کند واین اقتضای رضاجوئی ترا مشغول خدمت کند بدون التفات بمرضی بودن نفس یا مقرّب شدن نفس تو که اگر چنین باشد از عنوان عبادت بیرون و انتفاع نفس در آن منظور و نظیر وقف بر نفس خواهد بود که باطل خواهد بود، از اینجا

معلوم میشود که نیت منفکّ از عمل نمیشود.

و چون صورت عمل از مؤمن و کافر ومنافق یکسان مینماید و اعتبار بنیت است وارد شده است، **انما الاعمال بالنیات**[۳۸۷]، و چون نیت عمل بمنزلهٔ روح است از برای عمل و روح اشرف است از قالب وارد شده است که: **نية المؤمن خيرمن عمله**[۳۸۸]، چنانکه نیت منافق شرّ است از عملش، و چون صحّت و فساد را بحسب صورت چندان اعتباری نیست بلکه اعتبار بصحّت و فساد نیت است، و همچنین اجر و عقوبت بر عمل باعتبار نیت است وارد شده است که: **لكن امرء مانوي**[۳۸۹]، پس نیت را از معلّم آموختن و بر زبان آوردن یابرخاطر خطور دادن، آن نیت عمل نیست بلکه کلفت نفس است و برخود چیزی را دروغ بستن، و نیت همانست که ترا بسوی عمل بخواند که اگر مرائی باشی، خود نمائی ترا بعمل وا خواهد داشت، اگر یکی از جهات دنیا بر تو غالب باشد همان جهت ترا داعی خواهی بود، و اگر خوف از عذاب دنیا و آخرت بر تو غالب باشد همان خوف ترا داعی خواهد بود، و اگر طلب نعیم آخرت برتو غالب باشداو ترا مشغول عمل کند، و اگر حبّ خدا و خلفای او بر تو غالب باشد همان محبّت باعث عمل خواهد بود، ودر این وقت عمل تو عبادت خواهد شد.

پس عمده چیزیکه در عبادت لازم است، اینستکه مراقب باشی و تصحیح نیت عمل کنی و بدقّت در باطن خودنظر کنی که اگر بر دل جهتی از جهات دنیا یا عقبی را غالب بینی او را ازخود دور کنی و بکوشی که حبّ خدا و حبّ بندگان خدا بر دل غالب شود، که خود و کار خود را از برای خدا خواهی، نه اینکه خدا و کار خدا را برای خود خواهی، که در اول بهرهٔ خود را از خدا ببری و در ثانی بهره ای از خدا نبری و از خودهم بی بهره مانی، اگر در دنیا از خودخواهی بی بهره نمانی البته در آخرت بی بهره شوی.

و چون خواهی تکبیر افتتاح بگوئی مهیا سازی خود و جمیع قوای خود را که بغیر از عظمت و کبریائی حقّ هیچ در نظر نماند، تا در تکبیر خود صادق باشی نه کاذب و معنی احرام نماز اینستکه چنانکه زبان وسایر جوارح را از حال قیام بخدمت حق نباید بیرون بری، جمیع مشاعر ظاهره و باطنه را از قیام بحق خدمت بیرون نبری، که اگر چنین نباشی در زمرهٔ منافقین محسوب شوی بوجهی، تکبیراتی که مستحب شده است قبل از تکبیره الاحرام و ادعیهٔ مستحبّه در بین تکبیرات، تمام آنهابرای اینستکه مصلّی بجمیع قوی و جنود خود مهیای خدمت شوند، چون خواهد بسم الله بگوید ملتفت باشد که دروغ نگوید، زیرا که معنی بسم الله اینستکه من در این وقت ازحول و قوهٔ خود بیرون آمده ام و بحول و قوهٔ اسم خدا قرائت میکنم، اگر قاری صورت ملکوتی امام که اسم اعظم حق است و در نفس او متمثّل است، اشکالی و تکلفی در این گفتن نخواهد بود زیرا که آن اسم اعظم چون ظاهر شود مجامع دل انسان را متصرّف شود، و نگذارد از برای خودیت انسان مدخل و مخرجی، و نه حول و قوّه ای، و هرگاه آن اسم اعظم ظاهر نباشد باید بتکلّف خود را در تصرف نفس وعقل بیند و نفس وعقل را متقوّم باسم حق داند، و از آن جهت که نفس و عقل مظهر حقّند متصرف در خود بیند تا بسم الله گفتن او دروغ نباشد، که اگر غیر این باشد نفس تو مظهر شیطان خواهد بود نه مظهر رحمان و قرائت تو باسم شیطان خواهد بود، و از جناب رضا (ع) است که فرمود در تفسیر بسم الله که: «علامت میگذارم نفس خود را بعلامتی از علامات

---

[۳۸۷] – خوبی و بدی اعمال بستگی بنیت قلبی دارد.

[۳۸۸] – نیت خوب مؤمن از اعمال او بهتر است.

[۳۸۹] – هر کس بهرچه نیت کند میرسد.

خدا و آن علامت عبودیت است» و این بیان اشاره دارد بهمین معنی، چرا که معنی اینستکه بکلّی ازحول و قوّهٔ خود بیرون میآیم و بحول و قوّهٔ الهی قرائت و نماز میکنم و چون بسم الله گفتی جامعیت حق تعالی را بنظر آوری، چون جامعیت جان انسان تمام کمالات تن و اعضاء و قوای تن را، و در رحمان و رحیم که اشاره بمبدئیت و معادیت است، مثل مبدئیت و معادیت جان از برای جملهٔ افعال واقوال وحرکات و سکنات انسان، چونکه انسان مَثَل اعلای حق و آئینهٔ سراپا نمای اوست، تا از تصوّر اینگونه مبدئیت و معادیت احاطه و جامعیت حق بنظر آید تا الحمدلله که بگوئی در گفتهٔ خودصادق باشی.

ملاحظه کن که تمام افعال و اقوال ترا مبدء، جان تو است چرا که آنچه را خواهی بگوئی یا بکنی اوّل در مقام عالی جان بنحو کلّی تصوّر میکنی، و بعد در مقام خیال بنحو جزئی تصوّر میکنی وبعد از این تصوّر قوّهٔ محرکه، اعصاب و اعضاء را بحرکت میآورد و آن قول یا آن فعل بر زبان یا اعضاء جاری میشود و بعد از جریان آن بر زبان یا اعضاء بطریق گوش یا بطریق بصر یا از همان طرق محرّکه باز بخیال میآید، و ازخیال بمقام کلّی جان منتهی میشود، و این مبدئیت و معادیت باعث آن میشود که در مملکت صغیر هیچ نیکی نباشد مگر اینکه از نفس باشد وراجع بنفس باشد، و چون جان انسان آئینهٔ سراپا نمای حق است، بهمین نحو باید ملاحظه شود و الحمدلله گفته شود، چرا که معنی الحمدلله اینستکه درهرجا نیکی مشاهده میشود ازحق تعالی شأنه است، و چون رب العالمین گوئی بایدملاحظهٔ این را داشته باشی که چنانکه جان انسان تمام قوی و اعضا و جوارح را تربیت میکند، باین معنی که هیچ عضوی نیست که خالی از جان باشد و جان دفع موذی از او نکند و جلب نافع بسوی او نکند، همچنین هیچ جزوی از اجزای عالم نیست، مگر اینکه حق تعالی از او باخبر باشد ودفع ضارّ و جذب نافع بسوی او کند، و باز ثانیاً مبدئیت و معادیت غیر را بنظرآوری و او را برحمانیت که اشاره بمبدئیت دارد وبرحیمیت که اشاره بمعادیت دارد بستائی تا احاطهٔ حق در نظر تو تمکن پذیرد، و حال غفلت از تو کم شود تا مستعدّ حضور و تخاطب توانی شوی، بعد از آن او را بمالکیت ستایش کنی چون مالکیت جان تن و اعضاء و قوای تن را که اگر باین نحو ستایش کردی، البته حق را برخود حاضر و ناظر خواهی دانست، و برای تو شأنیت خطاب حاصل خواهد شد.

و چون خدای خود را حاضر دانستی، چون حضور جان برای تن و اجزای تن که در همه جا و همهٔ اجزای تن هست، با اینکه در هیچ جای تن محصور نیست، آنوقت خواهی دانست یا مشاهده خواهی کرد که خودت از سرتا بن در طاعت و فرمانبرداری خدا میباشی، چنانکه تمام اجزا و قوای تن تو در فرمانبرداری جانند، که شأن جان با آنها اینستکه، **إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** [۳۹۰]، و خواهی توانست حق تعالی را مخاطب سازی و بطریق حصر از او استعانت جوئی وبگوئی **ایاك نعبد وایاك نستعین**، یعنی از تو استعانت و یاری میجویم نه از غیر تو و اگر گاهی غیرترا معین کار خود گردانم، مثل اعانت جستن بعض اعضاء خواهد بود ببعضی، که این اعانت جستن عین استعانت بجانست، نه بپشت از جان کردن و بغیر جان اعانت جستن، و بعد از آنکه خودرا با جمیع جنود وقوای خود محاط حق تعالی شأنه دانستی یا دیدی، و دانستی یا دیدی که مسخّر اوئی مثل تسخّر تمام قوی از برای نفس و اطاعت و عبادت تو منحصر است باو وغیر او راه هیچ عبادت نداری، و دانستی یا دیدی که وجود تو بتمام اجزای تو مستمدّ از آن حضرت شد، چون استمداد تمام قوی از نفس، و بزبان هم استمداد جستی از آن حضرت و دانستی که نفس انسان گاهی از جادّه مستقیمه منحرف میشود، آنوقت

[۳۹۰] – سوره یس آیه ۸۲ هرگاه (خداوند) کاری یا چیزی را بخواهد بشود بدو گوید بشو، پس میشود.

در مقام عجز و لابه برآئی و درخواست نمائی که مخصوصاً در این سلوک بسوی خود، ما را حفظ کن از اینکه از جادّه منحرف شویم و بگوئی، اهدنا الصراط المستقیم، و ملتفت باشی که صراط مستقیم صراط ولایت است و صراط کسانیست که قبول ولایت کرده اند، که آنهایند کسانیکه انعام برآنها شده است، بجهت اینکه نعمتی غیرولایت نیست بلکه نعمت، ولایت است و آنچه از جهت ولایت باشد، و آنهایند که از تفریط که سبب غضب خداست بیرون آمده و بافراط که از راه بیرون شدنست بعد از رسیدن براه موصوف نگشته اند، و مراقب باش که اگر باین احوال بنماز ایستاده ای در نمازخود صادقی، و اگر نه چنینی کاذبی و منافق، **اعاذنا الله و جمیع المؤمنین من الکذب في العبادات و النفاق في الطاعات.**

و چون برکوع روی البته، هیبت و عظمت حق تعالی ترا چنان در هم شکسته دارد، که بی اختیار برکوع روی واظهارخضوع نمائی، و چنانکه در ظاهر اظهار خضوع مینمائی در دل هم خضوع داشته باشی تا در زمرۀ منافقین محسوب نشوی، و چون در رکوع بعظمت یاد کنی خدارا در تواضع خود بکوشی، و بسجود که میروی بکلی از سرانانیت خودبرخیزی، و علوّ و بزرگی خدا ترا بکلّی از انانیت بیرون آورد، یا عظمت و ارتفاع حق تعالی ترا از خوف بخاک اندازد، یا محبّت تو ترا وادارد که در حضور آن محبوب حقیقی سربخاک مالی و یاد حق رابعلوّ رتبه نمائی و بر زبان نیز آوری، و چون حال بخاک افتادن باید یا از هیبت و عظمت باشد یا از شدّت محبّت، پس اگر بسجده بروی و آن حال هیبت و عظمت و استعلای حق بر تو غالب نباشد یا محبّت در این کار ترا بی اختیار نکند، بمضمون خبر مأثور که: **مازاد خشوع الجسد علي خشوع القلب فهو من النفاق**[۳۹۱]، تو در زمرۀ منافقین بوجهی معدود خواهی بود، و میمون وار سجدۀ تو از روی تقلیدخواهد بود، و از روی عادت ومشابهت امثال، نه عبادت و امتثال امر حق متعال، و این سجده بر تو وبال خواهد بود نه باعث قرب حضرت ذی الجلال:

گر کس ازین سجده ها سرور شدی | دنگ هر رزّاز پیغمبر شدی
سجده ای کو از ره عادت بود | او نفاق و موجب لعنت بود

و مولوی قدّس سرّه جزئی اشاره باشارات نماز کرده که فرموده:

معنی تکبیر اینست ای امیم | کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
وقت ذبح الله اکبر میکنی | همچنین در ذبح نفس کشتنی
گوی الله اکبر و این شوم را | سرببر تا وا رهد جان از عنا
گشت کُشته تن زشهوتها و آز | شد ببسم الله بسمل در نماز
چون قیامت پیش حق صفها زده | در حساب و در مناجات آمده
حق همی گوید چه آوردی مرا | اندرین مهلت که دادم مرترا
در قیام اینگفتها دارد رجوع | وز خجالت شد دوتا اندر رکوع
قوّت استادن از خجلت نماند | در رکوع از شرم تسبیحی بخواند
باز فرمان میرسد بردار سر | از رکوع و پاسخ حق بر شمر
سربرآرد از رکوع آن شرمسار | باز اندر روفتد آن خام کار
باز فرمان آیدش بردار سر | از سجود و، واده از کرده خبر

[۳۹۱] -اگر تواضع و فروتنی کردن ظاهری وجسمانی بیشتر از تواضع و فروتنی باطنی و قلبی باشد، آن از نفاق و دوروئی است.

سر برآرد او دگر ره شرمسار / اندر افتد باز در رو همچو مار
باز گوید سربرآر و بازگو / که بخواهم جست از تو مو بمو
قوّت پا ایستادن نبودش / که خطاب هیبتی بر جان زدش
پس نشیند قعده زان بار گران / حضرتش گوید سخن گو با بیان
چون نه سرمایه بود او را نه سود / شافعی خواهد که آرد عذر زود
رو بدست راست آرد در سلام / سوی جان انبیا و آن کرام
انبیا گویند روز چاره رفت / چاره آنجا بود ودست افزار رفت
رو بگرداند بسوی دست چپ / در تبار خویش، گویندش که خب
از همه نومید گردد آن دغا / پس برآرد هر دو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتم ای خدا / اول و آخر توئی و منتها

واز برای نماز قالبی چهار هزار حکم است چنانکه در فقه الرّضا است و امّا احکام باطنی نماز از حدّ بیرونست، و هرچه قرب مصلّی بحق تعالی شأنه بیشتر وتشبّه بملائکهٔ مقرّبین زیادتر شود، حدود باطنی نماز زیادتر زیرا که نماز انسان چون وجود او مشتمل بر قالب و روح است، و چنانکه اجزای قالب انسان بسیار احکام قالب نماز نیز بسیار است و چنانکه اجزای قالب انسان با بسیاری محدود ومحصور است، احکام قالب نماز محصور است، و چنانکه روح انسان را حدّ و اندازه نیست بلکه بی نهایت و غایت است و غایت او عالم حقّ است که حدّ ندارد، روح نماز را هم حدّ واندازه نیست بلکه غایت او هم عالم بی منتهای حقّ است که نهایت ندارد، و چنانکه قالب انسان بدون روح جیفه است و منتن و موذی، قالب نماز هم بدون روح جیفه است و منتن و موذی، **رب مصلّي و الصلوه تلعنه**[۳۹۲]، اشاره باین دارد که نماز خالی از روح و بال صاحبش خواهد بود نه کمال و مقرّب بسوی خدا، و روح نماز ولایت علی بن ابیطالب (ع) است و ظهور روح نماز بنماز قلبی است که بنماز کبیر مسمّی است، و نماز صدریست که بفکر مسمّی است و نماز روحیست که بمنزلهٔ روح همهٔ اینهاست، و متفرّع بر اینهاست خشوع قلب وخضوع تن و نرمی و خشوع آواز و طهارت دل از جملهٔ رذائل و تصوّر معانی و مقصود از الفاظ جاریه بر زبان واحوال منظوره از افعال نماز، که قیام و رکوع وسجود و جلوس باشد، چنانکه پیش اشاره شد.

و همچنین ملتفت باشد که نماز که عبادت مجموعهٔ انسانست، با کسالت و غفلت و اشتغال نفس بهواهای نفسانی وخواهشهای دنیوی باشد و سکر مال وجاه و سایر جهات نفسانی و دنیوی بجا آورده نشود، بلکه اغراض نفسانی را بکلّی از خوددور دارد چنانکه دانستی، که نماز با اغراض نفسانی اگر مسقط مافی الذمّه باشد، کمال مقصود از او حاصل نخواهد شد.

و بدانکه چون شریعت پیغمبرما (ص) جامع جمیع شرایع است چنانکه پیش گذشت، و انسان هم جامع جمیع عوالم است، نمازی که در این شریعت مقرر شده است جامع عبادات جمیع موجودات است، زیرا که ملائکه هر یک شغل مخصوص و مقام معلوم دارند وعبادت هر یک همان مقام و شغل است، یک صنف از ملک پیوسته در قیامند که، **لا ینظرون**، و قیام آنها با تسبیحی که دارند وذکریکه بآن ذاکرند عبادت آنهاست، و صنفی از آنها پیوسته در رکوعند و

---

[۳۹۲] - بسا نمازگزاری که نماز وی او را هنگام نماز لعن میکند.

رکوع آنها با تسبیحی که دارند عبادت آنهاست، و صنفی پیوسته در سجودند و صنفی پیوسته نشسته اند و هر یک بذکر مخصوص خود مشغولند، و در موجودات سفلیه صور عناصر و صور جمادات که منطبع در مادّه اند ومکبوب بر مادّه میباشند، مرتبهٔ سجود را بالفطره دارند و عبادت آنها همانست، و صور نباتات منزلهٔ جلوس را دارند، و صور حیوانات غیر انسان مرحلهٔ رکوع دارند، و انسان که از زمین طبع کنده شده و سربلند شده بالفطره در قیام است و چون انسان مجموعهٔ عوالم و شریعت محمّدی (ص) مجموعهٔ شرایع است، نماز او را هم در این شریعت مجموعهٔ عبادات قرار دادند، پس در هر یک از افعال نماز باید نمازگزار ملتفت باشد و این عبادت کامله را از روی غفلت بجا نیاورد.

فصل سوم

در بیان زکوه:

بدانکه زکوه رکن رکین عبادتست و چنانکه گذشت انسان ازاوّل استقرار مادّهٔ او دررحم، در کار دادن صور ناقصه و خلع خودیت و انانیت ناقصه است و این خلع زکوهٔ فطریست و چون تکلیف مطابق تکوین است در شرایع الهیه صورت این زکوه فطری را قرار داند، و در هر شریعت که بوده زکوه بوده، نهایت اینست که درهر شرعی بحسب صورت غیرزکوه شرع دیگر بوده و چون زکوه صورت خلع انانیت فطریست و از جملهٔ عباداتست، پس باید زکوه دهنده در دادن زکوه آنچه تواند تواضع نماید و انانیت از خود دور دارد واغراض نفسانی را کنار اندازد، و انتفاع نفس را بهیچوجه منظور ندارد که نفس مکّار است در افعال تو، لامحاله مداخله کند و از برای خود از افعال تو طعمه ای جوید، باید حکیم باشی و خورده بینی و خورده کاری خود را در مداخلهٔ او فرو گذاشت نکنی، و از هر راه که خواهد مداخله کند او را سرکوبی کنی ونگذاری که مداخله کند، که حیله ومکر او بسیار دقیق است و ساحرتر از او نیست، از همهٔ راهها که بماند این را در نظر تو جلوه دهد، که این کار را بکن واین مال را بده که خداوند متعال از تو خوشنود شود، لکن منظور او نه خوشنودی خداست، بلکه منظور او نفع بردن تو است باینکه تو مرضی خداشوی و برهمهٔ عالم فخر کنی، والاّ وقتی رضای خدا میتواند منظور باشد که تو چنان از خودفراموش کنی و غرق استرضای الهی باشی که اگر ترا بسوزاند در سوختن تفاوتی در طلب رضای حق پیدا نشود.

بدانکه اگر انتفاع نفس بهرنحو که باشد منظور تو باشد، تو خواهی بود مثل کسیکه: **يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النَّاس**[۳۹۳]، و چون تو از اغراض نفسانی خالی شوی و زکوه مال را بدهی دست تو آلت حق خواهد بود، و گیرنده اگر امام (ع) یا نائب امام باشد دست او هم دست حق خواهد بود، و در این وقت بوسیدن دست گیرنده و دست خود و آن مال بجا خواهد بود، و اگر گیرنده دست او آلت حق نباشد یعنی اهل گرفتن نباشد، دست او بواسطهٔ اتصال دست تو که دست حق است بدست او ایضاً کیفیت دست حق خواهد گرفت، آنوقت هم بوسیدن دست او و مالی که بدست او رسیده است خوب خواهد بود، چنانکه درخبر رسیده است، و صدقات مستحبّه را بهرکس میتوانی بدهی، و صدقات واجبه چون اشتغال ذمّهٔ یقینی است، برائت یقینی اقتضای آن میکند که بدهی بدست کسیکه یقین کنی که اهل گرفتن زکوه است، چه گیرنده ارباب استحقاق زکوه باشد یا عالم وقت، و همچنین است خمسی که در شریعت مطهره برقرار شده است که در آنچه گذشت با زکوه فرق ندارد، مگر اینکه مصرف او غیرمصرف زکوه است، و فرق دگیر اینکه تصرف کردن در مالی که زکوه بر آن تعلّق گرفته بعضی تجویز کرده اند، بخلاف مالی که خمس در آن تعلق گرفته باشد که در تصرف کردن در

[۳۹۳] – سوره بقره آیه ۲۶۴ (مانند کسیکه) انفاق میکند مال خود را برای ریای بمردم و خودنمائی.

آن پیش از بیرون کردن خمس اشکال کرده اند، که تا تعیین مقدار خمس نشده و از مال بیرون نشده هرجزئی از مال حق صاحب خمس در آن خواهد بود، و تصرف در مال غیرخواهد بود بدون اذن صاحب آن.

پس اگر خواهی که مکسبت حلال و غذاء و شراب حلال و مولد اولادت طیب و خود آنها حلال زاده باشند، در باب خمس اهمال روا مدار و صاحب خمس را از خود خوشنود دار، و زکوه را بغیر اهل ولایت مده و همچنین خمس را که حقوقات مالیه مستبصر از برای غیرمستبصر روا نیست بلکه مال امام (ع) را که بانفاق بغیرامام (ع) یا نائب امام (ع) نباید داد، در فقه الرّضاست که: «برحذر باش از اینکه بدهی زکوه مال را بغیر اهل ولایت» و مشهور میانۀ فقها، اینستکه مستبصر حقوقات مالیه خود را بغیر مستبصر نباید بدهد و مسئله چنین است، مگر اینکه از باب حفظ محترمه و وجوه بر داده شود بغیرمستبصر، که هرگاه خوف تلف جان او باشد، میتوان بقدر حفظ جان او از باب سبیل الله باو داد.

فصل چهارم

در بیان روزه است:

بدانکه در شرایع سابقه همچون شریعت محمّدی (ص) روزه بود، لکن در بعض شرایع بترک حیوانی بوده چند روز معینی، و چون زکوه صوری چنانکه دانستی صورت زکوه فطریست که انسان از اول استقرار مادّه او در رحم در کار خلع و لبس است، و تکلیف هم مطابق تکوین است، در شریعت مطهره قرار دادند که از آنچه بدست می آورد، انسان چیزی میداده باشد، و چون مقصود از دادن مالی اعتباری در زکوه، کاهیدن سورت مالی حقیقی است که قوای سبعی و بهیمی و شیطانی باشد، در هر شریعت که بوده قرار داده اند چیزی را که باین واسطه کسر قوی بشود، مثل روزه در این شریعت و در شرایع دیگر، و مثل اسفار واجبه و مستحبّه و در هر شریعت، اهل طریقت ریاضات شاقه و غیرشاقه داشته اند و اربعین ها می نشسته اند، یا سیاحت دیار یا عزلت از اغیار را مناط اعتبار در ریاضت قرار میدادند، یا صمت و رهبانیت پیشه میکردند، و بعضی نظم کرده اند:

صمت وجوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام   ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

که این پنج خصلت است که کسر سورت قوی و مدارک حیوانیه میکند، ودر کسر سورت اینها قوت میگیرد لطیفۀ انسانیه و قوای عقلانیه، و عظمت و کبریائی حق تعالی هویدا میشود و تقوی و پرهیزگاری انسان بکمال میرسد، و از این جهت که مقصود از زکوۀ و روزه که از شعب زکوۀ است بوجهی، و همچنین از حج که آنهم بواسطۀ سفر و حرکات و ناملایمات کاسر سورت قوای حیوانیه است، تقوی و تعلق و ظهور عظمت و کبریائی حقّ است، مغیا ساخته اند در کتاب مجید، هر یک از اینها را بتقوی و تعقل و تکبیر و تعظیم حقّ تعالی شأنه.

و چون مقصود از روزه کسر سورت قوای حیوانیه و قوت قوۀ عقلانیه است، باید روزه دار پیوسته مراقب باشد که قوت شهوت یا غضب یا شیطنت بر اعضا حکم نکند و اعضا را بحرکت وسکون نیاورد، بلکه جمیع اعضا در حکم عقل و بتصرف او باشد حرکت و سکون آنها، در روزه دار چنانکه دهن و فرج را از مشتهیات حیوانی بازمیدارد، دست و پا و چشم وگوش و زبان را نیز از مقتضیات شیطانی و سبعی و بهیمی بازدارد و خیال را از اطاعت عقل بیرون نبرد، و اگر صاحب ذکر و فکر مخصوص است، بذکر و فکر خود اوقات بگذراند، و اگر نیست زبان را باذکار و اوراد و تلاوت قرآن مشغول دارد، تا بالتّبع دل او هم بآخرت و خدا مشغول باشد، و چون مشغول ذکر دل شود بکلّی مشاعر را منصرف سازد بجانب دل، و در طلب باشد که سیاحت ملک دل او را میسّر شود، که فرمود حضرت رسول (ص): **سیاحه امتي الصیام**، یعنی در سیاحت ملک خارج جز زمین و کوه و پستی و بلندی و درو دیوار معمورۀ زمین هیچ دیده نمیشود، و در

سیاحت ملك روزه دیده میشود، **مالاعين رأت و لا اذن سمعت و لاخطر علي قلب بشر**، و چون در امساک از خوردن و آشامیدن بتحلیل میرود فضول اخلاط که در تجاویف بدن مجتمع میشود، و بواسطۀ تحلیل رفتن اخلاط و عدم اجتماع آنها در خلل تن، عفونت نمی پذیرد و صحّت دوام میگیرد، و بعض امراض که از امتلاء بدن حاصل شده است برطرف میشود، فرمود حضرت رسول (ص): **صومواتصحوا**، وچون بواسطۀ امساک، قوای ثلاث غیرانسانیه ضعیف میشود و بضعف قوای ثلاث رذائل انسانی که از لوازم این قوای ثلاث است نیز ضعیف میشود، چنانکه صادق است **صوموا تصحوا** بحسب جسم، صادق میآید **صوموا تصحوا** بحسب نفس، و چون روزه کسر سورت شهوت و غضب میکند در خبر وارد است که: «روزه سپر آتش است» زیرا که شهوت و غضب که بدست نفس و شیطان باشد، زبانۀ آتش جهنم است، و بواسطۀ اینکه شهوت را خمود میدهد فرمودند: روزه وجا است» یعنی قطع کنندۀ شهوتست و استعفاف آیۀ مبارکه: **وَ لْيَسْتَعْفِفِ الَّذينَ لا يَجِدُونَ نِكاحاً** [۳۹۴]، را بصوم تفسیر کرده اند.

و در فقه الرّضاست که فرمود: «بدان رحمك الله که حرمت شهر رمضان مثل حرمت سایر شهرها نیست» تا اینکه فرمود: «پس بر شما باد بغضّ بصر و کفّ جوارح از آنچه نهی فرموده است خداوند، و بر شما باد بتلاوت قرآن و تسبیح و تهلیل و بسیاری ذکر خدا و صلوات فرستادن بر رسول خدا (ص) در شب و روز بقدر استطاعت شما، و روز روزۀ خود را مثل روز افطار خود قرار مدهید و روزه سپر آتش است» و از رسول خدا (ص) است که «کسیکه داخل شود بر او شهر رمضان پس روزه دارد روز او را و بپا دارد شب را که مشغول اوراد باشد در شب خود و حفظ فرج و زبان خود کند و غضّ بصر نماید و منع گوش نماید، بیرون خواهد شد از گناههای خود مثل روزیکه از مادر متولد شده» کسی عرض کرد که چه حدیث خوبیست این حدیث! فرمود که: «چه قدر شروط صعب است ! این شروط!» و از رسول (ص) است که: «خواب روزه دار عبادتست و نفس کشیدن او تسبیح است» و در فقه الرّضاست که: روزه حجابیست که خداوند او را بر زبانها و گوشها و دیده ها و سایر جوارح زده است، و خداوند قرارداده است بر هر جارحه حقّی از روزه، پس کسیکه ادا کند حق آن جارحه را روزه دار خواهد بود و کسیکه چیزی را ترک کند از فضل روزۀ او بهمان مقدار کم خواهد شد.

فصل پنجم

در بیان حج و مناسک آن:

بدانکه کعبه و مسجد و حرم تمام آنها صورت کعبۀ دل و مسجد حریم دل است که طرف اعلای نفس و جهت ادنای دل باشد، و حرم نفس منشرح بالا سلام است، و مقام حیوانیت و نباتیت در انسان بمنزلۀ سایر بلدان است در عالم کبیر، و احرام بستن نمونۀ احرام بستن حضور حق است تعالی شأنه و نمونۀ سلوك بسوی کعبۀ دل، و ترک مشتهیات حیوانی و شیطانی اشاره است باینکه سالك الی الله را التفات بمشتهیات حیوانی و شیطانی نشاید، و تکبیرات در طریق اشاره است باینکه سالك باید در جملۀ احوال از عظمت و کبریائی حق چشم نپوشد و بزرگی حق تعالی شأنه را پیوسته در نظر داشته باشد و کسانیکه وطن در خارج مکّه دارند باید حج تمتع بجا آورند که از خارج مکّه از میقاتگاه احرام بندند، و در اول احرام و لبیك گویان بمکّه روند و چون سواد مکّه را مشاهده کنند از تلبیه لب ببندند، که سالك باید متنبّه شود که چون خواهد رو بکعبۀ دل رود از میقاتگاه نفس که نزدیک کعبۀ دل است باید احرام حضور حضرت دل ببندد و پیوسته متذکّر

---

[۳۹۴] – سوره نور آیه ۳۳ و آنانکه وسیلۀ نکاح نیابند باید عفت نفس پیشه کنند.

عظمت و کبریائی حق باشد، تا مشاهدهٔ آثار ظهور دل کند که آنوقت از خود و تعظیم خود بکلی غافل و زبان خاطر او بکلّی از تکبیر و تعظیم دل و صاحب دل بسته شود، خصوص وقتیکه صاحب دل را در خانهٔ دل مشاهده کند، که بکلی از عظمت و کبریائی حق و تعظیم خود غافل شود که فناء فی الشیخ او را حاصل و بزبان حال گوید:

خود ثنا گفتن زمن ترک ثناست — کاین دلیل هستی و هستی خطاست

و ماقیل: **وجودك ذنب لایقاس به ذنب**[۳۹۵]، اشاره باین مقام دارد که صاحب این مقام گناه بزرگ او التفات بهستی خود اوست.

و چون بمکّه داخل شود طواف دور خانه کند و بعد از آن بهمان احرام، سعی در بین صفا و مروه نماید و بعد محلّ شود تا سالك متنبّه شود که آن کس که مقام در دار نفس دارد که از خانهٔ دل دور است، چون روبخانه رود و آثار دل هویدا شود، گردش در دور خانهٔ دل کند و باز از خانهٔ دل بسوی صفا ومروهٔ نفس رجوع کند، که طرف اعلای نفس است که مهبط حضرت آدم (ع) و طرف ادنای نفس است که مهبط حضرت حوّاست، و بعد از آن محلّ شود و بمقتضیات حیوانی متمتّع و متلذّد شود، تا بمضمون: **نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمینِ وَ ذاتَ الشِّمال**[۳۹۶]، بهر دو جهت توجّه نماید وهر دو جهت را قوت دهد، که جهت حیوانی چون قوت گیرد، قوت جهت انسانی از او حاصل شود، باز بعد از چندیکه متمتّع شد بجهات حیوانی، ثانیاً از مکه احرام بندد بلکه از مسجد و دور خانه احرام بندد بجهت بیرون رفتن بخارج مکّه و از آنجا برود و در منی بماند و از منی بعرفات رود و یک روز در عرفات وقوف نماید و از آنجا بمشعر آید و در مشعر توقف نماید، شب عید را، و از آنجا بمنی آید و بعد از آمدن بمنی، اعمال آنجا را که رمی جمره باشد و قربانی بجا آورد و سربتراشد و مُحلّ شود از بعض چیزها، که اشاره باین دارد که سالك چون بخانهٔ دل رسید و خواهد توجه بکثرات و مشتهیات نفس نماید، باید احرام بند حضور حضرت دل باشد، باین معنی که لذایذ نفسانی را از خود دور دارد، که چون تمکین در حضور ندارد، باندك اشتغال بلذایذ نفسانی آن حال حضور حضرت دل از دست او بیرون رود، و بهمان حال احرام وقوف در عرفات و مشعر و منای نفس نماید، که حال سلوك هم از دست او نرود، و تا طفل شیطنت نفس را قربان دوست نگرداند از احرام و ترک لذایذ بیرون نیاید چون قربانی کرد آنگاه محلّ شود لکن تا ثانیاً طواف خانهٔ دل نکند ازجملهٔ لذایذ نباید محلّ شود، و ثانیاً در دور خانهٔ دل طواف نماید تا تمکّن در حضور دل وتوجه بکثرات برای او حاصل نشود، و بعد از آن از همه چیز محلّ شود، مگر از توجه بنساء و تلذّد بمضاجعت با آنها که باید طواف نساء بجا آورد تا در حضور دل تمکّن بکمال رسد، که تلذّد بنساء که الذّلذات حیوانیست، او را از حال حضور دل باز ندارد.

و چون داخل شدن ملك دل برای ناقص روا نیست که اگر داخل شود، بعد از برگشتن بعالم نفس و کثرات مفاسد برای خود او و غیر او بر آن مترتّب شود، مثل عقایده فاسده که از متصوّفه و قلندریه بروز کرده و میکند، در ظاهر خانهٔ دل که خانهٔ کعبه باشد قبل از اتمام حجّ کراهت دارد داخل شدن، و بعد از اتمام نیز برای بعضی کراهت دارد که داخل شوند، و بجهت همین اخبار باختلاف وارد شده، بکراهت دخول خانه مطلقاً، یا قبل از اتمام مناسک حجّ و بعد از اتمام نیز باختلاف وارد شده است، استحباب دخول رسیده است و کراهت نیز رسیده است.

فصل ششم

---

[۳۹۵] - اظهار وجود کردن تو گناهی است که هیچ گناهی با آن برابر نیست.

[۳۹۶] - سوره کهف آیه ۱۸ آنها را بپهلوی راست و چپ میگردانیم.

در بیان جهاد و مراد از آن مجاهده با اعداء ظاهریست یا اعداء باطنی:

بدانکه جهاد در جملهٔ شرایع بوده، اگر جهاد صوری در بعض شرایع نبوده امّا جهاد باطنی در جملهٔ شرایع برای همه کس بوده، پس جهاد بر هر کس واجب است بحکم: **وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ** [۳۹۷]، و بحکم **جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُم**[۳۹۸]، و بحکم، **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسيلَةَ وَ جاهِدُوا في سَبيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُون**[۳۹۹]، و در بعض شرایع که وقت اقتضا میکرد، امر بجهاد صوری هم میکردند چنانکه در شریعت حضرت ختمی مرتبت (ص) مدت سیزده سال مصلحت اقتضای جهاد نمیکرد، و بعد از هجرت بسمت مدینه مأمور شد آن حضرت بجهاد کفّار، و در جملهٔ شرایع جهاد با اعدا بوده مطلقا بدون اذن خاصّ از رسول (ص) یا امام، بلکه بهمان امر عامّ و اذن عامّ در صورتیکه خوف از اعدا باشد بر مال یا عیال یا جان، که مسمّی بدفاع است، یا خوف باشد بر بلاد مسلمین، و جهاد باطنی در همهٔ شرایع بوده و بر همهٔ مکلّفین واجب بوده، چه مرد و چه زن و چه جوان و چه پیر، و این جهاد امر بزرگی است که برای هر کس میسر نیست، زیرا که دوست ودشمن باطنی را هرکس تمیز ندهد و چارهٔ دشمنی دشمن باطنی، هر بی تمیز نتواند، و از این جهت فرمود حضرت ختمی مرتبت (ص) بعد از مراجعت از غزوهٔ تبوک که صعب ترین غزوات و دورترین غزوات بود که: «از جهاد کوچك برگشتیم بسوی جهاد بزرگ»که جهاد با دشمنهای باطنی باشد، و باب این تمیز و این جهاد ولایت علی بن ابیطالب (ع) است که در خبر وارد است که: «باب همهٔ اشیاء ولایت است» و در آیهٔ کریمه فرمود: **وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى‏ وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها** [۴۰۰] زیرا که بدون ولایت دیدهٔ دل بسته و بصیرت باطنی مفقود، و هرچه کند وگمان بردکه خوب میکند تمام بد باشد و داخل آنها باشد که: **ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعا** [۴۰۱]، چون بمضمون: **من لم یکن له شیخ تمکن الشیطان من عنقه**[۴۰۲]، بدون ولایت نخواهد بود برای او شیخی و چون برای او شیخی نباشد البته بتصرف شیطان باشد و کسیکه بتصرف شیطان باشد، آنچه کند بامر شیطان باشد اگر چه بصورت عبادت حضرت حق نماید، و چون بدون ولایت باب قلب مسدود و بصیرت باطنی مفقودباشد، تمیز جنودشیطان از جنود رحمان ممکن نخواهد بود، تا باین استمداد جوید و بمدافعهٔ آن کوشد.

و چون بندهٔ خدا قبول ولایت کرد و بشرایط قبول ولایت رفتار کرد، هر روز بلکه هر ساعت پرده ای از پیش چشم او بردارندو بصیرت او را بیشتر جلا دهند، تا جنود شیطان و خنوس و دقایق مکر آنها را تواند ملاحظه کند و بدفع مکر آنها، بواسطهٔ آلت دفعی که بدست او دهند که اسم الهی باشد تواند کوشد.

و امر بمعروف و نهی از منکر که از جملهٔ عبادات و بر همه کس واجب است، از شعب جهاد است و بر هر کس واجب است که در عالم صغیر و بالنسبه بمن تحت الید امر بمعروف و نهی از منکر نماید، بعد از آنکه معروف و منکر را

---

[۳۹۷] – سوره حج آیه ۷۸ برای خدا حق جهاد در راه او را (با دشمنان دین و نفس اماره) بجای آرید.

[۳۹۸] – سوره نور آیه ۴۱ در راه خدا بمال و جان جهاد کنید این کار شما بسی بهتر خواهد بود.

[۳۹۹] – سوره مائده آیه ۳۵ ای اهل ایمان خدا ترس باشید و (بوسیلهٔ ایمان و اولیاء حق) بخدا توسل جوئید و برای خدا در راه او جهاد کنید (با دشمنان دین ونفس اماره) باشد که رستگار شوید.

[۴۰۰] – سوره بقره آیه ۱۸۹ بلکه نیکوکاری بآنستکه خدا ترس باشد و هر کار از راه آن داخل شوید.

[۴۰۱] – سوره کهف آیه ۱۰۴ آنها که عمرشان را در حیات دنیای فانی تباه کردند و بخیال خود پنداشتند نیکوکاری میکنند.

[۴۰۲] – کسی را که شیخ راهنمائی نباشد شیطان بگردن او میآویزد.

شناسا شود، که اگر معروف و منکر را شناسا نباشدچه در عالم صغیر و چه در عالم کبیر، میشودکه معروف را منکر شمارد و منکر را معروف پندارد و امربمنکر و نهی از معروف نماید وپندارد که خوب میکند، و داخل شود کسانی را که: **ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعا**[۴۰۳] و شناسا شدن معروف و منکر بتحقیق نخواهد شد مگر بقبول ولایت، زیرا که معروف و منکر عالم صغیر را شناسا شدن بتحقیق نیست مگر ببینائی بمعروف وجود خود و منکر وجود خود و شناسای معروف و منکر عالم کبیر نیست مگر به بینائی بمعروف و منکر هر یک از اشخاص مختلفه و بیناشدن بمعروف و منکر هر یک از افراد بشر میسّر نیست مگر برای کسیکه عبودیت را بنهایت رسانیده باشد، و ثانیاً عود بخلق کرده بنظر ملکوتی خلق را نظر نماید، و این کس نیست مگر صاحب نبوّت و رسالت، و مگر صاحب ولایت وخلافت، و دیگران ناچارند از تقلید آنها در احکام خود و در احکام غیرخود، که اگر بدون تقلید بخودسری برآیند و احکام خود یا غیر را برای خود استنباط کنند یا خود یا غیر را تکلیف کنند بعمل کردن، هرچه کنند بدتر کنند و هر چه گویند بد گویند و داخل شوند در آنها که فرمود: **من فسرالقرآن برأیه فلیتبوء مقعده من النار**[۴۰۴]، و داخل شوند در آنها که فرمودند که: «اگر بحق رسد خطا کرده است» و نخواهد بود از آنها که اگر بحق رسیده باشد دواجر داشته باشد و اگر خطا کرده باشد یک اجر داشته باشد، بلکه اگر بحق رسد یک عقاب و اگرخطا کند دو عقاب خواهد داشت.

پس باید بندهٔ خدا اول خود را پاک نماید بامرآمر الهی واز روی تقلید قوی، و جنود خود را امر بمعروف و نهی از منکر نماید تا وجود او از آلایش پاک گردد و از خودیت خلاص شود وخیرو شرّ خود را از روی علم الیقین و عین الیقین بداند، و بدون حاجت بتقلید امرونهی کند در عالم خود که مرتبهٔ نبوّت یا خلافه النبوّت است، و چون دیدهٔ باطن او بوجود و جنود خود او بینا شود بتدریج اگر خواست الهی باشد خیرو شرّ دیگران را تواند بعلم الیقین یا بعین الیقین بداند ومعروف و منکر هر یک را بشناسد و شایستهٔ این شود، که امربمعروف و نهی از منکر نسبت بدیگران نماید، و از حضرت صادق (ع) است که: «کسیکه بیرون نیامده باشد از خطرات شیطانی خود و خلاص نشده باشد از آفات نفس خود و از شهوات او و مغلوب نکرده باشد شیطان را و داخل نشده باشد در حرز و حفظ الهی و درامان عصمت او و صلاحیت نخواهد داشت از برای امربمعروف و نهی از منکر، بجهت اینکه او هرگاه باین صفت نباشد پس هرچیز را که اظهار دارد، خواهد بود حجّت برخود او و مردم هم بآن منتفع نخواهند شد» و تلاوت فرمود آیهٔ مبارکه را: **أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُم**[۴۰۵]، و گفته میشود که ای خائن تو مطالبه میکنی از خلق من چیزی را که خود خیانت میکنی در آن، وسُست میکنی از او عنان خود را».

پس عزیز من، تا از خود فارغ نشده ای و اصلاح اهل مملکت خود را نکرده ای بغیر پرداختن و اصلاح غیرکردن دزد در خانه گذاشتن است و کالای غیرطلب نمودن، اگر فتوی خواهی داد واحکام غیر را بیان خواهی نمود، وقتی کن که شهوت و غضب و شیطنت رام توشده باشند و محکوم حکم تو باشند، نه وقتیکه محکوم شهوت یا غضب یا شیطنت باشی، وقتی بقضاوت در میانهٔ بندگان خدا بنشین که بینا شده باشی باهل مملکت خود وقضاوت میانهٔ آنها بحکم خدا کرده باشی و فارغ شده، تا مملکت خارج را اصلاح خواهی، نه وقتیکه از وجود خود کور باشی و هر ساعت چون

---

[۴۰۳] – سوره کهف آیه ۱۰۴ آنها که عمرشان را در حیات دنیای فانی تباه کردند و بخیال خود پنداشتند نیکوکاری میکنند.

[۴۰۴] – آن کس که قرآن را مطابق فکر و رأی خود تفسیر کند نشستن گاه او در جهنم پر از آتش است.

[۴۰۵] – سوره بقره آیه ۴۴ چگونه شما که مردم را بنیکوکاری دستور میدهید خود را فراموش میکنید؟

کوران بنحوی آلوده شوی وداعیهٔ عصاکشی غیرکنی، شرمت نمی‌آید؟ که تو خود کور و بمراحل از بینائی دوری و فریاد زنی جوق کوران را، که من بینایم و در بردن شما توانا، بیائید که شما را از راه ببرم و در چاه نگذارم زهی بیشرمی! که خود هرآنی در چاهی واقعی و فریاد زنی که شما را از چاه برهانم و بمقصودکشانم ! اول بینا شو در وجود خود و توانا شو درکار مملکت خود، وبعد از آن در پی اصلاح اهل مملکت خود برآی و خود را اصلاح کن، و چون دیدی که در هیچ کار و هیچ گفتار خیر خود را منظور نداری و خیربندگان خدا را بر خیر خود مقدّم داری و بینا بوجودخود و بوجود غیرخود شده ای، و شناسای معروف و منکر هر یک هستی و اذن واجازه از صاحبان اجازه یافتی البته امربمعروف کن و نهی از منکر، که این کار از برای تو بزرگترین عباداتست.

و چون شناسای احکام عباد شدی و اذن از بندگان خاصّ خدا یافتی البته فتوی ده که در این وقت. **مداد العماء خير من دماء الشهداء**[۴۰۶]، برای تو خواهد بود و چون از غرض پاک شدی که اغراض مغرضین در تو اثر نکند و خودخواه نبودی که تعارفات و مصانعات و تعصّبات ترا از راه نبرد، وترا صاحبان اجازه اجازهٔ محاکمه بین بندگان خدا دادند، بمحاکمه بنشین و قضاوت بکن میانهٔ بندگان خدا، که شغل انبیا است، و اگر نه چنینی از مردم کناره گیر و برمصیبت بزرگ خودگریه کن، و نه اصلاح کن و نه فتوی ده ونه قضاوت کن، که همه و بال برو بال و کوری روی کوری و بلیه بالای بلیه خواهد بود.

فصل هفتم

در بیان قضا و محاکمه بین الناس:

بدانکه قضاوت از مناصب الهیه است و چون سایر مناصب چنانکه گذشت محتاج است باذن و اجازهٔ الهیه، که اگر بدون اذن اقدام کند کسی بر این امر، مفتری برخدا خواهد بود، و این اذن یابدون وسائط بشری حاصل میشود چنانکه انبیاعلیهم السّلام بدون وسائط بشری ازحق تعالی اذن داده میشدند، و یا بوسائط الهیه چنانکه اوصیاء را انبیاعلیهم السّلام اذن میدادند، و چنانکه ائمّه ما مشایخ و نواب خود را اذن میدادند یا درامر خاصّ مثل اخذزکوه یا امامت جماعت یا فتوی دادن یا قضاوت کردن، یا بیعت گرفتن، و این را نائب خاصّ میگفتند، یا در جملهٔامور اذن میدادند باین معنی که میفرمودند، که تو مجازی از جانب ما در جملهٔ اموریکه راجع بما است، و این را نائب عامّ میگفتند، و هر یک از اینها چون مأمور میبودند بامر الهی مشغول بکار خود میبودند، و **للمصيب منهم اجران و للمخطي اجرواحد**[۴۰۷]، از برای اینها بود، نه از برای آنها که بخودسری و خودرأیی برمیآمدندو بمحض چهار مسئله حفظ کردن مدّعی فتیا یا قضاوت میشدند، مثل علماءعامّه و قضات آنها، و از جهت همین بود که علماء شیعه و عرفاء ایشان اهتمام تمام داشتند بامر اجازه، حتی اینکه بدون اجازه حدیثی نقل نمیکردند و فتوی نمیدادند، و سلسلهٔ اجازهٔ هر یک از علماء شریعت و علماء طریقت مُنضبط بود و تا این زمانها برقرار و منضبط است، و هر کس از علماء شیعه که بدون اجازهٔ عالم وقت اقدام بر یکی از امور راجعهٔ بامام نماید، باعلماء عامّه فرق نخواهد داشت و مذمّتی که دربارهٔ علماء عامّه از ائمهٔ ما رسیده است دربارهٔ آنها جاریست، **هذا مجلس لايجلس فيه الانبي او وصي او شقي**، دلالت دارد بر اینکه بدون اجازه که معنی وصایت است اگر اقدام بر قضاوت نماید شقی خواهد بود، و اگر با اجازه محاکمه کند داخل وصی خواهد بود.

---

[۴۰۶] – نوشته قلم علمابسا بهتر است از خون شهیدان.

[۴۰۷] – هر کس از آنان که بحق حکم کند دو اجر دارد و آنکه ندانسته اشتباه کند یک اجر.

و شرایط قضاوت را فقهای اثنا عشریه کثّرالله امثالهم در کتب خود مفصلاً بیان کرده اند، و از جملهٔ شروط اینستکه: قاضی باید بهر دو بیک طریق رفتار نماید باین معنی که هر دو را در برابر هم بنشاند که یکی را مقدّم و یکی را مؤخّر ننشاند و ملاحظهٔ شرف و دنائت طرفین نکرده نظر بهردو یکسان نماید، و هیچ یک را بر دیگری ترجیح ندهد، حتّی بابتداء در تکلّم بلکه چون خواهد ابتدا تکلّم کند، رو از یک نفر نکند و بگوید، چه میگوئی؟ بلکه صورت بزیر اندازد و بگوید، هر کدام مدّعی است دعوای خودرا اظهار دارد، یعنی نحوی نباشد که میل قلبی بیک طرف بروز شود بلکه درمیل قلبی از حیثیّت محاکمه باید هر دو طرف مساوی باشند، چنانکه بعضی از بزرگان دین فرمودند در بیان آیهٔ مبارکه **يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَق،** یعنی حکم بحق اینستکه میل قلبی بدو طرف یکسان باشد و از ذیل آیهٔ مبارکه که فرمود: **لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّه** [408]، میتوان این معنی را استنباط کرد، بجهت اینکه قاضی آلت حق ّ است و چنانکه نسبت حق بهمهٔ ذرّات یکسانست، در این حال که قاضی نایب حق و آلت حق است بایدنسبت او بهمهٔ ذرّات یکسان باشد، و اگر میل قلبی در این وقت بطرفی بیشتر باشد جهت نیابت و آلت بودن حق از او باید رفته باشد، و متابعت هوی و خودیّت خود کرده باشد، و از خودیّت بیرون نیامده باشد و عنوان آلت بودن از برای او نباشد واز راه حق تعالی بیرون شده باشد، زیرا که سبیل حق در این وقت از خودی بیرون آمدن وبخودی حق تعالی حکم کردنست.

پس قاضی باید پیوسته مراقب حال خودباشد که حکم خدا را بزبان منسوب بسوی خود، جاری نکند، و بدست منسوب بسوی خود، ننویسد، والاّ نه قاضی آلت حق خواهد بود و نه آن حکم، حکم خدا، و دربارهٔ او جاری خواهد بودآیهٔ مبارکه: **وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُون** [409]، یعنی از جملهٔ کسانیکه میخرند بعهد خدا و بیعت کردن با بندگان خدا ثمن قلیلی را و هیچ بهره ای از آخرت ندارند، کسانی هستند که زبان منسوب بخودیت خود را، گردش میدهند باحکام رسالت و بقرآن که شما گمان برید که آنچه را برزبان میآورند، حکم خدا است و از قرآن خدا است، و این خطاست، زیرا که وقتی حکم خدا شود آنچه را بزبان آورند، که زبان آنها زبان خداشده باشد نه زبان خود آنها، و میگویندااین از نزد خداست و حال اینکه از نزد خدا نیست، زیرا که آن از خودیت خود آنها جاری شده است و دروغ بر خدا می بندند ومیدانند که این دروغ است بر خدا و دربارهٔ او جاری خواهد بود این آیهٔ مبارکهٔ دیگر که فرمود **وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ إِلاَّ أَمانِيَّ وَ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَظُنُّون فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُون** [410]، یعنی از جملهٔ گرویدگان ملّت الهی کسانی هستند که احکام ملّت و رسالت و کتاب تدوینی خدا را نمیدانند مگر موافق آرزوهای خدا، یعنی از احکام خدائی غیر از خواهشهای نفسانی هیچ در نظر نمیآورند و از احکام الهی جز برآوردن منظورات نفسانی هیچ نخواهند، و کار آنها

---

[408] – سوره ص آیه ۲۶ ای داود ما ترا در روی زمین مقام خلافت دادیم تا میان خلق خدا بحق حکم کنی وهرگز هوای نفس را پیروی نکنی که ترا از راه خدا گمراه سازد.

[409] – آل عمران آیه ۷۸ همانا برخی از اهل کتاب قرائت کتاب آسمانی را تغییر و تبدیل میدهند تا آنچه از پیش خود خوانده اند از کتاب خدا محسوب دارند وهرگز آن تحریف شده از کتاب خدا نخواهد بود، و با آنکه میدانند بخدا دروغ می بندند.

[410] – سوره بقره آیه ۷۸ و ۷۹ و بعضی عوام یهود که چیزی نیاموخته ونوشتن نتوانندو تورات را جز آمال و آرزوی باطل خود نپندارند وتنها پابست خیالات خام و پندار بیهودهٔ خویشند پس وای بر آن کسانیکه چیزی بنام کتاب تورات از پیش خود نوشته آنگاه بخدای متعال نسبت میدهند تا آنرا ببهای اندک (و متاع ناچیز دنیا) بفروشند پس وای بر آنها از آنچه نوشته و آنچه بدان کسب میکنند.

گمانست نه علم و بمظنّۀ خود حکم مینویسند و بمظنّۀ خود غایت میجویند، و چون چنینند احکام خدائی را بدست منسوب بسوی خود مینویسند نه بدستی که آلت حق شده باشد، پس وای بر این طایفه که احکام خدا را بدست خود مینویسند وبعد میگویندکه این از نزد خداست که بر مردم مشتبه کنند بجهت اینکه باین اشتباه انگیزی ثمن قلیلی بدست آورند، پس وای بر آنها از جهت آنچه بدست خود نوشتند ونسبت بخدا دادند، و وای برآنها از جهت آنچه باین حکمها کسب میکنند، و از برای این فرقه که حکم بخواهش نفس و خودیّت نفس میکنند، سه مرتبه ویل گفت، پس وای بر حال اینها ! که خودیّت خود را در میانه دارند وزبان و دست آنها آلت حق نشده، حکم میکنند میانۀ بندگان خدا، خصوص که در حکم خود اجرت یارشوت خواهند، اگرچه مجاز باشند باجازۀ صحیحه، و هرگاه مجاز نباشندو محاکمه کنند وبرحکم خدا رشوت خواهند، بچندین درجۀ از کفّار معاندین بدتر، و بچندین مرتبه استحقاق ویل و عذاب بیشتر خواهند داشت.

پس آن کس که اجازۀ قضاوت دارد باید همیشه با نفس خود در جنگ باشد و نگذارد که نفس از محاکمۀ بین خلق مآرب خودرا بنظر آورد، چه این مآرب چرب و شیرین دنیا باشد و چه رشوت گرفتن برحکم و چه صیت در بلاد و چه تحبّب و تسلّط بر عباد و چه تقرّب جستن بربّ عباد، بلکه خود را باید خالی از جملۀ اغراض نفس کرد حتّی از غرض قرب خدا و مرضّی بودن در پیش خدا، و بعد در مجلس قضاوت نشست که اگر نه چنین کند، شقی ترین خلق باشد که با خودخواهی در مقام انبیاء (علیهم السّلام) نشسته است، اگرچه اجازۀ صحیحه از برای او باشد.

* * *

باب هفتم
در بیان معاملات و مکاسبات

بدانکه انسان را خداوند منّان خلق فرموده که در شکم و بدن محتاج است و همچنین درمسکن و منکوج و مرکوب، و حاجت او هم چون حاجت سایر حیوان نیست که لباس آنها از خود آنها بروید و خوراک آنها همان باشد که از زمین بروید یا لحوم حیوان باشد بدون تعمّل طبخ، بلکه رفع حاجت انسان بتعمّل در غذا و لباس است واصلاح غذا و لباس او باز محتاج است بآلات و اسباب عدیده، و رفع این حاجت بیکی از سه وجه متصوّر است:یا بظلم کردن وغصب نمودن مایحتاج و مملوک غیر را بانواع ظلم و غصب، از دزدی و راهزنی و تغلّب و تسلّط و حکم و اجبار و رشوت و شهادت زور و خدعه و بحیا گرفتن، که فرمود: **المأخوذ بالحیاء کالمأخوذ بالغصب**[411]، و ظلم از جمله چیزهائیست که قبح آنرا آنرا عقل و عرف و شرع حکم میکنند، یا بگدائی کردن بانواع آن، از سؤال کردن درِخانه ها، و سؤال کردن از اغنیا و تملّق و چاپلوسی کردن و رقعه نوشتن باغنیا، و تعارف دادن که باصطلاح جوز قلندری و برگ سبز گویند، و هر چه نظیر اینها باشد، و اینهم در نزد عقلا و در شرع مذموم، و در عرف هم مفطورند بر قبح آن، لکن بعضی را حرص آنها روپوش فطرت شود و پندارند که بعضی از اقسام ممدوح است، و بآن فخر کنند و در مجالس از مفاخر خودشمارند.

یا بکسب کردن و این وجه را عقل حاکم است بحسن آن، زیرا که مایحتاج خود را بدست آوردن از آن جهتی که جمعی متفق باشند برآن، مایهٔ هیچ شین و فساد و اختلال نظام نخواهد بود و عقل تحسین خواهدداشت، چون سبب اختلال تمدّن نیست، و عرف هم تحسین خواهد داشت بجهت اتفاق عرف بر آن، واگر آن زاکان از تأسیسات شرعی باشد شرع هم تحسین خواهد داشت، چنانکه در شریعت محمّدی (ص) کسب کردن را مطلقا مدح بسیار کرده اند، **الکاسب حبیب الله**، از شریعت است، عبادت نه جزو آن کسب معیشت از وجه حلال است و یک جزو آن عبادت بین خود و خدای خود، از شارع است کسیکه تعب بکشد برای عیال خود مثل مجاهد فی سبیل الله است، و اخبار بسیار در فضیلت کسب کردن برای خود وعیال خود، و تعفّف ورزیدن از سؤال و ازبارکردن مؤنه خود برغیر وارد است از معصومین (علیهم السّلام) و آیات قرآنی دلالت دارد بر این مطلب: **یَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللّه**[412] **وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّه**[413]، شامل منافع دنیویه نیز میشود، و از جناب صادق (ع) مأثور است که فرمود «من روز که میشود سوار میشوم دابّهٔ خود را و بسرضیاع خود میروم که خدای من ببیند که من در طلب معیشت بیرون میروم» و در خبریست که «از جملهٔ ذنوب ذنوبیست که برطرف نمیکند آنها را مگر همّت داشتن در طلب معیشت» و در خبریست «تاجر راستگوی محشور میشود در روز قیامت با صدّیقین و شهداء» و در خبریست که «کسیکه طلب کند دنیا را از وجه حلال بجهت تعفّف ورزیدن از سؤال و بجهت سعی کردن برای عیال و مهربانی کردن با همسایه ها، و ملاقات خواهد کرد خدا را در حالیکه روی او مثل ماه شب چهارده باشد» و در خبریست که: خداوند دوست میدارد بنده ای را که خدمت کاری کند که محتاج بمردم نباشد و دشمن میدارد بنده ای را که طلب کند که علم را خادم خود قرار دهد، و در خبر دیگر است که: خداوند دوست میدارد بنده ایرا که کسب میکند، و از لقمان منقول است که فرمود» یا بنی، استغنا جوی بکسب حلال از فقر چرا که فقیر

[411] – آنچه در اثر ایجاد شرم از کسی دریافت شد چنانست که بستم و ناروا دریافت شده باشد.

[412] – سوره مزمل آیه ۲۰ در پی یافتن فضل و بخشش خداوندی هستند.

[413] – سوره جمعه آیه ۱۰ بجوئید و بیابید فضل و بخشش خداوندی را.

نمیشود احدی هرگز، مگر اینکه مبتلا شود برقّت در دین و ضعف عقل و برطرف شدن مروّت و بزرگتر از این سه خصلت است استخفّاف مردم باو» و در خبر است که «کسیکه در خانه بنشیند و دعا کند که خدا او را روزی دهد، دعای او مستجاب نیست».

و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه انسان باید شبانه روز خود را، سه قسمت یا چهار قسمت کند، یک قسمت را در مرمت معاش صرف کند دلالت بر این مطلب دارد، و خبر: **من لا دنیا له لا دین له**، نیز دلالت دارد، اگرچه مقصود اینستکه کسیکه احکام قالب را که از دنیاست نتواند مراعات کند، احکام دین را که از آخرتست و از مدارک ظاهر در غیب است البته نتواند مراعات کند مثل، **العم علمان علم الابدان و علم الادیان**، یعنی علم شریعت و علم طریقت، لکن احکام معاش هم داخل احکام دنیاست و علم طبّ هم داخل علم الابدانست و خبر: من لا معاش له لا معادله، دلالت دارد، و خبر: **من سعاده المرء تدبیرالمعیشه، واذا اراد الله بعبد خیرارزقه تدبیر المعیشه**[۴۱۴]، دلالت دارد.

و حاصل اینستکه عبادت آن عملی است که انسان در آن عمل امر الهی را منظور نظر دارد و بقصد امتثال، امر او را بجا آورد، چه آن عمل نماز باشد، یا روزه یا سفر مکّه یا سفر زیارت، یا سفر تجارت یا زراعت، یا حدّادی و صفّاری و غیراینها، و هرگاه در نماز امر الهی منظور نباشد و عادت و همرنگی امثال، یا ریا و صیت یا حفظ مال و منصب، منظور باشد وداعی شود، آن عبادت نخواهد بود، بلی چیزی که هست اینستکه در اعمال معاشیه دواعی نفسانی، قویتر و نمایان تر است، ودر اعمالیکه بصورت عبادت مینماید ضعیف تر و خفی تر است، والاّ در جملهٔ اعمال دواعی نفسانی و امرالهی میتوانندداعی باشد، باید انسان مراقب حال خود باشد که امر الهی از نظر او نرود، که تا امر الهی از نظر او رفته است نفس دواعی خود را بنظر آورد، و عمل را برای خود قرار دهد، چه آن عمل بصورت عبادت باشد یا بصورت مرمّت معاش، پس باید هر کس درکار خود هوشیار باشد وجلا و کار بدست نفس نسپارد، چه آن کس هیزم کش باشد و چه گلخن تاب و چه قاضی و مفتی و چه امام جماعت و واعظ و ذاکر مصائب و مناقب پیشوایان دین، و چه سلطان و حاکم و عشّار و غیرهم، و چه زاهد و عابد ومرتاض و اهل سلوک، که در جملهٔ اینها دواعی نفسانی و امر الهی میتواند باعث باشد، و از این جهت است که فرمودند «اشرف اقسام ذکر تذکّر امر ونهی الهیست در نزد هر فعل» که اگر امرالهی باشد بجاآورد یعنی بجهت امتثال امرالهی و اگر نهی الهی باشد ترک کند بجهت نهی، و کسیکه حالش این باشد برتری دارد بر جمیع ذاکرین و عبادت او برتری دارد از عبادت جمیع عبادت کنندگان.

و طرق کسب بسیار و کسب کنندگان بی شمار و بندهٔ خدا باید از هیچ یک کناره نگیرد و هیچ کسب را عارخود نداند، بلکه حاجت بسوی غیرخدا بردن را شین داند، لکن در شریعت مطهره بعض مکاسب را حرام و بعضی را مکروه شمرده اند، و بعضی طرق را حرام و بعضی را مرجوع دانسته اند، مثل خمرفروشی و حجّامی و معاملهٔ ربوی و معامله ایکه شبههٔ ربوی داشته باشد چون صرّافی، و سایر مکاسب را نباید عار خود دانست، زیرا که انبیاء و اوصیاء (علیهم السّلام) و مشایخ آن بزرگواران هر یک شغلی داشته اند و اقتصار بر شغل مخصوص نداشته، اغلبی بشغل زراعت و تربیت باغ و بستان مشغول بوده اند و شغل زراعت را کیمیاگری گفته اند و در اخبار مدح بسیار نموده اند، و حضرت آدم (ع) بزراعت مشهور، و حضرت نوح (ع) بباغ و نخله نشاندن مشهور، حضرت ابراهیم (ع) بکثرت گاو و گوسفند و اسب و

---

[۴۱۴] – یکی از خوشبختیهای مرد آنستکه دارای عقل معاش باشد که چون خداوند برای او خوبی و بهروزی بخواهد عقل معاش بوی عنایت فرماید.

شتر معروف، حضرت شعیب (ع) بگوسفند داری، و حضرت موسی (ع) از شبانی بمقام خود رسید، حضرت داود (ع) بزرّادی شهرت یافت، حضرت ختمی مرتبت (ص) شترچرانی و گوسفند چرانی و تجارت برای خدیجه نمود، و بعداز گرفتاری تربیت امّت از شغل بازماندو کسب خود را در تحت سیف خودگفت، جناب امیرالمؤمنین بآب کشی و زراعت و نخلستان بثمرآوردن و پشم ریسی برای غیر، معروف شد بلکه در زمان خلافت آن حضرت در درِ دکّان میثم تمّار نشستی و برای او خرما فروشی نمودی، و این راعار سلطنت ندانستی، و اصحاب آن حضرت و سایر ائمّهٔ هدی (علیهم السّلام) بلکه مشایخ روایت ومشایخ طریقت بهر شغلی مشغول بودند، چون ابوذر که شبان بود ومیثم که تمّار بودو شیخ دیگر حنّاط بود و شیخ دیگر زیات بود وشیخ دیگر اسکاف بود، و صفوان جمال بود و شیخ دیگر دهقان و همچنین.

لکن در اخبار تعریف بسیار از زراعت و تجارت رسیده که اگر کسی بامانت از عقب این دو شغل برود البته برکت صوری و نورمعنوی افزوده شود، لکن سالک راه حق اگر از عقب این دو شغل و هر شغلی غیر این دو شغل برود و لطیفهٔ امانت در او نباشد، البته نور سلوک از جبین او برود و برکت ظاهری از کسب او برداشته شود، بلکه بصدمه گرفتار و مفلوک و بی اعتبار شود، و اگر بصدق وامانت رفتار کند همه قسم برکت و اعتبار در میانهٔ اخیار و اشرار از برای او باشد، و در هرکار باید طرف مقابل را چه مشتریست و چه فروشنده مراعات کند، باین معنی که ملاحظهٔ خیر و صرفهٔ او را بیشتر میکرده باشد، که اگر چنین کند البته خداوند متعال ملاحظهٔ خیر او را داشته باشد، و کسیکه خداوند ملاحظهٔ خیر او را داشته باشد البته خیر بیند و بد نبیند، چنانکه در اخبار بجهت اشارهٔ باین مطلب فرمودند که فروشنده باید زیادتر بدهد نه بقدریکه بجهالت و بطلان مبایعه کشد و خریدار باید کمتر بگیرد، یعنی هر یک از طرفین باید مراعات طرف دیگر را منظور دارند و خیر او را بر خیر خود مقدّم دارند، و این اخبار تخصیص بترازو ندارد اگر چه در خصوص ترازو وارد شده است، بلکه کفشدوز مثلا باید در کارخود مراقب باشد که کفشی که میدوزد در آن کفش محکم کاری کند که دیرتر پاره شود، و همچنین خیاط و حدّاد و صفّار، و آن کسیکه باجرت کار میکند فکرش این باشد که از آن قدریکه باید کند چیزی علاوه تر کند و تعب برخود زیادتر گذارد، و موجر فکرش این باشد که در بین روز اجیر را ساعتی آسوده گذارد یا آنچه اجرت اوست چیزی بیشتر باو دهد یا چیزی علاوهٔ اجرت باو خوراند، که اگر چنین باشد طرفین برکت صوری بینند و در نزد حق پسندیده باشند، و متحاکمین اگر میانهٔ آنها اختلافی باشد و میدانند که حق با کدام است، بدون نزاع حق را بصاحبش گذارند و اگر محاکمهٔ آنها از باب جهالت مسئله است، از عالم بی غرض سؤال کنند و حق بهرطرف بود باو واگذارند.

اگرچه این زمانها زمانیست که پیشوایان خبردادند که، امراء برجور و قضات بر رشوت و تجّار بر خیانت و رعیت بر ظلم باشند، زیرا که هر کس هست فکر این دارد که خودمنفعت ببرد چه حلال و چه حرام، لکن بندهٔ خدا نباید باهل زمان نظر داشته باشد و همرنگی با آنها را خواهد، بلکه اول حلال و حرام شرعی را دانا شود و بعد در فکر این باشد که حلال را بگیرد و از حرام اجتناب ورزد، و در هر شغل و هر کار که هست با انصاف باشد، باین معنی که آنچه بخواهد که مردم با او معمول دارند با مردم بهمان طریق معمول دارد، یعنی همه وقت خیر غیر را بر خیر خود مقدّم دارد و صاحب هر پیشه هست، اول که میخواهد برود بسرکار خود اگر اهل ذکر است بذکر خود مشغول شود، و در حین کار هم از ذکر خود غافل نباشد و در دل بیاد خدا باشد، و اینرا بردل بگذراند که، الهی تو من را امر کردی بتوسّل جستن باسباب، توسّل جستم، برکت دینی و دنیوی و ظاهری و باطنی تو عطا کن، توسّل جستن باسباب از باب امتثال امر باشد و برکت و رزق خواستن از فضل خدا باشد، که چون بنده ای چین شود، از برای او خواهد بود فرمودهٔ حضرت حق تعالی شأنه که فرمود:

وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً و وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً[۴۱۵] وعده الهی خلف ندارد.

پس کسیکه خواهد که خداوند رزق او را متکفّل و کفایت امور او را کند، تقوی پیشه کند و در امور خود نفس را میدان ندهد بلکه توکّل بر خدا و آنچه رضای اوست منظور و معمول دارد، در خبری از جناب رسول (ص) است که: نیکو یاوریست پرهیزگاری از معاصی و توانگری» و از جناب صادق (ع) مأثور است که «خیری نیست در کسیکه نخواهد مال از حلال جمع کند که بآن مال روی خود را از سؤال حفظ نماید و قرض خود را ادا نماید و با خویشان احسان نماید» و از آن حضرت (ع) است که «یاری بجوئید بدنیا بر آخرت خود و بار مردم مشوید» و در حدیث دیگر است که «از ما نیست کسیکه عیال خود را کلّ بر مردم نماید» و در حدیث دیگر است که «سفیان ثوری روزی با کسی از کنار نخلستانی گذشت، شیخ هاشمی را دید که در شدّت گرماباصلاح نخلهٔ خرما مشغول، برفیق خود گفت اینجا بمان که بروم و این شیخ هاشمی را نصیحتی کنم، رفت و با آن حضرت صحبت داشت و مراجعت کرد، رفیق او گفت چه گفتی؟ گفت خواستم او را نصیحتی کنم او مرا نصیحت کرد، و گفت باو گفتم که ای شیخ شرمت نمیآید که در سنّ پیری حرص ترا بر این داشته است که در هوای گرم بدست خود نخلهٔ خرما اصلاح میکنی؟! بمن گفت که، این تعب را بر خود قرار دادم که محتاج بمثل تو نباشم» و حدیث حضرت داود (ع) و خوردن از بیت المال و خطاب رسیدن بآن حضرت که، تو نیکو بنده ای بودی اگر از بیت المال نمیخوردی، و چهل روز گریستن حضرت و بعد مأمور شدن بسرّادی معروف است، و در خبر دیگر است که جناب صادق (ع) احوال یکی از صحابهٔ خود را پرسید؟ عرض کردند که ترک تجارت کرده است، سه مرتبه آن حضرت فرمودند: عمل شیطانست !مگر نمیداند که رسول خدا (ص) تجارت میکرد و خداوند مدح جماعتی را فرموده که، مردانی هستند که غافل نمیگرداند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا، آنها جماعتی بودند که تجارت میکردند».

و در حدیث دیگر است که «از جمله کسانیکه دعای آنها مستجاب نیست کسی است که در خانه بنشیند و بگوید خداوندا مرا روزی ده» و در حدیث دیگر است که «کسیکه طلب دنیا کند برای آنکه از مردم سؤال نکند و روزی عیال خود را فراخ گرداند و با همسایگان احسان کند روز قیامت روی او مانند شب چهارده باشد» و در حدیث دیگر است «کسیکه شب بخوابد و مانده شده باشد بجهت طلب حلال در آخر شب آمرزیده شود» و در چند خبر دیگر است که «چون درِ دکان را گشودی و اسباب خود را پهن کردی آنچه بر تو بود بجا آوردی دیگر توکّل بر خدا کن» و در اخبار بسیار رسیده است که «خداوند روزی هر کس را از حلال مقّدر فرموده است اگر صبر کنند و قناعت کنند و گرد حرام نگردند، روزی حلال آنها بآنها برسد، و اگر پرده دری کنند و صبر نکرده از حرام اخذ کنند، بهمان مقدار که از حرام اخذ کند، روزی حلال آنها کم شود» و در حدیث دیگر است که «تجارت عقل را زیاد میکند و ترک تجارت عقل را کم میکند» و اخبار بسیار بمضمون هر یک رسیده است.

و در اخبار نهی رسید ه است از صرّافی و کفن فروشی و گندم وجو فروشی و از قصّابی و از برده فروشی و حجّامی، و در خبری کراهت زرگری رسیده است کراهت جولاهی نیز در بعض اخبار رسیده است امّا تعلیم اطفال چه

---

۴۱۵ – سوره طلاق آیه ۲و۳و هر کس خدا ترس شود خدا راه بیرون شدن (از گناهان و بلا و حوادث سخت عالم را) بر او میگشاید و از جائیکه گمان نبرد باو روزی عطا کند و هر که (در هر امر) بر خدا توکل کند خدا او را کفایت خواهد کرد که خدا امرش (برهمه عالم) نافذ و روانست و بر هرچیز قدر و اندازه ای مقرر داشته است.

قرآن و چه غیر قرآن، ثواب بسیار رسیده است، و کراهت اجرت هم رسیده است، واینها بنیت شخص تفاوت میکند، و اگر قرآن را خواهد بفروشد، کاغذ و جلد او را بفروشد.

و از علی بن ابی حمزه است که دیدم، جناب کاظم (ع) را که در زمین خود کار میکرد، و پاهای آن حضرت بعرق فرو رفته بود، گفتم فدایت شوم خدمتکاران بکجا رفته اند که شما خود مشغول این کار شده اید؟ فرمود که «بیل در زمین زده است کسیکه بهتر از من بوده و از پدر من» پس فرمود که حضرت رسول (ص) و حضرت امیرالمؤمنین (ع) و تمام پدران من بدست خود در زمین کار کرده اند، و این کار پیغمبران و اوصیاء ایشان و صالحانست» و در خبری خداوند روزی پیغمبران را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است، تا از قطرهٔ باران آسمان کراهت نداشته باشند، و از جناب سید سجّاد (ع) است که «بهترین اعمال زراعت است که از آن نیکوکار و بدکار میخورند، امّا نیکوکار آنچه بخورد برای او استغفار میکند، و بدکار آنچه میخورد او را لعنت میکند، و حیوانات و مرغان نیز از او میخورند» و در خبری کیمیای بزرگ زراعت است، و در خبریست که زراعت کاران گنجهای مردمند، میکارند و روزی پاکیزه خداوند کرامت میکند، و جای آنها در قیامت از سایر مردم بهتر است و منزلت آنها از سایر مردم نزدیکتر است و ایشان را در آن روز مبارک مینمایند» و در فضیلت زراعت و اشتغال هر یک از پیشوایان دین بامر زراعت و اشتغال هر یک اخبار بسیار وارد شده است.

و در اخبار وارد است که چون خواهی زراعت کنی یک کفّ ا زتخم بگیر و رو بقبله بایست و سه مرتبه بگو: **أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُون أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُون** [416]، و بگو: **اللهّم اجعله حباً مبارکا و ارزقنا فیه السلامه**[417]، و آن دانه را بپاش، و در روایتی وقت درخت نشاندن و دانه پاشیدن بر هر درختی وهر دانه ای بخوان: **سبحان الباعث الوارث**، که انشاءالله خطا نمیکند، و در روایتی وقت درخت کشتن و زراعت کردن بخوان: **مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماء تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حينٍ بِإِذْنِ رَبِّها** [418]، و از این قبیل اخبار و باختلاف در دعا بسیار وارد شده است، و در روایتی درخت میوه دار را نبرید که عذاب بر شما نازل میشود، و در بابت بریدن درخت سبز و درخت میوه دار اخبار بسیار وارد شده است که مشعر بکراهت یا حرمت است، ودر بعض اخبار هست که، باکی نیست در بریدن درخت سبز، و اینها بقصد صاحب درخت و نیت برنده تفاوت میکند، و بهرحال در وقت سبزی درخت و جوش قوای نباتیه در آن البته خوب نیست، درخت میوه دار و غیرمیوه دار را بریدن، و در وقت خمود قوای نباتیه و بی خبری درخت را بریدن بقصد صحیح، مثل اینکه زمین را خواهد بزراعت یا درخت یا چیز نافع تر مشغول کند عیب ندارد، و اگرمحض هوس و بازی درخت ببرد در هر وقت باشد بَد است.

* * *

---

[416] – سوره واقعه آیه ۶۳ و ۶۴ آیا ندیدید تخمی را که در زمین کشتید آیا شما آن تخم را رویانیدید یا ما رویانیدیم؟

[417] – الهی دانه ایکه میپاشیم بر ما میمون و با برکت فرما و در خوراک آن سلامتی بما ارزانی بدار.

[418] – سوره ابراهیم آیه ۲۴ و ۲۵ خداوند کلمهٔ پاکیزه را بدرخت زیبائی مثل زده که اصل ساقه آن برقرار باشد و شاخهٔ آن بآسمان (رفعت و سعادت) برشود و آن درخت زیبا باذن خدا همهٔ اوقات میوه های مأکول خوش دهد.

باب هشتم

در بیان مناکحات و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان فضیلت نکاح:

بدانکه خداوند فیض خود را مستمر میخواهد و استمرار فیض بطریق تجدّد امثال و حرکت جوهری، چون استمرار متشابهاتست، و استمرار دیگر که استمرار فیض باشد بتعاقب افراد متعاقبهٔ متخالفه در این استمرار متصور نیست، و منظور حق تعالی این استمرار است، و استمرار متخالفات متعاقبات یا بطریق تولید است، چنانکه در معادن و بعض نباتات و بعضی از حیوانات مشهود است، یا بطریق توالد چنانکه در بیشتر نباتات واشجار و حیوانات مشهود و مشهور است، و این طریق توالد درنبات چون مادّهٔ غلیظه دارد و دانهٔ آنها حافظ خود هست، و در مدّت مدیده حاجت بآلت و اسباب و مخزن و محفظ ندارد، سوای توجه نفس نباتیّه و قوهٔ مولّده، که آنچه را که جاذبه بکشد و هاضمه هضم کند نفس قسمت کند، قسمتی را بدل مایتحلّل قرار دهد و قسمتی را در نموّ و توریق اوراق صرف کند، و قسمتی افراز نماید برای تولید بذر نبات واشجار، و آن قسم را مولّده بکمال خود رساند که تواند بذرنبات واشجار دیگر شود، و در حیوان چون مادّه لطیف تر و جنود بیشتر باید باشد، که مادّه و بذر حافظ صورت خود در خارج نتواندباشد و محتاج بمخزن خاصّ و مربّی علاوه بر نفس و قوای نباتیّه است، خداوند متعال محض جود وافضال خودآلاتی قرار داده، که بتوسط آن آلات نطفهٔ نر و ماده بهم آمیزش پیدا کند و مخزن خاصّی قرار داده، و آن مخزن را بکیفیتی مخصوص ساخته، که تربیت این بذر موافق مزاج او نماید، و چون بیشتر حیوانات استشعار امر و نهی تکلیفی ندارند، و افراد انسان اگرچه این استشعار را دارند، لکن اغلب در قید استماع و امتثال امر ونهی نیستنداز این جهت حضرت عزّت شهوتی گماشته، که در وقت امتلاء از دغدغهٔ نطفه اذیت بینند وطبیعت تقاضای دفع اوکند و وقت دفع همچنان لذّتی در آن قرار داده است، که فوق همهٔ لذّاتست، که دیده میشود از حیوانات که انواع اذیت را متحمّل میشوند در وقت دفع نطفه.

و چون انسان عقل پایان بین دارد و مقصود از خلقت او بقای در عقبا است، نه چهار روز دنیا، بامر تکوینی اکتفا نکرده، بر زبان خلفاء خود بموافقت تکوین تکلیف فرموده باینکه بطریق خاصّ این بذر را در مخزن گذارد، که اگر بمحض امر تکوینی اکتفا کرده بود مفاسدعدیده بر آن مترتب میشد و هرج و مرج واقع میشد، و بقای انساب ممکن نمیشد، و تربیت اطفال کما ینبغی میسّر نبود، ونهی فرمود از خلاف آن و عقاب دنیوی و وعید اخروی بر آن نمود، پس هر کس که خواهد از حیوان ممتاز و مکلّف بتکلیف انسان باشد، باید مقیاس کتاب و سنّت را بدست گیرد و از روی آن مقیاس، استفراغ نطفه که دغدغهٔ اوعیه میکند جوید تا ملوم نباشد، بلکه اگر ملتفت امر تکوینی بوده و تضییع قوهٔ مودوعه را نخواسته امتثال امر تکلیفی نموده باشد، که در این کار امر کردگار را مستند خود دارد، علاوه بر نفی ملامت، داخل عبادت کنندگان باشد، و از جهت اینکه میتواند داخل عبادت شود، با اینکه این کار الذّ لذات حیوانیست فرمود: **نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُم**[۴۱۹]، یعنی در این کار حیثیّت توالد باید منظور باشد وامرالهی را نصب العین خود نمائی تا در حین شهوت رانی و برآوردن مشتهای حیوانی، ذخیرهٔ اخروی نیز داشته باشی.

---

[۴۱۹] – سوره بقره آیه ۲۲۳ زنان شما کشتزار شمایند پس برای کشت بدانها نزدیک شوید هرگاه مباشرت آنان خواهید و برای ثواب ابدی چیزی (برای ذخیره آخرت) پیش فرستید.

پس باید شخص سالک بکوشدکه در اعمال خود نیت خود را صحیح نماید که اگر تواند تصحیح نیت نماید، هرچه کند برای او ذخیرۀ آخرت باشد اگر چه شهوت رانی حیوانی باشد، بزرگی فرموده در بیان حدیث شریف نبوی (ص) که فرمود «اختیار کردم از دنیای شماسه چیز را، طیب ونساء و نماز را، و نور چشم من در نماز است» که اگر معنی قره عینی فی الصلوه را فهمیدی معنی اختیار نساء را نیز فهمیدی، حاصل اینستکه کسی را که دغدغۀ شهوت اذیت کند وخیال او را مشغول سازد، از برای او اختیار زن راجح است، و آن کسیکه یحیی (ع) وار از شهوت بی خبر و غرق حضور و شهود حضرت داور باشد، حصوریّت چون حضرت یحیی (ع) او را مدح است، و اخباریکه وارد شده است در فضیلت تزویج چنانکه بیاید، دربارۀ اینکسی است که شهوت اذیّت کند او را و خدانخواسته بحرام یا شبهه اندازد، و چنانکه درآیات و اخبار امر شده است بزن گرفتن، امر شده اند سایر مردم هم باهتمام داشتن در زن دادن و شوهردادن آنهائیکه زن و شوهر ندارند چنانکه منطوق آیۀ مبارکه: **وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُم** [420]، امر است اولیا و مردمان را که دخیل کار توانند باشند، باینکه زن دهند و شوهر دهند کسانی را که زن و شوهر ندارند و مفهوم آیۀ مبارکه امر است خود آنها را که زن و شوهر ندارند، و بعد از ارادۀ زن گرفتن و زن بخانه بردن، باید آداب معاشرت با زن بیاموزد وحقوقات زن و قسّامۀ او را تعلیم گرفته مراقب باشد که دقیقه ای از امر و نهی الهی را تخلّف و تجاوز نکند، تا آن ذخیرۀ آخرت در زن گرفتن برای او باشد، نه اینکه شهوت رانی داعی شود بر نکاح و امر کتاب و سنّت را بهانۀ خود سازد، و شهوت رانی را منظور نماید، چنانکه جمعی دواعی نفسانی آنها را باعث میشود بر تعدّد ازواج و آیۀ کریمه: **فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباع** [421]، را بهانۀ خود میسازند و بهیچ یک از اوامری که، دربارۀ زنها و تعدد زنها رسیده رفتار نمیکنند، و حقوقات وقسّامۀ آنها را مهمل گذارند واز ذیل آیۀشریفه غافل شوند که فرمود: **فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَة** [422]، یعنی اگر خوف داشته باشید که عدالت نتوانید در میانۀ زنهای متعدده نمائید، پس اقتصار بر یکی نمائید، که بقرینۀ مقام وامر سابق مفهوم قید معتبر و تجاوز از یکی برای این کس که خوف داشته باشد که عدالت نتواند کندحرام خواهد بود، و در این زمان کسیکه تواند چنانکه از شارع رسیده است عدالت کند میانۀ زنها گمان ندارم.

و بعد از آن فرمود: که اگر نتوانید حقوقات حرّه را ادا کنید، از قسّامه و نفقه و کسوه بر نکاح کنیز اقتصارکنید که حقوقات او کمتر است، پس هر کس ارادۀ بندگی و سلوک داشته باشد بایداحتراز کنداز تعدد ازدواج، مگر کسیکه در مال خود و حال خود بیند که عدالت میتواند کند، و این کس بعد از پیشوایان راه دین کمیابست.

حضرت رسول (ص) در مرض موت، گلیم حضرت را میگرفتند و بنوبت ببیوت زنها گردش میدادند، و حضرت امیرالمؤمنین (ع) شبی که نوبت خانۀ زنی میبود، وضوء نماز را در خانۀ زن دیگر نمیگرفتند و تسویه در نفقه و کسوت و بشروجه و همخوابی و مقاربت، که معلوم است که داشتند، و حضرت رسول (ص) بعد از آنکه درهمه چیز تسویه قرار میدادند عرض میکردند که، در آنچه باختیار من بودتسویه کردم، اما آنچه باختیار من نیست، که میل قلبی باشد با تواست.

خلاصه اینستکه باید انسان تجرّی در تعدد ازواج نورزد و کریمۀ **فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَة**، را پیوسته متذکّر

---

[420] - سوره نور آیه ۳۲ و البته باید مردان بی زن و زنان بی شوهر و کنیزان و بندگان خود را بنکاح یکدیگر درآورید.

[421] - سوره نساء آیه ۳ پس آنکس از زنان را بنکاح خود آرید که مرشما را نیکو و مناسب و با عدالت است.

[422] - سوره نساء آیه ۳ اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نپیموده و بآنها ستم کنید پس تنها یک زن اختیار کنید.

باشد، اگر درخود دید که عدالت او میسّر است بحسب وسعت مالی وسعهٔ قلبی و حالی، آنوقت تعدد ازواج او را روا باشد که فرمود: **فانكحوا ماطاب لكم من النساء مثني و ثلاث و رباع**، و اگر در خود بحسب مال و حال استعداد عدالت ندید، از این کاردوری گزیند و مثنی و ثلاث و رباع کتاب را بهانهٔ شهوت رانی و معصیت خود قرار ندهد ودر فضیلت نکاح همین بس است که فرمود: **إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ**[۴۲۳]، و اخبار در بیان فضیلت آن از حدّ بیرون است.

در حدیثی از علامت صدق ایمانست شدّت محبّت زنان، و در حدیث دیگر دوست داشتن زنان از اخلاق پیغمبران است، و گمان ندارم که در ایمان برای کسی چیزی زیاد شود مگر محبّت زنان، و در خبری هر که او را محبّت زنان زیاد میشود فضیلت ایمانش زیاد میشود» و باین مضمون بسیار از مصادر عصمت صادر شده است، ودر خبری» هر که زنی بعقد خود میآورد نصف دین خود را حفظ میکند، بپرهیزد در نصف دیگر» و وجه این خبر اینستکه انسان را سه قوّه است که مانعند ا زدین داری، شهوت و غضب و شیطنت، و اگرشهوت وغضب فرو نشیند شیطنت از کار میماند، پس کسیکه آتش شهوت را بزن گرفتن خاموش کند، نصف دینش که بواسطهٔ شهوت فاسد میشد محفوظ میشود، نصف دیگر که بواسطهٔ آتش غضب فاسد میشود او را حفظ کند که آتش غضب او را فاسد نسازد، و در خبر دیگر از جناب باقر (ع) است که فرمود که «خوش ندارم که دنیا و آنچه در دنیاست از من باشد و یک شب بی زن بخوابم و فرمود که دو رکعت نماز که زن دار بخواند بهتراست از عزبی که شبها تمام نماز کند و روزها روزه باشد» و در خبر دیگر از حضرت رسول (ص) است که: هر که ترک زن کند ا زخوف فقر گمان بد بخدا برده است، چرا که خداوند میفرماید، **إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ**، و در خبر دیگر است که زنی شکوه کرد از شوهر خود که با او نزدیکی نمیکند، فرمود که اگراو میدانست که چه قدر ثواب دارد در آمدن بنزد تو ا زتو دوری نمیکرد و چون متوجّه تو میشود دو ملک باو احاطه میکنند و ثواب این دارد که بشمشیر در راه خدا جنگ میکند، و چون با تو مجامعت کند گناهان او میریزد و چون غسل کند از گناهان بدر میآید و باین مضمونها اخبار بسیار وارد شده است.

فصل دوم

در بیان زنهای نیک و بد، تا کسیکه خواهد زن بگیرد تواند ملاحظه کند که چگونه زنی باشد بگیرد،

بدانکه زن چنانکه در خبر است قلاده گردن مرد میشود، و در میان مردم معروف است که «سودای عمر است» پس باید نیک ملاحظه کند تا باعث راحت او باشد نه مورث غم و اندوه او، پس باید اول ملاحظه کند که از خانواده های قدیم ونیک باشد که مردمان فرومایه، حالت ملاحظهٔ غیر در آنها کمتر میباشد و باید ملاحظه کند که اولاد آور باشد که فرمود «سیاه اولادآور بهتر است از خوش صورت اولاد ناآور» و بهتر آنستکه دختر بکر باشد که هیچ شوهر ندیده باشد، که زن شوهر دیده در اغلب اینستکه دل در پی شوهر اول میدارد و دختر با هر که انس گرفت دل از او برنگیرد، و اگر بکر نشد زن اولاد دار نگیرد، که هیچ خانه داری برای شوهر ثانی نخواهد کرد، و ملاحظه کند که زباندار نباشد و حنّانه و منّانه نباشد یعنی بهرچیز آه و ناله نداشته باشد و منّت زیاد بر شوهر نمیکرده باشد، و پرحرف و بدبو نباشد و مسنّه هم نباشد و بلند آواز و دیوانه و بسیار کوتاه قد و بسیار بلند قد نباشد و لاغرنباشد و قوزک پای او در گوشت باشد، و ازرق چشم تا ممکن شود نباشد، و در خبریست که، زن صالحه وغیرصالحه قیمت ندارند، چرا که صالحه طلا و نقره قیمت او نیست و غیر صالحه خاک از او بهتر است، و از حضرت رسول (ص) است که «دختر بکفو و همشأن خود بدهید از کفو و همشأن

[۴۲۳] – سوره نور آیه ۳۲اگر مرد و زنی فقریند خدا بلطف خود آنان را بی نیاز و مستغنی خواهد فرمود.

خود دختر بگیرید، و از برای نطفهٔ خود زنی را پیدا کنید که شایستهٔ آن باشد که فرزند از او بهم رسد» و در خبریست که «زن را برای مال و جمال و حسب و نسب او نخواهید که از آنها محروم مانید، و از برای دین داری بخواهید که خداوند مال و جمال روزی کند» و در حدیث دیگر است که «دختر باکره بخواهید که دهنهای آنها خوشبوتر است و رحمهای ایشان خشک تر و پستانهای آنها پرشیرترو فرزند آورنده ترند، که من مباهات میکنم. ببسیاری شما در روز قیامت حتی بسقط از اولاد شما» و در خبر دیگر است که: بخواه زن گندمگون فراخ چشم سیاه چشم بزرگ سرین میانه بالا، و بهترین زنان زنیست که فرزند بسیار آورد و دوست شوهر باشد و صاحب عفت باشد ودر میان خویشان خود عزیز باشد، و نزد شوهرش ذلیل باشد و برای شوهر زینت و بشاشت کند و از دیگران شرم کند و عفت ورزد، و هر چه شوهر گوید بشنود و اطاعت شوهر کند و چون شوهر با او خلوت کند آنچه از او خواهد مضایقه نکند.» و در خبر دیگر است که «بهترین زنان امت من زنیست که خوش روتر و مهرش کمتر باشد و زائیدنش آسان باشد» و از حضرت رسول (ص) است که: بهترین زنان شما زنان قریشند که مهربان ترین زنانند بشوهران، و مهربانترین آنهایند بفرزندان و با عفّت ترند از دیگران» و سادات علوّیه شعبه ای از قریشند بلکه اعلا و اشرف از سایر قریشند و شرافت انتساب بخاندان رسالت و ولایت را علاوه بر انتساب بقریش دارند، وبهترین زنها زن مؤمنه ایست که هرگاه شوهر باو نظر کند شاد شود، و چون غائب شودحفظ مال شوهر و حفظ خود کند.

فصل سوم

در بیان آداب عقد و زفاف:

بدانکه چنانکه منجّمین ساعات نیک و بد برای هر امری تعیین میکنند و کواکب را یا مؤثر میدانند بالاستقلال، چنانکه بیشتری از پیروان صائبین را اعتقاد است و طبیعین و دهریین نیز چنین اعتقاد دارند، یا وسایط و اسباب الهی میدانند چنانکه بیشتری از منجّمین ملّی را اعتقاد است، یا امارات و علائم میدانند چنانکه بعض از متشرّعین را اعتقاد است، امّا اینکه عِلویات را هیچ سببیت و وساطت نیست وامارات هم نیستند، پس احدی نگفته مگر مردمان نادان که اعتنا بآنها وقول آنها نیست، و در شرایع سابقه ذکر وساطت آنها بوده و سببیت آنها را ذکر کرده اند امّا بتسبیب حق تعالی شأنه، و مهابادیان در این زیاد رفته بحیثیتی که مظاهر قدرت حق تعالی دانسته اند و اعتقاد بعبادت آنها کرده اند چنانکه گویا سبب بالاستقلال دانسته اند، و در شریعت اسلام سببیت و وساطت آنها را اعتبار کرده اند و از این جهت در اخبار ما برای زفاف و عقد و مضاجعت بعض اوقات را نحس و بعضی را سعد شمرده اند، و از بعضی نهی ببعضی امر نموده اند، و این معلوم است که بی مدخلیت ندانسته اند اسباب عِلوی را، و محض امارات هم ندانسته اند بلکه آنها را وسایط و اسباب دانسته، چون سببّیت نار برای حرارت و آب برای برودت، لکن بتسبیب الهی نه بالاستقلال و مولوی رضوان الله علیه در بعض اشعار اشاره بآن نموده و فرموده:

سنّتی بنهاد و اسباب و طرق — طالبان را زیر این ازرق تتق
بیشتر احوال بر سنّت رود — گاه قدرت خارق سنت شود
سنّت و عادت نهاده با مزه — باز کرده خرق عادت معجزه
بی سبب گر عزّ بماموصول نیست — قدرت از عزل سبب معزول نیست
ای گرفتار سبب بیرون مپر — لیک عزل آن مسبّب ظنّ مبر
هر چه خواهد آن مسبب آورد — قدرت مطلق سببها بر درد

این سببها بر نظرها پرده هاست — که نه هر دیدار صنعش را سزاست
دیده ای باید سبب سوراخ کن — تا حجب را برکند از بیخ و بن
از مسبّب میرسد هر خیر و شرّ — نیست اسباب و وسایط ای پدر
جز خیال منعقد بر شاهراه — تا بماند دور غفلت چند گاه

بدانکه مستحبّ است که زفاف در شب باشد و ولیمه در روز، و مستحبّ است ولیمه خورانیدن در زفاف، و روز اول لازم شمرده اند ولیمه را در روز دوم نیک و در روز سوم ریاء و سمعه، و ملاحظه کنند که در عقد یا زفاف قمر در عقرب نباشد و تحت الشعاع نباشد، و چون عرب از آداب نظرات کواکب و سعد و نحس آنها بی خبر بوده اند، از ائمۀ ما در این باب بتصریح نرسیده است، مگر بوجهی که عامّه توانند درک کنند، مثل اینکه روزهائیکه منسوب بکواکب سعد یا بزنان است برای این کار مقرر کرده اند، و مثل اینکه در آخرماه و نیمۀ ماه که محاق و مقابله است که نحس است ذکر فرموده اند، پس آن کسیکه در عالم اسباب گرفتار است در وقت عقد و وقت زفاف مراعات کند، کواکب و نظرات سعد ونحس آنها را و ایام هفته و ایام ماه را زیرا که اگر مؤثر بالاستقلال نیستند، بتسبیب الهی مؤثرند، مثل آتش که اعتقاد ما آنستکه مؤثر بالاستقلال نیست لکن احتراز از او لازم دانیم، اگرچه وقتیکه خداوند بخواهد سببیت را از او بردارد، برمیدارد، لکن سنت الهی برآن جاری نیست که همه وقت سببیت را از او بردارد، مگر وقتیکه خواهد اظهار معجزه نماید.

و در وصیت جناب رسول (ص) است بحضرت امیرالمؤمنین (ع)، که: چون عروس را داخل خانه کنی کفش از او بکن و پاهای او را بشوی و آن آب را از درخانه تا آخر خانه بپاش، که چون چنین کنی خداوند هفتاد نوع از بلا را از خانۀ تو بیرون کند، و هفتاد نوع رحمت بر سر عروس ریزد، و قرار دهد برکت در زاویه های خانه، و تا عروس در آن خانه باشد ایمن باشد از جنون و برص و جذام.

فصل چهارم

در آداب مضاجعت:

بدانکه بهترین اوقات مضاجعت وقتی است که معده پر نباشد خالی هم نباشد وقتیکه غذا جوش خود را کرده باشد و هنوز از معده نگذشته باشد، که در امتلاء معده و خلأ معده هر دو ضرر دارد، و در هوای معتدل باشد که در هوای گرم ضرر دارد و در هوای زیاد سرد هم ضرر دارد، و اگر غذا تخمه شده باشد نیز ضرر دارد، و منع رسیده است در آخر ماه یعنی از وقت تحت الشّعاع تا آخر و اول هر ماه مگر ماه مبارک رمضان، و نیمۀ هر ماه و تحت الشعاع که معلوم، و نیمه ماه هم چون باصطلاح منجّمین استقبال است در چهارده تاپانزده که جملۀ امور بد است، و روز جمعه که منسوب بزهره که کوکب منسوب بزنانست تعریف بسیار برای زفاف و مضاجعت در اخبار رسیده است، و در چهارشنبه چون روز نحسی است منع از مضاجعت فرموده اند، و چون شب شنبه و روز شنبه بمرّیخ و زحل منسوبست مدحی در مضاجعت آن نرسیده است و در سایر ایام ولیالی هفته مدح رسیده است، و در حال حیض حرام است، و فرزند حلال زاده نخواهد بود، و بعد از پاک شدن بهتر آنست که غسل کند زن و بعد مضاجعت شود، و بعضی پیش از غسل حرام دانسته اند، و در دبر زن خلاف کرده اند، لکن انسان نباید خود را راضی کند بچنین عملی و آیۀ شریفه: **أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمِين وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُم** [۴۲۴]، اشعار بقبح این عمل دارد، و همچنین آیۀ شریفه: **نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُم**

---

[۴۲۴] – سوره شعراء آیه ۱۶۵ و ۱۶۶ آیا عمل زشت منکر را بر مردان انجام میدهید و زنان را که خدا برای شما آفریده رها میکنید؟

شِئتُم [۴۲۵]، چرا که بعد از اعتبار وصف عنوانی حرثکم و اعتبار مفهوم مخالفت قید، معنی این میشود که فأتوا حرثکم من حیث انهنّ حرثکم لا من حیث لسن حرثکم، اگرچه بعضی از علماء تجویز نموده اند لکن عقل سلیم قبح این فعل وخیم را می فهمد.

و در وقت مضاجعت سخن نباید گفت مگر ذکرخدا، و نظر بعورت زن نکند اگرچه در بعض اخبار رسیده که باکی نیست، و در غیر وقت جماع هم کراهت نظر کردن بعورت زن رسیده است، اگرچه در خبری از جناب صادق (ع) است که فرمودند: لذّتی بهتر از این میباشد؟» و در حالتیکه زن و مردم خضاب بسته باشند نهی از مجامعت رسیده است چنانکه در حال جنب بودن منع از خضاب رسیده است و در بالای بام و در مواجهۀ آفتاب و در حالتیکه هر دو برهنه باشند منع رسیده است، و در همۀ اینها علّت را ذکر نموده اند که در اولاد عیب و نقصی بهم رسد، و ایستاده مکروه است، از طرف پشت نیز خوب نیست، و عورت زن را بوسیدن در خبری فرمودند که باک ندارد، و در خانه ایکه طفلی باشد که آن طفل ببیند یا بشنود خوب نیست، و همچنین خوب نیست که چنان مضاجعت کند که کسی ملتفت شود بلکه باید مثل سفاد غراب باشد چنانکه در خبر است، و با جنابت پیش از غسل اگر خواهد مضاجعت کند اول تطهیر کند و وضو بگیرد و بعد مضاجعت نماید، ودر وقت طلوع آفتاب و وقت زردی روز و آخر روز و با شهوت زن دیگر، با زن خود جماع کردن خوب نیست، و در شب عید فطر مضاجعت نمودن و در شب عید قربان و در زیردرخت میوه دار و در میان اذان واقامه و با زن حامله بدون وضو، خوب نیست، و در شب اول که بسفر میروی خوب نیست، ودر سفرکه سه روز مسافت باشد مضاجعت نباید کرد، و در ساعت اول شب و در زیر آسمان و در سر راه مردم منع رسیده است.

و قبل از مضاجعت باید ملاعبه کند که مستحب است ملاعبۀ با زنان خصوص در آنوقت که فرمود: **هن لعبات فالعبوهن**[۴۲۶]، و چنان نکند که مرد پیش از زن فارغ شود که این عجز است و حضرت رسول (ص) منع فرمودند از این، و در ماه گرفت و آفتاب گرفت منع رسیده است، و همچنین در شب و روزیکه سایرآیات آسمانی یا زمینی که باعث نمازباشد ظاهر شود، و در وصیت حضرت ختمی مرتبت (ص) است بجناب ولایت مآب (ع): که مجامعت مکن در اول شهر و وسط شهر و آخر شهر که جنون وجذام و فالج باو میرسد و بولد او، و بعد از ظهر مجامعت مکن که اگر ولدی باشد احول خواهد بود، و اگر جنب باشید تو و زن تو قرآن نخوانید که خوف اینستکه آتشی از آسمان فرو آید و شما را بسوزاند، و در حین جماع سخن مگو که اگر ولدی باشد اخرس باشد، و مجامعت مکن مگر وقتیکه با تو خرقه ای باشد و با زن خرقۀ دیگر که شهوت شماها بروی هم نریزد، که بین شما عداوت و طلاق واقع شود، و ایستاده مجامعت مکن که اگر فرزندی باشد در فراش بول میکرده باشد، ودر شب فطر مجامعت مکن که اگر فرزندی باشد دست تنگ خواهد بود، و در شب عید اضحی مجامعت مکن که اگر ولدی باشد شش انگشت یا چهارانگشت خواهد بود، و در زیر درخت میوه دار مضاجعت مکن که اگر فرزندی باشد جلّاد شود یا قتّال، و مجامعت مکن مواجهه آفتاب که اگر در میانۀ شما فرزندی شود همیشه در تنگی و شدّت و فقر باشد، و در میانۀ اذان واقامه مجامعت مکن که فرزندیکه بهم رسد حریص باشد بر ریختن خونها، و اگر حمل داشته باشد زوجه ات بی وضو مجامعت مکن که فرزندکور دل و بخیل باشد، و در نیمۀ شعبان مجامعت مکن که فرزند خال داشته باشد و مو در صورتش باشد، و مجامعت مکن با زوجه ات بر شهوت خواهرش که

---

[۴۲۵] - بقره آیه ۲۲۳ زنان شما کشتزار شمایند پس برای کشت بدانها نزدیک شوید.

[۴۲۶] - آنها شوخ و شوخیگر و واسطه خوشی و شادمانی شما هستند بایستی شما هم با آنها بشوخی و رفتار شادانگیز همراهی کنید.

اگر فرزندی بهم رسد عشّار باشد یاعوان، و بر تو باد بجماع کردن در شب دوشنبه که اگر ولدی بهم رسد حافظ کتاب خدا باشد و راضی بقسمت الهی باشد، و در آخر رجب مجامعت مکن که اگر فرزندی باشد کم راضی بقسمت الهی باشد، و در شب سه شنبه که مجامعت کنی فرزندرا خداوند شهادت روزی کند و خوشبو باشد و رحیم دل و سخی دست و پاک زبان، و در شب پنجشنبه اگر فرزندی باشد حکیم باشد یا عالم، و در روز پنجشنبه در وقت زوال ولد را شیطان نزدیک نشود و خداوند او را سلامتی دنیا و آخرت روزی کند، ودر شب جمعه اگر ولدی شود معروف و مشهور عالم باشد، و اگر در شب جمعه بعد از عشاء مجامعت کنی و فرزندی شود امید است که از ابدال باشد انشاء الله، و در ساعت اول شب مجامعت مکن که اگر فرزندی بهم رسد ساحر باشد و اختیار کنندهٔ دنیا بر آخرت و بعد فرمود آن حضرت (ص) که یا علی حفظ کن وصیت من را چنان که من حفظ کردم از جبرئیل».

فصل پنجم

در بیان حقوق زوجیت: بدانکه زن حقوق بسیار بر ذمّهٔ شوهر دارد که کم کس از عهدهٔ آنها برمیآید، و شوهر را حقوق بسیار دیگر بر ذمّهٔ زن است که بسیار کم است آن زنیکه تواند از عهده برآید، حق زن بر مرد آنستکه خوراکی و پوشیدنی و مسکن موافق حال او و سعهٔ مال خود برای او مهیا دارد ودر خوراکی و جامه آنچه در میان مردم معمول است در خور حال او و مضایقه نکند و اگر زن بد کند بر او بپوشد و ببخشد، و تا آثار نشوز ظاهر نشود بر او رو ترش نکند و حرف سخت باو نگوید، و آنچه از لوازم تجمّل است مثل حنا و رنگ برای او مهیا دارد و از میوه ها آنچه معمول محل و شأن اوست برای او مهیا دارد، ودر عیدها مثل سایر مردم زیاده از اوقات دیگر برای او مهیا دارد، و در همه حال ملاحظهٔ اینرا داشته باشد که چنانکه زن اسیر او و مقهور اوست، خود او مقهور و مغلوب حق است، آن چیز که از حق تعالی شأنه توقع دارد که دربارهٔ او معمول دارد از عفو تقصیرات و مؤاخذه نکردن بر لغزشها و احسان کردن و مهربانی نمودن دربارهٔ زنها بهمان نحو معمول دارد، تا خداوند هم دربارهٔ او چنان معمول دارد، و در خبر است که: بهترین شما و مجبوب ترین شماکسی است که با زنان بهتر سلوک کند» و از جناب رسول (ص) است که گفتن مرد بزن خود که من ترا دوست میدارم هرگز از دل او بیرون نمیشود» و از جملهٔ حقوق زنها اینستکه در هر چهار ماه یکدفعه نزدیکی کنند با آنها و در هر چهار شب یک شب با او در یک رختخواب بخوابد، بلکه اگر زن منحصر باشد هر شب با او در یک رختخواب بخوابد اگر عذری و مانعی نداشته باشد بهتر است، و در خبر است که: موجب هلاک صاحب مروّتست که در محلی که زنش در آن محل باشد، شب در خانهٔ دیگر نخوابد» و نهی رسیده است که زن را در غرفه و بالاخانه جای دهند، و خط نوشتن هم منع رسیده است و تعلیم سورهٔ یوسف هم منع رسیده است لکن این برای زنهائیست که اهل زبان عرب باشند، و تعلیم سورهٔ نور و چرخ ریشتن امر شده است، و در بعض اخبار رسیده است که: اگر کسی کنیزی داشته باشد یا خوددفع شهوت او کند یا او را بشوهر دهد که اگر نکند گناهش بر اوست» و در خبری از جناب امیر (ع) است که بحضرت امام حسن (ع) فرمود که: مشورت با زن مکن که رأی آنها ضعیف و عزم آنها سست است، و زنها را در پرده بدار و بیرون مفرست و تا توانی چنان کن که بغیر از تو مردی را نشناسد و بایشان خدمتی بغیر آنچه بآنها تعلق دارد مگذار، که این از برای حال آنها و خوشنودی و حسن جمال آنها بهتر است، که زن گلی است خدمتکار نیست و او را گرامی بدار و سخنش را در حق دیگران قبول مکن و خود را بدست او مده».

و حق مرد بر زن زیاده از آنستکه حصر توان کرد، واین بس در حق مرد بر زن که رسیده است که، از مال خود بدون اذن شوهر تصدّق ندهد مگر صدقات واجبه را، و روزهٔ مستحبّه و زیارات مستحبّه بدون اذن شوهر بجا نیاورد، و از

خانهٔ خود بدون اذن او بیرون نرود، و برای شوهر خود را خوشبو دارد و لباس تجمّل خود را برای شوهر بپوشد، و بهترین زینتها خود را برای شوهر زینت کند، و خود را هر صبح و شام بر او عرضه دارد، اگر ارادهٔ مضاجعت کند اِبا نکند اگرچه در روی جهاز شتر باشد، و هیچ چیز بی رخصت او بکسی ندهد که اگر بدهد گناهش برای او باشد و ثوابش برای شوهر، و نخوابد در حالیکه شوهر بر او خشمناک باشد هرچند شوهر بر او ظلم کرده باشد، که اگر شب بگذرد و شوهر از او رنجیده باشد نمازش قبول نشود تا شوهر از او راضی نباشد، و تاشوهر از او راضی نباشد هیچ عمل از او بآسمان نمیرود، و جهاد زن آنستکه بر آزار شوهر و غیرت آوردن او صبر کند، و از جناب ختمی مآب (ص) است که فرمود که: اگر امر میکردم که کسی برای غیرخدا سجده کند میگفتم، که زنان برای شوهران سجده کنند» و نماز خود را طول ندهد که مانع حق شوهر شود.

و زنی که شوهر او را برای مجامعت بخواهد واو تأخیر کند تا شوهر بخواب رود، پیوسته ملائکه او را لعنت کنند تا شوهرش از خواب بیدار شود، و زنیکه بشوهرش بگوید که من هرگز از تو نیکی ندیده ام ثواب عملهایش همه برطرف میشود، و منع رسیده است از اینکه زنان را بر زین سوار کند، ودر نیکی اطاعت زن نباید کرد تا بطمع نیفتد که در بدی امر کنند و اطاعت خواهند، و در خبراست که هر که اطاعت زن خود کند، خداوند او را سرنگون درجهنّم اندازد، کسی عرض کرد بخدمت حضرت رسول (ص) که این اطاعت کدام است؟ فرمود اینستکه: از او اذن خواهد که برای تماشا بحمّامها و عروسیها و عیدها وعزاها برود، و او اذن دهد و جامهٔ نازک از او بطلبد و او اجابت کند».

فصل ششم

در فضیلت خدمت کردن عیال و مهربانی کردن با زیردستان:

بدانکه انسان بحسب نفس حیوانی سباع وار اقتضای تکبّر ورزیدن بر زیردستان دارد، و بحسب مقام عقل و لطیفهٔ انسانیّه که لطیفهٔ الهیه است مقتضی است ترحم کردن ومهربانی نمودن با زیردستان و ضعفا و عاجزین، و بحسب این مقام است که گفتند: **سید القوم خادم الفقراء**[۴۲۷]، پس آن کس که مناعت بر زیردست و ضعفا بفروشد و نسبت بکوچکان و فقیران تکبّر ورزد، آن عقل را که مظهر علی (ع) و رحمان است ذلیل و از ملک موروثی خود معزول ساخته و دیگران را برمسند خلافت او نشانیده، و فی الحقیقه هیمهٔ دوزخ مهیا میسازد و خود را در میانهٔ جحیم بعذاب الیم مبتلا دارد، و آن کس که با زیردستان بمهربانی برآید و خدمات آنها را از روی شوق و رغبت بر همه کار اختیار نماید، علی (ع) را بر مسند خلافت نشانیده و کمر خدمت سلمان وار بر میان بسته و نفس حیوانی را که مظهر شیطانست معزول و مخذول نموده و مقام، **سلمان منا اهل البیت**، را گرفته، و از این جهت است که اخبار بسیار در فضیلت خدمت عیال و مهربانی با زیردستان و ضعفا و ایتام و فقرا وارد شده است، که حصر جمیع و جمع در کتاب ممکن نیست، و این ضعیف بیک خبر که از جناب رسول (ص) وارد شده است اکتفا میکنم.

در جامع الاخبار است که حضرت امیر (ع) فرمود که: داخل شد بر ما رسول خدا (ص) و فاطمه (علیهاالسلام) در پیش دیگ نشسته بود و من عدس پاک میکردم آن حضرت فرمود که، ای ابوالحسن، از من بشنو و نمیگویم مگر از امر پروردگار خود، هیچ مردی نیست که اعانت کند زوجهٔ خود را در خانهٔ آن زن، مگر اینکه خواهد بود از برای او بقدر هر موئی که بر بدن اوست عبادت یک سال که روزش در روزه و شبش در نماز باشد، و عطا خواهد کرد خداوند او را از

[۴۲۷] – بزرگ هر قومی خدمتگزار فقیران است.

ثواب مثل آنچه عطا کرده است صابرین را، مثل داود و یعقوب و عیسی (ع)، ای علی، کسیکه مشغول خدمت عیال باشد در خانهٔ او وتأنف نورزد اسم او را، خداوند در دیوان شهداء ثبت میکند و خواهد نوشت از برای او در ازاء هر روز و شبی ثواب هزار شهید را، و خواهد نوشت از برای او در ازاء هر روز و شبی بهرقدمی ثواب حجّی و عمره ای، و عطا خواهد کرد در ازاء هر رگی که در بدن دارد یک شهری در بهشت، ای علی، یک ساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال و از هزار حجّ و هزار عمره، و بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و از هزار غزوه و از عیادت هزار مریض و از هزار جمعه و هزار جنازه و هزار گرسنه که سیر کند، و هزار برهنه که بپوشاند و هزار اسب که در راه خدا بجهاد بفرستد، و بهتر است برای او از هزار دینار که بر مساکین تصدّق کند، و از دنیا بیرون نرود مگر وقتیکه مکان خود را در بهشت ببیند، ای علی، کسیکه تأنّف نورزد از خدمت عیال کفّارهٔ کبائر خواهد بود و غضب پروردگار را خاموش خواهد کرد، و مهرهای حورالعین خواهد بود، و حسنات و درجات را زیاد خواهد کرد، ای علی، خدمت نمیکند عیال را مگر صدّیق یا شهید یا کسیکه خداوند برای او خیر دنیا و آخرت را بخواهد.

فصل هفتم

در بیان اولاد و ثواب زحمت کشیدن و اجر تربیت آنها:

بدانکه نطفهٔ انسان که مادّه فرزند است، فضلهٔ هضم رابع است که غذا در اعضا بهضم رابع هضم میشود ومستعدّ مشاکلت اعضا میشود که مشبّهه بعد در آن تصرف کند وغذای هر عضو را مشاکل آن عضو کندو بدن ما یتحلّل و مدد نموّ آن عضو کند، و از این جهت است که در اغلب علامات و خالهای پدر ومادر، در فرزند ظاهر میشود، و چون هضم های غذا بتوجه نفس مغتذاست، چنانکه استعداد هم شکلی اعضای پدر و مادر در نطفه اثر میکند و علامات و آثار اعضا که قابل و محلّ تولید نطفه است در نطفه ظاهر میشود، البته خصائل و رذائل نفس پدر و مادر که فاعل نطفه است بطریق اولی در نطفه اثر خواهد کرد و در فرزند ظاهر خواهد شد، و از این جهت فرموده اند: **الولد سرابیه**، و چون نطفه منفصل از غذائیست که مهیای هم شکلی عضو شده و گویا پارهٔ گوشت پدر و مادر است، فرمودند که: اولاد پاره های گوشت و پاره های جگر پدر و مادرند، و چون از نفس پدر و مادر و از تن آنها اثر و نمونه ای در نفس و تن فرزند میماند در اخبار رسیده که، آن کس که اولاد دارد و بمیرد گویا نمرده است، و آن کس که اولاد ندارد و بمیرد آنکس مرده است، علاوه بر اینکه بودن اولاد در عقب باعث بقای ذکر شخص است در دلها، و یک معنی: **وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِين** [۴۲۸]، طلب فرزندصالح است که یاد خیر او در میانهٔ خلق بماند.

و چون خداوند متعال انسان بلکه زمرهٔ حیوان را مجبول ساخته بر محبّت اولاد و تکلیف اختیاری در همه حال مطابق است با تکوین، در اخبار بسیار مدح و ترغیب و وعد اجر بر محبّت نمودن با اولاد و تربیت کردن آنها و بمعلّم سپردن و زحمت کشیدن دربارهٔ آنها رسیده، و در فضل اولاد همین بس است که انبیا از خداوند منّان درخواست اولاد مینمودند و بمحبّت اولاد ممتاز بودند، و حضرت ابراهیم (ع) و زکریا (ع) را ملائکه الهی بشارت اولاد دادند، و در خبریست که، فرزندان شیعیان تا هفت سال گریهٔ آنها لااله الاّالله است و چون از هفت سال متجاوز شوند گریهٔ آنها استغفار باشد برای پدر ومادر، و چون بحدّ بلوغ برسند پدر و مادر در ثواب آنها شریک باشند، و در خبریست که پدر و مادر در ثواب اعمال خیر فرزند شریکند و در اعمال شرّ او شراکت ندارند، ودر خبریست که زن از روزیکه حامله میشود

[۴۲۸] - سورهٔ شعرا آیه ۸۴ و نامم را بر زبان اقوام آینده نیکو و سخنم دلپذیرگردان.

تا روزیکه فرزند را از شیر باز میگیرد، ثواب کسی دارد که در سرحدّ کافران مرابطه نماید، یعنی سرحدّ داری کند و اگر در این مابین بمیرد ثواب شهید دارد، و در خبریست که خداوند بر دختران مهربانتر است از پسران و هر کس سروری در قلب زنی که محرم او باشد داخل کند، خداوند او را در قیامت مسرور گرداند، و در خبر دیگر است که دختران حسناتند و پسران نعمت و خداوند بر حسنه ثواب میدهد و از نعمت سؤال میکند، و در خبر دیگر است که دخترها محنتند و پسرها نعمت، و خداوند بهشت را میدهد بمحنت، نه بنعمت و در خبر دیگر است که هیچ خانه ای نیست که در آن خانه دخترها باشند، مگر اینکه نازل میشود بر آن خانه هر روز دوازده برکت و رحمت از آسمان، و منقطع نمیشود زیارت ملائکه از آن خانه که مینویسند برای پدر آنها هر روز و شب، عبادت یک سال، و در خبر دیگر حضرت رسول (ص) فرمود که: هر مردیکه پرستاری کند دو دختر را تا بالغ شوند، داخل خواهم شد من و او دربهشت، مثل انگشت سبّابه و وسطی که از هم جدا نمیشوند» و در خبر دیگر است که شخصی در خدمت حضرت رسول (ص) بود که باو خبر دادند که خداوند باو دختری داده رنگش متغیر شد، حضرت باو فرمود که: زمین او را برمیدارد و آسمان بر او سایه میافکند و خدا او را روزی میدهد و کلیست که او را میبوئی، حضرت رو باصحاب خود کرد و فرمود که: هر کس که یک دختر دارد بارش گرانست و هر که دو دختر دارد بخدا قسم است که بداد او برسید، و هر کس که سه دختر داشته باشد جهاد و سایر زحمات را از او بردارید، و کسیکه چهاردختر داشته باشد او را یاری کنید و باوقرض بدهید و بر او رحم کنید» و در خبر دیگر است که خداوند رحم میکند بر مرد بجهت شدّت محبّت فرزند.

و اخبار دالّه بر محبّت کردن با ارحام و اجر مهربانی با ارحام، تمام آنها دلالت دارد بر اجر محبّت نمودن با اولاد، و از این جهت است که وارد شده است که عقوق اولاد مثل عقوق پدر است بلاتفاوت، و احسان کردن با اولاد مثل احسان کردن با آباء است، و از جملهٔ احسانست بازی کردن با اطفال و اولاد، و از جملهٔ احسان اینستکه چون بآنها وعده دادی وفا کنی که اولاد غیر از پدر و مادر رازقی نمیدانند.

و باید دانسته شود که محبّت انسان بلکه محبّت جمیع اصناف حیوان نسبت باولاد و از اولاد نسبت بآباء، محبّت خداست که از مقام اطلاق بمساوقت وجود تنزّل کرده ودر صورت انسان و حیوان ظهور نموده، پس انسان که فرزند خود را دوست دارد محبّت الهیست که در هیکل انسان بروز کرده، و هر چند که این صفت زیادتر محبّت خدا در صورت بنده ظهورش بیشتر، و اتّصاف بنده بصفات ربوبی زیادتر خواهد بود، و چون محبّت مخلوق نازلهٔ محبّت الهیست که از مقام اطلاق تنزّل کرده، و محبّت حق تعالی شأنه اوّلاً تعلق بذات خود دارد و ثانیاً بالتّبع باشیاء، پس محبّت بنده نیز اقتضای تعلّق بذات حق و مقام اطلاق دارد، و چون جملهٔ موجودات مظاهر حق و نازلهٔ وجود مطلق میباشند، و محبّت بنده محدود و بدون مظاهر محدوده تعلّق بذات حق نتواند گیرد، هر محبّی محبوبی مناسب خودجوید و محبّت خود را تعلق بآن محبوب دهد، از بعضی تعلّق گیرد بزن و فرزند، و از دیگری بدرهم ودینار، و ازیکی بضیاع و عقار، و از یکی باسب و خر و گاو و گوسفند، و از بعضی بمظاهر صادقهٔ حق تعالی شأنه که انبیاء و اولیا (علیهم السّلام) باشند، و از یکی بصور غیبیه و موائد اخرویه، و در همهٔ اینها محبوب حقّ است تعالی شأنه، لکن در مظاهر محدوده چون محبّت نیز در مظاهر محدوده است، و از کلمات فیض است رضوان الله علیه که، سخله ایکه مادر خود را دوست دارد، خدا را دوست دارد» و نعم ما قال المولوی:

آنچه معشوق است صورت نیست آن	خواه عشق این جهان خواه آن جهان
آنچه بر صورت تو عاشق گشته ای	چون برون شد جان چرایش هشته ای

صورتش بر جاست این زشتی زچیست	عاشقا، وابین که معشوق تو کیست
آنچه محسوس است اگر معشوقه است	عاشقستی هر که او را حسّ هست
چون وفا آن عشق افزون میکند	کی وفا صورت دگرگون میکند

لکن اینهم باید دانسته شود که محبّت که از صفات ربوبیست چون سایر صفات الهی، مثل علم و قدرت و غیرت و غیرها، اگر موصوف بآنها عقل باشد ممدوح و از جملهٔ صفات الهی و خصائل عقلانی در دنیا و آخرت نافع خواهد بود، و اگر موصوف آنها نفس باشد دون عقل، داخل صفات شیطانی و رذائل نفسانی و مذموم خواهد بود، و محبّت حرص و شهوت وعلم وجهل و غیرت وحمیت و عصبیت و شجاعت وتهور و عدل، ظلم خواهد شد، و این محبّت که صفت نفس باشد از خدا دور و بشیطان نزدیک مینماید، و از جهت همینکه محبّت میشود صفت نفس شود و مذموم باشد، و میشود صفت عقل باشد و ممدوح شود، فرمود حق تعالی شأنه: **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحيم** [۴۲۹]، یعنی محبت زن و فرزند اگر از روی نفس و محبّت نفسانی باشد، شما را از اصل دور و از مقام قرب مهجور سازد، از چنین محبّتی بر حذر باشید که چنین محبوبی دشمن جان شما و قاطع ایمان شماست، و اگر در این محبّت عقل در کار و عفو و صفح و چشم پوشی که صفت پروردگار است، با این محبّت همراه شود و از زلاّت و اسائه آنها درگذرید، که کار عقل است مورد عفو الهی شوید و رحمت خدائی را مستحق گردید، و فرمود: **إِنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظيم**[۴۳۰]، یعنی اموال و اولاد اگر از روی محبّت نفس دارید، فساد شما در آن خواهد بود، و اگر از روی محبّت عقل باشد مستحق اجر عظیم شوید، یا معنی اینستکه اموال واولاد باعث آزمایش شماست، اگر دراین آزمایش نفس را و محبّت او را بر عقل غالب نساختید، مستحق اجر عظیم شوید.

و فرق بین محبّت عقلانی ونفسانی اینستکه محبّت عقلانی هر چند که شدیدتر یاد خدا بهتر تواند، و محبّت نفسانی هر چه شدیدتر خدا پنهان تر ماند، بحیثیّتی که از امر خدا خود را بگذراند بجهت محبوب نفسانی، و اشاره بهمین دارد آیهٔ شریفه دیگر که فرمود: **قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشيرَتُكُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهادٍ في سَبيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقين**[۴۳۱]، یعنی اگر محبّت اینها نفسانی باشد ودلیل نفسانی بودن محبّت اینها، اینستکه محبّت اینها غالب و محبّت خدا و امر خدا مغلوب باشد، مستحق عقوبت شوید و فاسق هم باشید، و لطیفهٔ محبّت الهی از شما برداشته شود، که محبوبیت خدا خاصّهٔ بندگان اوست، و فسّاق از محبوبیت محروم بلکه مغضوب خدا باشند.

پس عزیز من، مراقب خود باش که با اهل و اولاد و جملهٔ زیردستان بمهربانی و نرمی و کوچک دلی معاشرت نمائی، نه از باب محبّت حیوانی و نفسانی بلکه از باب محبّت عقلانی و الهی، که اگر چنین باشی در دنیا در بهشت باشی و

---

[۴۲۹] – سوره تغابن آیه ۱۴ ای اهل ایمان (بدانید که) از زنان و فرزندان شما برخی هم دشمن شما هستند از آنان حذر کنید (و دل از محبتشان برکنید) و اگر از اعقاب آنها پس از توبه) آمرزش و عفو و چشم پوشی کنید خدا هم (در حق شما) بسیار آمرزنده و مهربانست.

[۴۳۰] – سوره تغابن آیه ۱۵ بحقیقت اموال و فرزندان شما اسباب فتنه و امتحان شما هستند (بآنها دل نبندید) و (بدانید که) نزد خدا اجر عظیم خواهد بود.

[۴۳۱] – سوره توبه آیه ۲۴ ای رسول ما بگو امت را، که ای مردم اگر شما پدران و پسران و برادران و زنان و خویشاوندان خود را و اموالی که جمع آورده اید و مال التجاره ایکه از کسادی آن بیمناکید و منازل (عالی) که بآن دلخوش داشته اید پیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست میدارید منتظر باشید تا امر نافذ (و قضای حتمی) خدا جاری گردد و خدا فسّاق و بدکاران را هدایت نخواهد کرد.

راحت از اولاد واهل و سایه زیردستان داشته باشی و لذّت حبّ فی الله را در محبّت زن و فرزند ببری، و در روز قیامت توانی گوئی که: **إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِين** [۴۳۲].

[۴۳۲] – سوره طورآیه ۲۶ همانا ما پیش از این با اهل و عیال و خاندان خویش مهربان (و از رنج آنها ترسان) بودیم.

باب نهم

در بیان آداب خوردن و آشامیدن

بدانکه خوردن و آشامیدن از جملهٔ ضروریات بقای شخص است، و از برای ضروریات بقای شخص یا بقای نوع خداوند متعال محصل باطنی گماشته بر شخص، که تقاضای تحصیل آنها کند و بر طبق این مکلّف باطنی تکلیف ظاهری هم نموده بر زبان انبیا و اولیا (علیهم السّلام)، مثل خوردن و آشامیدن که داعی و مقتضی در وجود انسان برانگیخته، که شخص انسان را تکلیف میکند بر تحصیل مأکول و مشروب که جوع و عطش باشد، و در ظاهر فرموده: **کلوا و اشربوا،** تا تکلیف ظاهر مطابق تکلیف باطن و تکلیف موافق تکوین باشد، و امر کلوا واشربوا، تا تکلیف ظاهر مطابق تکلیف باطن و تکلیف موافق تکوین باشد، و امر **کلوا** و **اشربوا** بحسب اشخاص و اوقات و احوال و مأکول و مشروب مختلف میشود، زیرا که احکام تکلیفیه در جملهٔ افعال و اقوال جاری، و چون اکل و شرب مورد احکام خمسه میباشد اکتفا بامر **کلوا** و **اشربوا** نفرمود و بقید **ولا تسرفوا** مقید نمود، پس بقدر ضرورت خوردن اگر چه از حرام باشد مثل مردار و مال غیر، در صورتیکه دسترس بحلال نباشد واجب و زیاده از قدر ضرورت از حلال بقدر قوّت مرمت معاد و معاش مستحبّ زیاده از آن خوردن بقدریکه از عبادت و تحصیل معیشت باز ندارد مباح، زیاده از آن از حلال خوردن که از عبادت کسل کند ودر مرمّت معاش توانی ورزد مکروه خواهد بود، و از حرام خوردن در غیرصورت ضرورت و از حلال خوردن بحیثیتی که ضرر کند حرام خواهد بود، پس **کلوا واشربوا** در معنی اعم از اباحه و استحباب و وجوب استعمال شده است، نسبت باشخاص و اوقات، و **لاتسرفوا** نهی از مکروه و حرام است، زیرا که اسراف زیاد از قدر حاجت خوردنست.

فصل اول

در بیان آداب غذا خوردن:

بدانکه عمده و رکن رکین و اشرف و اجلّ آداب غذا خوردن ذکر خداست در اول غذا خوردن و در بین و درآخر، نه اینکه بگوید: **بسم الله الرحمن الرحیم** فقط بلکه ملتفت باشد که خداند در گماشتن قوّهٔ جوع بجهت زیست انسان نهایت امتنان دارد بر انسان، و در دادن شعور و ادراک و مدارک برای مهیا کردن غذا نیز نهایت احسان دارد، ودر حبوب و بقول و لحومی که موافق مزاج انسان و ممدّ بقای اوست محبّت نموده، و در وصول آنها بانسان و در دادن قوهٔ اصلاح آنها که موافق تر با مزاج انسان شود، انعام فرمود، پس ملتفت این همه انعام باشد و شروع کند بغذا خوردن، و چون دل و زبان هم تکلیفی دارند، زبان را بذکر خدا مشغول سازد و دل را هم بذکر دل مشغول نماید، اگر از اهل ذکر دل باشد، و از این جهت در اخبار رسیده است که در اول، **بسم الله الرحمن الرحیم** بگو یا در هر لقمه ای **بسم الله** بگو و در آخر **الحمدلله** بگو، لکن شکر نعمت خدا و اغتذا همانست که ملتفت باشد انعام الهی را در غذا و در اغتذاء بغذا، و در خبر است که: پدرم لقمه در دهان خود میداشت و زبان آن حضرت بکام چسبیده بود که بذکر لااله الاّالله مشغول بود» و از فرمایشات بزرگانست، که چون غذا از روی غفلت خورده شود پریشانی خیال و خطرات سوء آورد، و اگر با یاد خدا و جمعیت خاطر خورده شود جمیعت خاطر و قوّت ذکر و توجه دل دهد، و در اخبار بسیار وارد شده است که: مؤمن داخل میکند بخوردن غذا را در یک روده و منافق یا کافر داخل میکند غذا را در هفت روده» و این تمثیل معقول است بمحسوس یعنی مؤمن که غذا میخورد از روی توجه دل بجانب حق میخورد و غذای او قوّت میدهد همان یک جهت توجه دل را بجانب حق، و منافق یا کافر غذا میخورد از روی غفلت و باقتضای نفس و شهوات او، و غذای او باین واسطه قوّت میدهد نفس را و رذائل سبعهٔ او را که امهات رذائل نفسند، و نعم ما قال المولوی رحمه الله:

این خورد زاید همه بخل وحسد | وان خورد زاید همه نور احد
این خورد گردد پلیدی زو جدا | وان خورد گردد همه نور خدا

و آیاتی که دلالت دارد بر رفع حرج از خوردن چیزی که ذکر خدا با او باشد و بر نهی از خوردن چیزی که ذکر خدا بر آن نشود، اگر چه نزول آن آیات دربارهٔ ذبیحه ایست که ذبح شود با یاد خدا، و ذبح شود بدون یاد خدا، لکن ظاهر آیات مطلق است، و حرکات و سکنات تمام اعضا و جوارح و قوی ومدارک منوط با کل آنهاست، و از آنجا که قرآن بتمام وجوه مندرجه و محتمله میتواند مقصود باشد، نهایت اینستکه نسبت باشخاص مختلفه تفسیر آیات و وجوه محتمله مختلف خواهد بود، پس بنابراین آیات کثیره البرکات را نسبت بطالبان و سالکان راه حق معنی اینستکه، آنچه خواهی بکنی اوّل بذکر خدا مشغول شو، که بر تو هیچ گرفتی نخواهد بود، و اگر از روی غفلت کردی بر تو حرام خواهد بود، چه خوردن و آشامیدن باشد و چه گفتن و شنیدن و چه رفتن و آمدن و چه خریدن و فروختن، که فی الحقیقه حرام عابد و سالك اینستکه از روی غفلت بجا آورد، و مباح او آنستکه با ذکر خدا بجا آورد، کسی گمان نبرد که محرّمات شرعیه را هرگاه با یاد خدا بجا آورد مباح و حلال خواهد بود، زیرا که مقصود اینستکه مباحات شرعیه هرگاه از روی غفلت و ذکر بجا آورده شود حرام یا حلال طریق خواهد بود، علاوه بر اینکه محرّمات را با یاد خدا ممکن نیست که بجا آورند، زیرا که محرّمات بامداد شیاطین است و ذکر خدا رادع شیاطین است.

و اخبار در فضیلت تسمیه وتحمید در وقت غذا خوردن و بعد از غذا بسیار است، بحدّیکه احصای جمیع دشوار است، و از جناب صادق (ع) است که معیار طاعت ومعصیت ذکر و غفلت است، که آنچه با یاد خدا بجا آوری طاعت است و آنچه با غفلت بجا آوری معصیّت است، پس غذا خوردن که با غفلت باشد معصیت و حرام و چون با ذکر خدا باشد طاعت و حلال خواهد بود، پس صحیح است که نهی شده باشد در آیهٔ شریفه از خوردن چیزی که ذکرخدا بر آن نشود، که اگر حرام و معصیت شرعی نباشد، حرام و معصیت خواهد بود بحسب طریق، و آیهٔ شریفه: **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلَّه**[۴۳۳]، اشاره باین مطلب دارد، زیرا که شکریکه مامور است همانست که با یاد خدا و و انعام خدا خورده شود، و میتواند که آیهٔ شریفه: **يا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالاً طَيِّباً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطان**[۴۳۴]، نیز اشاره باشد بهمین، زیرا که نهی از اتباع خطوات الشیطان نهی از غفلت در خوردن را دارد، که غفلت از خدا نیست مگر با وسوسهٔ شیطان و بجهت تشریف مؤمنین در خطاب با مؤمنین و اشکرواله فرمود، که گویا احتمال پیروی خطوات شیطان در آنها نیست، و در خطاب با عامّهٔ ناس نهی از پیروی شیطان که گویا پیروی شیطان از آنها مترقّب است، چنانکه بجهت همین تشریف در اول مما رزقناکم فرمود و در ثانی مما فی الارض ذکر نمود.

و باید دانسته شودکه اسراف که ضدّ میانه رویست چنانکه در کمّ مأکول متصور است، در کیف و عدد مأکول نیز جاریست و چنانچه در مأکول جاری میباشد در توجه نفس بقوای حیوانیه زیاد از قدر مأمور به جاریست، زیرا که فطرت انسان مقتضی آنستکه قوای حیوانیه را بقدریکه قوام ظهر و قوّت مرمّت معاش و معاد در آن باشد، متوجه شده آنها را بمقتضای آنها برساند و توجه بجانب قلب و آخرت را داشته باشد و بامر تکلیفی باین قدر مکلّف شده است و هرگاه زیاد از این متوجه قوای حیوانیّه شود بحیثیّتی که توجه بجانب قوای

---

۴۳۳ – سوره بقره آیه ۱۷۲ای اهل ایمان روزی حلال و پاکیزه ایکه ما نصیب شما کرده ایم بخورید و شکر خدا را بجای آرید.

۴۳۴ – سوره بقره آیه ۱۶۸ ای مردم بخورید از آنچه در زمین است حلال و پاکیزه را و پیروی نکنید وسوسه های شیطان را.

حیوانیّه غالب باشد بر توجّه بجهت انسانی و جهت آخرت اسراف خواهد بود، و از بابت نهی لا تسرفوا حرام خواهد بود، خصوص که توجه بمشتهیات حیوانی غافل سازد از توجه بجانب آخرت و از ذکر خدا که البته حرام خواهد بود و معصیّت، و بهرحال شهوت غذا خوردن را غالب بر یاد خدا نمودن مورث پریشانی خاطر و خطرات سوء و ظلمت دل میشود، و اگر از اهل ذکر باشد جلای ذکر را میبرد بحیثیّتی که میسّر نشود که ذکر را چنانکه باید در قلب جاری نماید.

و هر دو دست را شستن بجهت حرمت طعام مستحبّ است، و در اخبار بسیار است که، کسیکه در وقت حضور طعام هر دو دست بشوید و بعد از طعام هر دو دست بشوید برکت در طعام او داده میشود و مادامی که بماند در وسعت گذران کند، و عافیت در جسد او داده شود، و خیر خانۀ او وعمر او زیاد شود، و چون شروع بشستن کند اگر جماعتی باشند ابتدا بدست راست در، یا دست چپ در کند بنابر اختلاف روایات، یا مخیر خواهد بود بین دست راست و دست چپ، که منظور اینستکه از یک طرف مجلس بگیرند و بترتیب بشویند یا صاحب منزل در اول بشوید و بعد هر کس بر دست راست او باشد بترتیب بشویند و در آخر از کسیکه بر دست چپ صاحب منزل است بشوید ودر آخر همه صاحب منزل بشوید، و یکدست را تنها نشوید مثل متکبّرین و آبدست را در یک ظرف جمع کنند، و چون لگن پرشود بریزند که این مورث اتفاق و اجتماع میشود، و در اول که دست را بشویند بدستمال نمالند که تا آن رطوبت بر دست باقیست باعث برکت طعام است، و در آخر برطوبت دست چشم و ابرو و رو را دست گذارند و در آخر دست را بدستمال پاک کنند، و در تعدد الوان غذا نکوشند که شرعاً و طبّاً ممدوح نیست، و چون غذا حاضر شود بحالت بندگان بنشیند بدو زانو یا بر زانوی چپ و غذا را روی میز گذاشتن که رسم دیگرانست ممنوع است، بلکه غذا را فقیرانه بر روی سفره یا روی مجمعه گذارند و در دور آن بنشینند، و ابتدا بنمک کند که اخبار بسیار در مدح ابتداء و اختتام بنمک رسیده، حتی اینکه در بسیاری از اخبار دارد که هفتاد نوع بلا را میبرد که آنها را نمیداند مگر خدا، و در بعض اخبار است که: **ایسرها الجذام و البرص و الجنون**، و اهتمام داشته باشد در کثرت ایدی در قصعه و خوان که هر چه دست بیشتر برکت غذا بیشتر است، و در روی سفره هر غذا که در پیش انسان بود از همان بخورد مگر اینکه غذای دور موافق تر و غذای پیش شخص ناسازگار باشد، و همچنین فواکه و در قصعه از پیش خود لقمه بردارد و دست بمیان کاسه و بپیش رفیق خود نبرد و لقمه را کوچک بردارد و نرم بجاید و دهن بر هم داشته باشد و تا دهن خالی نشوددست بکاسه نبرد و غذا خوردن را طول دهد، که تا مادام که برسر خوانست از عمر محسوب نیست و طول دادن باعث برکت و تجوید هضم میشود، و انگشتان را آلوده بغذا بکاسه نبرد بلکه خوب بلیسد که اثر غذا هیچ نماند و بعد بکاسه برد، و اگر غذا الوان و انواع مختلف باشد در هر لون و هر نوع بسم الله بگوید.

و از جملۀ ادعیه واذکار مخصوصه که از ائمّۀ هدی (علیهم السّلام) مأثور است، معلوم میشود که دعای مخصوص و ذکر مخصوص منظور نیست، بلکه مقصود اینستکه دل بیادخدا و زبان بذکر خدا مشغول باشد، و اگر جمعی باشند اول کسیکه دست بغذا رساند صاحب خانه باشد و آخر کسیکه دست از غذا بکشد صاحب خانه باشد، و هیچوقت تا بتواند بقدر اشتها غذا نخورد، بلکه وقتی غذا خورد که گرسنه باشد که تا غذا لذیذتر و بر بدن گواراتر شود، که فرمودند: **الجوع ادام الفقراء**، و هنوز میل بغذا داشته باشد که دست از غذا بکشد، که بهترین تدبیرها برای حفظ صحّت اینستکه غذا خوری وقتیکه گرسنه باشی و ترک کنی وقتیکه گرسنه باشی، که دوائیکه هیچ درد در او نیست اینست، و در اخبار بسیار است که ثلث معده را از غذا پر کند و یک ثلث برای آب بگذارد و یک ثلث برای نفس کشیدن، و مقصود بتثلیث بالسویه نیست بلکه منظور اینستکه بعد از غذا و آب قدری از معده خالی باشد برای نفس کشیدن، که چون معده پر

شود نفس تنگ شود، و از اخبار بسیار مستفاد میشود که معدهٔ پر نزد خدا دوست نیست، و صاحب معدهٔ پر از خدا دور، و شبکهٔ شیطان معدهٔ ممتلی است، و معدهٔ پر باعث غضب و شهوت نفسانی است و فطانت را میبرد و دل را تاریک میکند و تن را کسل میکند، و بعکس اینهاست معدهٔ خالی کما قیل:

صمت وجوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام   ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

حاصل اینستکه معدهٔ خالی دواعی نفسانی و مقتضیات حیوانی رامیکاهاند، و در ضعف آنها قوّت مقتضیات عقلانی وقرب خدا و محبوب بودن نزد خداست و شدّت اشتیاق بسوی خدا و تجلّی صور غیبیه و هم سنخی با ملائکه ومناسبت با ارواح طیبه و تخلّق باخلاق الله و اخلاق الروحانیین نیز هست، و از جناب امیر (ع) است:**من اکل الطعام علي النقاء و اجاد الطعام تمضغا وترك الطعام و هو يشتهيه و لم يحتبس الغائط اذا اتي لم يمرض الا مرض الموت**[۴۳۵]، و کاسه را پاک کند و بلیسد که اخبار بسیار در اجر پاک کردن کاسه از غذا رسیده است که باعث اجر و برکت میشود، بقوا او نقوا مشهور است، یعنی خوب پاک کنید کاسهٔ غذا را یا آنقدر بگذارید که تواند کسی چیزی از آن بخورد، و صاحبان معده های بارد و رطب را آب خودرن در بین غذا و بعد از غذا بلافاصله مضرّ است و ممنوع است شرعاً، و صاحبان معده های حارّ را آب خوردن در بین غذا و بعد بلافاصله نافع است، و چون جمعی در یک خوان مجتمع باشند تا توانند ایثار کنند بر یکدیگر که محبوب و مرغوب آنست، و اگر ایثار نتوانستند از مؤاسات نگذرند که اگر در فکر این باشند که هر یک بهتر و بیشتر از دیگران بخورد خوب نیست چه بحرام شرعی برسد یا نرسد، و بعد از غذا خوردن خلال کردن مستحبّ است و آنچه بخلال بیرون آید بیرون انداختن مرغوبست و آنچه بزبان از بن دندان و دور دهان جمع شود فروبردن محبوبست، و بعد از غذا هر دو دست شستن و دهان را شستن خوبست و آب دهان را فرو دادن بهتر است، خصوص که در یک ظرف آبدستها را جمع کنند که آثار آب دهان در لگن و آثار غذا نمایان میشود و بسیاری از مردم خوش ندارند از دیدن مثل آن.

فصل دوم

در آداب آب آشامیدن:

بدانکه آب مایهٔ حیات حیوان و نباتست، علاوه بر اینکه مادّهٔ حیوان آبست، زیست حیوان و نبات بدون آب نمیشود چه آن حیوان که باید آب بیاشامد و چه آنها که محتاج بآشامیدن نیستند، پس چون آب جزو عمدهٔ مادّه انسان و زیست انسان بدون آشامیدن میسّر نیست و غذای او نیز بدون آب اصلاح پذیر نیست، پس آب نعمت بزرگ الهیست برای انسان، که در وقت آشامیدن آب ملتفت انعام حق باید بود ومتذکر حق تعالی شأنه و انعام او بایدشد، و وقت خوردن آب بذکر حق باشد و اسم خدا را بر زبان آورد، و بیک نفس آب نخورد بلکه بسه نفس آب بخورد و هر دفعه متذکر انعام حق شود و زبان را هم مشغول بحمد خدا سازد، و در اخبار بسیار مدح تسمیه و تحمید در اول و آخر آب آشامیدن رسیده و اجر بیشمار نیز رسیده.

و مدح تذکّر عطش حضرت سیدالشهداء (ع) در اخبار بسیار است و اجر صلوات و تسلیم بر آن حضرت (ع) و لعن بر قاتل آن حضرت نیز بسیار، و غرض اینستکه انسان متذکر حق باشد و متذکر مظاهر خدا شد تامیل آب غالب نشود

---

[۴۳۵] – هر کس در موقع تهی بودن معده غذا بخورد و غذا را خوب بجود ونرم کند و هنوز سیرنشده ترک خوردن کند وادرار و فضولات معده را هنگام تمایل طبیعت بدفع آن حبس نکند بیمار نشود مگر بیماری آخر عمر و مرگ.

بر یاد خدا، که اگر غالب شود شهوت آب برياد خدا، مورث ظلمت قلب و پریشانی خیال و خطرات سوء خواهد شد، و در خبریست که: هر بنده که آب بخورد و حضرت سیدالشهداء (ع) و اهل بیت آن بزرگوار را یاد کند و لعنت کند بر قاتلان آن حضرت، حضرت حق تعالی صدهزار حسنه از برای او بنویسد و صد هزار گناه از او محو کند و صد هزار درجه برای او بلند کند، ومثل کسی باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در قیامت خوشحال محشور میشود.

فصل سوم

در بین ضیافت کردن و ضیافت رفتن: بدانکه اجتماع نفوس در نزد خدا محبوب و باعث نزول رحمت الهیست، خصوصاً وقتیکه این اجتماع از روی محبّت و برای خدا باشد، در این وقت اجر این اجتماع را نداند مگر خداوند منّان، و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه چو مؤمن از خانهٔ خود بیرون رود بقصد زیارت برادر ایمانی خود، هفتاد هزار ملک با او همراه شوند تا بدرخانهٔ برادر خود برسد و آنها در همانجا بمانند تا از خانه بیرون آید، باز همراه شوند تا خانهٔ او و فریاد کند خوشا حال تو ! و خوبست بهشت برای تو، دلالت دارد بر کثرت اجر اجتماع مؤمنین، و همچنین اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هر کس برادر ایمانی خود را زیارت کند، چنانست که خدا را زیارت کرده است، دلالت دارد بر کثرت اجر اجتماع نفوس با یکدیگر، وآیهٔ مبارکه: **و وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَ لا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِه** [۴۳۶]، دلالت دارد که با هم مصاحبت کردن از روی محبّت و انس الهی باعث دخول بهشت شود، و اگر مصاحبت از روی انس شیطانی باشد مورث دخول نار گردد، زیرا که ترجمهٔ آیه شریفه اینستکه از زنهای مشرکه زن نگیرید که کنیز مؤمنه بهتر است از آزاد مشرکه، اگرچه حسن آنها شما را فریفته کند و زن بمشرکین ندهید مگر وقتیکه ایمان بیاورند، زیرا که بندهٔ مؤمن بهتر است از حُرّ مشرک زیرا که هرگاه مصاحبت کنید با زن و مرد مشرک از روی محبّت، اگرچه محبّت حیوانی و انس شهوانی باشد شما را بسوی آتش میکشانند از روی سنخیت وحال، اگر چه از روی دعوت و قال شما را بآتش دعوت نکنند و چیزی را برای شما اظهار ندارند باعث دخول آتش شود، و مؤمن و مؤمنه شما را بسوی بهشت دعوت میکنند از روی سنخیّت و حال، اگرچه از روی دعوت و قال هیچ دعوت نداشته باشند، غرض اینستکه آن کس که پیوند شجرهٔ الهیه باو رسیده چون حیثیّت الهیه در آن نمایانست هر کس با او و از روی انس مصاحبت کند بجانب همان شجرهٔ الهیه که طریق بهشت است کشانیده شود، اگرچه هیچ بزبان نگوید و نخواند، و آن کس که جهت شیطانیّه بر او غالب است هر کس با او و از روی انس مصاحبت کند بجانب شیطان که طریق نیرانست کشانیده شود، اگر چه بزبان نخواند بشیطان و نیران و از مقولهٔ شرک خودهیچ بر زبان نراند.

و اخباریکه دلالت دارد بر کثرت اجر مصافحه و معانقه ومجالست مؤمنین با یکدیگر، دلالت دارد بر کثرات اجر اجتماع نفوس مؤمنین، از جناب باقر (ع) است که فرمود که: یک مجلس بنشینم با کسیکه باو وثوق داشته باشم بهتر است از برای من از یک سال عبادت» و اخبار بسیار دلالت دارد بر اینکه، چون جمعی از مؤمنین با هم جمع شوند که اقلّ عدد آنها سه عدد باشد، دعا نکنند مگر اینکه اجابت شود» و در هر فرقه و ملّت این مجرّب و معمول میدارند که وقت عجز از هرچیز، توسّل باجتماع نفوس جویند و از برای آن امر دعا کنند بادعیه و اذکار و ختمها، و چون شارع مطهّر

---

[۴۳۶] – سوره بقره آیه ۲۲۱ با زنان مشرک ازدواج نکنید مگر آنکه ایمان آرند و همانا کنیزکی با ایمان بهتر از زنی آزاد مشرک است هر چند از حسن او بشگفت آئید و زن بمشرکان ندهید اگر چه از مال و جمالش بشگفت آئید، مشرکان شما را بآتش جهنم میخوانند از راه جهل و ضلالت و خداوند شما را ببهشت و مغفرت خواند از راه لطف و عنایت.

ازهفتاد پدر و مادر مهربان، مهربان تر است نسبت بامت آنچه خیردنیا و آخرت آنهاست امر میکند، و آنچه شرّ دنیا و آخرت آنهاست از آن نهی میکند، و از این جهت امر فرموده باجتماع نفوس در نمازها، که شبانه روزی پنج دفعه بود در اول اسلام، یاسه دفعه که شیعیان را اذن ترخیص فرمودند و امر فرمودند بنماز جمعه، و حرام فرمودند از برای کسیکه بین او و بین محلّی که نماز جمعه منعقد شود کمتر از دو فرسخ باشد، حرکت کردن و سفر کردن را قبل از نمازجمعه، و امر نمودند بنماز عید و اجتماع در آن، و نماز آیات و اجتماع در آن، و امر فرمودند باطعام مساکین در کفّارات، و از جهت حسن اجتماع است که تحسین نموده اند مهمان کردن و مهمانی رفتن را.

پس سزاوار اینستکه هفته ای یک مرتبه یا دو مرتبه اقلاً یک نفر از مؤمنین در خانهٔ تو داخل شود و از روی محبّت و انس باهم بنشینی و آنچه بی کلفت میسّر شود مهیا سازی و با آن مؤمن بخوری، و باید شخص مؤمن در غذائی که برای برادر ایمانی ترتیب میدهد، کلفت برخود قرار ندهد بلکه بر همانچه میسّر شود اقتصار کند و مقصود این نیست که از خانه بیرون نشود و ما یحتاج که محتاج ببیرون شدن باشد مهیا ندارد، بلکه مقصود اینستکه اگر نداشته باشی و محتاج بقرض کردن باشی که غذای نیک مهیا سازی، نکنی بلکه بر همانچه بدون قرض کردن میسّر است اقتصار نمائی، که از کلمات بزرگان است که، اگر تمام دنیا را یک لقمه سازی و آن یک لقمه را بخوراک مؤمن دهی اسراف نکرده ای، و یکی از اصحاب در خدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) میرفت و عرض کرد که، بخانه بیائید برای غذا، آن بزرگوار فرمود بشرط اینکه تکلّف بر خود قرار ندهی، قبول کرد، در بین راه که میآمد خیال کرد که از بازار چیزی برای کنار سفرهٔ خود بگیرد، چون شرط کرده بود که تکلّف بر خود قرار ندهد اندیشه میکرد، تا آنکه عرض کرد که در جیب خود پول دارم و میخواهم از بازار چیزی بگیرم و میترسم که خلاف شرط کرده باشم، حضرت فرمود، این تکلّف نیست تکلّف آنستکه پول نداشته باشی و خواهی چیزی را مهیا داری.

و میزبان باید مهمان را کار نفرماید بلکه احترام او را در همه حال نگاهدارد و مهمان میزبان را بکلفت نیندازد و آنقدر نماند که برای میزبان کلفت شود، در خبریست که کسی سؤال کرد که مهمان چند روز مهمان است؟ فرمودند: سه روز، زیاده از سه روز میرود و کسب میکند و میخورد، و نمی نشیند در نزد اهل خانهٔ میزبان که محتاج کند آنها را» لکن این مطلب بحسب اشخاص و احوال میزبان و مهمان و استعداد آنها مختلف میشود، کسی هست که بیست روز ماندن برای او کلفت نیست، و کسی هست که سه روز ماندن هم کلفت است، و چون مهمان وارد شود از اکرام اوست استقبال کردن و چون بیرون میشود مشایعت کردن تا درخانه، و تجوید غذا و تعدد الوان غذا از جملهٔ اکرام مهمان است هرگاه باعث تکلّف نشود مخصوصاً وقتیکه مهمان را دعوت کرده باشی، **لانك اذا اضفت قوماً و لم تحسن قراهم جازلهم القول بالسوء في حقك**[۴۳۷]، و باید بدیدن مهمان خوشنود شوی که مهمان رزق خود را میآورد و بلای صاحبخانه را میبرد، و در خبر است که بهترین شما کسی است که یوطأ فراشه، و در خبر است کسیکه اطعام کندگرسنه ای را جزای او مغفرت است، اگرچه گناهان او پرکرده باشد میانهٔ آسمان و زمین را، و در خبر دیگر است که هیچ مؤمنی نیست که آواز مهمان بشنود و شاد شود مگر اینکه خداوند بگذرد از خطاهای او اگر چه بین آسمان و زمین را پر کرده باشد، و باین مضمون اخبار بسیار است، و در خبر دیگر است که چون خدا قومی را بخواهد، برای آنها هدیه ای میفرستد، عرض کردند که این هدیه چه

[۴۳۷] – زیرا اگر تو از عده ای دعوت کنی و وسائل پذیرائی کامل و پسندیده فراهم و آماده نکنی مهمانان اگر بدی دربارهٔ تو بگویند حق خواهند داشت.

چیز است؟ فرمود حضرت رسول (ص) که، این هدیه ضیف است که رزق خود را میآورد و گناهان اهل خانه را میبرد» و در خبر دیگر است که هر خانه ایکه رفت و آمد مهمان در آن نباشد ملائکه داخل آن خانه نشوند، و در خبر دیگر است که از جمله گرامی داشتن برادر مؤمن است که تحفهٔ او را قبول کنی وحقیر نشماری، و آنچه داشته باشی برای او تحفه بیاوری و آنچه نداشته باشی برای او تکلّف نورزی و در خبر دیگر است که چون مؤمن ناطلبیده بیاید، هر چه داری برای او بیار، و چون او را دعوت کردی برای او تکلّف کن، و در اخبار بسیار اشاره شده است باینکه هر کس برادر مؤمن را بیشتر دوست دارد، از غذای او بیشتر میخورد، و در خبریست که سخی از طعام مردم میخورد که مردم از طعام او بخورند، و بخیل از طعام مردم نمیخورد که مردم از طعام او نخورند، و جوانمردیست که چون مهمان برود توشهٔ نیک همراه کند با او، و یک برادر مؤمن را سیرکنی بهتر است از ده مسکین که غذا دهی، ودر خبر است که اگر هزار درهم صرف غذا کنی و مؤمنی از آن بخورد اسراف نکنی، و از جناب صادق (ع) است که یک لقمه که برادر مؤمن نزد من بخورد، دوست تر میدارم که بنده ای در راه خدا آزاد کنم، و ا زجناب باقر (ع) است که سه مؤمن را طعام دهم بهتر است از هفت بنده ایکه آزاد کنم.

و باید دانسته شود که این همه اجر و ثواب که برای اجتماع نفوس و زیارات و ضیافات و اطعام و انعام ذکر شده در اخبار وقتی است که اینها خالی از اغراض نفسانی و شیطانی گردد، و برّی از رسوم و عادات و از ریا و سمعه و مصانعات باشد نظرکن فرمودند: **من زار اخاه المؤمن من غیرعوض و لاغرض کان کمن زار الله في عرشه**[۴۳۸]، که هرگاه ارادهٔ عوض و غرض نباشد، زیارت مؤمن چون زیارت خداست، پس اگر مثل ابنای روزگار بعادات خود، دید و بازدید نمایند از این فضیلت محروم مانند، بلکه مَثل او: **کَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَیْهِ تُرابٌ فَأَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَکَهُ صَلْداً لا یَقْدِرُونَ عَلی شَيْءٍ مِمَّا کَسَبُوا**[۴۳۹]، و هرگاه حبّ الله لطیفهٔ محبّت را بهیجان آورد و باعث شود اجتماع و زیارات و ضیافات را، باندازهٔ هیجان محبّت برای مجتمعین و زائرین اجر و فضیلت باشد: **مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها (الي سبعه مأه) و الله یضاعف لمن یشاء**[۴۴۰]، از برای آنها باشد بحسب اشتداد محبّت و ضعف آن.

پس در هر عمل خصوص در امثال زیارات و ضیافات و اجتماعات که نفس انسانی مآرب خود را بیشتر میتواند منظور نظر سازد، بایدمجاهده کند و اغراض نفسانی را از خوددور کند تا مستحق اجرالهی شود و بآنچه وعده فرموده اند فائز گردد.

---

[۴۳۸] - هرکس بدیدن برادر ایمانی خود برود در صورتیکه انتظار عوض نداشته و منظوری جز ابراز محبّت از دیدار وی نداشته باشد چنانست که خداوند را در عرش زیارت کرده باشد.

[۴۳۹] - سوره بقره آیه ۲۶۴ بدان ماند که دانه ای را بر روی سنگ سخت ریزد وتند بارانی غبار آنرا بشوید که نتوانند از او هیچ حاصلی بدست آرند.

[۴۴۰] - سوره انعام آیه ۱۶۰ هر کس کار نیکو کند او را ده برابر آن خواهد بود، و خداوند (اینرا) دو برابر میکند برای هر کسکه بخواهد.

باب دهم
در آداب جامه و عمامه و موزه و کفش پوشیدن است
فصل اول

در بیان جواز زینت کردن و جامهٔ قیمتی پوشیدن است:

باید دانسته شود که خداوند منّان بنی نوع انسان را از سایر انواع حیوان بحسن قامت و لطف صورت خلق فرمود، و نرمی بدن و نرمی پا که محلّ حاجت راه رفتن است امتیاز داد، که چنانکه در بقای تن محتاج بغذا و شراب است، همچنین محتاج بپوشاک و پاپوش است، و چنانکه خداوند منّان بنی نوع انسان را باحسن صورت و احسن تقویم خلق فرموده است، از برای او حسن جامه و حسن زینت را نیز پسندیده است، چنانکه در خبر است که: **ان الله جميل يحب الجمال وَ لَكُمْ فيها جَمالٌ حينَ تُريحُونَ وَ حينَ تَسْرَحُونَ**[۴۴۱]، در مقام امتنان بچیزیکه در آن تجمّل و حشمت هویداست، دلیل است بر بودن تجمّل از نعمتهای الهی، و آیهٔ مبارکهٔ: **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زينَةَ اللّهِ الَّتي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْق**[۴۴۲]، دلالت دارد بر حسن زینت و عدم حسن ترک زینت.

لکن باید دانسته شود که تجمّل بلباس و زینت دادن تن بپوشاک ممدوح است هرگاه بی کلفت از ممرّ حلال فراهم آید، که اگر محتاج بکلفت یا مورث وقوع در شبهه و حرام باشد، البته مذموم خواهد بود، و در این وقت قناعت کردن بر دو جامهٔ پشمی و دو قرص نان ممدوح باشد، و چون خداوند وسعت عنایت کند، در خور آن بخورد و بپوشد و بخوراند و بپوشاند که خداوند دوست میدارد، که چون نعمتی بر بنده عطا کند آن نعمت را بر ظاهر او بیند، که فرمودند، ابتذال نعم بفعال بهتر است از ابتذال آن بمقال، و چون اثر نعمت الهی بر ظاهر بنده نمایان باشد، آن بنده را دوست خدا نامند و چون ظاهر نشود او را دشمن خدا نامند، چنانکه در اخبار است، لکن بایدملتفت بود که زینت کردن و جامهٔ نیکو و گرانبها پوشیدن برای هوای نفس و اغراض فاسده نباشد، که اگر چنان باشد مثل اینکه غرض تکبّر بر فقرا و هم چشمی و برتری جستن بر اغنیا باشد، خدا او را دشمن دارد وجامهٔ او و او را لعنت کند، بلکه همه چیز او را لعنت کند که نعمت خدا را باید برای خدا بمصرف میرسانید، برای نفس و هوا بمصرف رسانیده است.

پس باید جامهٔ فاخر که بپوشد غرض اظهار نعمت الهی باشد و تنظیف و تجمّل برای برادران و معاشرین باشد، و اگر عیال دارد خوشنودی عیال نیز منظور باشد و اهل دنیا چون چشم آنها بر ظاهر دوخته است، باید غرض این باشد که در نزد اهل دنیا خوار ننماید، که خداوند متعال دوست ندارد که مؤمن در نزداهل دنیا ذلیل نماید، ونسبت بجناب رضا (ع) روایت شده است که آن حضرت در خانه بر روی حصیر و پلاس می نشستند و جامهٔ کهنه میپوشیدند، و چون بیرون میآمدند زینت میکردند، و اینهم باید دانسته شود که جماعتی که تمام اشتغال آنها بعبادتست از آنها التفات بزینت کردن و مراعات حال مردم نمودن مرغوب نیست، بلکه از آنها همان اشتغال بعبادت مرغوب و عزّت و ذلّت و خوب و بد در نظر آنها نباید بیاید.

و سفیان ثوری جناب صادق (ع) را بر لباس فاخر سرزنش کرد و گفت هیچ یک از پدرانت چنین جامه ای

---

[۴۴۱] – سوره نحل آیه ۶ و هنگامیکه شبانگاه از چرا برگردند یا صبحگاه بچرا روند برای شما زیبا و زینت هستند.

[۴۴۲] – سوره اعراف آیه ۳۲ بگو ای پیغمبر چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده؟ و از صرف رزق حلال و پاکیزه منع نموده است.

نپوشیده اند ! فرمود که، حضرت رسول (ص) در زمانی بود که بر مردم تنگ بود، و امروز بر مردم روزی فراخ است، و سزاوارترین مردم بصرف کردن نعمتهای خدا نیکانندو آیهٔ شریفهٔ، **قل من حرم زینه الله** را خواند، و این جامه که می بینی برای مردم پوشیده ام، و جامهٔ زیر را باو نشان دادند، که پاره بود، و فرمودند که این جامه را برای خود پوشیده ام، و جامهٔ بالای ثوری را دور کردند، و جامهٔ نازکی در زیر پوشیده بود، و فرمودند که تو جامهٔ نازك را برای خود پوشیده ای و جامهٔ کهنه بجهت فریب مردم داری» و کسی در خدمت جناب رضا (ع) عرض کرد که مردم را خوش میآید از کسیکه طعام های بدمزه بخوردو جامه های کهنه بپوشدواظهار شکستگی وخشوع نماید، و گویا مقصودش تعریض بآن حضرت بود، فرمودند که: حضرت یوسف (ع) پیغمبر و پیغمبرزاده بود و قباهای دیبای طلاباف میپوشید وبر مجالس آل فرعون می نشست و حکم در میان مردم میکرد، و مردم را با لباس کاری نبود، از او عدالت در حکم میخواستند، و امام هم باید راست گوید وبوعده وفا کند و حکم بعدالت کند، و حلال را خداوند بر کسی حرام نکرده است».

فصل دوم

در بیان رنگهای مرغوب و مکروه در جامه و عمامه و رداء و کفش و موزه:

بهترین رنگها در جامه موافق اخبار رنگ سفید است و بعد از آن رنگ زرد و بعد از آن رنگهای نیم رنگ و سبز هم منع نرسیده است، و سرخ باختلاف است در اخبار و از برای تازه داماد مرغوبست، و مکروهترین رنگها رنگ سیاه است اگرچه در بعض اخبار جواز آن در عمامه و رداء و موزه رسیده است، لکن دراخبار بسیار منع از رنگ سیاه در اینها هم نیز رسیده است، حتی در خبریست که در کلاه سیاه نماز مکن که پوشش اهل جهنّم است، و در نعلین و کفش مستحبّ است که پاشنهٔ آن هموار نباشد با سایر ته آن، که نمیتوان در این وقت پارا از آلودگی حفظ کرد، نعلین عربی زرد این زمان از باب رنگ مرغوبست اما از باب تساوی پاشنه با سایر اجزای ته آن مرغوب نیست ودر نعلین هم رنگ زرد و سفید مرغوبست و همچنین در رداء و عمامه، و در اخبار هست که هر که نعلین سفید بپوشد کهنه نکند او رامگر اینکه کسب کند مالی را از جائیکه گمان نداشته باشد، و در خبر دیگر است که هر کس نعل زرد یا سفید بپوشد، اورا مال و فرزندان بهم رسد، و هر کس نعل سیاه بپوشد هیچیک نیابد، ودر خبر دیگر است مپوش نعل سیاه که باعث سست رجولیت است و مورث غم واندوه است، و نعل زرد چشم را جلا میدهد و رجولیت را قوی میکند و غم را برطرف میکند، و در اخبار دیگر است که نعل زردتا پوشیده باشد در شادی و سرور باشد.

فصل سوم

در بیان آداب جامه پوشیدن و بیرون کردن و عمّامه بستن ونعلین پوشیدن و بیرون کردن:

بدانکه انسان در اشتغال بکثرات بایدعقل را که طرف راست انسان است مقدّم دارد، و نفس را پیرو عقل گرداند تا نتواند نفس در این اشتغال بکثرات که مآرب او نمایان تر و اغراض الهی پوشیده تر است، مآرب خودرا بنظر آورد، و در وقت توجه بعالم الهی و آخرت باید نفس پیش باشد، که اگر عقل پیش رود نفس از تعلّق بکثرات دست برندارد و خود را مشغول دارد بکثرات، و چون جامه و کفش پوشیدن صورت اشتغال بکثراتست پس باید در وقت پوشیدن طرف راست را که صورت طرف راست انسان است بپوشد وبعد طرف چپ را، و در وقت بیرون کردن اوّل از طرف چپ جامه و کفش بیرون کند و بعد از طرف راست، و جامه را همه وقت باید بزی اهل محل و صنف خود بپوشد، که اگر تجاوز کنداز زی اهل محل و هم صنف های خود خلاف مروّت و ناقض عدالت باشد، و جامه را بسیار بلند نپوشند که زی متکبرانست، و بهوای نفس مقید شدن بوضع خاصّی غیرمرغوبست، مثل تقید بعمامهٔ کوچك یا بزرگ یا تقید بجامهٔ سفید یا سیاه یا بلند

یا کوتاه، بلکه باید ملاحظهٔ امر و رضای خدا و شارع را کرد و مقید شد بآنچه رضای آنها در آنست، و بجهت طرح هوای نفس و عدم تقید بآنستکه، گفته شده:

مرد خداشناس که تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

خلاصه جامه را باید بزّی اهل وقت پوشید که در جامه انگشت نما نشود، و جامه یا کفش و عمامه لباس شهرت نشود که آنهم مذموم است، تقید قلندریه بخرقهٔ وصله دار و تاج نمد و دوختن آن بی موقع، از طریقهٔ فقر و سلوک بیرونست چنانکه تقید بعضی بعمامهٔ کوچک و بعضی بعمامهٔ بزرگ و بعضی بپیرهن عربی و نعلین عربی در امثال این بلاد از وضع بندگی خارج است، بلکه تحقیق آنستکه اگر بهوای نفس و خیال عوام فریبی باشد واظهار تزهّد و شکسته نفسی بآن خواهد، حرام خواهد بود، و زیرجامه را ایستاده نپوشد و عمامه را نشسته نپیچد بلکه ایستاده بر سر ببندد، و مستحبّ است عمامه را با حنک داشتن یعنی یک طرف عمّامه را بر روی سینه انداختن و یک طرف را بر طرف پشت انداختن، امّا آنچه عمّامه بوده است که حنک برای او قرار میدادند معلوم نیست، و حنکی هم که رسیده این بود که بقدر چهارانگشت از پیش رو و چهار انگشت از پشت سر لای عمامه را آویخته میداشتند، و بطریق دیگر هم رسیده، لکن العیاذبالله که شخص تحت الحنک بقصد عوام فریبی و خود نمائی آویخته دارد که حرام و طوق لعنت خواهد بود، یا بوضعی تحت الحنک اندازد که سبب غیبت مردم شود و لباس شهرت گردد یا بقصد تزین بآن و امتیاز از سایر مردم باشد که آنهم حرام خواهد بود.

و از جهت زینت است انگشتر در انگشت داشتن و مدح انگشتر در اخبار بسیار و مدح بعضی از اقسام احجار برای نگین بیشمار است، و از جملهٔ زینت است خضاب بستن برنگ حنا و رنگ وسمه که معروف برنگ است، و خضاب محاسن برای مرد، در اخبار بسیار وارد شده است باین مضمون که خضاب ببندید و شبیه بیهودنشوید، یا خضاب ببندید که بخوف اندازنده تر است دلهای دشمنان شما را، یا خضاب ببندید که قومی ترک خضاب کردند و زن های آنها بفجور افتادند، و از حضرت رسول (ص) منقول است که: یک درهم در خضاب صرف شود بهتر است از هزار درهم که در راه خدا صرف شود، و درآن چهارده خصلت است، ۱- بادگوشها را بیرون میکند، ۲- و غبار چشم را برطرف میکند، ۳- و چشم را جلا میدهد، ۴- و دماغ را نرم میکند، ۵- و دهان را خوشبو، ۶- و بن دندان را محکم میسازد، ۷- بوی بغل را برطرف میکند، ۸- و وسوسهٔ شیطان راکم میکند، ۹- و ملائکه را شاد میگرداند، ۱۰- و باعث خوشنودی مؤمنان، ۱۱- و خشم کافران میشود، ۱۲- و زینت است، ۱۳- و بوی خوش، ۱۴- و نجات از عذاب قبر، و منکر و نکیر شرم میکنند که از او سؤال کنند» و باین مضمونها اخبار بسیار از حضرت سید ابرار (ص) و ائمهٔ اطهار (ع) وارد شده است.

و چون نظافت و ظرافت از مؤمن مطلوبست چنانکه از بزرگان رسیده است که: **العارف ظاهره ظریف و باطنه ظریف** و البته محاسن را سفیدگذاشتن از ظرافت دور و رنگ بستن بظرافت نزدیک، علاوه باعث سرور احباب و رعب اعدا و محبّت ازواج گردد، و خضاب دست و پا از مردها، اخبار باختلاف رسیده است امر هم رسیده است و نهی هم رسیده است، و چون احکام خمسه نسبت باشخاص و احوال شخص واحدمختلف میشود، چنانکه واجب گاهی حرام وحرام گاهی واجب و مستحبّ مکروه، و مکروه مستحبّ میشود، شخص در حال تقیه تکفیر حرام را واجب است که بجا آورد و مسح واجب پا را حرام میشود که بجا آورد، پس احکام خمسه نسبت باشخاص و احوال مختلف میشود، معنی ناسخ و منسوخ در اخبار همین است، که ما کسی را امر میکنیم بچیزی و صلاح دیگری در آن نیست، آن دیگر را نهی میکنیم از آن چیز، که حکم ثابت دربارهٔ اوّلی منسوخ میشود از ثانی، یا در یک حال امر میکنیم و در حال دیگر نهی

میکنیم که حکم ثابت دربارهٔ شخص در حالتی، در حالت دیگر منسوخ میشود از آن شخص، پس خضاب دست از بعضی مرغوب و از بعضی مکروه خواهد بود، نه آنکه حکم کلّ یکی باشد وعمدهٔ اسباب اختلاف اخبار همین است چنانکه در اخبار اشاره شده و در ابواب سابقه تفصیل داده ایم.

فصل چهارم

در بیان سایر آداب خانه وجامه:

بدانکه آنچه باعث شود تیرگی دل و بصر را ممنوع است از شارع مطهّر، و آنچه سبب شود جلای بصر و دل را آن مرغوب و مأمور به است، و هر چه باعث کدورت بصر و دل شود باعث ضیق معیشت گردد، زیرا که وسعت معیشت مربوط بوسعت قلب است و از این جهت است که فرمودند: جامهٔ چرکین باعث فقر میشود و دست بجامه پاک کردن باعث فقر میشود، بلکه جامه را باید پیوسته شسته و نظیف داشت، و بدن را نیز از چرکینی باید پاک داشت و خانه را از خاکروبه پاک گردانید و هر روز جاروب کشید، و خاکروبه را نباید در خانه گذاشت، و سقف خانه را از تار عنکبوت پاکیزه داشت، و خانه را وسیع قرار داد که وسعت خانه مورث وسعت رزق میشود، و خانه را جاروب نکردن و خاکروبه را گذاشتن وتار عنکبوت در سقف و دیوار خانه گذاشتن باعث فقر میشود، و چون اینها باعث ضیق قلب میشود بآن سبب موجب فقر میشوند پس دل را آلوده داشتن و بذکر خدا جلا ندادن و تنگی و کدورت او را بیرون نکردن البته بیشتر باعث فقر خواهد شد، خداوند منّان بمحض فضل و احسان خودهمهٔ مؤمنین را از چرکینی دل رهائی بخشد، و هیچ یک را مبتلا نگرداند بحقد و حسد و بخل و جملهٔ رذائلی که باعث تنگی و چرکینی دل میشود، و چنانکه ضیق قلب باینها باعث منع فیوضات معنوی میشود، از انسان و از رزق انسانی که علم واخلاق حسنه باشد، محروم میدارد از فیوضات صوریه و رزق جسمانی، و اگر به نادر کسی باشد که با این وصف وسعت صورت داشته باشد، آن از باب استدراج خواهدبود، که خداوند منّان آن شخص را بخود واگذاشته و انتقام او را در آخرت خواسته است، **اعاذنا الله من جمله الرذائل و استدراج الحق الاول تعالي**، و اخبار بسیار در مدح پاک داشتن خانه و وسعت خانه وخاکروبه نگذاشتن و تار عنکبوت ازخانه برداشتن و ذمّ گذاشتن اینها وارد شده است، هر که خواهد بکتب اخبار رجوع نماید، و همچنین در فضیلت تنظیف جامه و بدن وموی سر و ریش اگر سر نتراشد، و چون داخل خانهٔ غیر شود اول اهل خانه را متنبّه کند بسلام یا بذکر کلمه ای که اهل خانه از آن متنبّه شوند یا بسرفه و تنحنحی که اینست معنی: **حتي تستأنسوا**، و داخل شود واوّل دخول سلام کن بر اهل خانه، و این تسلیم برای خانهٔ خود و غیر خودمستحبّ است چنانکه در آیهٔ دیگر مطلق آورده است که فرمود: **فاذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبارَكَةً طَيِّبَةً** [۴۴۳]، یعنی هرگاه داخل خانه هائی شوید پس سلام کنید برخودهای خود، یعنی برآنها که در خانه اند که بمنزلهٔ خودهای شمایند، چه آن خانه خانهٔ خودشما و چه خانهٔ دیگری باشد، یا سلام کنید بر اهل خانه که آنها ردّ کنند سلام را، که شما فی الحقیقه در سلام کردن بر آنهابرخود سلام کرده اید بواسطهٔ ردّ سلام بر شما و اگر هیچکس در خانه نیابید بگوئید: السّلام علینا من ربّنا تحیهً مبارکه طیبه، و شخص نباید تأنّف ورزد از سلام کردن بر اهل خانهٔ خودبلکه نهایت تواضع و اظهار حبّ فی الله اینستکه بر اهل خانهٔ خود برای رضای خدا سلام کند وبزرگی بر اهل خانه خود نفروشد که این از تملّق دور است وغیر تواضع نتواند باشد، و همچنین بهرکس برسد

---

[۴۴۳] – سوره نور آیه ۶۱ هرگاه بخواهید بخانه ای داخل شوید نخست بر خویش سلام کنید (یعنی چون بخانه یا مسجدی درآئید بر مسلمانان و همدینان خوتان یا اگر کسی نباشد بر نفس خود، باز سلام کنید) که این تحیّت سلام برکتی نیکو از جانب خداست.

در خانهٔ خودیا خانهٔ غیر یا در خارج تا تواند ابتدا بسلام کند، که نفس بالفطره اقتضای تأنّف دارد از سلام کردن بر پست تر ازخودو چون ابتدا بسلام کند انانیت نفس را قدری در هم شکند و تواضع او را ظاهر سازد و بایدملتفت باشد که نفس مُرائی در همین کار میتواندهوای خود را منظور دارد و شخص را در سلام کردن بریاء اندازد، و تخصیص ندهد سلام را برمردها بلکه بر زن های محرم وغیرمحرم اگر از ریبه و تهمت دور باشد سلام نماید.

و از جمله چیزهائیکه باعث سعهٔ قلب میشود بُشروجه است با همه کس و حالت رفق و مهربانی با دوست ودشمن، و این در شریعت ممدوح و برای انسان در دنیا وآخرت نافع است، امّا نفع دنیاهمین بس است که انسان حالت قبض باخلق از او برداشته شود و با دوست و دشمن بی کدورت دل باشد، علاوه باعث وسعت قلبی و وسعت معیشت نیز میشود و بر دوستی دوست میافزاید و از دشمنی میکاهد و از آتش حقد و حسد و کینه سالم میماند و در آخرت باعث دخول بهشت میشود، بلکه در دنیا نمونهٔ بهشت همراه خواهد داشت، و از جمله چیزهائیکه باعث وسعت دل میشود، چنانکه وسعت دل نیز باعث آنها میشود اینستکه انسان سالک همه کس را از خود در نزد خدا بهتر داند، یا احتمال بهتر بودنش را بدهد وخود را از همه کس پست تر داند، زیرا که برقبایح وجود خود مطلع است و از باطن دیگران بی اطلاع بجهت اینکه ظاهر اعمال مناط محبوبیت و مبغوضیت در نزد خدا نیست و بجهت همین است که فرمود: **فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ**[444]، و فرمود: **إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقالِين** [445]، یعنی اگر چه عمل زشت باشد مناط تبرّی نگردد از عامل زیرا که معلوم نیست که روز خروج از تن محبوب بیرون رود یا مبغوض، و چون شخص سالک این حالت برای او پیدا شود، دوستی لله و تواضع لله و خدمت و احسان لله که از جملهٔ اوصاف بزرگ سالکین است از برای او نمایان شود، و لذّت این خصلت ها از برای او حاصل شود ودل او در نهایت وسعت باشد و باعث شود وسعت معیشت را.

* * *

[444] – سوره شعراء آیه ۲۱۶ و هرگاه قوم فرمانت را مخالفت کردند بآنها بگو من خود از کردار بد شما بیزارم.

[445] – سوره شعراء آیه ۱۶۸ (لوط گفت) من دشمن این کار زشت شما (و بیزار از آن) خواهم بود.

باب یازدهم

در بیان زیارات انبیاء و اوصیاء علیهم السلام، و علماء و مؤمنین و بیان زیارات مراقد آن بزرگواران، و در آن چند فصل است.

فصل اول

در بیان سببی که باعث اجر میشود در زیارات:

بدانکه نفس انسان چون در ذات خود هیچ فعلیت و رنگ ندارد وبحسب قوّه و استعداد قوهٔ جمیع فعلیات در او ودیعه گذاشته اند و چون استعداد جملهٔ فعلیات در او هست، با هر چه مجاور و معاشر شود فعلیت طرف مقابل در او صورت اندازد، مثل آئینه ای که مقابل صورتی بدارند، و اگر فعلیتی در او حاصل باشد، با کسیکه همان فعلیت در او هست مجالست نماید آن فعلیت اشتداد یابد و از نقصان بکمال رسد، چنانکه در آیهٔ شریفه: **أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِه**[۴۴۶]، گذشت که مشرکین بفعلیت وجودخود جذب میکنند مجاور خودرا بطریقهٔ خود که طریق نار است، اگر چه بزبان هیچ دعوت نکنند، و مؤمنین بسوی بهشت ومغفرت خدائی میخوانند بوجود خود، اگر چه بزبان هیچ دعوت نکنند، و چون مؤمن کسی است که پیوند شجرهٔ الهیه بوجود او رسیده، همان پیوند هر کس مجاور او شود از آنجا که هر چیز مجاور خود را، همرنگ خود وهم جنس خود میخواهد، فی الجمله در گرفته بنور آن پیوند الهی شود، و چون دعوت مؤمنین بواسطهٔ همان پیوندالهیست، نه بزبان قال تنها، فرمود خدا میخواند بسوی بهشت و مغفرت باذن خود، که از مؤمنین تعبیربالله فرمود، بجهت اشاره باینکه دعوت مؤمنین بسوی بهشت بهمان لطیفهٔ الهیه است که پیوند شجرهٔ الهیه باشد، و چون مؤمن که در گرفته بنور ولایت امیرالمؤمنین (ع) است، و فعلیت اخیرهٔ او همان پیوند ولایت است در معاشر و مجاور خود تأثیر میکند و از پستی بدرجهٔ بلند ولایت میکشاند، اخبار بسیار در زیارت مؤمنین و اجر بسیار برای زیارت آنها وارد شده است، بخصوص زیارت علماء که درجهٔ بلند ولایت را دارند وکمتر نور ولایت را بپرده های هوی وهوس نفسانی میپوشانند، و از این جهت است که وارد شده است که، نظرکردن بصورت عالم عبادتست و نشستن در خدمت عالم عبادتست، بلکه عالم را بخاطرآوردن و اسم عالم را بر زبان آوردن و بگوش خوداسم عالم را شنیدن عبادتست، و همچنین سایر مؤمنین را از روی محبّت بخاطر آوردن ونام آنها را بزبان گفتن و بگوش شنیدن عبادتست.

و بخبر منسوبست که روز قیامت بنده ایرا بمعرض حساب آورند و در نامهٔ عمل او هیچ طاعت بغیر معصیت نیابند، امر شود بطریق دوزخ، در بین راه هاتفی آواز دهد که این بنده را نگاهدارید، از او سؤال کنند که با فلانه عالم که در عصر تو بود خویشی یا همسایگی یا معاشرت یا شناسائی داشتی؟ یا ملاقات کرده ای و او را دیده ای؟ جواب دهد که هیچیک از اینها را نداشتم، سؤال کنند که نام آن عالم را شنیده‌ای؟ بگوید نامش را شنیده ام، بگویند که این بندهٔ ما چون نام فلانه عالم وقت خود را شنیده او را بدوزخ نبرید، بلکه او را ببهشت برید» چون زیارت عالم و مؤمن چنین است البته زیارت انبیاء و اوصیاء آن بزرگواران را بچندین درجه برتری خواهد بود بر زیارت مؤمنین و علماء، و چون برخاطر گذرانیدن علمارا اجر است و سبب میشود قوّت لطیفهٔ الهیه را، پس زیارت مراقد انبیاء و اولیاء (ع) و علماء و مؤمنین را باید اجر عظیم تر باشد، زیرا که از وقتیکه شخص بخیال زیارت مراقد آن بزرگواران حرکت میکند، پیوسته ایشان را در خاطر میگذراندو توجه بآنها میکند، و بتدریج این خاطر و این توجه قوی تر میشود تا درک شرف زیارت مراقد را میکند،

---

[۴۴۶] – سوره بقره آیه ۲۲۱ آنها (مشرکان) شما را بآتش جهنم میخوانند وخداوند شما را ببهشت ومغفرت خود خواند از راه لطف و عنایت.

و باندازهٔ قوّت تذکّر و توجه زیادتی اجر و ثواب خواهد بود، و چون در زیارت مؤمنین که فعلیت اخیرهٔ آنها لطیفهٔ الهیه است، فی الحقیقه زیارت لطیفهٔ الهیه است فرمودند که: **من زار اخاه المؤمن کان کمن زار الله في عرشه**[۴۴۷]، یا کسیکه زیارت مؤمن میکند او زائر خداست، و چون زائر در زیارت خود در گرفته بفعلیت مزور و مستنیر او میشود فرمودند: کسیکه زائر ما را زیارت کند مثل اینست که ما را زیارت کرده باشد.

و چون در زیارت مؤمنین هیجان لطیفهٔ ولایت میشود فرمودند: بایکدیگر ملاقات کنید که در ملاقات شما احیاء امر ماست، که همان لطیفهٔ ولایت باشد که شأن صاحب ولایت وامر اوست، زیرا که در ملاقات خصوصاً وقتیکه در این ملاقات در کار خودگرم و در ذکر و فکر خودقویتر شوند لطیفهٔ ولایت که خمود داشته اشتعال یابد و جان گیرد و باندازهٔ جوش محبّت و اشتداد لطیفهٔ محبّت زیادتی اجر خواهد بود، و چون ملاقات مؤمنین با یکدیگر باعث جوش محبّت و اشتداد لطیفهٔ ولایت که پیوند شجرهٔ الهیه و صورت صاحب امر است میشود، خصوص وقتیکه دست بدست یکدیگر دهند وارد شده است که، چون دو مؤمن با هم مصافحه کنند رحمت خدائی بر هر دو نازل میشود، یا خداوند برحمت نظر میکند آنها را، یا گناه آنها میپاشد چنانکه برگ از درخت میپاشد، و مؤمن در مصافحه باید نمونهٔ این رحمت را در وجود خود بیابد و مییابد لامحاله، یا دست خدا در میان دست آنها داخل میشود، یادست خدا در روی دست کسی است که محبّت او نسبت ببرادر ایمانی او بیشتر باشد، واینها نیست مگر از باب اینکه در ملاقات مؤمنین آن پیوند الهی که صورت ولی امر باشد در وجود آنها اشتعال و اشتداد مییابد، و گویا مرده بوده که زنده میشود.

فصل دوم

در بیان اجر زیارت و اخباریکه در این باب وارده شده است:

در خبری از صادقین (علیهماالسلام) است که هر کس بدیدن مؤمن برود، یعنی بدون غرض از اغراض، خداوند هفتاد هزار ملک بر او موکّل گرداند که او را ندا کنند تا بخانهٔ خودبرگردد، که خوشا حال تو ! و گوارا باد بهشت برای تو، و در اخبار چندهست که، هر کس بزیارت برادر ایمانی خودبرود چنانست که بزیارت خدا رفته، و در حدیث دیگر است که، خداوند او را ندا کند که تو مهمان منی، و مهمانداری تو بر من است، و بهشت را بر تو واجب کردم، و در خبر دیگر است که، خداوند ملکی را بر او موکّل سازد که یک بال در زمین فرش کند و بیک بال سایه بر سر او افکند، و چون داخل خانهٔ مَزور شود خداوند او را ندا کند که تو تعظیم حق من کردی، و متابعت سنّت رسول من (ص)لازم است بر من که تو را تعظیم کنم از من سؤال کن که عطا کنم، و مرا بخوان که اجابت کنم، و ساکت باش تا من ابتدا برحمت کنم و بهشت را بر تو واجب کردم، و ترا در حق بندگان خود شفاعت دادم، و در خبری زیارت مؤمن بهتر است از ده بندهٔ مؤمن آزاد کردن، و از جناب صادق (ع)است که: شیعیان مرا از من سلام برسان و بگو که خدا رحمت کند بنده ایرا که با دیگری بنشیند و یاد کند احادیث ما را، که سیم ایشان ملکی است که از برای ایشان استغفار میکند، و بسبب هم نشینی شما و مذاکرهٔ شما، مذهب و دین ما برای شما زنده میشود، و بهترین مردم بعد از ما کسی است که مذاکرهٔ احادیث ما کند و ما را یاد کند» و در خبر دیگر است که، بدیدن یکدیگر بروید که باین زنده میماند دین ما، و در خبر دیگر است که، کسیکه قادر نباشد بر احسان کردن بما، بشیعیان صالح ما احسان کند که چنانست که بما احسان کرده است، هر کس که قادر نباشد بر دیدن ما، بدیدن صالحان شیعیان بروید که چنانست که بدیدن ما رفته است، و ثواب احسان و دیدن ما

[۴۴۷] – هر کس بدیدن برادر ایمانی خود برود چنانست که خداوند را در عرش زیارت کرده باشد.

برای او ثبت میشود.

فصل سوم

در بیان ثواب عیادت مؤمن و زیارت بقصد عیادت و اخباریکه وارد شده است:

بدانکه عیادت مؤمنین آنچه در زیارت آنها هست، دارد با چیزی علاوه تر، زیرا که ناخوش لطیفۀ ولایت در آن نمایان تر است از صحیح و دل او بخدا نزدیکتر است، در خبریست که، کسیکه عیادت کند برادر مسلمانی را در آن روز خداوند هفتاد هزار ملک را برانگیزاند که تا شام بر او صلوات فرستند، و اگر شب باشد تا صبح، و در حدیث دیگر است که هفتاد هزار ملک او را مشایعت کنند تا بخانۀ خود برگردد و برای او استغفار کنند، و در خبر دیگر، در رحمت الهی فرو رود، و چون در پیش مریض بنشیند رحمت او رااحاطه کند و چون برگردد هفتاد هزار ملک را بر او موکّل کند که برای او استغفار کنند و در خبر دیگر است که، حق تعالی بر او موکّل سازد هفتاد هزار ملک را که بخانۀ او همیشه میآمده باشند و در آن خانه تسبیح و تهلیل و تکبیر و تقدیس الهی کنند تا روز قیامت ونصف ثواب ایشان از برای او باشد، و در خبر دیگر است که، بعیادت برادر مؤمن خود برو واز او طلب دعا کن که دعای بیمار مثل دعای ملائکه است، ودر خبر دیگر است که، چون بعیادت بیمار بروید، سیبی یا بهی یا بوی خوشی یا ترنجی برای او ببرید، و در خبر دیگر است که در وقت دعا کردن برای بیمار دست بر بازوی او بگذار و نشستن را در پیش مریض طول مده، که عیادت احمقان دشوارتر است از درد او، و در خبر دیگر است که، کسیکه از عیادت کنندگان زودتر برخیزد ثوابش بیشتر است، مگر وقتیکه بیمار نشستن را خواهد وسؤال نشستن کند، و ازآثار بزرگانست که، کسی بعیادت عالمی رفت و نشستن را طول داد، و بعد عرض کرد که مرا نصیحتی کن، فرمود نصیحت من بتو اینستکه بعیادت مریض که میروی نشستن را طول ندهی.

باب دوازدهم

در بیان مکاتبات و مراسلات در میانهٔ مؤمنین و غیرایشان

بدانکه مکاتبات در میانهٔ مؤمنین مثل زیارات آنهاست، چنانکه گذشت در بابت زیارات که توجه کردن بعالم ومؤمن و در خاطر آوردن، وذکر آنها بر زبان آوردن باعث اشتداد لطیفهٔ ولایت واشتعال محبّت میشود، و در این اشتداد و اشتعال حیات امر صاحب آنهاست، علاوه بر اینکه کتاب مؤمن چون بمؤمن میرسد باعث خوشنودی مؤمن و سبب تذکّر مؤمن میشود، این معروف است که، **المکاتبات نصف الملاقات**، و قدقیل:

یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلیّ و این مجنون بود

و در خبر است از جناب صادق (ع) که تواصل میانهٔ اخوان درحضر، زیارت کردن یکدیگر است و در سفر مکاتبات است و بمضمون: **إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها**[۴۴۸]، جواب کتاب واجب است نوشتن، اگرچه ابتداء بآن مثل سلام مستحبّ است، ودر خبر است که، چون کتابی بکسی بنویسی که از او حاجتی بخواهی، اول بنویس بقلم بدون سیاهی، بسم الله الرحمن الرحیم، و بعد کتاب خود را بنویس که آن حاجت برآورده میشود، و چنانچه در خبر است که در کتاب خود هر جا که موضع استثناء است که انشاء الله باشد اِنشهٔ بنویس که حاجتت برآورده شود و خاک پاشیدن بر نوشتهٔ کتاب رسیده است، و در اخبار است که، سؤال کردند که کاغذ میخواهیم بنویسیم بمجوس و باو حاجت داریم، آیا ثنا و مدح او را بکنیم؟ فرمودند، اگر مقصودحاجت تو است، یا مقصود اینستکه چیزی از دنیای او بتو برسد عیب ندارد، و دربارهٔ نصاری و یهود هم هست، و مقصود اینستکه اگر مدح وثنا از باب دنیای خودت باشد عیب ندارد.

* * *

[۴۴۸] – سوره نساء آیه ۸۶ هرگاه کسی شما را ستایش کند شما باید نیز در مقابل بستایشی بهتر از آن یا مانند آن پاسخ دهید.

خاتمه

در بیان استخاره

بدانكه استخاره طلب خير كردنست از خداوند مجيد و در اخبار بسيار وارد شده است در كتب معتبرهٔ شيعه بطرق عديده، كه بايد شخص دو ركعت نماز كندو در سجده تضرّع بسيار كند و حمد وثناى الهى بجا آورد و صلوات بفرستد و بگويد بعربى: **اللهم ان كان هذا الامر خيراً لي في ديني و دنياي فيسرلي و قدر و ان كان غيرذلك فاصرفه عني**[449]، يا بفارسى بگويد: خدايا اين امر كه در نظر دارم اگر خيردنيا و آخرت من و عافيت دنيا و آخرت من در آنست، او را براى من مقدّر كن، والاّ او را از من بگردان، وبعد بقلب خود نظر كن، اگر فعل يا ترك بقلب تو افتاد عمل كن، و اين طريق براى كسانيست كه قلب صافى داشته باشند و چون در اين طريق اخبار در اذكار و اوراد اختلاف بسيار دارد، معلوم ميشود كه عمدهٔ مقصود از اذكار توجّه تامّ و صاف نمودن قلب است از اغراض تا آن امر در دل نمايش كند، و طريق ديگر اينستكه وقت خواب باطهارت و توجّه قلب بخواب روى و نيت كنى كه اگر اين امر خير من دارد در دنيا و آخرت، حسن آن بر من نمايان شودو اگر خير من ندارد، قبح آن نمايان شود، و اين طريق هم براى كسانيست كه قلب صافى دارند، و طرق ديگر اينستكه وضو بگيرى و دو ركعت نماز بجا آورى، و در نماز استخاره اختلاف بسيار از ائمه اطهار نسبت باشخاص رسيده است، و از جمله آنها معلوم مى‌شود كه مقصود از نماز استخاره و ادعيّه وارده اينستكه، توجه كامل شود كه دست شخص آلت حق شود كه هر وقت دست دراز كند و رقعه يا بندقه گل را بردارد فى الحقيقه بدست حق و آلت حق برداشته باشد و طريق رقعه نوشتن هم باختلاف رسيده، شش رقعه بنويسد يا سه رقعه بنويسد يا دو رقعه بنويسد و در زير مصلّى گذارد و بعد از نماز يك يك بردارد، يا در ميان سه بُندقه يا دو بندقه گل گذارد و بدست ديگرى بدهدو يك يك بگيرد. يا در زير سه توده خاك گذارد، خلاصه جميع اينستكه بهر نحو كه نيت كنى و عمل كنى ترا رواست، مثل قرعه برداشتن، عمده توجّه تامّ است كه با آن توجه دست تو آلت حق شود. و استخاره به قرآن هم در اخبار رسيده است، آنهم باختلاف فراوان نسبت باشخاص و احوال، از مصادر عصمت رسيده است.

يكى آنستكه نيّت كنى و دعاهاى مأثوره را بخوانى و نيّت كرده قرآن را بگشائى و هر چه در اول صفحه دست راست بود بمضمون آن عمل كنى، طريق ديگر كه حرف سطر اول دست راست را ملاحضه كنى، و از خواصّ آن حرف مطلب را بردارى، يا دعاهاى ماثوره را بخوانى و قرآن را بگشائى و هفت ورق برگردانى، و در ورق هفتم صفحه دست راست را ملاحضه كنى، و هر چه اسم مبارك جلاله داشته باشد بهمان عدد از صفحه دست چپ سطور را بشمرى و در سطر آخر مطلب را ملاحظه كنى، و اگر هيچ جلاله نداشته باشد، بد خواهد بود، ثانيا قرآن را بگشائى و ملاحضه كنى و استخاره به تسبيح هم رسيده است آنهم باختلاف بسيار، كه معلوم مى‌شود عمده از دعاهاى ماثوره و اقسام مختلف آن توجّه تامّ است، كه دست استخاره كننده دست حق شود و بعد از دعاهاى مأثوره دست به تسبيح زندو طريقهٔ شمردن هم باختلاف بسيار رسيده است، دو، دو، اگر جفت بود، بد، و اگر طاق بود، خوبست، و بعكس اينهم روايت شده است، كه اگر جفت باشد خوب و اگر طاق باشد بد، كه معلوم مى‌شود كه نظر بقصد استخاره كننده است، و رسيده است كه از دو طرف برداريد بدودست، جفت جفت اگر در وسط يكى بماند خوب اگر سه دانه بماند ميانهٔ خوب، و اگر هيچ نماند بد، و اگر

---

[449] – الهى اگر در اين كار خير و خوبى دنيوى واخروى برايم هست از براى من آسان گير تا اقدام آنرا بنمايم و اتمام آنرا مقدرّ فرما و اگر خير و خوبى در آن نيست از آنم رو گردان كن.

دو دانه بماند میانه بد یک یک هم از دو طرف بردارد رواست، اگر در وسط یکی بماند خوب و اگر هیچ نماند بد، یا دست به تسبیح بزند و یک قبضه بگیرد و یک یک از یک طرف بردارد و شروع بافعل کند، یکدانه افعل بگوید و یک دانه لا تفعل اگر در آخر افعل بماند بکندو اگر لاتفعل بماند نکند و مختصر ترین استخاره‌های ذات الرقاع آنستکه مطلب خود را نیّت کنی، پس از آن دو رقعه بنویسی یکی نعم و یکی لا هر دو را در یک میان پارۀ گل کوچکی بگیری و هر دو را در زیر دامن یا سجّاده بگذاری و دو رکعت نماز بکنی و در نماز توجّه و تضرّع خود را بکمال برسانی و بعد از نماز بگوئی بعربی یا فارسی که، خدایا با تو مشورت میکنم و امر من اینست که در نظر دارم و تو بهترین مستشارها هستی و بهترین اشاره کننده‌ها هستی پس اشاره کن بر من بانچه صلاح من است و حسن عاقبت در آن است پس یکی را بیرون آوری اگر نعم باشد خوب و اگر لا باشد بد.

و مختصر ترین اقسام استخاره بقرآن اینست، قرآن را بدست بگیری و صلوات بر محمد (ص) و آل محمد (**علیهم السّلام**) بفرستی و آیه مبارکه: **وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلاَّ هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلاَّ يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلاَّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ**[450] تلاوت کنی و بعد از آن، این دعا را بخوانی: **اللهم تني توكلت عليك و تفالت بكتابك الكريم فارني ما هو المكنون في غيبك المخزون في سرك و ارني الحق حقا حتي اتبعه و الباطل باطلا حتي اجتنبه بحق محمد و آله صلواتك و سلامك عليهم**[451]، و بعد دست ببری و قرآن را بگشائی، آنچه در اول صفحۀ دست راست باشد، نیک و بد را از آن برداری، و مختصرترین اقسام استخاره بتسبیح اینست که، یک مرتبه حمد بخوانی و سه دفعه صلوات بفرستی و سه دفعه، **یا من یعلم اهد من لا یعلم**، بگوئی با توجّه تامّ بحضرت اله، و دست بتسبیح زنی، و یک یک بشمری و شروع بافعل کنی، یکدانه افعل و یکی لاتفعل، بگوئی اگر در آخر افعل بماند، خوب، و اگر لاتفعل است، بد. و برادران ایمانی را رواست که بهریک از این اقسام ثلاثه خواهند استخاره نمایند، و ساعات استخاره هم درست است و در اخبار رسیده است، و عقل هم ابا ندارد و بشهود هم رسیده است، زیرا که قوای جزئیۀ مدبّرۀ این عالم، چون قوای خیالیۀ بنی آدمند که حین اشتغال بچیزی اشتغال بغیر آنرا وسعت ندارند، و چون فی الجمله قوای ملکوتیّه توجه بجسم افلاک دارند، و تبعیّت توجّه باجسام فلکیه توجّه باجسام ارضیّه دارند، اینستکه در هر ساعتی جهتی را تدبیر و توجّه دارند، پس آنچه در اخبار رسیده است باید معتقد بود و مراعات نمود، **هذا آخر ما اردت تسویده**، و **الحمدلله اولا و آخراً و الصلوه و السلام علي رسوله و علي اهل بيته خصوصاً علي ابن عمه و صهره و خليفته و ظهره و سلم تسليماً كثير كثيرا قدتم علي يد مؤلفه الفقير الضعيف المسكين العاجز الذليل سلطانمحمد بن حيدر محمد در روز پنجشنبه ششم شهر ذيل الحجة الحرام در سنه هزار و سیصد و پانزده ١٣١٥**

« پایان»

---

[450] – سوره انعام آیه ۵۹ و کلید خزائن غیب نزد خداست، کسی جز خدا بر آن آگاه نیست و نیز آنچه در زمین و دریاهاست همه را میداند هیچ برگی از درخت نیفتد مگر آنکه او آگاه است و هیچ دانه‌ای در زیر تاریکیهای زمین و هیچ تر و خشکی نیست جز آنکه در کتاب مبین (و قرآن عظیم) مسطور است.

[451] – خداوندا من کار خود بتو واگذاشتم وبکتاب کریم تو قران تفأل زدم پس بنمایان بمن، آنچه درباب این امر در خزانۀ سرّ تو مخزون است و حقیقت حق را چنان بمن بنمایان که پیروی کنم از آن و واقعیت باطل را چنان بر من آشکار کن که دوری کنم از آن بحق محمد و آل محمد درود و سلام تو برآنها باد.

تشکرنامه

بتوفیق و فضل خداوند متعال و تأیید و توجّه روح مقدّس مؤلّف بزرگوار تجدید چاپ این کتاب مستطاب که گنجینهٔ گرانبهائی است از معالم ومعارف خزینهٔ بی نظیریست از درر نفیس حقایق در تاریخ جمادی الثانیه **۱۳۹۴** شروع شد و در اوائل ماه شوال المکرم همانسال خاتمه یافت امید است مورداستفادهٔ کامل طالبان و استفاضهٔ اهل بینش و عرفان واقع و وسیلهٔ مغفرت و ذخیره آخرت این بنده نافرمان گردد **اللهم تقبل منا بفضلك و ثبتنا علي دينك و ولايه وليك و وفقنا بطاعتك و جنبنا عن معصيتك بحق محمد و آله صلواتك عليهم اجمعين**.

ضمناً برای کسانیکه در چاپ این کتاب شرکت داشته و کمال سعی و کوشش را در تصحیح و مقابله و استخراج اغلاط نموده‌اند از خداوند منّان اجر دارین و سعادت دنیا و آخرت مسئلت دارم و نیز از مساعی جملیه و توجهات مبذوله جناب آقای غلامرضا حیدری مدیر محترم چاپخانه زیدعزّه و توفیقه شاکر و سپاسگزار و خیر وسعادت و ترقی و موفقیت ایشان را از حضرت احدیت درخواست دارم و هم چنین از سایر کارکنان و کارمندان چاپخانه که با نهایت علاقه غایت سعی را در تسریع و تصحیح چاپ نمودند تشکر و امتنان دارم و سعادت و اجر دارین برای آنان از خالق جهان مسئلت مینمایم.

خاکپای فقراء نعمت اللهی سلطانعلیشاهی

سید هبة الله جذبي